N: 95

Houtum-Schindler

Nabi

موج دریا شد تهی اما [illegible] گوهرت | ورد هر روز [illegible] گوهرت
احتلاف عشق [illegible] | اندرین آئینه از حیرت [illegible] گوهرت
تو بجای آن نگار [illegible] | همه چون غارت شد اما [illegible]
باده خالی شد ازین میخانه [illegible] نگار | سکه [illegible] گوهرت

[illegible]
موج دریا شد تهی اما [illegible] گوهرت

غزل بند تلف

ما لاجرم آفت را اشغال در کار نیست | خود [illegible] اکنون خدا [illegible] در کار نیست
دل [illegible] | شاه جام [illegible] در کار نیست
میتوان تسلیم [illegible] | کشتگان عشق را [illegible]
حالت [illegible] جهان [illegible] | پاک [illegible] ملا در کار نیست

انقدر [illegible] خود [illegible]
ما لاجرم آفت را اشغال در کار نیست

دو بیت برین مثال

ساقی بیا که جز تو مرا هیچ یار نیست تا آن شکایت [illegible] که آینه [illegible]	در دل [illegible] و جهان [illegible] [illegible] الاحباب [illegible] جهان [illegible]

قطعه برهمین مثال

تو آن عالم آشیانی [illegible] اسعد رحمتی [illegible] هرچه [illegible] آمده [illegible] [illegible]	گفته [illegible] و دیدم [illegible] بود دیده‌ام آینه را [illegible] بود آنچه دیدم در جهان [illegible] بود جلوه [illegible] بود

عشق ما را از عدم در کوچه [illegible] کشید
ورنه ما را این چنین ذوق [illegible] بود

اگر گردی تو جوشنده [illegible] / [illegible] از خود [illegible]

ای آدمی اگر [illegible] اگر [illegible] خود [illegible]
که [illegible] راهم [illegible] خود [illegible]

[illegible]

خیالاتست هر آنچه ساخته اند و او ساخته [illegible] که آن عبادت
که مقبول درگاه ربانی شود از مرکب [illegible] موجود [illegible] چنانچه حضرت رسول
مقبول حدیثی آورده اند [illegible] عبادت [illegible] حق [illegible]
گناهی [illegible] که مردود از رحمت الهی [illegible] از استغفار
[illegible] انتظار [illegible] او شود [illegible]
غیر از تسلیم چاره نیست [illegible] خود [illegible] موجود [illegible]
ظاهر [illegible] خود را [illegible] و باطن [illegible] تجلی الهی
[illegible] اختیار کنند که سلامت [illegible] از هر [illegible] جهات [illegible]

غزل برهمین مثال

هیچکس را خبر [illegible] بار کجاست از [illegible] بهشت خدا [illegible] تو بهر ذره [illegible] تو [illegible] [illegible] خدا [illegible]	حلقه [illegible] میکده [illegible] کجاست تا تو [illegible] خود [illegible] راه [illegible] کجاست ماه [illegible] طاقت [illegible] کجاست [illegible] سبحه [illegible] کجاست

ای [illegible] که [illegible] وقت [illegible] از [illegible]

همگی سی اخر عجایب که انها ارکیات

ز حلقه برترم از خلقه بیچم | چو گوهر ز انچه هستم [illegible]

نه ضیایم نه صورت نه انیایم نه حیرت نه در جهت ابم نه وحدت نه علیم نه علت

نه سودم نه سودا نه ونیم نه دیوانه نه دانم نه فرزانه نه اسان نه مشکل نه عرفم

نه ساحل نه خرم نه حیرم ندانم کدامم کدامم خیالم به عالم نه دیگر نشانم

کلیمیم موج ز دریا گهی جان ز دریا گهی زنده نامم گهی مرده کامم

غزل [illegible] مثل

نه سازم نه وزنه نه ساما نه نه زرسانانم چو بر	نه زرد نه سر نه زرد نه ... [illegible]
جهان عجایب چو ساقی الاسلام ایجا	نانه ... هم انجا ز ... کجا
فراغ جان هیچ چو نگاه ما امد به ید اند	طلسم چو ... چو [illegible]
ندارم قوت ... بی ... لانا ... تا نام	نه ... حلقه ... ز ... [illegible]

منم یک موج و شت ... آواره کرده ام

نه سازم نه سامانم زرسامانم چو ... سی

بیت چند ... مثل

نه نورم نه نارم نه جسمم نه جانم | عجب برزخ خلقی از آن لامکانم
همه عمر ما عمر بر باد رفت | چو آیینه ماندیم بر باد رفت
همه کار ما کار بی حاصلست | عشم منیجرم خاک بر کار من

غزل [illegible] مثل

صد تماشا که انجا خبر ... نیست کسی	زمین را روی خدا را ... کسی
تا هم ز رنگی تو بهر رنگ تو نهانی چو ورا	کس چه داند که چه رنگی است ...
هر کجا مینگرم جلوه یک جلوه گرا	او بت احد ...
خواه در مرده نشین خواه تماشا ...	بهر کس ... ان کو گذرد ...

راه بران اله هم خبر از راه ندارد سی
صد تماشا که انجا خبر ... کسی

محرم راز تو به لب ... | فرد | تا نفس یک ... از ان ...

اشارت از ... اول به ... از مراتب ... [illegible]

ای ناکرده کار روزی مقام رتبه ارباب نیاز الی گر چشم وا [illegible]
که چه صورت حیرانی و حیرت انباشته خود نفسی هنگامه کرم بازاریها
بوده و نبوده ساخته‌ام نه عشقم نه عاشق نه کافرم نه جهادی
نه مجاورم و نه حاوی سر العظیم اکبر عاشق جمال بی‌رنگ جای این
هوس پرواز جای آئینه جمال بود آری با خود روز و روز نشکنی شکستن بار [illegible]
جمال تجلی آیات الهی ذات الله او در سنگ و آئینه کم نظرت دیده
کسی رهبرانهم جز از عالم سلوک پرده راز این صدای رنگارنگ که رنگ
رنگ بی‌نقابی هست ورنه در ورشت سالکان این راه خیال استوار رو
تغییر مجالیم حیران با دو روزگار کارخانه هست خون نشسته کم از کدام روزهایی
بازار جراحت گذر سوی سودای مطلب نه معنی از جایی پدیدار شود
سید انست

قطعه هم این شکل

خبر نکتۀ [illegible] با زبار رعنا شد ای جاه حیرت ماند از خود [illegible]	بال طاوسی که ما دارم و در سر پرواز نیست آئینه حیرانی آئینه‌ای انداز نیست

ول [illegible] از گرست [illegible] بهار [illegible] باکه روز و ناتوان از قصه [illegible] گفت [illegible]	خبر رتبه [illegible] جای عمر [illegible] کم [illegible] هم در رو عالم [illegible]

نوا بهای [illegible] لطف [illegible] سیداری کرد
ورنه در شهر عدم تکلیف چشم باز نیست

غزل ردیف شکل

نه منی اکنون نه بکری انجام نظر از هر خیال آمدنی بستم نه [illegible] آمد [illegible] بستم کی از من [illegible] سدا	حیاتم بوده‌ام آخر [illegible] چه بر دارم از این [illegible] [illegible] انجام حجاب رنگ [illegible] تمام

چه خبرم ای [illegible] نارم
ندیدم هیچ جا از [illegible] تمام

غزل هم این شکل

ای زخود غافل [illegible]	از [illegible] اطلاع [illegible]

ساقی از میخانه [illegible] نظر [illegible]
غافل از او مباد خدا محافظ [illegible]
ور دل آئینه ما زخم حیرت آب شد

غنچه گل کم زد اکنون در چمن ماند
[illegible] اوقات که [illegible] نصیب ماند
[illegible]

[illegible] از خود گذشتن [illegible]
ای [illegible] خود غافل [illegible]

[illegible] دل آئینه [illegible] نظر دارد
[illegible] که دل [illegible]

از هر جا [illegible] | [illegible] توجه [illegible]

[illegible] از [illegible] از [illegible]
از [illegible] ادب [illegible]
که [illegible] امید [illegible] از
کونه [illegible] نداردم

از [illegible] زنده [illegible] مرگ [illegible] | فرد | [illegible] مرا [illegible]

[illegible]

[illegible] میچ [illegible]
[illegible] آئینه از حیرت [illegible]
همان جام [illegible]

[illegible]
[illegible] گشته [illegible]

[illegible] از [illegible] نابیت [illegible]
[illegible] از طلسم [illegible] حروف [illegible] حکایت [illegible]
گوناگون [illegible] آراسته [illegible] حیرت [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] تا [illegible]
[illegible] آئینه [illegible]
[illegible] محرم [illegible] خلوت [illegible]
[illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] خلوت [illegible]
[illegible]

[illegible] آئینه [illegible] علم [illegible]
[illegible]

گفت ای مهمان از سؤال شما گفت | ذکر خدا هیچ کار در علم نیست

غزل مثل

دل شکسته‌ام از هجر روز کارم گشته است
اتو انهار ... کارم گشته است

دل ... از ... ازل ...
مرهمی آرزو در سینهٔ ما کارم گشته است

... حسن ... آواره گشت
سر ای ... کارم گشته است

فکر ... که ... آورده است
زنده ... با حق ... گشته است

کار ما از وحدت کثرت هیچ ... گشته است
دل شکسته‌ام ... روز کارم گشته است

مگو رهنمایی از خطا دور نیست | **تو خود عقل داری تو خود را بیاب**

ای مرد با عقل و با هوش ... با خبر در اهل ظهور آدمی از سهو و خطا
از ما و امین ... در راه ... که هر خود ... عبادت را ... نیست
اگر ... هم ... ما ... نیست ... آید والله ... که در گاه

...

... راز ... وحدت ... از ما و ... ما ... که ... کجا
در ... این ... گاه ... هم ... کجا ... از حاصل
از آن کارم ... این کار خواهد آمد ... | ... کارم ... و
این ... کار ... کار ما ...

... از ...	زنده	... ندارم

زنده ... مثل

...	...

غزل ... مثل

سیحا ... عشق را در ...
... ما ... که ...
از ... جانان ... اعتبار
... تو جای ... در ...
... دل ... جان ... شام

... که ما داریم ... باشد
... آسمان ... که ...
... هم ... خون ...
... حق ... ایمان
... از ... جانان

هر جنس که خواهد کسی یابد از این دکان

هر نکته‌ای که سر زند از آینه حیرت است

عشقی که در سرشته هر دم در دل خود را نیابی

همه در آگر [illegible] راز عشق را دریافت

گشته‌ام محرم اسرار

عالم همه از آن دوست

حیف حیف [illegible] چه [illegible] که [illegible] چراغ [illegible] و اسرار الهی که حق تعالی
را به واجب الوجود ذات باشد در نظر آمد از هیچ [illegible] تو می‌یابی که [illegible] و آواز
[illegible] آمد [illegible] جا جا [illegible] الکنون [illegible] از خوب [illegible] که
[illegible] کثرت با وحدت [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] حق [illegible] خود [illegible] مشاهده [illegible]
[illegible] عقلی که [illegible] زمین [illegible]
[illegible] ذات پاک [illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
معشوق و محبوب [illegible] وحدانیت او بالاترین [illegible]

الز

رساله‌ای [illegible] علیه السلام [illegible] مراتب [illegible]
مطالع اسرار ذوالجلال [illegible] در دل [illegible] عاشقان وحدت [illegible]
[illegible] حق [illegible] خداشناسی [illegible] محمد [illegible]
که حضرت حق تعالی خوب و لطیف [illegible] ذات [illegible]
با [illegible] موجودات [illegible] حضرت رسول علیه السلام ساخته [illegible]
که [illegible] آینه مطالع جمال الهی [illegible]
[illegible] سلامت [illegible]

قطعه [illegible]

خبر [illegible] احمد [illegible]

[illegible] احمد [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

گر خدا خواهی محمد را [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] آسمان یا زمین

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل بهمین شکل

سخت می‌یار رحمانه دیدم دلربا بیجا چمان را
رحم کن رحمی به حال مستمند زار کن
هرچه دیدم من رفت غیر از آن کس از آن کس دیده است
در حادثه در ره عشق بیتو از نکلف بست

گشته‌ام کشتن سرو دیگری آشنا بیجا خویش را
دور تر از خود مکن ...کرده‌ای بیجا خویش را
... تا چه گویم با غیر از آن بیجا خویش را
دیدم اندر کم رهی ها رهنما بیجا خویش را

چند گویم این بیجا احوال خود در کی دوست
سخت می‌یار رحمانه دیدم دلربا بیجا خویش را

دو بیت بهمین شکل

خوش نشستی در حال من جست و جو در مسیحا
هوای گلشن و گل از همه باید نشد

خبر در رنگ گلستان گل چه در مسیحا
دماغ نشر از آن گل جه در مسیحا

داد و فرده تو رای جابی دوش دیر | تو بیچ همه بر خود چه باز بیای

ای جابخش من همه دل را خراب مساز و خود را بیا سبک دمی بیجا از سر زده بیجا
راه بماند و دانسته که مرتفع نخواهد از رفته چه سود و از نرفته چه سود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لکن به هر قدر که عجب و درین میدان به هوس که در هیچ جا احوال آمده رفت آمده مطلب جو
دیدی یی هنوز هم با اینهمه تنبیه نا اکه گشته بیجا و دا یی دست و دل دامن هر چه نه بجا از غیبان نرفته
خوب خاطری عجب به حقیقی اکم و دور از یار زنده کالی البکر و دیجا و نیل است

یار ما بیو نما برادر حیف
در دل را علاج با کرده ایم
گوهری با چو خاک شد در آب
فرصت از دست رفت و جام شکست

غزل بهمین

آشنا و نه آشنا برادر حیف
درد و دلی دوا برادر حیف
رشته مدعا برادر حیف
ساقی خوش هوا برادر حیف

عمر را بیجا مبجا گشته‌ام جو
یار دلی وفا برادر حیف

غزل بهمین شکل

اضطراب آینه را تاب جز نکند
رقص بسمل نکند آینه را تاب ابها
در خیالات که دل کم مجنون نکاه آور

برای بیجا مرا دل که دردم خواب جز نکند
آنچه مرا آینه رنگ آب جز نکند
خاطرم خورده جوانان جز نکند

[illegible]

این فلک خواهد که ما را از عدم بیرون کشد
گاه در خواری و گاهی در رهِ عزت کشد

اینچنین دریا نه جای بی عشق و غیرت است
از خطاب آیینه را تاب جبین کیست

است رتبه مرتبه کلام معرفت جز عبادت
گشته هر کو بی منجو و بی اندوه ایم

اینجا خبر بس اگر دل از پی معرفت راه یابد که کارخانه الهی پر حکمت است کاهی به رنگ کاهی به رنگی جلوه گر گردیده و از رنگ او بار اثر پیدا و از پی اثر پیدا او اثر است چه چیز با نسبت بیرون آمده اسرار حقیقت کلی که از احوال مجاز هم که هم از سر اسرار او هر کسی آگه گردیده و از پی همدار جهان پی را تماشا میکن که هر ذره از آن نیز به احوال که گفتار میدهید اگر از نو بینا و این عالم را سر گردان از گروه خود بر گرد و ایل تقریب علوم تا استاد رکیب و هر را در میان آرد خبر از هنگامه هرزت آمد و رفت نشور و غوغای الفت این مجموعه حسن و کوشت و گل و گل است قطعه بر بنیاد شکل

قطعه بر بنیاد شکل

بی خبر از روح دارم پای از دل
همچو بی جا کاخ هم باشیده ام
از طرب بس شهر غربت گشته ایم
ما دواهای خود ز درمان ساختیم

حیف جانی کرده ام عمر جاکومی
گر چه جا کرده ام چو گلی اندر چمن
بس پیاله بر سر نام وطن
شست اگر دیدم نور انجمن

شسته هر شب اینجا غمال در خیال
حیف جانی کرده ام عمر گرامی

که هر دوم جسم اوو در حلق یافت
و لیک هر سبزه را آن در خیرت

لیکن هم به هر دم تجلی ذات الهیت شان نزول دیگر و دیگر وارد و بنده را آگاهی ات طاقت که جلوه هر دم به رنگ را یک رنگ در ظهور تحقیق مناسب دیدگان پنهانی ره بسیار است تو دل چو دریا از طوفان تشنه ما طالب چون سیل برود و نظر بر آن سلسله شوق تو گل گوشه از بهاها موج او سرپی بگر اوج ای و گراحو جا که با اصلت او شیئی در دست مست که رون به باوه هلاکت این لا بحالت پس اینجا نادان اند که از عقل خود گمند و هر خیال حکم خود را گذار

در عیب غیر اوست و بخشش با هر چه هست در عالم … نمو …
گروه نقش پرستم از نیستی صد هزار و یک رنگی رنگ در نیستی آمد او و عالم

غزل همین مثل

تیلکه کاهی این در عالم … که داریم	کم بود در عالم … که داریم ما
ظاهر آرا … که ما داریم ما	کفر از کفر است … که ما داریم ما
غیر … این …	در ره … از کفر و ایمان … که ما داریم ما

حیف بالی … از دین …
ظاهر آرا … که ما داریم ما

دو بیت برین مثل

همه در کار و بار مشغول اند	هر کسی … به کار مشغول اند
اختراع ایست … آن محبوب	اهل ان در چه کار مشغول اند

تا دیار خود … راه …
عاقلان را قدم …

اینجا اهل وحدت حیف حیف که هیچ از اسرار او …
که با چه نقطه پرکار دایره حیرت را طلسم تماشای ساخته اند که خبر … نظر

عارف الله … آمد — همین مثل بیت چند

نباید گفت با کس راز خود را	درین ویرانه محرم … نیست
اینجا … اهل …	شاید از این خیال …
ز وحشت خانه دنیای دون …	برون آ … برون آی
نفس با من نشو و همواره	تا کی لفظ …
مقام وحدت تو جای گفتگو نیست	کم در آیینه … خیال …
همانا …	چه … کشتیم …
که ایم محرم خود ما و گر نه یار هم ایم	اگر … هم ایم
دل … اگر در یاب در یاب	که این …

تو تا کی اندرین اسباب … — درین ویرانه …

اینجا افسون … خیال … در محل اسباب … کثرت اثبات
وجود … چشم … کتاب کامل عارف خود را
…

خود را امیر مرده این دم وزین آتش مدت خود پیش بیا اگر زوده حرفت هم از زراعتها
به پیچ نشیمی خود را خوب به بزرگ بگیر از تمام خلایق خود را اگر شمار نه بترا
به آن اتهامات ولان وحقیقت نظر را وه رسید و از رنج طلبت که آرام بالی اینجا خبر
من نزد حقیقت شناسان طریقت سخن مطلب نیست در راه رشته شوق را
پا بپای میت و دیده فراق را او می کر سستی خلاصی که ساعت از بین منزل تمام
هنگام اضطراب ما بی چو ول الصد ها را ران الا از روی وصال مقصد و دیدار جان
ازان رنگین نقش دو رنیت اگر مورچه را سلیمان و سلیمان را مور کند عجب ندارد
در عبارت ظاهری اگر چه این راه بسیار دور در نظر می آید اما در نظر محققان
با خبر حقیقت یک گام است لیکن سالکی باید این راه شوق را او را در یک شاه
بیست طالب الله را اگر ذره ای مو از طلب شوق و در کون سر از تجلی نور کرده اند
ورنه تا فهم بیچاره شوق را قدرت طالب دون در رسیدن آن مقام معلوم تا حجر
شد بی آتش رهبری گفت راه صد نیست انهه پیش بها اینجا فیر نمکدار
حیرت دیده در وجود که انهیم هر جزو می ماز بی اگر نور بی انهه مستور بی کامرک

حب

تا گر نمایی در پرده عصمت ظلمت تن کمر آلی حیرا از خود وی هم
در حجاب اطلاع درا بنما بوده تقصیر بود زین دایره امکان خبر نفس موجود
نیست تو باز از خود رایی هر جزو کرم کرم کرده در حقیقت عالم از نقش حقیقت
مرده و مسیح خواهی مغیری وشیر زاده که به کار نفس خود دارد ممکن نیست که
این گروه سبحانی الله یا وجه الله را هر دو رسی کنایی را در کم دنیا چون حلقه
عبادت تو هر فریک تا قیامت هر لب گور همراه خواب هر دو فرد بیت بنگر

که داوری تیره چشم نگاه خواب ترا	فرد	که دیده ور دو جهان روی ای فتح ترا

فرد بیت

سهل این خوش تمثال در عالم نیست		ورزید هر آنچه وه جز تمام نیست

غزل بیت

تو خیال را وصال کرده		وصل مبدا را خیال کرده
وحشی از خیش بازان قریب		آفتابی را امثال کرده
سخت حیرت محو وی و در ورک		حیف تو این چه حال کرده

جرز

در حقیقت ما نقصی با این کمال	نقص خود را خود کمال کرده
گر وصلش با خدا هم میکنیم	بهر چو این چه زوال کرده

آسمان اگر میآید به تو
ای که می اکنون چه حال کرده

گر ولی و پیغمبر اویس | رفتن ز جهان ما چه خواهیم کرد

ای که طلب وای کین که روی جانب از رحمت تو با قبا و چه از تن ... با همه بر
خاک تن پیدا و رسیده ام تو چرا غافل از حال مرگ و زیست خود و مرد ... نشسته
باد اگر کم کرد زیاد و زیاد بر زیست تا با خضر حضرت خضر آب حیات را خوردی
زنده که معلوم آخر جان از دنیا با حق رفت و رخت از جهان بی بنیاد و مرد ستان زیست
یارب بیارب خبر ... در این میدان که ... کدام از بقا جان ... زنده حکیم

غزل رباعی

کم و بیش روزگار رواند

زنده کامل کرده ام بر خوبی ...	تا چه غافل مانده ام از غمی جانان خویش
رسم این ره غافل ...	کم ... در ره آینه چراغ خویش

عالم خانه مطلق کرم بازاری خود دیگر	گر تو مروی جا گشته دارا گر ...
رنگ ما بالی اگر ... سیاه خویش را	انچه از غفل خود کرده شیطان خویش

ای دم یاد خدا هر دم می مرگ ... است
زنده کامل کرده ام بر خوبی ... خویش

غزل رباعی

وعده ما و رما و آن سیاه او بود	وعده ما با کرده بود او بیا و بود
زود ... خم کرد ... گشته ... است	مرا ... جانان ... بود
غرض از ... می چند ... گشتم ...	کوه و کن ... یار ... بود
من همان از کهنه می ام ...	کهنه ما از ... شور ... بود

سوی ما جا کرد از ما یار آگه ای جانی
وعده ما و رما و آن سیاه او بود

غزل دیگر رباعی

اهل و ... باشند	در غم خود جدا و ... سیاه او ند

مهربانان که نشوند بر خبر ما / اهل دنیا تمام ناشنوند
راستی در لباس کاینات است / دانه دارند و دام و نهادند
همه کس راه خویش می‌سپرند / این مریدان چه بی‌بیت افتادند

که دل ایچی می‌ندیدم شاد
اهل دنیا همه پادشاه وند

دو بیت در بیان مثل

صفت ما بدیده ما آینه دمساز شد / فرح ما از قفس بیضه پرواز شد
عشق از اطراف تن ما ... آرام سوزد / وصال آن یار بر من از همه همراز شد

بجز حضرت یزدان او دیگر حب همان کمال دست ... دو کتب

حق تعالی در ذات خود سید کاینات المؤمنات سید محمد رسول الله علیه السلام خود اول
امور الطف جود ... ... ایچ مرتب ... ... از اول تا آخر ...
دانسته ... که ... ... در بیچ ...
پس از خرابی بسیار یافتم او را

نوروز بیان مثل

[illegible]

[illegible]

چه بر بیسی زهجر و وصال آن آرام دل آرام / کنده پرواز بر هر حال که نه دام و نه آرام

فراق بیان مثل

با جز شکر کسی که دارم دو ما عجبا / هر داغ لاله بر دل ما گشته با عجبا
سیل را انتظار دیده بیدار آتشم / دیدیم دیده گفته دیدیم الیحبا
ساقی بده پیاله که نخورد شراب خویشی / کورم ز خویشی که نشناسم ... عجبا
هر کسی را جنس بود الفت بخویشی / آن کو ... الفت ... ذوق

ما را که به خویشی بود صحبت نی
با جز شکر کسی که دارم دو ما عجب

قصیده در بیان مثل ... با غیر کردن

زان

کسی که ... نباید از دلدار / هر روز بیگاه که رخ آورد و دیدار آزار
هزار حیف بباشد که با کسی که هم / شکایت دار از غم هجران او ...
... بیرون کرد که ... خلوت دیدم / قبول ... ...
گر ... کردم ... ... خویشی / گر تا مقابل آن یار خود شوم یکبار

چو بینم آنچه پنهانست از نظر دارا / که چشمت در پس این پرده عجب اسرار
بسی جا دیده‌ام روز و شب در عجز [illegible] / کسی جا داوری تا از نظر اعجاز یار
چه گوشش که تیره‌ام نه بکنم بیش خویش [illegible] / گره خوش وه بکارم رسیده‌ام لب یار
چه گویم ذره‌ام در حریم خلوت او / گره دل بست ازدم نه دیده و دیدار
سهیل آسای آفت رنگ در تن خصم بروبست / که تا نشسته بکلک رنگ این زنبار
چه بکرم دست بسیل از آنجا که جهان ارزش است / گذشت شب تیمت گشته‌ام بسیار
گذار گشته دل و جان منی از این گرفت / نگشت جان‌جانان منی هیچ خبر در دیوار
که سنگ در بن جای این شیوه هست [illegible] / وجود جای رشته این بی زیبای شبستیار
رسیده مطلع دیگر بجا عالم اکنون / سوزد آئینه و دیگر بهجا از این زنگار
جهان نهان همه دیده جاودان جهان کار / تو کار خجه اگر کن و غیر را بگذار
هزار حیف گره دوری و نفیر هست / که کار کار تو آئینه کن دهد آن کار
نجی تو آئینه خویش ها ثابت کن / تمام منظر او جا اگر شد بجای بسیار
خراب جان دنیا مرا دیده یکی / نه دیده که جهان هیچ و هیچ این بازار

ترا که میرسد وقت بسیر گل اریکی / ندم ندم قدم قدم حب آب جی جی دوار

بهر جانب که نقد هر شی میکند — غزل بهاریه — نگاه آئینه کرده و غلط میبر

مصطفی با حلیه جام از در مهر او / میکند آئینه را کامل چرت نقد هر او
تیغ بار بهای آن رعنا بگشت بیت / گر دوکی قبله عالم چو بر شمشیر او
رنگها آخرت با هر یکی اوج دیت / زر کشیده بهای بها دعا بقشاو لقمر او
منبت عشق او چون کیهان که بر مخون گشت / مخمور با آتی گو تا که تاب ارزو غم زنجیر او

بیخ نه هر کار رابست آنجا بجا نور چشم بست
مصطفی با حلیه جام از در مهر او

سرود و آمد شب بین احباب من — غزل — هر کمر مرسلها قصه زاحوال کار من

دو رنگ آن نکار بدام چه در کهاست / آتش هر دل کوچه و نمیجا سکها است
و در بلا ششم مرد از خود شدم / آنجا که حکایت این نام کهاست
[illegible]

در بحر نکث بت جیب

درو صندیعی هم شده ام وز ارمان بیدم
جانی و تن را با صنم از کوچه جانان بیدم
عرق کردم که تیغ چو زلاد در بیابانها

بلی سر و سامان شدم سامان بدیدم هیچ جا
جان و دل هم رفت و آن جانان ندیدم هیچ جا
مرکبا ریچی ساحلم طوفان بدیدم هیچ جا

که یار من عجایب رنگ دارد
خیال او دل را مرا کرد

دو بیت در بحر نکث

تمام عالم و با من جنگ دارد
مرا آن یار که گشت هم جنگ دارد

مرشد هم مطالب دیدم و عیار

در بحر

و را حلیم نه هجران و دوم از دو دار

من هم با بشنوم یاد دست جمال آن یار

در بحر

مرسم یاد و دست کسی بزم و صحبت آن یار

چه بلی مرواکه نشست آن مرا ربها

غزل در بحر نکث

که منجنیدم بهر پیچ احکر ربها

جهان

جهانا نکی دیده سیاه دارد
ز نقش یار تو ای پادشاه هم
تباری نامه محال گشته آه هم

چه داند قیمت این گوهر یکتا
که بادش خاک دریا آن یکتا
جنون که کرده اکنون و قمریها

نمی شد آب از زشت غفلت
چه مرا سینه ای از گوهر یکتا

غزل در بحر نکث

مرا بر وا نشاد و دیم همت
که با خلق صحبت راحه ساز و م
جهان سرمایه عشق غم بود
چه شد که پیش گم رزق دارم

حالیا ورد و یار مرهم هست
بهر گوشه کرده ام کو دنیا هست
بهاری چرخ یک انجام هم هست
که مروا از غم پیش که هست

جهانی در پیش پا که بی نیاز هست
مرا مروا از شاه تا غم بهشت

دارم که تو شد راه گیرم
کجا من دامن آن شاه گیرم

یارب یارب چه کنم چه کنم چه چاره سازم که دل آرام در گوشه نشینیه
نه جانم را در صحبت خلق دل بستنی چه سود که نه در بند او و نه پای از فراز
نه از راه مقصد مطلب امید خبر کم گشته گیتی نیابد داره پا از آن و پای حسرت
در سینه مطلب دولت از آن تشنگی گرد و سوخته هنوز در ترقی اول
حیف حیف که من در نیکی چه حسن نهاد و بار از حال من به مروا بیهوشی بار
با زیبایی دل را به دست آر که انجا نه عبادت است الحکم الله و نهایت است
یافت چون را انتقاد بسوی حسرت باید مرد راحت اگر از دارایی با دل خود
به مرواز این دو عالم مرز رایگان چون گواهی مست [illegible] هنوز دور از روی
رزق [illegible] بلا [illegible] [illegible] در بیت

دل اصلاً شدیم از دوست عالم شدیم	در بیت	گر ز آنچه کرد و دوست چه کوهیم چه‌ها نشدیم
اقبال کج دولت آفت بسوی جای من	مرتب [illegible]	تا رو به هر مقام شدیم [illegible] شدیم

[illegible]

لی و رزی کو نه جا دارم به روز [illegible]	[illegible]	کو نه و [illegible] نه دشمن [illegible]

[illegible]

گر ز خود به برون شویم تا مال جان شویم		دو او آینه یک چشم تماشا شویم
ما عدم پوشان از هستی انتقد را زده ایم		
گر کنیم از کمال قبا به روی رسوا شویم		
گر قصد [illegible] دراییم از جهت آن ترک		[illegible] آینه چون در خود [illegible] شویم
[illegible] از هستی اگر بر اینجا [illegible]		قطره [illegible] دو و عالم [illegible] شویم
حیف [illegible] تصور [illegible] به تمام		
گر ز خود برون شویم از آن بال جان شویم		

دل از گره به حاصل [illegible] [illegible] که [illegible]

ای دوای [illegible] جای [illegible] اگر [illegible] مرحوم چه حاصل اگر [illegible] مرحوم چه سود اگر [illegible]
مرحوم دل [illegible] و اگر [illegible] جان [illegible] از حال که ما خوشحال [illegible]
همجران و در میان آدم [illegible] معلوم [illegible] حیران [illegible] ما [illegible]
[illegible] غضب به جان خود [illegible] در بیت

[illegible]

بازی ما مات کرد آن یار ما	خون ما حق ریخت آن دلدار ما
زخمت در پرده دل گشت	هیچ کاری به نشد از کار ما

که عزت شد درین لکم بسیار — بیم کیم دیدار آن یار

عمر الیست ای عزیز من که درین عالم کون به تماشای مخلوق و محکوم خطرات اکثر از اسرار
عالم تحقیقی تمام به صورت شده است و اکثر از صورت کون مسکان این از نهایت ترا
به اظهار رسانم یکی هم معنی نقابی که دل را از حقیقت تعلیم تسلی نخشد
حقیقت نیم نیم بسی از معلومات ما معلومی اولاد است که اگر در کسب لطیف
دور لطیف کسیف به ظهور می نماید در لباس از کتاب پرده دار بهای حکیم شئون
نه هر سیر هر خیال درین میانه نیست راه آنکه با جهت هر سو سر من دلکشون ذره
سخی دل اسباب کار حقیقت که مرتب الخاص فر دران اطوار دلیل راه از سی
بار مکتب از تو به رنگ نماید است کمان ما کی بی رونمی طریقت میرگی را لانه
نه معراب خلق نه هادی درین میانه که خبر از قول معتبر است این را از

[illegible]

به خلق الله

به خلق الله سازد گمان است عالم عالم گمراه از آن دین به دین ما دروده منقبه منقبه
عبث خواهی خیال بازی با این سیه تا به خویشتن پسند کرده اندوه راه
خود به خرابات به بازی غزل گشته ره اند تا دیگر بیراه دین محمد است این
را از دست دور دور سود از ما خبر که خداوند تعالی خود را انگیزند حقاً که هم
ازین میانه به هستی از این راه را پایانی نمی نماید که با او دری در صحبت او
آگهی این دل شب طاقت خود را نجات دهم — قصیده به پاسخ

چند روز تا به دو هر با بسیار	ز هم خود را شفیق ار که گرد تا جوار
راه رو در الطریق بره باید	تا ره راه در آن خلاف گر
مستبد تا اداب در کار است	تا رو راه به سری اسرار
خدمت کن که بهره مند شوی	تو طلب آر به عاقبت بار
سر تا الله در خوش باشد	باش تا خواهش نکند یار گفتار
عقل داری حساب را ارباب	تا کسی منطقی اظهار
غیر فضل تو ره سوی مت	اینجا منی ما هم دو بکرار

راز خود مکن

غزل مرتضی

نه دین آمد نه دنیا خوش ترا هم بکار نی	گشته دیگی عقده کلی کر دیوار آخر اه بکار
نیامد در نظر دین چه اسرار نگارستی	قصد آینه حیرت سوخت [illegible] سنگ غبار نگاهی
به شهرستان او هر باک من نه چه بر دارم	گذشت عمارت ملک جز [illegible] تعمیر [illegible] اعتبار نگاهی
بهمان گر نه [illegible] هم اکنون [illegible]	[illegible] سیحا ما سیحا چه باشد اعتبار نگاهی

نباید گفت با کسی

نباید با کسی گفتن سخن از عالم [illegible]	که [illegible] از دو عالم گر [illegible] نگاهی
جهان [illegible] ترک تو آنی [illegible]	[illegible] کمیا گر گلستان [illegible] بهار نی

[illegible] از هر دو عالم [illegible]
نه دین آمد نه دنیا خوش ترا هم بکار نی

[illegible]

غزل دیگر بهمان شکل

ترک هر [illegible] تو ترک غم کنم	گر بدیم از هر دو عالم [illegible] کنم
هر طرف مشکلی [illegible]	تا چه [illegible] خویش [illegible] کنم
آدمی ما از میان گم گشته اند	[illegible] ترک صحبت عالم کنم

[illegible]

ای آدمی زاده ای صورت [illegible] خود را [illegible] که دین [illegible]
جهل اختیار [illegible] اگر انسان هم [illegible] و اگر در [illegible] آن [illegible]
[illegible] طرفه [illegible] هم خود را [illegible] از [illegible] والله بالله [illegible] کار
[illegible] اختیار نه ای [illegible] اختیار [illegible] دیده دانسته [illegible]
[illegible] دیدار ای [illegible] طرفه [illegible] عقل و عجب [illegible]
آمد و رفت نفس که داری [illegible] که از [illegible] ات [illegible]
قیامت [illegible] احوال [illegible] اگر [illegible] این [illegible]
[illegible] ای [illegible] جهان [illegible] انس [illegible]
درین بازار [illegible] طرفه [illegible] عقل و عجب [illegible] آمد [illegible]
رفت نفس که داری
بازار [illegible] سودای درین میان [illegible] تمام [illegible]
[illegible] خود را از [illegible] تا [illegible] قیامت
[illegible] ملامت [illegible] خواهی اگر [illegible] راحت خود را از همه خلق

[illegible]

دسواسی جهان فراغت درین شب کن پس اول قدم تن خود را به رهنما نقش سر الهی
بسیار که هیچکس را جان سر بجا از وی مطلق نه کرا اول صورت گردی از آنکه آخر
با خاک کسی نقش نیست پس او بس آنچه بس کامرب احوال و هم تن آنکه باب
صورت فنا و دعوای کذب بخشیده سوی خاک ای از آن یار سر خود نیستی دانسته آنکه
ستم کجا روم چه کنم چه چاره سازم چرا نه ام ما و سواسی عجب خود کسو کردانم

غزل بطرز شکل

تهی کردم دل از وسواس عالم گوشه میخواهم
ندارم شادی چار وجهم از هر غم گوشه میخواهم

کی سر و انجی نشانه ای اردو سبب کنم
جو حقیقت از نشان و بام کردیم گوشه میخواهم

سنجیده ام انس سخت خبر از جو و کردم
حیران کم گشته ام از خود زهم گوشه میخواهم

بیجا کردم سیر که جهان درعالم هیچ
تهی کردم دل از وسواس عالم گوشه میخواهم

غزل بطرز مثلث مکرر

مرو نیست آخر سلیمانی بکم هوس زرنیخ
بیر بیجا حسرت از بن و بال تو در کوی نیخ

جلوه آن شوخ رعنا تا قیامت نیست اینجا آشت
تو عجب اینجا ودین یار در شوری درنیخ

غافل از دو دار آهک لطف هم پیش بیاغ
انیم اوست اینجا تو هم دور بیجا نیخ

دیده دار بیجا اگر آن یار دور تو حاضر است
او الصمد رو جلوه کم کرده تو کو ربیخ

اینجا نمی غافل از حال کرشمه هر کرشمه
مرو نیست آخر سلیمانی بکم هوس زرنیخ

غزل بطرز مثلث دیگر

حیف خوش کی کرده است آن یار ما را
کم عقل کرده دست از کار ما را

تا از دست جاهل گرده
جه جاهل کرده دست مردار ما را

زهر بحتجی سوز تا جنبه کوییم
شد تسبیح هم زنار ما را

نشه از ما خاری ذره سید را
غیبت سعد کرده آن یار ما را

مرا لی و مکر کرده آخر مجی یار
حیف خوش کی کرده دست آن یار ما را

غزل دیگر میرزا بیدل

بار در دوست منی و هر سو بغیر یادم هنوز	من بدون دل ما یاح اکبر کرم و دولت شادم هنوز
خاطر تر پرده منی هیچ جا در رنگ بیتاب	دل شهید چه تیغ آن جلاد میدادم هنوز
یک سخن در معنی رنگین یاد دادم هنوز	گرچه برنا با مضمون رنگ استادم هنوز
دل نه و جان ندارم و زخم هجران او	روز منی کز افتان عالم دور یادم هنوز

این چه اسرار است اینجا ای ...
بار در دوست منی هر سو بغیر یادم هنوز

آدمی را کی بود قدرت | که بر آید و دم زحمت دنیا

اینجا مراد از ... آدمی خوش ... در دوست ... که ... علی الله ... صورت ... حکمت ... دستور ... کمر ... کوم بحاجت ... احرام راه ... کوم ...

غزل بیدل

عیش ازین زمانه میسر نمی‌شود	مطلب ما زآه و ناله تو میسر نمی‌شود
تا آب در صدف نشود رنگ طلب	شبنم حباب آینه گوهر نمی‌شود
گردیده خیال جنون گفتگو من	ختم حدیث عشق به دفتر نمی‌شود
تا مرد گفته روز خودی در پی خدا	مقبول کار حق تو اگر نمی‌شود

سبب بار ای ... و ... ام
عیشی ازین زمانه میسر نمی‌شود

فرد

هرچه در نگر و دهم ما نه ... | آن کیست الله ... تاب

غزل بیدل

دیده برسید از هوس اینجا	سند با ... اینجا
عالم سوختنا ... آمد	با ... مجلس اینجا
دیده باش جهان چه ...	دم ... اینجا
نفسی ...	گشت ... اینجا
اینجا نمی دیده اگر عالم	دیده برسید از هوسی اینجا

غزل دیگر ردیف [illegible]

به طفلی مدتی بیکار گشتم		به هر جا چون بیار رسیدم خوار گشتم
ز احوالم مپرسی ای زاهد اینجا		به ننگ از سبحه و زنار گشتم
نخیر و داغ جنون حاصل چه کردم		عبث محبت آن یار گشتم
خیال و دیده ام و دنیا و دین را		که بر بیدل از این بیکار گشتم

راجع یادگار

به طفلی ای جا می‌گذشت عمر
به هر یار رسیدم خوار گشتم

[illegible]

مدتی شد بیا و بیگیرم	فرد	از خیال تو شاد و بیگیرم

غزل دیگر ردیف لام

گر دست جنون با همه بیکار مرا مشکل		مجنون و بهر آئینه و دیدار مرا مشکل
ول تنگ ز سید او چه جانم [illegible]		هر روز دو دوران بر ده اسرار مرا مشکل
لیلی تابی حال [illegible]		افتاده دیگر بر این کار مرا مشکل

[illegible]

ساقیه بکل انداخت نگار دل میرا		رفتن چو از این کده هوشیار مشکل

آن یار [illegible] شب [illegible] چارم
انداخت به غم ایشان یار مشکل

شرط انصاف [illegible] یارا تماشا کن که در مشکل سخت یار اگر [illegible]
در مشکل آسان [illegible]

چه آسان گر مرا مشکل است		در این مشکل بابا یار برداشت

[illegible]

که [illegible] از [illegible] جا [illegible] جمعیت [illegible] افتاده [illegible] از راه [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible]
انداخت

غزل

که رسم و راه [illegible] مارا		در این ره راه و رو [illegible] مارا
دگر از خود از خویش اینجا		دگر در خویش مشکل [illegible] مارا
چه گویم تا چه کرد آن [illegible]		[illegible] از روز و حاصل [illegible] مارا

[illegible]

ز دوری پای چشمی غرق خون حیف الله | که در کوی تو جی ساحل نمی دارد

جا دارم

بجانب ایجا میی افتاده ام
که رسم و راه نمی دانم ایرا

غزل مردیف بنک

زنیتم باز خویش کمت کارها
شنو زیبی ملند و جلوه مریدار شما
هر عکسی تکیه گر که جهانت مکر کر
شنو زبان خویش حلاوت نمی رود

این قصه را الکوبنس کم کرده ایم ما
آئینه گر چه گشت سیر ای اعتبار ما
حشم ملک کجاه کی اعتبار ما
هر دو مرد کیر اند خبر چه از بهار ما

حقا به حکمی نبود کارها نمی
زنیتم باز خویش کمت کارها

اشارت | از مقام که از دیده و شنیده بر | دنیا واصل حول الله

آه از این غم و افسوس از دست این سنم که کار من هم از آن یار سوی عاشقی
تو بیجا وفا جای که دل نیز رفت و میدان باد بشنید لا آمدیا مرده ازین عجب

در کی

آتش دوزخ دل سرکرم طلبه بالذت و صهاکم و دیده است که امروز تا فردا
نجات با ما می طلعت و بیمار ستار اکبه سجده با خاص خاص بیست
لانواع اکثر و بند از دست این بیت دل را مرحمت نه زمره آ

ده دین دارم نو دیده و بیمار نشستم | فرد | چه بجا بر سیسی کجا زشن با مینی چه هستم

قبات غلامان از دست این سه اوبجا حسرت نمی بیم کار بجا عجبجا در گیشی
دارم نه آن جا برو به امید دل اسیر را نشسته

نه با امید را زنده به کجا امید نشستم | فرد | به امید کجا که زنده کر با امید تسیتم

غزل بنک

ملا هجران نبود ایجا عالم آخر در دو دیده
بیاله در دل عاشق نهجر زبان تو کنند
رهی خوش است پای سالک ایجا جان از دیده گر
کجا آن خلق و یا نیک را ایشان این کشت

علاج مهر باشد زاخ هجران
حدائه عاشان از کسی اگر جوابی
هر دل کن زاهد را زیبه کیر
کم با از خود ساسی و دوری معشوق را

چه گویم در دو هجران ایجا بی کسی

قبات غلامی از دست
این سه او بجا حسرت نیم کار
عجبجا در گیشی دارم نه آنجا رو
به امید دل امیر را نشسته

از امر الهی و بیگر شب و روز در هیچ کاری کار ما اگر نشان در خلاصه هر که
مرتبه و نه از دلیل خود دیدم تا می‌خواند و سوسه ظاهری که مصور شد همچنین در
هیچ باطن از آن صورت نیاید که در معامله با غیر از این اسرار جهان
کسی که نشان خاطر شد اگر هنوز شاه هر روز کار در ترقی اول اجلال
با هم کرامات بلا شک با عهد ظهور اعلا در هر روز دور شکافته می تا به
و ما با خبر هیچ هیچ از آن نمی رسد چه بلاست غزل این مثل

دل از اسیر این عالم گشتستم	به امید خدای خود نشستم
چو آوردم سر به اسیر خود را	به بی تکلیف سر انجام نیست
سر و پای خود و در این حلقه استم	و دیدم هر طرف از آن بستم

کلام حق نمی از من چه باید
که واله خبر بی خبر گفتیم

غزل دیگر این مثل

چو آوردم سر به اسیر خود را
به بی خود در امید بستم

رست کردم تو هم کردیده باشی ...

غزل این مثل

جهان یک مشت خاک است ما همواریم	چه می نازد به خود و بیاد هم سکار
دو عالم را به دست آورده ...	از این خاک تو می انجمن را ...
سخن از راز وحدت ...	که عالم حلقه در یک پرده ...
چو آن آینه کو در سنگ ...	هر سر که ...

چه می پرسی که هیچ از وضع این دنیا چه کارم
جهان یک مشت خاک ما همواریم

سراپا ...	گذشتم از ...

هم مردم آدمی را حالت عجب | هم در بند جهان خویش ...

چه گویم از حالت عجیب که ما داریم سر سر حرف ...

به زور چرخ هم حکم انتخاب است
کدام نشئه تبری از شراب است

بهار رنگ خدا یا [illegible] نقش گشته تو و
خیال نقش جهان مهوست حجاب است

و گیرد آینه و دیدیم جهانی را
که دیدن دل آینه هم حجاب است

به آتش که توان دید رنگ صحبت او
دل [illegible] مدت کباب است

هنوز [illegible] با او
[illegible] دل [illegible] خراب است

حکایت غم هجران نمی‌دارم یاد
که رنگ سایه ما رنگ آفتاب است

غزل دیگر ردیف شد

ما چه جان آرام دل جا کرده است
[illegible] اندر [illegible] نگشت

اینچه [illegible] از [illegible]
سنگ ما آخر [illegible] مانده بنیاد نشد

کار ما هم [illegible] هم [illegible]
چشم ما آخر جهان کورست بنیاد نشد

در طریق [illegible] اعتبار
[illegible] بر بیابان شد

ما خدا [illegible] از [illegible] ایم

ورنه

ورنه ما آزرده کار از فراز حیات

عجب حالم و عجایب حالت دارم که نه زنده و هم [illegible] نه در خیال [illegible]
حیرت دیده‌ام که آینه جمال او [illegible]

غزل دیگر ردیف شد

صبح ما نبود از یار ما بود
همیشه ایم آن در کار ما بود

غنچه و هم رنگ [illegible] از رنگ
خوب [illegible] اگر [illegible] ما بود

[illegible] تا [illegible]
که تا مردن هم غمخوار ما بود

چه تهمت تازه [illegible] یار ما را
عجب [illegible] آن [illegible] ما بود

هر سو [illegible] که [illegible] رفتیم
نه از [illegible] تازه کار ما بود

با هم [illegible]
الهی [illegible] یار ما بود

جهان [illegible] جز [illegible]
دیگر غزل
ورنه [illegible] چشم و [illegible]

خدایا دیده از خویشم بگردان
چو رنگ صبح هر دم در جهان باشی

اگر از غیب آید چه عجب نیست
سراپا از هنر هائی هنر باشی

جهان آئینه رنگ خیالیست
تو هم از جمله اشیا با خبر باشی

حقیقت در رو حق و انا لا نیستی
ورین معنی سراپا بی خبر باشی

مجازی هر دو یکسان را خصوصی
جهان آنچه هست ای جان با خبر باشی

غزل دیگر بر نسق

نه عقیم بی بهره از خود چه عالم
سراپا از خود بیا در دو عالم

نه موجودم نه در کون و مکانم
ندانستم چه چیزم در جهانم

نه راهی سوی مطلب نه امید
ز دوست لحبت باز لب چه عالم

هر کسی از من چه پرسی چه مضمون
عجایب بینی از قیل و قالم

چه شد هرمس می از دوست آن دوست
چه گویم با کسی از خود چه عالم

از نو

آتش دل زر پرده آبی آب شد
چشم آئینه مهتاب شد

محو لطف رنگم و در رنگ خوشنشین
آب آئینه تا آب شد

غزل دیگر ردیف — عنقا آئینه گشتم در تماشا

کرم در پرده آئینه تماشا گشته ام
در دریا آمدیم چو حبب تماشا گشته ام

هیچ بر یکسر بهم نیاوردم
غنچه بودم چه شد رنگ تماشا گشته ام

مجلس سودا زنی امروز هیچ چه
ما عشق در دریا این هیچ به رنگ گشته ام

در چه نگرم چه یکبار صورت شده ام
عالم نو خیز و هوا حیرت گشته ام

ره خدا جو در حجاب و در سر آن یار هستی
کرم در پرده آئینه تماشا گشته ام

غزل دیگر بر نسق

مرا آزار جانان یاد تا وطن است
که هر دو هر راه در چشم جن است

چه میجا سوخت دل در محفل چنبه
ز مهر این داغ انشعیب گلشن است

نظر کشور و آن عالم حبیب سو
اگر چه هر طرف او انجمن است

اگر جا غم از خود می مست ام او
که زود از ادای او من است

مبتلا تا خاک گشتم درد دوست
مرا آزار جان یاد وطن شد

جهان تا بسته‌ام با خلق خود را | که عالم را به من نسبت نباشد
زمانه تا به مجلس نهاده ساقی جام | ز روی آینه هم چشم نرگس پوشید

ز راه من به منزل نظرت راهم | ز نقص و خوف من غیر ره و کنار هم

دوست [illegible]

یار من با من عجب دیدن تماشا کرد و رفت | هر چه گفتم آن سو تا آخر جفا با ما کرد و رفت
اجنبی یار بیگانگی سوی نگاه کرد | و دیگر از دیدن من چه گویم تا چه با ما کرد و رفت

اگر دانسته‌ام تو خود چه خبری | دم از خود شد ار خود فراموشی

ای عزیز من بیا ای برادر من اگر بهشت خود را که جز کس نیچ چه عیسی بس دم
از این اختیار کار ریکار ریجانه بهستی خاطر داری که با هم در این میانه خبرست
که از در چشم خود را از انالهای ببیار با حسرت بر سینه که سر انجام و دنیا پیچ تمام
سرانجام خبر از پا سرانجا بجا سینه و همچنک از این دو کمان تلک

[illegible]

تهی بر حلاوت بس بخورده و جانه از این حیرت خانه فنا کی سلامت نبرده
خبر کردم ای عزیز من خبر دار تا خوب ۱۲ امروز شد بی نقیب

هر ذره چه نیکو و دیدی تو چو | شو در سینه خود را ذات بی‌خود و تماشی
نیز از تو کسی اینجا و دیگر نیست | تو هم نرسنده ول تماشا گه با تفتیش

غزل دیگر [illegible] ردیم اور از اشتعال رخانه

یار آمد و وصال ما سر جو رفت | وصال دیدم جمال او سر جو رفت
معاری که بدل نه به اینجا | غیب و تمام سر جو رفت
غیرت انجا دلی ما | هر چه بود از کمال او سر جو رفت

ما که اکنون مبتلا وصال خود و هم
یار آمد به وصال او سر جو رفت

عجب درسته حرمی | اکنون و چند | کرده‌ای | یافته‌ای لقا ست

ای عجب عبرت اکر اسد شهرت لب و ارث تمام هم به بود وارث و دانش

مقر بوجود نه مزخرفی نه خبر از عذاب ابرار

چند بیت در بیان شد

هر که از راه با خبر گردد | از همراه بیخبر گردد
طاعت کن که کار تو آید | تا به کاری تو کارگر گردد
موج دنیا بلای کافرات | ناخدا گشت خطر گردد

هر سو جلوه او هست پیدا | فرد | در عالم منجی از جلوه است

غزل دیگر در بیان شد

دل داده ام مدهوش آرام مرده ام | از خود جدا جدا اگر به هر کام مرده ام
دل آسوده ام مدهوش نکتت | چون دیده شکسته بال جانان ام مرده ام

صد بار به حسرت زلفش خوش نمود حیف | در هر سو چشم حیف که هر جام مرده ام
سودای که دیده ام که ما هم ندیده ام | صبحی که دیده ام که ما شام مرده ام

دارا نجا به هیچ رنگ تعلق نمانده است
دل داده ام مدهوش به آرام مرده ام

غزل

پرده داری مرا تماشا کن | حسن یاری مرا تماشا کن
هیچ کاره و هیچ در هیچم | کارو باری مرا تماشا کن
ایجا بهانه در تکلیف | برگ و باری مرا تماشا کن
هر بند چو نشانه منصور | سرو داری مرا تماشا کن
سیه کاری جانم به این دست | اعتباری مرا تماشا کن
به عدم گشتم ز هستی | اعتباری مرا تماشا کن

ایجا بهی ورد وصال دورم
پرده داری مرا تماشا کن

رشته

چو بیدلی که رهت این طلب چه دارا کجا با ما ئم ره منزل چه دارا بگو با خدا ساحل چه دارا خبر ز ما از خدا کامل چه دارا		ز رنگ و بوی جهان جاهلان چه دارا عبث که گم کرده ام این چنین عرض به امید خدا و هم راه به نقصان محبت و بالم
	نشد از سعی ما حاصل تمیز به هر جا او شکر مشکل چه دارا	

تا نخورده ام چو حب این نوشی ناله از هم نشد ب ا

ای عزیز تا خوب امروز شد براه ور انهید تجا اینجا ما نقش ناطقه زن عالم
آدم نشد اکنون هم ای احمق هیچ از وحشت زرفته دست اگر از زبان و جان هر خرب
از این سر که از سینه ان ان مردان شوی و اگر هم فردا بیتا از حضرت جهانی تشنگی
و جهان الله زه بجا اگر آدم شد این نکته غریب از این باب که دوست و ول از هم بشنید
علت مطالب سید نبت سرا پا شیطان تا در بند نفس نیز با کمال ایب
رشته را او آن گوهر مقصود را بدست آر و دامان دل خود را از هم تعلق علایق

در هر بهار ذره شناسیم نور را آیینه ساخت حسن تو بر هیچ ظهور را		خلیل زاده آفتاب جمال تو ذره جنب مرهم شکست وحدت تو حیرت جمال
	وقت است ای کجا بیخ که گم شوم و اطلاق خدا دل گم نه بست خویشتن که جواب حضور را دمی از خود دم اگر دوست خواب	
فردا هر روز خبر شعاعت شود ترا ز بهر آن اگر به آیینه حیرت شود ترا خواهی دمی تماشا بیعلم الغیب شود ترا تا جلوه گر جمال حیرت شود ترا		محبت کنی ز اخت پاره که راحت شوم ظهر غافل ز کار خانه رنگین او مباش کا از جلوه و رکه رده عالم حباب خود از تنگ تجلی این خانه بانگ گسست
	گلگونه رخ جان پرخون که اسلام مقبول شد ورنه گنبد زنگار عبادت شود ترا نه اوداتم نه خود را من چه خبرم	
گذشت عمر او در دیار رحمت		نه از انتخاب تماشا بل حال غیب

نفس خیال شناسا نمای پرواز است | تو در خیال پر و بال تا تپیدنها
ز خویشتن نرهی در برابر آئینه پرستم | ز داد طاقت و مدار چشم جنبش‌ها
صدای راحت از این گفتگو [illegible] | چه گونه ره به سلامت برم ز غلتیدنها

ز خویشتن نرفتی و آئین یار ادهمی [illegible]
مبارک است نفی باتوانی بسیار کیها

نفس به سینه بر آئینه جوش بیتابی | تو در خیال جرس نالی نیاز دواره

شکن زنقطه آئینه زن نفس را | صد حیف جوالی تو بسته هر کس را
غرابیست که نشستیم و دل زداغ هوس‌ها را | مگسانت در هر باری کلدار قفس‌ها را
تحقیق ز دیده است کی آئینه ز حقیقت | دیدیم چه بیگانه ز وحدت همه کس را
و دیدی که جهان آئینه خواب بیداریست | ای مرد خبردار ز وز شکن دام هوس را

بیدل نفسی ره حقیقت نتوان یافت
بشکن زنقطه آئینه پرستی نفس را
شدم خاک و [illegible] آتش نفسی بجا هم

فکر

خاک گشتیم و در آتش اثر پای است کجا | رفتیم از خویشتن و خویشتن خبرت کجا
سایه طلعت آئینه زده حکم نشست | گر جانب صد نارسائی گوهرت کجا
هیبت طرفه مرا الحد بنا بخشیده | هیبت گشتیم و هنوز ابرها نشیب کجا
عکس گیرد که ز آئینه ما دور گشت | لب مرغان چو صد ره [illegible] سفرت کجا

طوفان است نفی [illegible] ما را
منیت از خود خبرت خبرت کجا
گشتم خاطر [illegible]

خزان و رنگ ندارد بهار خاطرها | که گشت آئینه بار غبار خاطرها
درین زمانه عجایب بهار [illegible] | کی شکوفه شود روزگار خاطرها
ز شوق [illegible] ره به جوشش می [illegible] | و گر نقش ز رنگ بهار خاطرها
هنوز از دل [illegible] شراره [illegible] | کدام آفت دل نشسته [illegible] خاطرها

هیچ چه [illegible] به خود [illegible]
نشئه شکوفه [illegible] بهار خاطرها

[illegible]

شد آفتاب آینهٔ خاک خشت ما | امشب گذشت حرف قضا سرنوشت ما
شد ... خرابات کرده ام | آزاده ... طالع [illegible] زشت ما
هر دانه ام ز برق آتشیات ... | ... کشت ما
با ما درین زمانه کسی همنفس نماند | بر هم گذشت کار ... سرنوشت ما

بیتاب ... حالی شدم
شد آفتاب آینهٔ خاک خشت ما
بهشت ... معمور ...

بسکه برق ... ما سوخت ... ترا | ... ترا
سوز وحشت از دل صحرا ... | میکند آئینه را ... ترا
ما ... اوج ... | ... ترا
دین و دنیا ... نگاه را | ... سازد معمور ترا

از نگاهی ...
کار با ساقی ... چشم مخمور ترا

[illegible]

چه گویم ... | ... چه گویم
لب ... | ... دادم
... راه ... | ظالم ...
... | با کو گویم این سخن ظالم ...
با تو ... | ... گویم ...

رونق بازار ...
...
چراغان ...

چراغان ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

...

[illegible]

چراغان کرده داغ وحشت الفت هوس ما را
عشق او هر ذره را تعلیم کرد

عشق را [illegible] است که آینه [illegible] ما را
هست [illegible] دل [illegible] ما
تو [illegible] است [illegible]
با یوسف [illegible] زلیخا [illegible] کشیده

بال مرغ هما زنده کند ریحان را
سایه‌ای از دوست [illegible] غنچه [illegible] مهمان را
مست [illegible] گشت [illegible] را
تهمت عشق چه [illegible] چه [illegible] رندان را

عشق تو داغ [illegible] نالان گشتم
منت حاجت [illegible] گشته [illegible] ما را

تا که عشق تو [illegible] دیده است
تنگ [illegible] دیده است

ازبسکه در عشق تو کامل شد مرا
خون [illegible] دل [illegible]
روز [illegible] حال [illegible] کشیم
کار ما از هر دو عالم در گذشت

زنده [illegible] به تو مشکل شد مرا
یار [illegible] مقابل شد مرا
غرق [illegible] حاصل شد مرا
[illegible] که کامل شد مرا

شدم از فیض [illegible]
زنده [illegible] کار دارم

اگر صحبت [illegible]
[illegible] از خون [illegible] حاصل شد مرا
نا تو ز عالم دارد هوس

شدم یک عالم [illegible] ز زور ناتوانیها
نه در دل [illegible] دارم [illegible]
چه [illegible] که [illegible]
[illegible] حیرت

حجاب گفتگو دارد [illegible] زبانها
چه سازم با خود [illegible]
[illegible]
[illegible]

دو عالم [illegible] از عالم حیرت
شدم یک عالم [illegible] ز زور ناتوانیها
در خیال [illegible] نشسته [illegible]

خیال شوق تو [illegible] کرد مرا
هزار [illegible]
[illegible]

گذشت [illegible] کرد مرا
[illegible] کرد مرا
[illegible] کرد مرا

حیف بر نقد خیالی بهوده در قفس ام
کدام آینه برق آفتاب کرد مرا

به خیر بادهٔ زیاد و تیغ جهان مستم
گر باده ور تو شغل شراب کرد مرا

تا بیگی دل بداد و دم عاشق شد

باکی دل بسته بود هوای ترا
نیست کرد از کسی یک خیال صورت

ازدو عالم بر گرفته رشته سودای ترا
وره سیدا هست در هر ذره ما وای ترا

در دلم کرد آتشی حرف و حشتی
کشته اند ما چرا حیرت تماشا گفته

حسته ام هر چند ما پیدا آن جای ترا
در جهه مضمون هست اندازی صحرای ترا

شکر حق کز اینچنین کر ... گذشت
ورنه واقف نیست کسی از وادی جای ترا

دوا ایجا از طبیب ناهم کم زدیم
هر طبیب ... دل ... مرا
نیست ... ترا ... مرا

کر جا نا هم رفت و جا نا هم کم زدیم
راحت و صحت ... جان جای مرا
نتوان در ... هر ذره جای مرا

کشت کان راز وحدت سیه راران خود و
خبر فنا جا حل ... نیاد دم ب

خواب نتوان زدن در چشم ... مرا
چه اندازه حیرت آینه بازار مرا

چون رسیدی اینجا در عالم راز ما تا شوی
ای تجا دیگر ... ازدوا ... کار مرا

طاقت ... دیدهٔ مرا

در ره کو تا اینجا ... دوار ترا
در تحیر گشته ام آینه گم گشتم چه بود
گفت خلقت ... کلاه ... دو راه
کار ساز ... ما هم به وحدت ... ترا

دل ... تا نشنود ... گفتار ترا
چون نه منم در ... هر ذره ما واکی ترا
خواب ... چشم ...
هر کس ... کار ترا

کس ... اند ... ترا ... جا
چون تو ... کار ترا

حق ... کفر ... به بت
کی ... ظالم ... خواهیم ما

ما خرابی ... نگاه ... ادیم
... خواهیم ما

مست وحدت ندارد فرق آیین ما
در حقیقت یکی است ... و تنها نیست
می‌پرستد کافر و مومن ز دل ... ما
ما ز خود در رفتیم راه و فرق از هر جا نماند

کافر و مومن ... از طریق دین ما
... و دولت ملک ... ما
انقدر ما ... از دین ما
شود آیینه از حیرت ... ما

ای ... از ... گشت دل ما شاد
... افتاده است این ...

سبحه از ... خود خوار ... شده‌ام

سعی ... از جا ... مرا
هر کف خاک ... از ... ما
... از ... سرو ... من
خاطر ... از ... ما

عاقبت ... سودای مرا
خرم مجنون ... صحرا ... مرا
... دوام ... مرا
ای ... کوی ... مرا

... ای ... از ... و ...
... داروی ... ای مرا

در خیال ... بازی ... دل ... ایم
... پسته ... ما
... ای ... ما

مردم از دست ... ما
ای ... ما
رتبه کامل ... ما

ای ... که ... مشکل ...
... ما

... کار آمد ... این ... ما

ظاهر ... که ما داریم ما
... ما
... عالم ... عالم
... ما

... که ما داریم ما
... که ما داریم ما
... عالم ... که ما داریم ما
... که ما داریم ما

... ما
ظاهر ... که ما داریم ما

... عاشق ... است

مروان رشته عدم هست آشیان مرا
خیال جلوه آن دارد و خیالش

که گشت یار ندانم به چه سبب مرا | نماند غیر ملامت که گر چه باره مرا
کدام شعلهٔ آتش دو چار من گردید | به برق دامن آتش زند گیاه مرا
ز سوی چشم اثر رسید و رفتم | که شد تا چه کند کار با نگاه مرا
هنوز تا چه ماه اشک از دیده | نداد تا چه پیام عذر خواه مرا

ترا کریم چه دولت عذر باکردم
بهشت به خدا چه منع کرد مرا

مرا آزادی از دنیا به دولت

طور آزادی ما از گنج و گوهر داریم ما | از فقیر برگ دنیا جز داریم ما
آتش ... صحبت ما غم تکلیف هست | سر بکند ... دشمن هم داریم ما
... و کمین خانه در ... ایم | بود آن خانه ... سفر داریم ما
آن شکار ... ایم | موج ساحل را ... دریا خطر داریم ما

در دست یار رنگ خود نشسته ماست

رنگی از خود نشسته در بی ما | که شده و ... خاک ... بی ما
طور آزادی ... به ما | شد عیب ... عاقبت ... ما
کر نه یاد تو ... ما | ای مرو ... حرف دیگر از دنیا ما
که نفس کسی ما ... از خود ما | تا ... و مجنون نیست این ... ما

تا به خود ... حجاب ... ما
رنگی خود نشسته ... آینه ما

که بی صد زبان ناله‌ها | که رشته خار ... ناله‌ها

به ... ناله که ... دیگر زبان مرا | تمام مجنون ... دستان مرا
گذشته ام ز ... | هر ... کاغذ ... مرا
... که ... عالم ... | که ... بیشتر غم ... مرا
رشته ... گفتم | ... دستان مرا

به ... دست من ... است

هر دم آسایش نمی ورزیم کاه ما غافلند
طور آزادی نمی‌خواهیم ز گنج و گوهر داریم ما

سنبلیم اندر قفس با بال و پر داریم ما
دوست تا دشمن به جز پا هم یکی باشد
تا چه با سرا ... بکسی ما
یار از ... ما

در روی دلدار هم سر پی نگه داریم ما
همچو خورشید جهان عالم یکی نظر داریم ما
سکه‌ای از ... جبر داریم ما
لاله چون داغ زمستی بر جگر داریم ما

حیف اوقات نمی بر ما چه حالت می رود
عمر ... نظر داریم ما

داغم چو لاله درون خون خود پنهان کنیم
شاد دم کنون که غنچه با نسیم

داغ دست و جگر ز جراحت نسیم
... معرفت نشناسیم ...
دانه هر آنچه سکه‌ای او ما بها ناداریم
با آنچه کسب ... رحمت ایم

حاجی زبوی غنچه نباشد کلیم ما
مست است از پیاله موسی کلیم ما
هم درد و هم دوای جهانست حکیم ما
ما ... کریم ما

هر دم ...

هر دم نمی‌گسالد ما ...
دیگر مپرس حال ... ما
بجانان ... تا جان ...

آسمان ... گذشتن راه ما
تا جان ... یوسف کنعان بچاه ما
هر چند ...
آسوده ام ...

کم ... حدث گاه ما
بیگانه ... خضر راه ما
لطف ... گناه ما
... نگاه ما

هر کم ... مسلم نمی
... دنیا ما
... خدا را

بس زاده ای ... هر دم راه ما
...
در ... ام

عالم ... ما
...
...

همچو عکس محرم رخسار ما هیچ چیز نیست
سوختم حیف آنکه در دل جست بار آه را

پیش کس روشن نشد [illegible] دو عالم [illegible] است

دین دو عالم و در نظر [illegible] دل آگاه را
هر کسی [illegible] از [illegible] است
کشتم از [illegible] حاصل [illegible]
در [illegible] آب [illegible]

آگهی [illegible] هیچ آب را
[illegible] آفتاب را
[illegible] آفتاب را
[illegible] گمراه را

هست [illegible] دو عالم [illegible] است
دین دو عالم و در نظر [illegible] دل آگاه را

[illegible] تمام جهان [illegible] است

خاطر [illegible] تکلف [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible]

[illegible] آینه را [illegible]
[illegible] زینت [illegible]
[illegible] مجنون [illegible]

نیست [illegible] تعلیم خود کنم
[illegible] کنم [illegible]

دیده [illegible] خیال خدای [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible] رسوا [illegible] مرد خام

بیگانه از [illegible] خیال [illegible] مکن مرا
از [illegible] زنده [illegible]
[illegible] فرق [illegible] حالت
[illegible] نگاه [illegible] راز [illegible]

این [illegible] مکن مرا
[illegible] مکن مرا
[illegible] نگاه [illegible] مکن مرا
آواز کاروان [illegible] مکن مرا

آزاده [illegible] عالم [illegible]
[illegible] مکن مرا

نگاه او [illegible] کرده

تا [illegible] مست [illegible]
[illegible]

[illegible] بهار [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

چو قاصد میرود سوی حریم آشیانم
هنوز از مطلب دل لب اوا ز دیده [illegible]

چه خواهم گفت حیران مانده پیغامم ز لبها
اگر چه [illegible] در ره [illegible] اوبها

روم هم [illegible] دو با صحبت والا نمی آیها
که گفت آگه ترا راحت [illegible] نمی آیها

زنا و لیلی تو خود را خود ندا لی

احمقی غافل نشسته بی سکان خویش را
[illegible] انجا زبان خویش را
احتیاط [illegible] در این محفل [illegible]
سخن نا شنیده در این [illegible]
[illegible] از این [illegible]

تا تو میسوزی در این [illegible] خویش را
[illegible] در آتش زخم [illegible] خویش را
نیستم [illegible] زبان خویش را
[illegible] خویش را
[illegible] خویش را

خوب از انکه [illegible]
سر گشتم تا که [illegible] انجا زبان خویش را

کسی کرم [illegible]

زبانرا [illegible] که را از خود بر جوی
که مولوی سوختن تا دیوان تجلیها

سر دل خود از تکلف [illegible]
مست آن جام که [illegible]

آسمان [illegible] از بارانی [illegible]
[illegible] حالم [illegible]

[illegible] تکلیف [illegible] از اسباب
[illegible] از دم ما [illegible]

برایشان [illegible] دوام دارد

برادر از دم ما [illegible]
[illegible] آرام [illegible]
[illegible] حاجت [illegible]
[illegible] انجا [illegible]

به دوام [illegible] از [illegible]
[illegible] تیغم [illegible]
[illegible] از دل [illegible]
[illegible] نشنید [illegible]

جایگه [illegible] نا جلوه گر کردی
[illegible] آنجا [illegible]

جوابی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هیچکس مست آشنا اینجا
با خدا کرده ایم اکنون رو
مرده جایی دگر به سودا
حاصل آمد ز عشق این حاصل
اینجا نیست دل چه جای امید از او است

آشنا نیست جایی که بیداد کجا اینجا
گشت هر موج با خدا اینجا
رهبر است ما و مدعا اینجا
حاصل ورد سیه دوا اینجا
دست کز غم آشنا اینجا

[illegible]

آنچه باید نیست در این عالم
هیچکس نیست آشنا اینجا
جهانا کواهم با کس راز او را

با که گویم که با دوست چه سودا است مرا
گر دوست ز عدم روی بهشت ننمود
خاک گشتیم غم هست با ماکس است
از کی پرسیم باز کی خواهم رفت

سوخت دل آتش برق که تماشا است مرا
هر کوی عدم تا چه تماشا است مرا
قطره موج در این آینه دریا است مرا
آه زین غم که درو دست عدم جا است مرا

مدتی است که ما گشته ایم و عالم نیست

با که گویم

کل خدا و بهار این دنیا با که گویم که با دوست چه سودا است مرا تمام است کار این دنیا

چه بی‌خبری که زد ما با یار ما را
چه سبب الم در دل زد یار ما را
قصد سبب الم از دل گر گشتیم
کس او خبر از ما نگرد ده
چه سازیم از خدا اکنون چه کار ایم

که اثر کرد حلقه کار ما را
سر ابا گر اثر کار ما را
که گرد آن یار را اختیار ما را
نگرده کسی خبر از یار ما را
که آتش زده بی خار ما را

۶ اوراق

بجایی منبود بی ما را نمی برد
چه زد بی‌خبری که با یار ما را
غلامی کوی جیب خویش ما را

کجا زنده خلاص جان این تن ما را
نشسته یک دم کار خود بگو
اثر از مردن ما گر زنده نگاه ما
دراغ حق با ساخت روشن با دام

نگر و آتش ما آب آهن ما را
که هیچ غنچه ز باغ است گلشن ما را
که گرد زنده از نو باز مردن ما را
ز آب چه تر او نه آب دو غنی ما را

همیشه در غم خود ای مهی هلاکم
کی زنده خلاصی الست این تن دارد

در رقت بنده‌ام [illegible]

کنم تا چند سرو از فتنه [illegible] | که خون [illegible] سرو از [illegible] نگار [illegible]
ستم سرو از تیغ [illegible] | که [illegible] از [illegible]
که غیرت [illegible] | که شستن از دو عالم اندرین [illegible] قرب‌ها
[illegible] | هزاران ما خدا [illegible]

درین [illegible] ای [illegible]
کنم تا چند سرو از فتنه [illegible]

[illegible] عشق [illegible] دیگر

زکس [illegible] | چه آتش [illegible] عشق [illegible]
دل عاشق [illegible] | درون سینه عاشق [illegible]
[illegible] | [illegible]

مدام کس [illegible] | [illegible] مقدر سرو از [illegible]

ز [illegible]
شو [illegible]

سوخت از فیض عشق مذهب

که [illegible] جلوه حسن تو [illegible] | [illegible] دل ما [illegible] عشق [illegible]
ز روز حول قیامت تمام [illegible] | [illegible]
درین مقام [illegible] | توان رسید [illegible]
ستم [illegible] | [illegible]

[illegible]
که [illegible] جلوه حسن تو [illegible]

ای محب دو عالم [illegible]

ای صاحب جبرئیل [illegible] مصطفی | ای فخر [illegible] انبیا [illegible] مصطفی
که [illegible] | [illegible] مصطفی

ایکه محجب لوح قلم [illegible] عرش حجاب
در ره [illegible] خود [illegible] از جمله حجاب
گشته ام [illegible] خود دیده ام [illegible] حجاب
ایکه محرم [illegible] در [illegible] اسرار حجاب

مانده ام اندر راه [illegible] فریاد رس کاه یا مصطفی
اکنون بیا یا مصطفی فریاد رس کاه یا مصطفی
ای والی ملک خدا فریاد رس کاه یا مصطفی
[illegible] واما فریاد رس کاه یا مصطفی

[illegible]

رای [illegible] سرو [illegible]
ای محجب [illegible] فریاد رس کاه یا مصطفی

[illegible]

هر جا [illegible] مقصود دیگر است زاده [illegible] در عالم فنایم

ما چه خبریم چه خبریم چه [illegible] کجا
جای ما [illegible] خراب [illegible] کجا
هرچه دیدیم همه خواب و خیالست و خیال
انتظاری [illegible]
وانه [illegible] جهان [illegible]
مکر ما تا چه [illegible] راه [illegible]

عالم

هر که [illegible] پرده [illegible]
خوش [illegible] هوا [illegible] آینه [illegible]
تا چه گوییم حقیقت [illegible] خدا
خاک گشتیم [illegible]
جمع [illegible]
[illegible] ذات [illegible] کجا

[illegible]

[illegible]
[illegible]
ذره [illegible]
[illegible] از [illegible] آینه [illegible]
خود [illegible]
[illegible]
انتظار [illegible]
ای نبی مصطفی [illegible]
آه از [illegible] این عالم [illegible]
[illegible] تمام
خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
آه از [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
دیده [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] راه [illegible]
از [illegible]
[illegible] ساکت [illegible] را
[illegible]
[illegible]

رحم کن رحم که بسیار پریشان شده‌ایم
سخت ای دوست که از دل چه نهان از ما

محرم راز خدا بود و کمر از راز نهفت
الحمد لله که با خلق نگفته [illegible] از خدا

دیدم این قوم که این قوم ندارند [illegible]
[illegible] آینه ما

با که در صحبت این خلق توان گرم نشست
دیدم از صحبت این خلق همه [illegible]

در مقام کرم خلق او راه مراد
بود و بود درین خانه ز ما بود کجا

[illegible] پریشان [illegible]
دست [illegible] بهر خدا [illegible]

ما هوای [illegible] است ما را
جای بوریا بهتر ز تخت

بهتر از قالین شاهان بوریا داریم ما
خسته [illegible] جا داریم ما

منت [illegible] چه [illegible] داریم
گر چه [illegible] داریم

ما به هر مکاره [illegible] کرم [illegible]
[illegible] بوریا داریم ما

گشته [illegible]
ای [illegible] که با تو [illegible] داریم ما

تا خدا [illegible]
غم [illegible] از خدا داریم ما

و غم

خسته‌ایم از عالم دنیا و دین [illegible]
تا دل [illegible] داریم ما

ای [illegible] از تخت شاهان [illegible]
بهتر از قالین شاهان بوریا داریم ما

[illegible] در میخانه [illegible]
[illegible] ما

[illegible] دل [illegible]
[illegible]

خوش [illegible] بود [illegible]
[illegible]

گر [illegible]
[illegible]

دیده ما [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] در حلقه [illegible]

[illegible]

[illegible] وصال [illegible]
[illegible] آینه در دیده خود [illegible]

[illegible] ما [illegible]
جواب [illegible]

[illegible]

و

در دل خلق هیچ آتش نیست
صورت [illegible]
که چنین [illegible]

که همه [illegible] شو و پیدا
در زر آهن که کجا شو و پیدا
جدا ازین همه [illegible] شو و پیدا

آن زمان [illegible] چه خواهد
در زمانی که حال [illegible] شو و پیدا
جدایی و طلب وارد چه گویم

مکنید خار [illegible]
تا کجا رو به ناخدا [illegible]
یارب این [illegible]
هر که هم [illegible]

طرفه عشق است [illegible]
نا امید [illegible]
از تو دارم [illegible]
در همه سوز [illegible]

هر سه [illegible]
[illegible]
عالم انتظار [illegible]

به خاک [illegible]
هیچ ذره رونق نماند در عالم

[illegible]
چه گویم از تو [illegible] خدا [illegible]

غبار راه [illegible]
[illegible]
بهار [illegible]

نازک [illegible]
شور [illegible]
شرح تمام عشق چه گویم [illegible]
از [illegible]

هر [illegible]
[illegible]
شرح تمام عشق چه گویم [illegible]
[illegible]

غافل [illegible]
نازک [illegible]

در دل عشق هیچ [illegible]
عارف [illegible] جهان [illegible]

هر دو عار [illegible] شو و پیدا
خلق را [illegible] شو و پیدا

در دل

عالم مست حقیقی وصل ربی آن طلا را
دیده با نشئی نور الله کلمت جهان روشن
نیست سامان در ره تمکین و دیوار چو وه
در ره این محبت یار کی پروده است
کرم ورکار زند شیخ و برهمن در کارها

گشته وصل قم سو مانده ور بازارها
بلال اندر حبشی ور نمانده از خارها
کس چه میسر آمده بوا گشت آخر کارها
میکده چون انا الحق از این اسرارها
سبحه بیکرو و مسلمانان بالا زنارها

مسجد شیخ جلوه را بی‌طاق زهد گشته حرم
بیکلاه از شوکت گشتم سبحه و زنارها

ور تت آنگاه است کین جهان بر هم زند

وقت آنگاه که من جنت این زارها
ورنگشت رنگ الها جهان بر هم زند
شب اجلال ورین عالم ندیدیم هیکلی
کرم بر بی رویان مرا آنچه بیاز ندوی است

گشته‌ام آنچه لطف سر وره دیوارها
مت رسیا کم کاب کاف نقش آینه‌ها
گشتم از آن نیم جهم کوم شکوه از زنارها
ور پی تمکین دیوانه مانده معمارها

آنچه از من جرأت ارزد خاطر نتوانست

گر چه میوزد کم فرقی ورنگارد
نقشه آن یار نتوان گفتن ابکمی
چه میبا سوخت شیخ جلوه او
ور علم از صحبت با جسمان آخرت

بار خود نتوانم چی مکدر از این اغیارها
که دنیا چون نازنین نیکاره است

عجائب بیو نما نگاره رنگ دیدم و بهارها
بهاری جزمی که از این عالم بی‌آید
همان آواز حسرت بیرون آید می‌آید

هنوز از نا مقیمی کز نماند هم و بهارها
لعل حسرت آنین گلزار گل حسد هم بهارها
خیال حسرت آن آینه پرسیده هم بهارها

عجائب صبح مرا بجا آنم طبیعه هم
شکفت آن آفاق که نهیدیم و بهارها

مردان خود و میر با خوردم از آن جای که

ور نیم من پرستیده جی از آن نشترها

خورده‌ام ز آن خشم جاده پیمه و در دل تیرها
چون نکو گم از خشت آینه داران چون کنم
سعی با جهالان هم بر سجاهه کشید
شهرت مشکل گشتنی نیست جاده در نظر

گشته هم سو تربین منی جستن گهرها
شد عنبار از حکمش کیت عالم تصویرها
مکتب یا امنی ز همسو بهیجه نقد هرها
تا تمیز و فکر را از مغیت تیرها

ای جی از منهج جهات بشنوان این قصه را

نواب کیفیات نسبت مختلف تعبیر ها

به جوش حیرانم اکنون من چه سازم

که رنگ گرفته ز بس شهر تهم بیابانها

دل که محو خویش است دور از تعلق ها است

بشهر و درد محبت به رایج و ویرانهاست

ز بس که دوست نگه شد درین خوش اینجا

بر نشوه از زمین و دامن و کهر بیابانها

بسند اهل تجرد به بند بساط بها

بهر طلب چه بیمی ز درد و درمانها

خبر به هر دو عالم از آن بیابانها

چو هست طاقت و دیدار اینجا جهی دارد

تو به دیده با خار خار تر گاهها

به چشم تو همه میخانه هست

دیده ام کیفیت چشم تو مینا ها

گرچه گردم هست و در کوچه تنها ها

در چه حیرت نقش حیرت دست تعلیم هست

یکدم به از تو غافل چه در نو الهو

کرده ام سیر طواف کعبه و مینا ها

مست کیفیت چه حقیقت از درین به ها

گرچه خاکی به شوق گشته از آینه ها

عمر ضایع مکن تا که به این آن ها

[illegible]

است عالم همین و در رشته و نور است

تیر ان او به و بی در حلقه و لواها

آنچه کیفیت به چشم یار خود دیدیم هیچ

مست جاهل دوره کیفیت از آن میخانه ها

[illegible]

[illegible]

زاهی ما که از آینه گرد دیده

ز لوح و روز قلم کیفیت دادیم

بیکس شد آینه از حیرت که از آن ها

با همه غنچه به انداز به زر کار هم و بسی

دوست و در یار جهانی کیست زیره هم محوم

منتظر از راه وحدت گشته دور کار است

سر تر از لوح و قلم کرده فرزانگی ها

مست کیف صورت کیف خاطر بلواها

گشته مرغ نامه سر هست که غیر راه

خلوت عالم از کسی با خلوت ان اشنا

آفتاب و ماه بالا زمین خبر شد اینجا هی

بیکس شد آینه حیرت گداز از آن ها

زبان اینجا حجاب گفت و گوست

[illegible]

[illegible]

مرو فت حالت شتم تم زنار کعبها

جز حقیقت است از دام که به همه دو چشم دارا

دل حقیقت محبت حال الحبها

عشق است

مرام مجاز مرده و مسند هر

[illegible]

زآب چشمه توان آب را شستن
که گوهر از لب با تیغ تهمت شستن
هزار حیف که عمری گذشت و هیچ [illegible]
نگشت سینه لطفی با خبر ز [illegible]

ز کف تکوئی و لالی نجف لب [illegible] بسند
که نیست مصلحت اربار گفتنها
جنون ما را تماشای جهان کرد

بشور آوردی عقیقم بهار رنگ تحفه ها
ز فیض جوی آینه چون در بوستان [illegible]
دل هر کس که لذت یافت از آتش [illegible]
بنا ماه [illegible] حیران [illegible]
نگه واکن سپندم گشت آخر خاک مجمرها
که تا کیم نگوشش حیرت آوازها
چو او تیغ خیمه جانانه [illegible]
مهلت آئینه با سر [illegible] آخر حلقه مجمرها

هیچ از شوخی حیرت تکلیم [illegible]
چو کوه هر خوشه خورم در ره [illegible] آب گوهرها
به ره جانش سر و سامان ندارد

ساز و برگ بامیرانیست برگ و سازها
می‌کند آئینه‌دار و نقش عبار آه ما

سحر تجلی وامنی دل اگر [illegible] اوهام
مست جاب آن شانه را که میوه ام ما
[illegible] کو
تا ور انشاهه [illegible] یوسف اندرون چاه ما
گه بزر [illegible] آسمانه کلاه ما
[illegible] حالت [illegible] نگاه ما

آلان دل که تا کنم صبر از آن دل دارد جود
شده ملک شتاب و طاقت [illegible] آه
هرا از دل تماشای جهان را

اگر هر دو ار بکازد و لب تست
اگر دو اید جهان تمامیت مطلق
ز دانستم که دامنی کل [illegible] است
کسی را محرم آفاده نگر [illegible]
نگر آنکس که دامن از تو گیرد
اگر آنه کسی [illegible]
نماید خار هم رنگ تماشا
هم [illegible] انجا سود و سودا
[illegible]
هم [illegible] وقت [illegible]
[illegible] او یگانه از عالم [illegible]
تسویر کلک دست [illegible]

خبر دارا [illegible] از قوم و دنیا
از [illegible]

که جمله کارها ز انتهای ما

اول کتابت دیباچه پیچیده‌ام | کو هر یک شعر را بر یک کرده‌ام

با هر بیت نام کردم صورت آنکه سجده را [illegible]
در خیال این کار را [illegible]
از همه غفلت بجان خوانشی [illegible]
هر کس [illegible]

حسب [illegible] نگاه کنم [illegible]
سخت دشمنی دیده‌ام در کار [illegible]
[illegible] حاجی [illegible]
خون [illegible] انگیز [illegible] را

از هوس [illegible] ختم اول [illegible]
با هر بیت نام کردم صورت [illegible]
کرده‌ام نام خدا [illegible] دیوان خود

کرده‌ام تا مهر دیوان نام بسم الله را
[illegible] حافظ [illegible]
از تمنا [illegible]
از خیال حالت [illegible]

با قلم در مطلع و مقطع [illegible] را
هر سخن [illegible] دل آگاه را
روشنی از [illegible] کردم آفتاب و ماه را
پهلوی [illegible] جاه را

حقیقه

حقه [illegible] حلقه زنجیر [illegible] ام
آه زان رازی [illegible]

تا [illegible] رشته گوهر را
سوختم تا جلوه کردم آفتاب و ماه را

شد مبارک [illegible] سر [illegible] ام
کرده‌ام تا مهر دیوان نام بسم الله را
دل خود را [illegible] محرم [illegible]

باکسی هم دل خود را
من حالت دل [illegible] نگفتم
[illegible]
در [illegible] شکسته [illegible] ایم

[illegible] کامل خود را
گفتم خبر دل خود را
دیدیم [illegible] خود را
طوفان [illegible] ساحل خود را

دیدیم [illegible] عالم
باکسی هم دل خود را
[illegible]

[illegible] زنهار است امید | که تا [illegible] از آن یار [illegible]

۵۵

شور عجایب الفتی است زاو | وگرنه هر کجی یار است اینجا
به خانه روی گل تماشا کن به جانب بهار | جهانی یک جلوه در کار است اینجا
وفا هم از خدا اندیشه کن | که آخر با خدا کار است اینجا
قدم بردار تا آگه نگردی | که هر نقش قدم دار است اینجا
همه سرگرم و سرجوش خمی زنند | حجابی کم نیاید هست اینجا

بیخ زمینه هم خواب و خیال است
مکو یار عجب کر سید ارات اینجا
تا نبینی با خبر دل که دیده

کرده‌ام خبر دل آئینه پایان شناخت مرا | تو الا نشینه ز دل خبر داشتنی مرا
نشانت عالم دنیا که گر چه پرسیدم | هوا از خانه آباد و یک جهان مرا
نشد سناح مرچه کرد بکی کردم | هر دوست از غم ماتم و درد و کار مرا
نه خبر ز خویش گشتیم همه راز | هر انچه نکته دار است بر زبان مرا

بیخی به عالم خبر جهانی فنا گشتم

لوله

[illegible]
نه خبر از انالصلی تو بهار اینجا
نه توان است به روز بکار اینجا
چه نتایج با نه منت خوشید دار اورا
همه هست نه وزن اینجا
خاک سر راه بر نیع شیدا اینجا
نه آئینه بر عید اینجا
از سینه به خبر از وجود نیست
همه بی خبر از خود به کار اینجا
همه تکیه دار نه عدم وجود
داغ سینه به نعیم بود اینجا
نه تو و تیغ تو بنگار اینجا
تا نشنو تو بی خبر عجب عالم
سر فشانده ز ادوار اینجا
سر گم وجود از اینجا عدم
هست خبر که به نیاز اینجا

کرده‌ام خبر دل آئینه پایان شناخت مرا

کر نه داری تو جان جانان بیا بیا | تو تا جانان نگردی جان بیا بیا

هر زنده و بی شنواند کشت آنکه نشست اینجا | گذشتن از وجود جهانست رضا اینجا
لبالب که تو عجایبی و من یک یک | نشنوانی شور وجود ز روز نشان اینجا
هزار غنچه نقش است ز طریقت نقش | خدا شناس نشوی شیوه عجا اینجا
هر بهار روز قیامت نکاه مدام محتاج | که هر کمال نشست چون خدا اینجا
خیال و حشت الله دوست انسان کم کرد | که یا دو راه نخودی رهنما اینجا
نه هم به جهان با هم تعلق و تو لیسی | نکلف آنکه نشستم ز خود خدا اینجا
مست دل کم سبح دو جهان دو انسی با تو | که حاجت ز هیچ نشیوه عجا خدا اینجا

بیخا خبر گذشتن ز خود جلال عجیب
ز دوست شکوه کم نگه بلکی اینجا
عشق تو تا قدم طلب عجا بود

هر قدم بر دو عالم تیغ ز دست سفر یار مرا | لو عجایب کمال کن نیست سفر یار مرا

[illegible]

مست شدم یکبار ز تماشا صورت اگر شدم
هیچ چشم [illegible] کشتی [illegible]
ناخدا [illegible] دریا حقیقت [illegible]

کیمیا گر [illegible] عجب [illegible] مرا
هست [illegible] عالم [illegible] مرا
ابر [illegible] مرا

در بیابان [illegible] حقیقت خطر [illegible] اینجا
هر قدم [illegible] سفر [illegible]

جسم و جان نامحرم از دیدار اوست

محرم خلوت سرا [illegible] چشم [illegible] اینجا
خاطر [illegible] آرام [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
هر که دم زد [illegible] گشت [illegible]

[illegible] نقش [illegible] اینجا
سر [illegible] کام [illegible] اینجا
آنچه [illegible] گفت [illegible] اینجا
از [illegible] شمع [illegible] اینجا

اینجا [illegible]
محرم خلوت [illegible] چشم [illegible] اینجا

بمطلب [illegible]

بر

کجا آن دیده تا بینم تماشا
سیه [illegible] روی جانان

نگاهی [illegible] که از خود [illegible] حیران

روی حقیقت [illegible] اینجا
[illegible] اینجا
[illegible] اینجا
گل [illegible]
نقش [illegible]
نگه [illegible] تماشا
کجا [illegible] کردم

نقش [illegible] اینجا
هر [illegible] شوق [illegible] اینجا
حیرت [illegible] اینجا
[illegible] اینجا
حیرت [illegible] اینجا
کجا [illegible] اینجا
[illegible] آیینه [illegible] اینجا

هزاره [illegible] سر [illegible]
[illegible] اینجا

کی آن دیده بینم روی جانان
نگاهی که از خود [illegible] حیران

هنوز [illegible] اینجا
چه [illegible] اینجا
هزار آیینه روشن [illegible] کردم

هزاران عکس [illegible] کردم
[illegible] نقش

کمالات عالی صدیق تا تا بجا حرف سازد
خبر زدوست ... رسید اینجا

فنی بعالم وحدت ز بیش جان ...
... اینجا

ز تعجب خانه این جا [illegible]
که جان و دل [illegible]

عجایب غنچه دارم که ... اینجا
چه کار آید ... [illegible]
... کمال ... دارم
... اینجا

دو عالم ... گنجد در ... اینجا
که ... کار ... اینجا
... جهان ... اینجا
... اینجا

... از جا ... اینجا ... ما ...
شدیم ... هلاک ... جوامع

خاکساری کمال ... دارد

خاکساری ... کمالات ... اینجا
... سید ... ست

... اینجا
... محالات ... اینجا

یکی نوازد که ... خوب ...
لبی در عالم ... خواهم

... اینجا
خوابش ... جهان ... اینجا

لبی ... کمالات ... من
... عشق کمالات ... اینجا

ز خاکی ... دارد

... خورشید ... از ... جاک ...
از ... هر ... ام
... جهان ...
... خورشید ... حاک ...

... الافت ... جاک ...
... کمال ... جاک ...
... خورشید ... جاک ...
... دارد ... جاک

انجا ... کمال ... اوم
... آید ... جاک

این عالم چه کسی احوال گوید
... مظلومان ... اینجا

... گوید
جهان ... احوال ... آن ...

[illegible]

جه مکر دیجی بو جز کعبه ایچارادن نگسم
خبر از سالک وحدت عشق ویرن جه جای
ادا ایچ تازه دور طلقین آن بجال اولم

حبابوت مکینه ور ریم جهم الثانی ابوزا
مو رنگ تنبه هم کم فرامو شتم نیاوزا
که کیروم قبله آئینه خود عکس انورا

به تیر باران نگاه شوخ لیا بکه گیر ووم
نبی کم نشوم از خود اکبر فهم ربح اوزا

نسیانم چه دور رکت میان یار

رنگ آن یار ندانم چه رنگ است اینجا
ایچ چه رنگی که جهان غیر از جلوه است
راه از ترب انهمه پابک [illegible]
او آئینه یک ذوق تماشا زنیم

که دیده آئینه زخم الست امجا

دیده آئینه هم زخم جه رنگ است اینجا
سایه مشتاق تو آئینه چه رنگ است اینجا
با کسی [illegible] ندارم هم وهم چه رنگ است اینجا
حیرت [illegible] ندیده هم جه رنگ است اینجا

ایچ نچی دم فرما از وحدت آئینه دوست
خوب گفت که جلیل تا فیه رنگ است اینجا

خوشتی جلوار دم رسید

[illegible marginal notes]

ابهانی

رخوانو بیشتر [illegible] آئینه چون طوطی زبان اینجا
رخود با سبه باد وارد گل تصویر نکم
رخو شکی که چه بی پادرین کم بیکرده
رخط [illegible] که رسمی بچون کرده عالم

رخود کم شو نکمی ورزی [illegible] اینجا
سید ام چه وحشت [illegible] اینجا
سماع کرده ام سهوا ندارم [illegible] اینجا
که یکی آمد [illegible] یوسف [illegible] کاروان اینجا

نبی محو چی حال یار شو که باز جالم
کی پابی چون عالم ازان عالم تماشا اینجا

تجربه کرده راست سازد

رفت ایام بی تو مرحبا
بیچ جانانه زلعل [illegible]
تا بکی خود تا بچی خود کرده یا
ورقتاد هم شنو [illegible]

در خمارم بیا [illegible]
غنچه گل [illegible] رنگ [illegible]
دور کن دور خود [illegible]
خاک بر بام [illegible]

انتظارم بیا [illegible]
رفت ایام بی [illegible]

[illegible marginal notes]

نه آن شب [illegible] بالا جام هستم

شکست آن جام و در دل ماند ذوق می‌پرستی‌ها
درین محفل چه بیکارم [illegible] ساقی بدستی‌ها
چه سازم با نگاه او که با خود هم [illegible]
حیا با ناز کوشت آن [illegible] ظالم [illegible]

کجا سامان آن [illegible] ز مستی‌ها
که در تاب [illegible] افغان [illegible] ز بستی‌ها
نگیرد [illegible] نگاهی [illegible] خود پرستی‌ها
اجل [illegible] ز مستی‌ها

ای [illegible] بیهوده در میخانه هستی [illegible]
شکست آن جام و در دل ماند ذوق می‌پرستی‌ها

من چه گویم تا چه آن شب یاد کرد

گذر از طرز [illegible] کم ای جا [illegible]
تا [illegible] خوان [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] کردم [illegible]

[illegible] جان [illegible] ای جان [illegible]
[illegible] که از آنجا [illegible]
[illegible] از [illegible] ساحل‌ها
[illegible] ظالم [illegible] غافل‌ها

تا کجی از حال ما غافل [illegible] تو [illegible]

گذر از طرز [illegible] مانند گیم ای جا [illegible]

من چه گویم تا چه آن شب یاد کرد

از [illegible] آباد کرد

شوخ من داد و [illegible] ستم کرد مرا
با که گویم که او تا چه ستم کرد مرا
[illegible] آینه [illegible]
ماند در [illegible] من [illegible] آینه [illegible]

[illegible] کرد مرا
مونس [illegible] کرد مرا
ساز [illegible] کرد مرا
نقش [illegible] کرد مرا

من [illegible] تا که تو [illegible]
شوخی چشم تو آینه [illegible] کرد مرا
[illegible]

چه بلی [illegible] گذشت [illegible]
جهان [illegible]
زمین [illegible] پادشاهم
[illegible] ماه [illegible] بنشینم

که [illegible]
[illegible]
که [illegible]
خون [illegible] اکنون [illegible]

بیجا شده آب زلال از دست غفلت
چه پرسی خبر از جوهر ما

تو یا رب بکن مرا به بیاری [illegible]	همچنان [illegible] کلید [illegible]
باغ کن بیرون کن بهار مرا	سر ده در هوا اغبار مرا
دست دل وقت آنست [illegible]	منت خاک که بیقرار مرا
جا بجا شان و نزول من است	از دو عالم گذشت کار مرا
نیک [illegible] اعتبار مرا	آفتابیست در غبار مرا
بس [illegible] آشنا خوش	هر جا عشق داشت آن شکار مرا
صبح و شام [illegible]	خبر نیست انتظار مرا

سوختم ای مسیحا [illegible]
باغ کن بیرون کن بهار مرا

به امید [illegible] کن راه عبادت	کن [illegible] روزه ایجا
نیکوم [illegible]	به امید [illegible] راه عبادت را

چو دانه [illegible]	که گفت [illegible] را
همان [illegible]	تماشا کن اگر داری [illegible] را
نظر [illegible] اهل [illegible]	[illegible] را

مطلع ثانی

[illegible] را	[illegible] را
[illegible]	[illegible] را
[illegible]	[illegible] را

هر کار که خواهی [illegible]
نیکوم [illegible] روزه کن [illegible]
[illegible] کن که کار [illegible]

[illegible] را	کن [illegible] را
[illegible]	[illegible] را
[illegible]	[illegible] را

[illegible]

ز موج گریه [illegible] دریا [illegible]
[illegible] اندرین [illegible] ساحل

منم آئینه داری [illegible] در عالم
[illegible] اگر خواهی [illegible] تجلی را

آرزو بازان [illegible] در جان [illegible]
[illegible] تماشا [illegible]

چسان گویم سخن از راز دل آن [illegible]
سخن از حیرت [illegible] خود [illegible]
همان در پرده [illegible]
ز حیرت آرزو در سینه [illegible]
[illegible] کار [illegible]
صفا در [illegible] آئینه [illegible] سوخت [illegible]

به آن ظالم چه گویم قصه [illegible] دل را
[illegible] از حقیقت [illegible] را
[illegible] روشن [illegible] را
[illegible] گویم [illegible] دل را
[illegible] جان را
[illegible] گلستان [illegible] را

[illegible] دل [illegible] آن ظالم [illegible]
چسان گویم سخن از راز دل آن [illegible]

چه [illegible]
چه [illegible]

بیا بازان ساختم آئینه دل را ز جوهرها

چه حیرتها که در دل [illegible] ادم
[illegible] آئینه [illegible]

به شوق [illegible] کار [illegible]
تو [illegible] آئینه [illegible] جانم
دل آشفته [illegible]
چسان سازم دل [illegible]

[illegible] آئینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چه [illegible] در پرده ظاهر [illegible]
به [illegible] کار [illegible]
[illegible]

[illegible] تو [illegible] ایم ما
از [illegible] ایم
[illegible]
از [illegible] جهان [illegible]

[illegible] گل بهار [illegible] ایم ما
از خود [illegible] رسیده ایم
[illegible] ایم ما
[illegible] ایم ما

عالم ز رست مسجد آدم ز فیض ناب الصبر
آمد ترا حاجب و دیگر کانه ور با حجاب

زرام جان جهان نور چراغ آدمی
هم اول آخر تو یی هم ظاهر نقاب

دارم امید مغفرت با انهمه عصیان نیی
ای جرم بخش جا بهان کرم کمال لطف حجاب

مکه بنشستم ماشتوم مراج آن حجاب
یک تجلی پرتوه تشیع ز نور آفتاب

عبارت زرتشی اوی آفتاب

بر هم شکست زلف تو دیدار آفتاب
از سینه وحشت چشم بار آفتاب

دل را که در از دل حجب دلان ساز
غافل سیاستی انهمه اسرار آفتاب

رونق بکارخانه دنیا نمانده است
ای مرد تا یکی شو دیدار آفتاب

در پرده گر انهمه حیرت کدار او است
در کرم است انهمه از کار آفتاب

هر سو تجلی از رخ دیدار او مبین
بر هم شکست زلف تو دیدار آفتاب

دل دارم کرا بود زبان ناز و

[illegible]

با حضرت دو کون نیی کار ما نماز
رو بی غم خیال تو ما دیده ایم ما

کسی محرم ز حال من نگردید

چه گویم از دو جهان راز گفتگو اینجا
لطف که اختم آینه را بی کرم

همت نه میسر است خود را فنا
گمشتی نشست بر قطره جون گوهر کجا

حقیقت دل میخانه ما سهوا اینجا
نکهت لطیفی رحمت و رحمت اینجا

ساستی قطره تو خاطر رنگ او اینجا
ساستی در هم زره آبرو اینجا

کسی محرم آن دیدار اینجا ندیده ام
چه گویم از دو جهان راز گفتگو اینجا

گلستان اگر ... اینجا

رخ زدر قم گلستانست آرام فغان اینجا
کی خم زلف رنگ جانکاه ریاندرین محفل
شده ام بهر لا لفی ازین تن ما تم

جنون کرم کرمت آینه عجب فغان اینجا
مه دیدار چلوه دل خار و خس اینجا
کرمانشهبان رو حسن مبال کسی اینجا

دل سیه روان مرو روان گشته بطلب
گشته ام رسوا علاج دردما
از نسیم غنچه شبنم تشنگیم
این دل بدرد ما را هیچ درمان بطلب

تو تشنه کوثری که مدارم بطلب
آه زین دردی که من دارم چه گویم یا بطلب
گفتگو دارد آن دردما گویا بطلب
مسکین کو تشنه عشق جانان سود بطلب

ایا هنی دردو دل ما را دوا جایت شد
حسته ام عالم شد اما کی سزا بطلب

مکر وحاصل من زودو بیدار
صبح شد بیدار شد بیدار ما حاصل حجاب
آتش ما بجا اول ما اولا مرادا و تشنت
چشم بیدار دیدی دیگر بیغم او دوست
اول ما حیده دیگر و غمری انتقالی ا...

اگر صبحی با بس که زود بحی
تشنه شده دریا ز تکثرت انقدر ما را آفتاب
الفت آتشی به موم آخر که مانند آب
تنیوان عاقل حرو بگیدم مرادا از حجاب
تنیوانان ...ت دوست از عالم دنیا شد

منت حاصل ذره کیفیت دردی با بنی
ایا هنی مراد دوست از عالم دنیا شتاب

بکلی ...

تو هم کرم خود بیهوده کدار

عاقل چه ماند تو دری رو به اطراف
دم را تشنه دور زمانه که بیاد و شوق خراب
دو دوست این جاهلا از مرادو تشتاب
آسان شود مرا هیچ توان اوتاب

مدار شو که وقت گذشت ای هنی بجواب
ای چو سینه راه خدا و نسیم جا ام
راهی دیدی شد آسان ... ...
از دل اگر تو مور شد جا در طریق عشق

از انسان ذات خلق و جهان ای هنی کام
یک ساعت ایستاده جهان خویدم حجاب
درین آفت کبری ام دل که

درین مقام هوای ای زان جان مطلب
بجز نعمت الفت ره دیدی بیم
درین رنده که جای قسمت مراد و نیافت
گل است فرصت ایام تا نفس کیرم

ز راحت نفس سیر آسمان مطلب
تو چشم اهل مروت ز مهر بان مطلب
کنار رحافت نه از بهر آب کریمان مطلب
طمع فرصت بگیدم درین دوکان مطلب

کل است فرصت بگیدم جای درین ...

مغنی بیا ساقی اگر مستم بیکره
چه شکل بود در میخانه آفتاب
عشق با معشوق یک رنگ [illegible]

تکلف در رخی حالیست حاجت چه لب
لوی گل مستانه می آید درین بزم چمن
هر زمان از بهر طلب [illegible] جانانا
داد [illegible] شب [illegible] آفتاب

نسیم [illegible] بوی گل [illegible]
نیست خبر [illegible] در [illegible]
مکتب [illegible]
[illegible] گلشن [illegible]

تیوان شوق آتش امید [illegible]
[illegible] از بوی گل [illegible]
[illegible] تو در عالم [illegible]

مقرار لب گفتار مکرر دو جواب
دیده عالم [illegible]
رب دنیا خوار [illegible]

از نگاهی که مرا آن در صفا [illegible] جواب
تا شود تعمیر این دیوار [illegible] آب
بس [illegible] آب

فراغت نفس زیر آسمان مطلب
نوازی تو اگر من زنده گردم

درو ما را رحمت اگر شفا کرده لطف
رو به امید جهان کرده خطا شد خطا
طالب آن فیض معنی شو اگر مشتاقی
در هوا کردیم اکنون بهره ز انتظار

سوی ما کرامزده ای آن آشنا کرده لطف
که کسی این ترک دنیا ده کار کرده لطف
شود فنا از خود که فیض لقا کرده لطف
بود چه آن عالم چه کویم ما کی کرده لطف

مطلع مستانی باده [illegible] ما را اینجا
که درون اینم و ما را بشما کرده لطف
بیا ساقی که از لبی مقرارم

بده ساقی بمن میخانه آفتاب
نمی دانم که شیخ در حرم [illegible] الست
بیا سوی که یار آید بسوی هم
چه الفت رشته در گلشن نشینم

عجب شور است در میخانه آفتاب
خیالی سینه [illegible] میخانه آفتاب
چراغی مسکینم کاشانه آفتاب
حدائق گل درین [illegible] آفتاب

حافظ
حافظ

سکه زد منصور تا لاف انا الحق می کنی | ما انا الحق گفته ام این دار بیکوه و چوب

ای که بخشی مردوات و دنیا نشو چندان غرور
خوبه خود را از جهت این دیوار بیکوه و چوب

صد سال این نشاط ما چه آمد
اگر یار بیوفای در دل

صد شکر که آن یار به کار آمده است
شوقی من و یار ما شکسته دل است
سرمست شوخ شهوت شکار آمده است
هر وعده که در راه او بودی کرده جم

آن جلوه لعبت جلوه بهار آمده است
یک صید لعبت دام شکار آمده است
شکاری یک قمریه کار آمده است
امید که گل تخم بهار آمده است

خوش که بکشی یار و فادار بود ای
صد شکر که آن یار به کار آمده است
که مقصد یار ما در کشتی بادست

بیا دمی به دام محابا شکار داشت
عاشق رانده و وصل او نرفت آرزو

شاید داشت که کشتی وصل به سفر داشت
با وصل و هجر طالب بلا چه کار داشت

از نوایی

از خویشتن تو تا نروی جدا الیق
ما هست این خود و جا بخداست راه تو

آینه لعبت شکسته تا اعتبار داشت
در عشق حسن یار فنا اعتبار داشت

در خود نما مخلص وصل تو ای میر
هر که با تو از دل و جان عشق کار داشت

حمد بقا چه حول قیامت بخش باد

زمانه ای مهی در دو روی چه مهی مانده است
دیده یوسف کجا و لوبجای مرا ابنس کی
نیست گلی ز این گلشن که بست بار
کز آن شوق و رحالم نشان خموش است

کاروان که بگذشت که جانش در آن ما نده است
در میان ما و یعقوب بجید ره مانده است
بلبلم من چه از شور و خروش مانده است
هر که منبر این دل به شیدا مانده است

ای جای خوش احوال اکثر جا مهی در زمینه
باغ از آن اسباب گر جا مانده است

ای رضای یار بودن کار نیست

ای جوان حق هر چه به طالب نیست
در که گشته به تقدیر و جهان کین نیست

از بس که توان حیات سوی آینه ما
از نامه بکر و ... بسی از ... سها

لیکن چه توان کرد حجاب نظر است
کین آینه باری بکمال عجب است

سر وارثی پرده زیستی بنما شو
نیکی نفسی آینه از آن ... است

نمره اوز چون و چند باشد

در راه وصال یار خیال ولیلیست
آنجا که لطف تمام توانم تجلیست
ما را به آستانه آن تجلی ... است
مرتا ... ولیلی ... است

آنجا مجال ... جز ... است
کلمه از آتش تمام ... است
زنیم از خود ... که ... ولیلیست
حاجی ... اشتباه زرشت ... است

کلمه ار آنجا منی تو هم که گفتگو ...
در راه وصل یار خیال ولیلی است

بسی تو ... اینجا در بسیار
... جز ...

تنوریست بسیار پرده ... جز ... ست
آنکه کرد ... است ... حاکم ... است

مالک شه زده ... آن مجلس محفل ایم
در قرب ... بجز ... از ... شماره
تا حیرت زده آینه ... لقا بیم

آن وصل کجا ... است که ما ... در قرب
آن ملک که از قرب ... با ... است
سرما زده ... پرده که ... است

تا نام آنجا منی ... خوش ... ایم
گر ما هم درین پرده منی خوب ...
ما هم درین پرده که ...

کجا جا ایم ما آن ... نزد

حیرت ... که ... است
تا ... بسمل ... است
گر ... با ... در ... گرد ... تو دید
از خود ... گردش ... ز ... ایم

... از خود ... است
... ام ... است که ...
... جلوه ... درین پرده ...
گرد ... ام ... که ...

بی ما چه خبر است ...
گر درین پرده ... است

حلوه یار هم تماشا کرده

نگر خود هم هنوز ما داریم

گر چه دل جلوه گاه آن یار است
منتظر جمال او دیدم
حلوه عشق در تجلی سوخت
اینجا درین راه که شد همه یکتا

نگر تجلی عشق هنوز در کار است
گاه منظور و گاه او دیدار است
تا چه معشوق و عشق در کار است
تا که چشم تو سوی اغیار است

سوختم اینجا هیچ چه چاره کنم
نگر هستی هنوز در کار است
ساقی بهار گذشت بیا بیا

بیا که گل نو ز بهار است
تو هم آیینه او دوست بر گیر
کمن این عمر را ضایع درین باغ
تراحت چشم تماشا [illegible]
بگیر دل [illegible]

که نشستن و مردن در کار و بار است
که وصال امید ما [illegible] بهار است
که گل از رنگ بلبل بوی خار است
و گر نه یار هر سو جلوه دار است
عجب بیگانه وحشی گرفتار است

مجاز و حقیقت نگین یک بستان
هیچ با خود نشستن اکنون چه کار
هر که محو خود است دیوانه شد

محو بیخود دیدار سر از خود خبر در کار نیست
هر که گشته از خود فنا در کوچه طاق عشق
سیر او در کوه هر از روز [illegible] محو گشته جا
غرض جان را اگر جو کسب هم [illegible]

انتهای [illegible] در کار نیست
احتیاج ترک اولا سفر در کار نیست
[illegible] در کار نیست
چون از ره گشت دیگر اینجا سخن در کار نیست

در طریق عشق ما او حفظ [illegible] خوش نگهبان است
محو بیخود دیدار سر از خود خبر در کار نیست
عاشقان را کفر و دین در کار نیست

هر که کار نه با کفر و نه با دین و ایمان است
ز راه عشق چه حاجت [illegible]
خبر آمدن خود نیست [illegible]

بی خبر کار تو را هیچ کار بیکار است
[illegible]
[illegible]

نکو بجای یار جفا میکشم از او امید	که او خوش است اگر حال من بداند نجواهد

[illegible]

نمی خوش مظهر شد جوانی لیکن چین ما بلا
که توبت مردم دانا همین خوش خوار نیست

جدای یار برد آرام دل ما

[illegible]

از تو ما دور شدیم سکه برای آرام بیا	تا امید هم کیست که از سر تو پیام نیافت
کفتم راه ورزن با سر پای خار شود	هر قدر سعی کردیم سفر انجام نیافت
ما همه را بات کرفتار است که تو نشود ام	زاهد از منبر طاقت این جام نیافت
عشق تو باعث نیست که آسوده والان داغ	هرکه کرد میر کرفتار وی آرام نیافت

عمر بگذشت همی منتظر از که توام
انکه کم کشت به هیچ عدم نام نیافت

کر نوازد یار رجا دارد مرا

مردم این عالم بجا وقت مست و قست	زنده میخواهی که بسازی مرا وقت [illegible]
نیکجان نیست که حاکم را رنگ [illegible]	جمع کر بسازی بریت فانی ملک [illegible]

[illegible]

ورق

دیده یعقوب با هجران یکی یوسف است	کس جدای بوی پیراهن یوسف است
لیک جفا باشد که ای مرغ است با کم رحم	راه حق کم کرده ام ای رهنما قوت است

[illegible]

عمر بگذشت دارد نرمت اینجا اینجا ای
کر نکرد نیست اینجا تشنه است

بپرورده دیگر او حال دارد

[illegible]

کس کشت چار شاه عمر از فقیر ان دوست نمی	بهر سیاپلی زعشق نازجانان خوشتمار
دل اگر داری بچا مست آن درد نادان لذت	خانه اکنون چیا نار که بانانه شمار
سر راه بر بکو یار سامان میدید	رنگ خار رفیق [illegible]
هرگز هیچ مرا ای او منتظر کرده اند	عشق را ما [illegible]

ای فغان از ستم هیچ ندارم هیچ
دل بست اورد مور از سلیمان خمار

سخن را از لب آن یار باید شنید

حرف نشنیدن از لب آن یار خوشتمار	در سر ده دیدن نرخ و مدار خوش شمار

[illegible]

جانمن از کثرت عالم دوتا کردیده است
تا بچو از باد و جهان رخ گل دیدم شیه
موج ز ... این طوفان که تا در ... دیده ام

هر چه جز من گشت از من جدا کرده است
غنچه ام نشگفته تاراج ... کرده است
قطره موج و دریا موج ... کرده است

خوار گشتم ای ... از دو ... دیدن
جانمن از کثرت عالم دوتا کردیده است
تا ز عالم گذری ... جانمن

از همه ... راه خدا ... نیست
جوهر ... آینه ما رنگ ... نیست
خانه ... کرد ... نیست
حیف آن ... که ... یاد تو غافل گشت

تکیه بر خار ... کم از طوفان
سر دل ... مطلب ... پیمان
قطره موج حوادث که کم از طوفان
هر که ... یاد تو ... کم از ... طوفان

ای ... این سخن از ... آهسته گو
... هیچ ... جانانه است
یکی کار ... تو با حکمت ... دیدم

هر کسی ... از خویش ... است
غفلت زین جهان ... بکار ...
... باغ غنچه ... ورق ...

از ... دل ... خوش ... است
تا ... سهال تو ... خوش ... است
جایی که ... غنچه گل ... خوش ... است

با ... ایچ ... سخن ... که
در خواب ... که ... خوش ... است
هم ... این دنیا خبردار

دل ... از کثرت ... دیده است
آتش ... دیده ... است
باک ... گشت ... از طوفان گشت
عشق ... انجام ... گشت

تو ... این گلشن ... دیده است
دل از این عالم ... جدا کرده است
زادم ... جدا کرده است
از دین ... پا ... کرده است

از دل ... جان ... ای ...
بار ... کنون ... دیده است
... جانم کثرت عالم ...

جانمن

نغافل انیم که گردون ز بسیار رهبهارست
غم خیال فنا را رهبت ره ز دل
ز بعد مرگ فنا در نظرت آرم
اگر خراب گشته باز گشته آن ورشت

خراب کرد فنا و گشتن ز بس فنا از رهبهارست
اگر ترا هوس ز ذوق عشق باز رهبهارست
بهشت از عدم انجا چه کار سازه رهبهارست
مرا که همه از دوست سر فنا از رهبهارست

حدیث کردی و دم رفت و دل اعتبار
خوشت که بکشی فنای راه عشق باز رهبهارت
گلستان تو بی خار باشد

تراب پای رخ تو خار باید گفت
زخیر بار چه حاصل که درد دوا گویم
چه رفت بر مرض ما از الحق عجب
کجا به اختیار ز خود می‌توان رسید انجا

زخیر وصل تو گلزار خار باید گفت
حقیقت دل حور راه بار باید گفت
گر حقیقت حق را بدار باید گفت
که از جهان فنا را چه کار باید گفت

کی ز اهل صفا در نظرت آید

بیخ صفا تا جهان اعتبار باید گفت
[illegible] و خیلی رفت بر باد

رفت بلبل از چمن گلزار را تنها گذاشت
رنگ گل را تا چمن [illegible]
بر خدا [illegible] آخر [illegible] معلوم
در بیچاره [illegible]

حیف [illegible] آخر یار را تنها گذاشت
یک [illegible] ما را تنها گذاشت
در میان خاک [illegible] ما را تنها گذاشت
گرچه بلبل [illegible] گلزار را تنها گذاشت

تا بیخ در [illegible] عید [illegible]
رفت بلبل از چمن گلزار را تنها گذاشت
بهار [illegible]

ساقی دارم که تا با بهار جلوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جلوه دار
از [illegible] جلوه دار
[illegible] جلوه دار
خاطر [illegible] جلوه دار

زان می که خورده چون نام جانان ما
که هر دم می‌زند بانگ [illegible] اینجا

ز ترک مطلب دنیا تو هرگز نمی‌جانان
که تاوان باج [illegible]

جنون یک عالم دارد بهارم

عالم همه [illegible] آب است اینجا
هر قدر رفته‌ام از خویش دو چارم کردند
[illegible] جهان [illegible]
هر چه [illegible] خدا [illegible] خود را

صهبای چو بر آینه حباب است اینجا
بال پرواز درین دام شکسته است اینجا
هر کجی [illegible] جهان [illegible] است اینجا
زنده [illegible] خدا نقش حباب است اینجا

ایمنی نیست [illegible] گر فرصت ایام دهد
گر روش [illegible] صبح [illegible] است اینجا

ما بریدیم [illegible] راه [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

بر [illegible] دو [illegible] هم ما
امشب [illegible] خاطر [illegible]

آفتاب گر روشنی بود هم ما
[illegible] گشته [illegible] هم ما

امشب در ما اضطراب برقست کم نیست
این منی [illegible] اضطراب [illegible]

جیبی چاک [illegible] در چشم زمانه

در بزم روزگار حیا نمانده است
یارب چه کوه [illegible]
ما را فراق یار بجایی کشیده است
در آفتاب آینه هم عکس نور رفت

دیدیم [illegible] نمانده است
[illegible] نمانده است
در دل [illegible] هوا نمانده است
رونق درین زمانه بجایی نمانده است

روزی عجب رسید [illegible]
در چشم روزگار حیا نمانده است

دردی که دوا دارد

[illegible] دوایی [illegible]

[illegible] چاره [illegible]
گر [illegible] محبت [illegible]
رنگ [illegible] حسن

دل [illegible] دوست [illegible]
[illegible] جهان ظالم [illegible]
آرام [illegible] ساقی [illegible]

سیه نامم کرده دنیا انفعال [illegible]
تا بکی دل را کنم در کار دوست

تا بجز دل [illegible] ناسور یم ما
گر چه [illegible] سر [illegible] یم ما

سینه آئینه می برم [illegible]
از درون [illegible] سخت بکوبیم ما

[illegible] دل قابل نگیر او

[illegible]

کجا است تاب دل غم جمال ترا
تو چون [illegible] که چه کار [illegible]
هست [illegible] آن یار [illegible] گشتیم
گر جا [illegible] دم [illegible] نیست [illegible]

کجا است آئینه را حیرت جمال ترا
کجا است دیده توان دید آن کمال ترا
و [illegible] گشت [illegible] وصال ترا
چه گونه [illegible] شناسد [illegible] جمال ترا

کجا شوم [illegible] از [illegible]
چه رنگ [illegible] تماشای [illegible] جمال ترا

ترا ز عشق بسوی [illegible] آخر

باشد [illegible] بهوشی که بالا و [illegible] ترا

دوست [illegible] کسی [illegible] ترا

[illegible]

[illegible]

ز بیرون [illegible] خرابات توایم
کشف [illegible] از خویش [illegible] پا شو
همه اسباب [illegible] گرفت

نقش [illegible] از میانه ما حیرت ترا
مشکل [illegible] که از خود [illegible] ترا
کم [illegible] جهان گر حیرت ترا

ای [illegible] نیست گه [illegible] جانا نیست
از [illegible] که گرد [illegible] حیرت ترا

[illegible] ز عشق آرام جهانست

رفتیم از دو عالم شوق جنون [illegible] ترا
کیفیت الست [illegible] پنهان با خویشتن هم گفتم
راز [illegible] اینجا [illegible]

[illegible] گشت [illegible] جام [illegible] ترا
این راز [illegible] پنهان [illegible] آشکار
[illegible] رنگ [illegible] خود [illegible]

کم [illegible] دوست [illegible]
با دوست [illegible]

نه دولت [illegible] دارم و دنیا [illegible]

[illegible] دولت [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] کار [illegible] ترا

[illegible]

[illegible]

گهی بر طاقت آینه بار دیگر
به جامی که جهان خانه عدم رفتیم

چه حیرت کرد آن عکس نبود ما را
همان خیال یک ذره بس بود ما را

خدمت ... احوال ... ما را
ز دین و دنیا بس بود ما را

بجز فیض تو ... خاکم روم

بهار ... شور ... ما را
خجالت ... که ... ما را
همان یک ... آینه ... محفل
چنان ... موج ... ما را

به یک آینه ... صورت ... ما را
ترنم ... تماشا ... ما را
بجز عشق ... ما را
که موج عشق ... ما را

شو و آینه ... صورت ما را
... ما را

نمیدیدم جهان خفته را

نمیدیدم ... خفته را

حرف ... زبان خفته را

کاروان ... خوابیده اند
آه از این حالت ... بود
... را

تا کجا ... خفته را
تا جه ... خفته را
حاصل ... گلشن ... خفته را

صبح ... ما
بال ... خفته را

بیسبی ... راه ما را

ز دامن ... آه ما را

که ... راه ... ما
... کردیم
گهی ... احوال ... آرزو
... کردیم

... ما
... آخر ...
... ما
... ما

بیسبی ... ما را
که ... راه ... ما

دلم ... الف ...

... ما را

دلم میخواهد آن زلف دوتا را
بدریا بنگه دارم گشته خویشی
[illegible] از دل بلا شو
[illegible] کرده جا

نکو بنمایم من این گلهای را
رسانه از من دو جهان ما خدا را
اگر دارد نجا دل ذوق خدا را
نظر کن اینجا غیر اینجا خدا را

[illegible] آواز خویشتن بستم
دلم میخواهد آن زلف دوتا را

در تنگت با چه [illegible] گفت

از انگشت ما زر و قیمت یاقوت ما
شهرت با دل منسوبه کرده لیلی [illegible]
[illegible] ام
[illegible]

[illegible] یاقوت ما
لعل لاف چه دارد دیده یاقوت ما
[illegible] رنگ یاقوت ما
اینجا چه [illegible] از لقمه یاقوت ما

از انگشت زر و قیمت ما اینجا می
از انگشت زر و قیمت یاقوت ما

جای موسی [illegible] آورد رنگ طور ما
از خیال آن پری [illegible]
از طلسم [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] کار [illegible]
ما خضر [illegible] کرده ایم

[illegible] از [illegible] مرهم [illegible] ما
[illegible] از کیفیت [illegible] انگور ما
[illegible] از هر ذره عکس نور ما
[illegible] از دنیا و دین [illegible] ما
[illegible] روشن [illegible] مشهور ما

کر چه [illegible] در کار ما [illegible]
[illegible] ما

سورت او انهمه هوس [illegible] گرد

[illegible] او اینجا می [illegible]
[illegible] او مرا
[illegible] اینجا [illegible] او مرا
[illegible] او مرا
[illegible] او مرا

جنت او انهمه [illegible] گرد

از خویش [illegible] اینجا او مرا
[illegible] او مرا
[illegible] او مرا
[illegible] او مرا

در [illegible] نظاره او [illegible] می

دوا ما ... [illegible]

جز درد دگر داد و این دوا ما را

... [illegible]

... [illegible]

طبیب درد دل ما نمی‌کند خواهش

جز درد دگر داد و این دوا ما را

نیم ما یک حریفی خوار کردیم

بلا بنشسته جان ما را الفت ما

گر به یاد خوش تو ما با هم خوش نشسته‌ایم

خوش نشسته یار ما را ساز ما

خبر از عاشق کرده‌اند گفتگو رازها

خاک ما آئینه یار از شکست آورده است

محرم ما در هر را انگشت ... رازها

خوش شد شکسته شد آواز ما

کجا ... آواز ما

... عشق یاران غریب نازها

از ... یاران غماز ما

ما که را ... ما را

ظاهر است ... اظهار ما

عالم دنیا ... مریم ... او

دیده ما ... حبیب ... بهاییم ما

... [illegible] ... ایم

نه آدم ... [illegible] ... ایم

دامن ... [illegible] ... ما

... [illegible] ... ما

... [illegible] ... ما

آئینه گردد حسن تمامت ... او مرا

گلستان نقش‌های ... محبوب

چه باید کرد گشت آن یار ما را

اسیر قیدم تهمت نداریم

بیا ... جام است

هوا ... [illegible]

نقش گلدار گردد گر تو باشی

نقش ... گلدار ما را

گذشته ... باز ما را

... این خانه ما را

... ما را

هیچ در ... دید

سخن ... ما را

... دل ما را بلا بشنید

بلا بنشسته جان ما را الفت ما

کسی از کس ... [illegible]

... [illegible]

ز چشم ما دو عالم ... [illegible]

خدا گشتن ... ما

که آمد ... طاعت ما

اگر ... سخن از راحت ما

... یاران الفت ما

بی

[illegible]

اینجا هم پرسی درآن منزل رسیده جان ما	آسمان در کرد روشن آه از مهر بهشت ما

چشم ما پوشیده نمی اینجا تماشا گذشت
دیده ما و دیده چه حیف دیده بینای ما

دیدی گر روشنی رنگ جهان را	به گر روشنی رنگ آسمان را
که رنگ گر روشنی گردون آسمان دریاب	چه گر و با تو ذرالی تو ای جهان دریاب
نه بی ساغر غم نیست در جهان هر کس	ز رنگ خوط بازار این دوکان دریاب
به چو الا گر روشنی گردون و ماه [illegible]	تو قدر صحبت این خانه مهمان دریاب
در میان میانه جهان [illegible]	اگر تو عاقلی تو تنها ز مردمان دریاب

مکن تو تکیه [illegible] جهان و ایمن [illegible]
که رنگ گر روشنی گردون آسمان دریاب

رای حقیقت اگر ای تو بردی	مکن یار تو دل زیب دنیا
در مستی [illegible] مکن اینجا این دنیا	گر ترا عقل [illegible] کم [illegible]
خانه آباد و ویران این [illegible] صحرا [illegible]	خانه این [illegible] خانه این صحرا [illegible]

در چه گر [illegible] تاج [illegible]	یکدم خانه [illegible] دریاب
گل گر و آرام [illegible]	عندلیب آینه دار بهار این صحرا

[illegible] جهان بیا [illegible]
دوست [illegible] مکن اینجا [illegible]
در دو عالم یار محرم راز [illegible]

در جهان یار رباه جا کمیاب	عالم هست و آشنا کمیاب
هر طرف رشته راه مقصود [illegible]	هست [illegible] جا کمیاب
بیش از این طالب خدا بود [illegible]	این زمان طالب خدا کمیاب
حسن او جلوه در دو عالم شد	آن بهار از برای ما کمیاب

اینجا نمی ره در [illegible]
در جهان یار با وفا کمیاب
ساقی بیا که تیره مرا جان [illegible]

ساقی بیا که سوخت مرا [illegible] این [illegible]	جان و دل ز گریه عشق تو شد کباب

[illegible]

سوختم از عشق تو ای خانه خراب
[illegible] که گوید رسد [illegible]
امروز [illegible] نقش دار [illegible]
[illegible] مست [illegible] تکلیف [illegible]

ای که کنی تشنج زاهد را [illegible]
آمد و رفت نفس [illegible] بگو [illegible]
[illegible] که [illegible] و جواب [illegible]
گر نماند تو [illegible] خود راه خانه [illegible] حجاب

[illegible] نزاکت [illegible] و [illegible]
که به آینه میان [illegible] حجاب
دو عالم [illegible] جلوه [illegible]

ای [illegible] از [illegible] حجاب
تا [illegible] خود [illegible] چشم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دوام [illegible]
خنده [illegible] گل [illegible]

[illegible] تو [illegible] جلوه [illegible] آفتاب
ای [illegible] شکل [illegible]
[illegible] ام [illegible] نقش [illegible] جهان [illegible]
[illegible] گلاب

ای [illegible] محو [illegible] گشته ام [illegible]
[illegible] نقش [illegible] آب

آن [illegible] که [illegible] بعد مرگ [illegible]
در انتظار روی تو [illegible]
آن محرم که راز تو با کس نگفته ام

تا که [illegible] ای جان [illegible]
خون [illegible] دل [illegible] جواب
جا کن [illegible] ام [illegible] حجاب

[illegible] آب که عالم [illegible]
خوانده ام [illegible] عشق تو [illegible] کتاب
ساقی [illegible]

ساقیا [illegible] که جام [illegible]
تا تو [illegible]
از که [illegible]
[illegible]

ای [illegible] عشق تو [illegible] کتاب
[illegible] آینه [illegible] حجاب
[illegible] دریا [illegible] آغوش [illegible]
کرده ام [illegible] دو عالم [illegible] حجاب

ای [illegible] خط [illegible] جهان [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible] سوختم [illegible]

عیان از هر نشد هرگز جنایت | بیان مشکل دارم بیان کس

چه رنگ مطلق زرا آئی عیان کس اینجا یارب
اگرچه میرود [illegible] جولان کس اینجا یارب
تمام آئینه [illegible] گم گردید
که هر ذره جهان [illegible] گم کردیم

بیان وحدت مشکل [illegible] کس اینجا یارب
مقام [illegible] مشکل [illegible] کس اینجا یارب
متاع [illegible] نهان کس اینجا یارب
ولیک مطلب این ره بیان کس اینجا یارب

حدیث [illegible] مشکل [illegible] اسامم
سوی [illegible] نظر [illegible] کس اینجا یارب

نعت حضرت سردار عالم

ملک [illegible] ای [illegible] عالی جناب
ای [illegible]
ای [illegible] لوح و قلم [illegible]
ای [illegible]
در [illegible] عالم [illegible]

تا چه آرم [illegible] مستجاب
از تو ترا خواهم [illegible] از رخ ای [illegible] نقاب
عالم همه [illegible] آفتاب
مانده ام [illegible] عالم [illegible]
از [illegible] کتاب

هر که چه دانسته دل عشق [illegible]
[illegible] چاره [illegible]

[illegible] کار [illegible]

خاک [illegible]
[illegible] ساحل [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
خوش [illegible] از حاصل [illegible]

[illegible]
[illegible]
که [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] کار [illegible]

[illegible] کار [illegible]
داغ [illegible] حسرت [illegible]

[illegible]

[illegible] کار [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] خیال [illegible]

شکر خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] خیال [illegible]

[illegible]

[illegible]

در پسی هر ذره بهر یوسف تاپتی کام کوڭل محرم که از راز خدا آگه بولور	آفتاب در پسی هر ذره مهمان [illegible] ورنه هر صورتی [illegible]

[illegible]	ایچی منی بستان [illegible] از دو جهان [illegible] آرزو [illegible] جانانه [illegible]	[illegible]

کار با خواجه بو غلام مست دام هر جوی [illegible] از بوسه [illegible] هیچ از من [illegible] قم آه از دست [illegible] ندارم	[illegible]	مستم از شراب جام در رهم ورنه هیچ دام شوق من کمتر از سلام در دیاری که تنگ دام مست

نیست دوری جهان [illegible]
خوش [illegible] مدام مست

کجا [illegible] دیده تا [illegible]

دیده دام تا [illegible] مست	تا چه [illegible] در [illegible] مست

[illegible]

نقش [illegible] خط [illegible]	[illegible] نامه دوست

[illegible]	[illegible] عشق [illegible] ایچا ایچا [illegible] هیچ تسما نامه دوست	[illegible]

[illegible] ایکی [illegible] [illegible] ایچا [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible] آشنا [illegible] عاقبت [illegible] لیلی [illegible] کاروان عمر [illegible] آواز [illegible] [illegible]

[illegible]	[illegible] ایچا منی [illegible] قالدوم زان چمن [illegible] سو [illegible] ایچا [illegible]	[illegible]

[illegible] مطلق

ایچا [illegible] عالم [illegible] [illegible]	[illegible] ایچا [illegible] [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

نیست مثل تو در جهان ممکن	در وجود و عدم مثال تو نیست

عالم واقف از کمال تو نیست
هیچ کس واقف از جمال تو نیست

گفتگو است در صفات تو	شور [illegible] تمام تو نیست
عالم متحیر در جلال تو است	خبر خدا [illegible] کمال تو نیست

در دو دنیا [illegible]
خبر خدا [illegible] کمال تو نیست

گاه [illegible] مثل تو و دم [illegible]	آتش [illegible] داغ نیست
هر شام و صبح [illegible]	شکر خدا که خانه [illegible]
[illegible]	و دم [illegible]
تا [illegible]	[illegible]

[illegible]

دیگر منجانه بر گلستان داغ است

در داغ تو [illegible]

دیگر [illegible] داغم	ز دهر [illegible] گلستان [illegible] داغم
صد جهان [illegible]	هزار شکر خدا [illegible]

درد [illegible] بهشت و دنیا و [illegible] داغم نیست
هوس [illegible] گلستان [illegible] باغم نیست

در داغ [illegible] بهار [illegible] ارم	اگر [illegible] داغم
رسیده ایم بجایی که عالم [illegible]	اگر [illegible]

به عالم [illegible] اینجا [illegible]
دگر ز دین و دنیا و دل [illegible] داغم نیست

چه باز دیدم	در داغ تو	که صحرا [illegible]

که هر دم [illegible]	چه [illegible] آینه دارد
ولی [illegible]	دگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ساقیا چشم ما را از فسون نازه او دوران خاطر ما را جوی وزیر گشتم	عجب دیر جانی من ولی تن ما است حکایت دیگری با یار ما را است

نیم در حلوه داری جانانست
که هر دوم ای ما را در الصبر است

فرماید ودوا وانیه خوار ما کجاست ما با زیحی خیال از اینه دیده ایم ما تا مال صبح دو کان جهان اوایم هر کس خبر نظاره ان میکند	[illegible]	باری خبر دهید که آن یار ما کجاست زان سو خبر دهید که آن یار ما کجاست مست وصل نگه فریار ما کجاست کس را خبر نیست که آن یار ما کجاست

یاحق کسی دهید هر یکی ما
فرماید وداوانیه خوار ما کجاست

ما مالست دن ما بصورت دنیا چه کار ما حقیقت	[illegible]	ما مالست ز نه حالت حقیقت چه کار ما حقیقت

[illegible]

بودن بدیا بجا یاد و نوید جمال دوست غافل ز راز هستی آینه دار خویش باکس بهار عالم دنیا دوام نیست	آری ز خور دون از دیدار ما چه حقیقت با دشمنان ایجا نیر وار اصحاب حقیقت گر زلف ما کسی ز لینه چه کار ما حقیقت

داری شعور فکر و بیان فنی
ما ماست دنی بصورت دنیا چه
حقیقت

بجا داری دو احد منصور بکذشت

نیست منصور و دار بسیار است در وصف یار هیچ کس نکاهی نیم دهیم آینه روی گشتم رو و صفت ای رواه که تیر و صفا	غنچه گلبرگ خار بسیار است در جهان شور یار بسیار است در وصف ما هم غبار بسیار است دام هر جانب شکار بسیار است

در دیده منیت ایچ ما هیچ ما
تا دیده بهار بسیار است

نشات دید در وعز سر دامادم

مرا سر پر ز ابجی نیست و یکجا هیچ جا نیست
نکو با نعمتی صحبت برای چه سازم
جهان بی یار من [illegible] خرم بود
چه نیست که [illegible] زر و سیم دارم

علاج درد و ساز و صبر هم نیست
بهر کوشش که دیدیم آدم نیست
بهار [illegible] جای [illegible] نیست
که مرد از آن غم نشسته [illegible] نیست

جهان گر نیست چشم آنجا که هیچ نیست
مرا سر و راز نیست و هیچ غم نیست

گفتگو ایست و دل ها حیران

گفتگو یکجاست [illegible]
سو لسودو [illegible] حق [illegible]
در حقیقت کافر و مومن [illegible]
آخر آن کفر و ایمان نیست [illegible]

سه هزار آن ملک [illegible]
[illegible] آن خدا یان [illegible]
گفتگو بی یار اما در حقیقت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] گفتگو [illegible]

ای عجبی دل را برت نیست [illegible]
گفتگو [illegible]

چه بپرسی یار ما ساقیان چه دارد

چشم او [illegible] طالع آن [illegible]
[illegible] هر ذره [illegible]
[illegible]
[illegible]

در میان [illegible] خال آن [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
اول آخر آن خانه [illegible]
[illegible] یار [illegible]

ای عجبی یار [illegible]
[illegible] طالع آن [illegible]

[illegible] جام [illegible]

[illegible] که جام [illegible]
ای [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible]

هر چند رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] هم [illegible]
[illegible]

هر که [illegible] زبان سخن [illegible]

اما که حیف معنی آن گفتگوست

نفی تو الا انهمه از ما چه داری

ای غافل از خدا ز جوی هو بزن دست	چون شهر زمر آتش نگر گوهر است
کم رفت حال تو از سینه ای طلب	لب ای طفل تماشا [illegible] است
ای هوس بار زرد طمع [illegible]	هر دولت جهان فنا اعتبار است
شرری که [illegible] به عدم [illegible]	هستی [illegible] انتظار است

از خود که [illegible] ترا [illegible]

زنگ [illegible] آینه ام [illegible]

[illegible]

بیا بیا به خدا انیه تو نفی ما هست	ور [illegible] و هجر تو [illegible]
نه با خدا [illegible]	[illegible]
به زم وحدت که گفتگو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] وحدت [illegible]

[illegible]

خود [illegible] دارم

نی بی معنی او گفتگوی باطلست

ور کم [illegible] از غم خدا [illegible]

بیا بیا به خدا انیه تو نفی ما هست

شاه را کار با فقیر آگاه هست	انیقدر ناز بر فقیر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible]
من [illegible]	[illegible]

ای بی [illegible] دل [illegible]

بار [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

هیچ کس هم در این عالم تماشا دیده ای [illegible]
غافل از غفلت [illegible]
اهل هوس [illegible] بهشت [illegible]

آدمی رفت و باقی [illegible]
این همه عالم [illegible]
اهل [illegible]

من [illegible] در حلقه [illegible]
از جهان [illegible] گذشت [illegible]

دم را آزرده [illegible]

در دل [illegible] سان تو آزرده است
گر [illegible] عجب [illegible]
گو [illegible]
با [illegible] جاه و [illegible] حال

گذشتم [illegible] سان تو آزرده است
[illegible] آزرده است
[illegible] آزرده است
[illegible] خیال [illegible] آزرده است

[illegible] از جهان [illegible] آزرده است

اگر زود دم [illegible]

گذشتم از جنون حیرت [illegible]

با و رنج زمانه [illegible] آشنا مانده
هر [illegible]

دیگر ز دوست و دشمن عالم حجاب
[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] گذشت و [illegible]
[illegible] نقاب [illegible]

[illegible] از احوال

[illegible] حال [illegible]
[illegible] گذشت [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] خود دم

[illegible] عشق [illegible]
دیگر [illegible] طالع عاشق [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
گذشتم تمام [illegible]

جا [illegible] گر [illegible]
از [illegible] گذشتم [illegible]

از جهان [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] این کار [illegible]

بازآ زره وصال بهمن یادوم آرزوست
تا قصر خون نمی‌برد [illegible] قاتلست
سر مرشدیم ز خلوت [illegible]
صیدیم اگرچه عالم [illegible] گشته ام

کم دیدم [illegible] آینه [illegible] یادوم آرزوست
زخم نگاه تیغ که یکبار دوم آرزوست
دیگر برای [illegible] ارشاد دوم آرزوست
بازم طلب [illegible] دل [illegible] دوم آرزوست

شد دل ز دست [illegible] بیهوده ام هنوز
بازم بوصال [illegible] یادوم آرزوست

مطالب تیغ نگاه خیال [illegible]

عمریست [illegible] که وصال تو آرزوست
کاری [illegible] حکم [illegible] کرده ام
[illegible] وز خیال [illegible]
محرم کسی [illegible] اسرار [illegible] هنوز

آخر [illegible] ام وصال تو آرزوست
در هر طریق [illegible] وصال تو آرزوست
از انکه [illegible] شوق کمال تو آرزوست
در هر چه [illegible] ام خیال تو آرزوست

ما از [illegible] که ام [illegible] ماندهٔ [illegible]
عمریست [illegible] که وصال تو آرزوست

دوست یار | ازلی | دردمندم

از درد و غم دل [illegible] ثابت
داغ [illegible] ز دوست دارم
[illegible] بزم
[illegible] پیمانه [illegible]

آوازه [illegible] جهان که [illegible]
خون لاله [illegible] داغ صحراست
[illegible] ما خداست
[illegible] این [illegible]

از عشقت [illegible] صد ام
[illegible] بار [illegible]

رنگ عشق [illegible] از همه رنگی

گر مجاز عشق را [illegible]
راز این پرده [illegible] کار آمد
هر که با عشق [illegible]
ذره ز [illegible] تمام

تو بجا این [illegible]
ذره [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] رنگ عشق [illegible]
گر مجاز عشق را [illegible]

[illegible]

شرح جاهلیت	گزینه	گفتگو با منجوران
دوستی با دل ... نکردن خوب است		گفتگو با دل دیوانه نکردن خوب است
صحبت با مردم دیوانه نکردن خوب است		شمع را دور ز پروانه نکردن خوب است
خانه ... دیوانه نکردن خوب است		[illegible]
... رنگ ... خانه نکردن خوب است		رنگ ... او با همه یکرنگ گشت

صحبت از این دم ... [illegible]

گفتگو با دل دیوانه نکردن خوب است

این همه رنگ ... [illegible]

رنگ ... [illegible]		آنچه ... تماشا اندر ... [illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
در میان ... [illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible]

	... این ... اندرون ... [illegible]	
	آنچه ... [illegible]	
	[illegible]	
شمع ... [illegible]		از دل ... [illegible]
این ... [illegible]		[illegible]
[illegible]		جاهل از غفلت ... [illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]	مست ... از دل ... [illegible]	[illegible]
... [illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]
[illegible]		از نگار ... [illegible]
[illegible]		مست ... [illegible]

[illegible]

رفتن از خویش به سالک [illegible]
چشم یعقوب چه محفوظ زدیدار شود

مگر گردون به جهان [illegible]
[illegible] به [illegible]

گر نمائی تو منی آینه و دوست تماشا
رفتن از خویش و رسیدن به خدا [illegible]
تو تن را دور کن تا جان نگردی

چه بجا رست این جهان [illegible] است
چه اندر خویشتن گم [illegible]
صفا هم کرده ام آینهٔ خویش

صفا کم [illegible] ابلهی است
[illegible] رفتن است
[illegible] آتش است

[illegible] به کار آید تقوا
منی از هر [illegible] است

من از ایمای [illegible] طالع چه گویم
[illegible] گم کرده در خود چه جو [illegible]

نارسایی [illegible] دور از وصل تو نیست
[illegible] حیرت [illegible]

کثرت [illegible] از وصل تو دوست
در حرم [illegible] کور از وصل تو دوست

از بهار

از بهاری خاک [illegible] سلیمان گشته ام
عشق [illegible] از غفلت [illegible]

[illegible] از وصل تو دوست
در دل [illegible] از وصل تو دوست

یارب [illegible] چون ماندم ای منی
[illegible] از وصل تو نیست

جهان جای [illegible] الفت [illegible] است
[illegible]

با که الفت [illegible] جهان [illegible]
از آسمانها [illegible] جهان [illegible]
گر نظر بازی [illegible]
قطره هم [illegible]

[illegible] چاک [illegible]
گر چه عکس [illegible]
هر چراغی [illegible]
خانه ویرانی ما [illegible]

ای منی [illegible]
بکه دل [illegible]
بگسل [illegible]

هر زمان [illegible]
هستم آئینه از حیرت گلستان گردید

باز جو در خویشتن و نقش هایی ناپدید
طرفه شوری زد جهان [illegible]

در تفحص هم چو از بهر ما [illegible]
تا که از اشک [illegible]

در تحیر و ناصحی اسباب راحت یافتم
ترک کردن این دو جهان [illegible]

جلوه‌گر گشته بر جمال [illegible]
در دل هر که ذوق [illegible]

تا خیال تو سوی دل [illegible]
[illegible]
ساقی [illegible] که خون [illegible]
وعده [illegible]

جلوه [illegible] چون [illegible]
طرفه شوری [illegible]
تا چه حالت [illegible]
خاک [illegible]

در ره دین [illegible]
تا که [illegible] حلق [illegible]

گر تو خواهی بهار در [illegible]
خاک [illegible] تو [illegible]

خاک [illegible] بهار در [illegible]
مرد [illegible]

خازنی

خازنی خازنی از این معنی
گر شدی فارغ از جهان [illegible]
نیک بین آینه که منظر [illegible]

این در عالم غبار [illegible]
با وجودش [illegible]
هر چه [illegible] غبار [illegible]

این چنین [illegible]
[illegible] از آن گل بهار [illegible]
تا شد راز تو [illegible]

[illegible] راز [illegible] در جهان است
کی [illegible]
[illegible] الله محمد
نمی‌دانم چه گویم این معما

که در هر ذره پنهان و عیان است
[illegible]
محمد اسم و جسم [illegible]
که حق [illegible] جسم [illegible] جان جهان است

[illegible] را چه [illegible]
[illegible] جهان است

یک بار خود [illegible] عالم کار خود [illegible]
چه [illegible] آینه تا [illegible] خود [illegible]

[illegible]

عالم به نگاری خوش سیه چشم سیه‌کار بمانده است	غافل ز چشم [illegible] مانده است
سنگین به کام رقیبت همه پیمانهٔ خمار	آنجا که جوز [illegible] باده [illegible] هشیار نمانده است
در راه حدت و وصال [illegible]	[illegible] مانده است
گلشن تمام رنگ گلستان تمام [illegible]	دیگر چه [illegible] گلستان [illegible]

سیه‌کار کرد نگاری جهان آنجا [illegible] مرا
عالم به نگاری خوش سیه چشم سیه‌کار بمانده است

عشق را کار باکسی بود

عشق با زاهد [illegible] آنجا [illegible]	در [illegible] آب [illegible] دیگر است
رهبر راه [illegible] از منزل [illegible] آنجا [illegible]	قطع [illegible] ز جای دیگر است
حکمت [illegible]	[illegible] نظر [illegible] دیگر است
[illegible] هر جهد آرام مرا	[illegible] ز جای دیگر است
کار [illegible] نفس خشم [illegible]	در جهان [illegible] تقاضای دیگر است

سرگشته عالم از ذوق [illegible] عالم مرا

[illegible]

اینجا نمی‌گنجد دل [illegible] دیگر است

عشق از [illegible] در کار نیست	خانه [illegible] که این [illegible]
عشق را پیر و جوان در کار نیست	این [illegible] در کار نیست
ما چنان [illegible] در عالم [illegible]	[illegible] در کار نیست
[illegible]	حاجت [illegible] گمان در کار نیست
[illegible] در منزل رسید [illegible] گذشت	رهبر [illegible] در کار نیست

اینجا نمی‌گنجد هر کس که خواهد دل [illegible]
عشق را پیر و جوان در کار نیست

[illegible]	[illegible] این [illegible]
[illegible] دیگر است	بسمل [illegible] دیگر است
[illegible] عشق [illegible]	خاک [illegible] دیگر است
[illegible]	این [illegible] دیگر است
[illegible] جام [illegible]	در [illegible] دیگر است

[illegible]

سوختم در آتش عشق که جانان اینجا کجا
خاک گشتم در طلسم [illegible]
تا بیارم که چه در دوره مخفی خالی از یار

در دو دیده من بهار یار است
هر ذره [illegible] او است در دوام
تنها [illegible] که دیدم
هر گز [illegible] گشته معلوم

دل در بر من دوست [illegible] است
آیینه تجلی عجب [illegible] است
آیینه هنوز در غبار است
در سنگ چه آتش شرار است

خانه [illegible] آن
در هر ذره [illegible] جانان [illegible] است

اگر دل از دست [illegible]
جهان [illegible]

دل [illegible] است
نی چه گویم [illegible]
هر نفس [illegible]

[illegible] آینه [illegible] دلدار است
هر چه هستم [illegible] اظهار است
عاشقم گشته [illegible] است

نگه آزاد گشته از عالم
عالم عشق را که [illegible] است

اینجا تجلی که [illegible] است
عالم آینه [illegible] دلدار است

و آنکه [illegible]
ظهور عشق به هر جا جلوه گر است

هر طرف جلوه گاه دلدار است
هر چه هستم [illegible] است
مقصد [illegible] است
تا که [illegible] است

گر [illegible] است
نکته [illegible]
هر که از جهان [illegible]
باعث [illegible] جهان [illegible] است

اینجا [illegible]
گر ترا عشق [illegible] دوست [illegible] است

هر که [illegible] در راه خدا
[illegible] تکلیف ها

خالق [illegible] عالم [illegible]
هر که [illegible]

[illegible] گرفته غنچه [illegible]

مرا درد و جفا نیست که عشق ... نیست
بیا و روی ... که ... و هم ...

ز سرو ... قیامت که آن قد ...
نه کو ... که چو من ... گشت

... ...
مرا ... ... گشت

گفت ... ... که ... گردم
... ... که ... گردم

گفت ... که ... ... گشت
هر یک ... طاووس ... رفت ... پرواز
هزار ... که ... محرم ... نیست
کجا ... که ... ...

... لقمه ز خوان که ... گشت
... که ... ... گشت
اگر چه ... طلب ... ... گشت
... ... گشت

... کدام ... ... آمد
... ... گشت

... این قطره ... ...
شکست ... ...
... ... گشت
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...
... ...

... ... عاشق ... ...
... ...
... ...

... ...
... ...

کلک ... ...

کدام ... ... آرزوست
آنجا که ... ...
... ...
کدام ... ...

یا رب ... ... آرزوست
... ... آرزوست
... ...
... ...

... آنجا ... ...
... ... آرزوست

... ...

[illegible]

رونق آن عیار چو کار ما بریخت [illegible] شکست
رونق بازار ما از آفت رنگی که ماند [illegible] شکست
چون [illegible] از [illegible] [illegible] شکست
[illegible] آئینه [illegible] [illegible] شکست

عکس آن آئینه حیرت شعار ما شکست
با حساب رحم [illegible] آخر [illegible] شکست
این فلک [illegible] چشم رنگ اعتبار ما شکست
[illegible] از [illegible] شعر [illegible] شکست

[illegible] چو ور از هم [illegible]
آخر آن عیار چو کار ما شکست

ندانم روز تا شب جهان [illegible]

در یاد آن نگار جهان از [illegible] گذشت
آئینه در جمال [illegible] ام هنوز
[illegible] [illegible] ام
کار [illegible] زمان [illegible] گذشت

کو هم که [illegible] جهان [illegible] گذشت
حیرت [illegible] آئینه از [illegible] گذشت
هر روز [illegible] گذشت
و [illegible] گذشت

تا [illegible] دوست [illegible]
دیگر [illegible] افغان گذشت

ما کشتگان [illegible]

ما کشتگان عشق در این وادی مانده‌ایم
هر کس درین زمانه [illegible] است

خبر ما درین جهان [illegible]
مرا [illegible] اعتبار [illegible] است

غافل [illegible] شده [illegible] چرا
آن [illegible] در جهان که در جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] نور [illegible]
جلوه نور [illegible]
[illegible]
ما [illegible]
گفتگو [illegible]

در حقیقت این دو عالم [illegible]
گر [illegible]
گفته [illegible]
[illegible]
در طریق عشق [illegible]

گر [illegible]
[illegible] کار [illegible]

[illegible]

[illegible]

رهروان این ره ما زنده به خدا هم کار نیست
صبح روزی در پی ما سوی خداوند کار نیست

آنچه کاری که کردیم ما تمام از فنا
اندرین ره آنچه ما را چاره در کار نیست

ما و این تکلیف چون ...
خاک ره آئینه کردن آنچه بس دشوار نیست

دیده ام ... ورزیده ما ... بی کار نیست
... چون ... دیگر ...

ای که هنگام از خشم ما معلوم چشم ما کرد
رهروان این ره ما زنده به خدا هم کار نیست

نیرزان بارست ... اصحاب

دولت ... این سلطنت ... در کار نیست
ما نقیر اقرار بت ما ها النبی در کار نیست

پادشاه ما ... در کار ... بازار نیست
هر که رفت از خویشتن ... انوار نیست

علم وحدت ... عارف ... مسکن
اندرین نکته خود ... کو ... دیوار نیست

ما رحمن آسوده ... آرام
لیکن این نکته ... انکار نیست

ما ز خود خارج ... یک نفس ... دور نیست
خود پرستان را ره حق ... نیست

تم الکلام

[illegible]

مقام سالکان بریدن از خود گذشت است

سالکان را آخر از خود رفتن مرکز آرام نیست
همه این ... خانه ... نیست ... دام

بال ما ... که ... پرواز ما
در میان ما ... حضرت ... ایام

بالکه او شاه ... ما ...
همچو ... راز ... طاق ... آرام

در نظر ما را ... تهمت ... نیست
... ما آئینه داران ... عکس ... ایام

ای که هنگام در مجلس ما حرف از عشق گو
سکه در دور ... محبت ... خاتم نیست

مقام ... دارد ...

سکه ... تحقیق را دوم آرام نیست
ما ... داریم که ... طلسم ... نام

رفته ام ... آنچه ... اهل حکمت ...
غیر ... جنون ... آرام نیست

ما ز تو ... جهان ... کس را
... آتش ... زیر ... دام

تشنه ... جنون ... آتش ... کار
یاران ... سودا ... طاق ... نام

ای که ... ما ... کرد

[illegible]

هر چه جز لطف تو هست قابل ابرام نیست

راز اسرار تو کس واقف نشد

یک قدم از کفر و دین بیرون نبا[ید] داشت

جمله بینیم چه حیرت با همه

راز این مصحف چگویم با کسی

ما ز حیرت چون کسی اکنون که ...ایم

و[ر] شکست ... بیا ... یقین

گر چه دانه در کمال ...

هست ... ...

...ین و دنیا ... در کار نیست

هیچکس واقف از آن اسرار نیست

خبر انا الحق محرم این اسرار نیست

ورنه اینجا ... در کار نیست

... ما ... اما ... یار نیست

... ... آن دلدار نیست

... یوسف گویا ... بازار نیست

عالم گویا برای ما هم است

اینجا ... ... غمخوار نیست

اگر چه عمر ... دنیا ... بودم

ما ... در ... بودم

... آواز ما ... ... رنگ ...

خاطر ما ... از ...

[illegible]

درحقیقت

در حقیقت تا نه منقبا ... ...

ره ... ان ... ...

... ...

جمله این عشق باز ان را انکاری دگر است

... ...

در خیال ... ان ... ...

... ...

خاطر ما ... در ... ...

بیرون از ... آنکه ... اینجا

چون ... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

عالم خواب ... ...

قطع این ... ...

هر چه ... ...

ورنه هر ... ...

... ...

در میان ما و حق ... ...

[illegible]

بسی سراب درآن کوچه‌ای که من گشتم
هنوز در دل آن یار اعتبارم نیست

جهان نخواست که این روزگار جانم داد
بغیر کمتر از کاهی در آن جهان [illegible]

مرا ز راه نخواست بجز که کارم نیست
چو آفتاب بهر ذره پاک گردیدم
بهر طرف که نشستم او بهانه گرفتم
کجا روم که بسازم بجز خویش اکنون

بغیر خاک نشستن در راه اعتبارم
که ذره در دل من از کسی غبارم نیست
مقام و کوچ من اینجا به اختیارم نیست
بهر دو یار که رفتم نشان زیارم نیست

جهان تمام پر است از ای کجا هوشی
[illegible] نبود جهان ذره اعتبارم نیست

عارفان را سبب دنیا کم بود
عارفان از دنیا [illegible] کم بود

الفت دنیا به عارف کی از آزار نیست
رتبه دار و خوشی که در لک آزار نیست
هر کجا پای نهم صد خار دامن گیر نیست

هر دو وحدت این حق مطلب دیدار
تا درین خلوت دل بسیار گوی دار
گلشن نو دارم که در وی یک خار نیست

نیست آن خار [illegible]
گلشن دنیا [illegible]

سخن گفتن در اینجا غیرت آمد
در جهان او رسیده غیرت آمد

خوا گوشت باشی خاک کوار [illegible]
کاری مکن که کار تو باید بهر طرف
آن ذره که بود جز دیار نحست
تا جهان باشد دارد امید هیچ

بر هم مشو که خاطر آن یار نازکست
در حلقه کار تو این کار نازکست
هر چند در منی اسرار نازکست
این نامه هر که نوشت [illegible] نازکست

مشکلی این سخن بهتر از [illegible]
صحبت میان ما و تو بسیار نازکست
چه بیکارم که بکس نیست کارم

ز هیچ کار ندارم به هیچ کارم نیست
محبت دوست بود کار اختیارم
که از بهار منی آینه هر چند
بهر طرف که نظر میکنم بهار است
اگر چه آینه روز کار هم

بیا که جز تو دیگر ذره قرارم نیست
بهیچ کار مرا کار اختیارم نیست
کدام ذره درین دشت غبارم نیست
که هیچ کس چنین خیال از بهارم نیست
ولی چه سود که در دو هر اعتبارم نیست

چو نرگس [illegible]
ز بی یاری ندارم اختیار

[illegible]

پای مرد و امان مسیح ... است

تابع دین نبی ... زمان نیست

ای نبی تا چند ما در دنیا توانیم ...

در ترب این آب و دنیا کمتر از ... نیست

زینهار تا چه من پرواز کردم

سکه بنیاد ... است

از غیر ... تا تمام

سمت ... آینه ...

عشق و معشوق از آینه دیدار نمود

همچو ... تو ام

همچو آینه ... است

چشم ... است

از ... است

یوسف ... است

... است

حاجت نیست که تکلیف ... ما گشتم

همچو گل ... است

مکان ما که بیرون از مکان است

لامکان را مکان نیست

پایان ندارد ... است

عالم

عالم حیرتم چه میر مسیحا

گر بهایی تو راز ... من

رنگ بی پرواز نیست ... عالم

خانه آینه دو کان است

زر نهان اگر جهان است

مسلک رنگ آن نیستان است

ای نبی جا یا ... است

لامکان را مکان است

توان از آب آتش گرفتن

از رنگ گل گلاب توان نتوان گرفت

آینه طلسمانه ... نقش اند

چو یوسف چشم زلیخا ... نیست

سیدار ... است

آینه دار از آب توان نتوان گرفت

سیداری ... توان نتوان گرفت

این آتش از آب توان نتوان گرفت

روزی ... حباب توان نتوان گرفت

آخر نبی ز عالم دنیا که گشتن است

از رنگ گل گلاب توان نتوان گرفت

پس از نوع و کار خود ... کردم

گر تو یی مست درین راه تو خود حیرت

بزم بکام پرستان زد [illegible]

مطلب [illegible] الستی بکار هر [illegible]

موج در دریا و دریا موج [illegible] عشق [illegible]

جان خود و [illegible] جانان [illegible]

دور از وحدت [illegible] کفر و دین [illegible]

در میان اهل [illegible] مستانه [illegible] بکار

[illegible] سلطان [illegible]

عاشق اندرین [illegible]

در طریق اهل وحدت کفر و دین [illegible]

ای که من [illegible] دیده ام

جان به جانان داده ام [illegible]

[illegible] چه حالم دارد

ای من و [illegible] جهان [illegible]

آنچه [illegible] این در جا

راز این [illegible] معلوم

چون توان با خدا [illegible]

[illegible] آینه خانه [illegible]

ما و من [illegible] رنگ [illegible]

آتش [illegible] در میان این [illegible]

راه [illegible]

رهبر ما [illegible] جای که [illegible]

در گلستان که گل [illegible] حیرت

[illegible]

[illegible]

خانه هم از [illegible]

چون [illegible]

یاد ساقی [illegible]

چون دل [illegible]

در [illegible] عشق [illegible] رفته ام

کی [illegible]

می از روز [illegible] الست [illegible] ساقی

داد ساقی [illegible] باده [illegible]

در دل [illegible]

هر [illegible]

[illegible] آینه [illegible]

[illegible]

هیچ [illegible] خانه [illegible]

آه [illegible]

آنچه [illegible] رنگ [illegible]

مستی [illegible] آنچه [illegible] تکلیف [illegible]

ای منی دل مُلک از هستی الست
ای من مُلک جهان حکمت [illegible]
باعیان از آنجا خبر از تاریخ [illegible]

با عیان گشف از آن باب من الأرام تست
نامه بر بال [illegible] گشته [illegible] بستم
آخر از شیخ جهان [illegible]
حیف اهل جهان جمله [illegible]

ساکن کوی [illegible] جام تست
سکه تا [illegible] سیمای تست
غیر [illegible] جنون [illegible] آرام تست
اهل [illegible] خدای [illegible] انجام تست

رفتم از خویش [illegible] می [illegible] دارم [illegible]
صبح این باده با خبر [illegible] شام [illegible]
از عشق یار رسید [illegible]

سکه سودا [illegible] دل [illegible]
بار [illegible] مردم [illegible] کرد [illegible]
بار دل را اگر خواهی [illegible]

از رنگ [illegible] آئینه [illegible]
از [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آئینه [illegible]

اهل عالم

اهل عالم را سخن از من [illegible] گفتن [illegible]
[illegible] گشته امیجا [illegible]

[illegible] وصل [illegible] و [illegible]
در [illegible] بود کو [illegible]
رفتی از [illegible] کو [illegible] کارها

[illegible] از خود [illegible] بار [illegible]
تا [illegible] سوی [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از عالم [illegible]

[illegible] گیر [illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
آخر این [illegible]
عالم [illegible] تاریخ [illegible] اسب [illegible]

گفتگوی اهل [illegible] آخر [illegible]
این سخن [illegible] آب [illegible]
که مردان با خبر از [illegible]

چشم اهل [illegible]
[illegible] بازار [illegible]

در [illegible] جان [illegible]
در [illegible] زری [illegible]

[illegible]

کسانی که با تو غمی نشسته‌اند
در راه عدم که نفس ما جان فرصت است

نه جبر و نه اختیار تو یا رب کدام خوشست
[illegible] او نقابست

نی بی چه صبح رنگین بیاض گند
نفس ما که شیشه عالم ز انفاس حادث است

از رو عالم خارج از حرارت حق

اهل وحدت ترا امانت دیگر در کار
سر و روی دل امکن ز آزادگان کار نیست
اعتبار ای اهل نیاز غلط است [illegible]
کمتر [illegible] ما از جان و دل [illegible]

اندرین ره [illegible] از جوهر روزگار
هر که رفت از خویش او [illegible] در کار
صحبت این کم شد بسان [illegible] روزگار
[illegible] جبر از [illegible] روزگار است

چون [illegible] از دوست [illegible] از زر و از زر ولا
مرد حق را این جا چو خبر دیگر روزگار است

ای فلک رحم که با هر جا خرم

زیر چرخ گنبد تا کی گریه‌های کار است
گفتگوی بیشتر یا سخن بسیار است

جه

صبح گردون از هم چاک و صبح کرد نا شکفته است
حسن با عشاق شب آتش [illegible]

در نسب با عنبر [illegible] گل رویش نگار
سنبل [illegible] هوا جا در روی نگار

عشقم با هجران و مدارا که هیچ از بیچ
تا هنوز که از ره صحبت خانه و مدارا است

عذاب [illegible] از دوری باشد

سی گنجایش کجا طاقت [illegible] گفتار
هر طرف هست تمنا عالم چه بار
آن دل فرست که از هول زمین گشت
هیچ است زمین هست که من [illegible]

آنکه گفت است [illegible] سواد و گفتار
تا به [illegible] رنج [illegible] گفتار
در غم هجران تو هم در [illegible] گفتار
تا به هر سخن [illegible] گفتار

در فراق رنج افتاد و [illegible] حرام تمنا
عاشقان از هجر ازین سان [illegible] است

دل شکسته ام شکستن درست

در لبش [illegible] عالم [illegible] است
شکستن دل من خود [illegible]

[illegible]

خبر درد دل حکایت بی سر و پاست
آزرده کرده دل که گواهم این سخن
شکایت [illegible] نامه [illegible] در جگر
ما خورده ناوک [illegible] خود [illegible] گشته ایم

هم گوشه ای ازین لقمه سر پا داشت
عیار ما که صورت تقدیر پا داشت
[illegible] حکایت غم تقدیر پا داشت
گر [illegible] ازین [illegible] نفس سر پا داشت

ای بس که من حکایت از غم هجران او همی
خبر درد دل حکایت [illegible]

هم مشتاق روی جانان [illegible]

اندرین باغ گلی نیست که بیمار تو نیست
ای که [illegible] که [illegible] رفیق [illegible]
در [illegible] ام آینه [illegible]
در [illegible] که [illegible] دیدیم

ذره نیست که در دام گرفتار تو نیست
[illegible] و در [illegible] با تو [illegible] کار تو
هیچ صورت [illegible]
ای [illegible] که [illegible] دیدار تو

ای همی این دو جهان مالک [illegible]
[illegible] ازان جلوه دیدار تو

رو دام ما عنقـ [illegible]
[illegible] تو آینه [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

که [illegible] خانه [illegible]
[illegible]
طلعت [illegible] جهان [illegible]

عیار [illegible] گفتم [illegible]
که [illegible] مرگ [illegible] انتظار [illegible]

در عالم [illegible] از جلوه [illegible]

ای [illegible] که [illegible]
همکس [illegible]
عالم [illegible] تماشا [illegible] ام
کامل [illegible]

هر چه [illegible] ای [illegible]
[illegible] ام از [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
در [illegible] ای [illegible] عالم [illegible]

اندرین ره ای [illegible]
در چه [illegible] ای [illegible] عالم [illegible]

[illegible] تقدیر [illegible]

گوش کن این مصرع بیتاب رجان و دل ... [illegible]

... [illegible] ... جز از ... [illegible]

ساقی تو او خیال تو در جان و دل ما

ساقی تو او خیال تو در خاطر ماست

پروانه دام ... [illegible]

... [illegible] ... هم رنگ ...

دیگر چه احتیاج که آیینه ... [illegible]

این شیشه هم شکسته ... [illegible]

... شکسته ... [illegible]

... [illegible] ... جوهر ...

آیینه هم ... خاطر ماست

دیگر ... [illegible]

لیکن چو ... آیینه ... جوهر ...

بشتاب ما ... محتاج ... خیال ساقی ما جام و ...

خم ... عالم ... جام مست

... [illegible] ... کلام ...

... [illegible] ...

خیال ... [illegible] ... جام مست

تمام ... [illegible] ... در کلام مست

... [illegible] ...

[illegible]

رفتم به سوی ... خوردم

شراب ... دیدم ...

دلبر

کمتر تو ... شور و نشان ...

شوری ... هوا ... خیال زمانه ...

... [illegible] ... کار خدا ...

شوری ... تماشا ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

اینجا که ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

در باب ... جلوه ...

این دو عالم جای ... حال ...

دیده ام این دو عالم ...

ساده لوحی ... [illegible]

... [illegible] ...

گر ... لطف ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... دولت اقبال

بهتر از رحم ... [illegible]

هرچه ... [illegible]

[illegible]

سر ما کرم ... تشنگان از ... تقیع چو ...
من به امید ... کرده ام ...

داد و من هر که رفت داد و خود نامه ای کرد
دست من ... ظالم ... کرد

ای که من ... با امید که ... کرم ... خدا ...
یار ما با حجاب ... استغنا ... کرد

سالکا مشی رهی خطا نرود

سالک راه خدا ... گر ره ... رفت
سعی ما ... تحیر ... راه ... رفت
نفس ... تحیر ... رفت
هیچ حاصل ... از ... رفت

هر که رفت ... از دل ... گرفت
حکیم ... طلب ... رفت
تا هنوز از لیلی ... رفت
هر که عقل ... رفت

در ... ره ... جان ... هم ...
سالک راه خدا ... رفت

تا ندان یار ... یار یافت

رفت از چشم آن ... دل ...
کاروان ... رفت ... رفت

چون ... عالم و حدت ...
خیال ... در دل ...

... دوست ... کار ... عالم
هم که ... عالم غلام نام ... ست

از نظاری ماند در دل ز ان نگار

کم نظر ... وارث ... قیمت
گر چه ... خود ... کل
با ... از ... تماشا ...
دل ... باز ... تماشا ...

دست ... هم ... یار ... قیمت
لک ... هم چو ... قیمت
حیف ... که ... قیمت
آه ... قیمت

ای که بی خلوت ... جلوه گری
... وارث ... قیمت

یا آن یار بازی داد و رفت

یار ما با حجاب ... گرفت
وقت ... دل ...

جان ما را ... جدا ... گرفت
دلبر ... گرفت

غزلیا

[illegible]

سکه از وحدت جدا افتاده ام
جلوهٔ معشوق عاشق ساز زد
در دل حیرت تماشای عجایب عالمم

ذره شوری تا لیلی با من فرهاد از محمل رفت
سیل این نو ماهی حیرت بنهفت جان رفت
شد فنا این ... روز اول رفت

یاد آن که ... سر تا دل ... دیوانه کرد
رفت از چشم آن پری و یاد او از دل نرفت
خبر که رفت و ما را گشت آن یار

تا دل ... ما را بیم ... بیرون رفت
آرزوهای ... جهان ... رفت
کشتی ما ... طوفان ...
گشته ام آینه ... رفت

دل ایام ... هم ... رفت
چا ... ما را ... رفت
تا جدا از ما ... رفت
... عشق ... رفت

تا قیامت ... ظالم ... جا
یار ... جان ... رفت
کس این خون ... تا قاتل ... یار

بل

سکه جو هم قدر خود از ... تاب
گل که گانت از بهار ... آمده
تا ... آمده ...

که جهان خلاصه ... لعل ... گریه
تا ... دانش ... حسرت
و ... ام ... دیدن ...

در قیامت ... وادی ... گر مرا
هر که اینجا سر به راه ... خنده ...
دل ما را گشت آن ظالم ما

ظالم عشق تماشای دل انگشت رفت
چشم ترشته ... بکام ... رفت
گر زدم ... با ... رفت

حسن ... نگاه الفت ... رفت
عهدی که بود با دل ... رفت
آمد ... صحبت ... رفت

آن یار اینجا هیچ ... ما را یار خون کرد
ظالم عشق تماشای دل انگشت رفت
حالت عشق رنگها دارد

دل عاشق چه بی قرار است
چشم آینه انتظار است

تا نه کم کس بودن جمن امروز
هیچ نازک گشت کم نا هم
گشت هیچ جا رهم گشت بسیار

لب ما بی رو از سفر ارکیست
ورد لبها نقاب غبار کیست
ز هر که بودن چه اعتبار کیست

عاشقان را بی هیچ کدار اکرواند
دل عاشق چه هیچ سفر ارکیست

مراد هیچ بی آینه وارد

گل هیچ زمانه رنگ بهار ماست
صد روز اخر روز گل نشو و نقابی
ما رنگ گل جهان بلبل بیکنیم
از منصب جهانیم ز آینه یافتیم

آینه یافت نیستی رنگ غبار ماست
ما هم و روز غبار روز کار ماست
دامان گل همت بهار چار ماست
رنگ شکسته آینه انتظار ماست

انجا که حرف گشت هیچ خود نیست
گل هیچ زمانه بلبل بهار ماست

کی جا هم نیستی کی جا هم از کی یم
کی ز قوم هیچ اسم کی یم

[illegible]

دوران

در دل ما آرزو هیچ یار و جانان کیست
نا کسی آدم هیچ سود و حاصل کیست
آن سر کرامت گرچه عالم هیچ [illegible]
خواجه هیچ اند که ما هم [illegible] این ما هم

هستی ما که روح هستی کیان ما ست
غنچه تقدیر ما بوت کز پیمانه کیست
حلقه دام ما هم چشم پر انتظار کیست
در حقیقت [illegible]

تا تپاست یک دشت انتظار ما ایجا هم
در دل ما آرزو هیچ یار و جانان کیست

تفاوت هیچ در معنی و صورت

صورت یار من و صورت اعتبار کیست
در حقیقت هم نهان هیچ [illegible]
[illegible]
[illegible]

کفر و دین در روش هیچ یار ماست
عکس این آینه حیرت [illegible] کیست
آنکه در خلوا و خفته [illegible] کیست
کم همه [illegible] تسبیح و خرقه [illegible] کیست

راز آن یار هیچ [illegible] گفتم و حلق
صورت یار من و صورت اعتبار کیست

[illegible]

ورنه هر حرف بیهوده گوییها هم چه کار داشت

کو دنیا جای ماتم خانه بود

پر از صورت دنیا خراب است
چه جای مشکل آب نیاز پر آب است
چو سیلابست دنیا منم و … جنب
کمالات … … گر دم

جهان چون نقش تصویر بر آب است
که این دنیا چه جای مرغ خواب است
که موج عمر چون نقش حباب است
به بیدردی ما در این دریا سراب است

هم چنین یک جا دل در این دنیا مدیحی
که دنیا جای فنی جاجای خراب است

[illegible] دیگر مهر بارید

ندارم مهربانان خبر از یار دوست
ندیدم مجمع … محفلی را
بگو با یار من اکنون سلامم
عجب دریا و او زنگ خاک است

زمین غافلان شد تا که هم … دوست
که پرسد حال ما را غیر آن دوست
ز رشته تا تا … … دوست
شیدا نیم ما همیشه یار دوست

در حدیث است

یا ابن آدم عندک قوت یومک … منی الدنیا العفاف یا ابن آدم لا بالقلیل تقنع ولا من الکثیر تشبع

سنه ۱۲۸۳

از خدا دارا خودی … گر …

غافلیت نکنه ما ز خدا هم دور است
این غافل … … …
دیده ما از … تا رسا …
… پرده امید … …

علامت دو هم … جلوه … …
آری … … … …
ورنه هر … … … …
قرب … … آخر … …

دیده ما از این سیلاب حیرت … …
تا که برق جلوه آتش نشست

شیدا نام گر ز الازمی ربوده

امشب دلم که چو آتش … نگار دوست
قاصد که مرغ … بال …
طالع نگر … … …
داغم چو … خانه … …

در پرده خیال نگار بهار دوست
… نقش … … …
ای … آن گل … …
هر … آه … حال یار دوست

خواه فنی که او شنود … ترا

هر چه شور رجا کلک چون زروانم نگیخت
که رنگ کلک خواهم نکهت بوی است

هر حضرت که وضع پیچ از جهان ظالم
فرا رم جهان جز تو ای جان دوست
در دو عالم نیست یا دارد غبار جان ما

ما فقیرانیم عالم بنده درگاه ما
از نوای بلبلان چون غنچه گاهی بشنویم
از شکست ما برآید نغمه هم [illegible]
جاده راه خدا [illegible]

هر چه ما داریم در دل آن خدا آگاه ما
هر کجا درد محبت [illegible] را ما
آن طلسم حیرتیم تصویر خاطر حال ما
گم شدن در عالم وحدت [illegible]

خار غم کم دارد و عالم ای بی [illegible]
ما فقیرانیم عالم بنده درگاه ما
عجب کم عالم یارم نرسید

کم طالع نگاه کرد یار به چشم رسید دوست
هر بی کسی [illegible] نظر [illegible]

بودم در انتظار [illegible]
حال دل شکسته [illegible]

بر هم

بر هم زن با خیال دو عالم ز روح دل
[illegible]
آن گوهر [illegible]

خوش [illegible] که از دو جهان
آن [illegible]
گوهر عجب [illegible]

افسوس [illegible] که محرم [illegible]
کم طالع نگاه کرد یار به چشم رسید دوست
از جهان [illegible] حلاوت [illegible]

کیفیت [illegible] حلاوت خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از راه طاعت [illegible]

خبر دل [illegible] حال [illegible]
آنچه من دارم چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
کیفیت [illegible] حلاوت خانه [illegible]
[illegible] فیض یا دارد

الا ز وحشت که از آمد چه گویم

دل چو رفت از خویشتن آئینه دار وحشت است
خوف در دل جا نکرده گر تو آری وحشت است
صبح این دریا بجای حاصل گلریزی وحشت است
تو درین وحشت جهان را ای پری ...

خوبان عجب بار آمد چه گویم

تو بجای این گلشن چو رنگ شبنم ... وحشت است
حاصل از دنیا همه آخر غبار وحشت است
زان سبب آئینه اینجا نقش دار وحشت است
بلکه سر تا پا جهان آئینه دار وحشت است

خوف تا من در دل ... آخر ...
هست دنیا جا بجا انتظار وحشت است
اگر در خود تمام یک جنونم

گر شوم دور از عالم همه جا جای تست
در لباس پرده چه رنگ تماشا کردم
گه جهان دور ازین آئینه ... خودم
... حکایت گویم

عالم نیز از ... سود ایجاد است
نقطه در صبح همه وقت ...
... ازین ... عدم ...
گرمی هر ذره بازار سودای تست

عالم هست یا ک... گرد خراب

... مطلب ... از دنیا کتاب ...
هر زمان ... ها ...
... گرد ... از ...
گفتگو دارد حجاب ... کار

مردن از ... انتقال دیگر است
هستی ما ... در خیال دیگر است
در ... خشم او وصال دیگر است
در طریق عشق بازان جان حال دیگر است

مرد ... ان ایجاد ...
... زوال دیگر است
چو دیدی ره سوی دوست

... قافله سالار است
در ... همه ... نواز
در ... ملک ... کز از
... ها ...

طالع یار ... معجزه کار است
مگر ... خون دل ... است
... خار است
... دل ... است

ای که می باید دو جهان کار ما را هیچ نماند
... قافله سالار است

سپهر دورا کمال سر کجا شود
آن ریگ تا خوش که جای خرمیست

گر روم بو بو در کلبه اد را ندام

تو بجایی که بوده ام و مکان تو مقام آن
سالکی زینه بپا که ره بسیار سپرده ایم
انس ملا از خلوت عشق خفته ایم
در عالمی که بوی وصول تو نکند رو

یوسف زیره ام شکسته حلقه ام
جام جم شکسته جم ما جام آن
آهو تا خوش که حرام کرده ام
سنا پای وصال جمال سام آن

هر سپهر را منع به جلوت بار راز
خمار شکار سر به هر حلقه دام آن

چه کیفی بود در میخانه او
ز ساقی ام همراه خو

مکرات شد تا شور در میخانه دوست
آن شور نیا کو که در دل ما آتش ما
صد مجنون دادم در بازار مجنون بوده ایم

چشم بند ما ز عالم گر رفت ما به دو
دشت شکسته سلطان غریب جهان
عقل کل دیدم در عالم دل لولی شد

در کلیم دیدم روز عالم هر جا جا نجات
در رنگ ای که جا گمگم دیدم

در کلی و خاری چمن گرد نهانست
نیست نکته جاهل از این بی نوا درجهان
یا در دو جهان خود نهاده از خود رسته ام
هر طرف دیدم هزار انگشت وصل تو اند

در دل ز ذره ما دیدیم ما و این جا نجات
هر یکی در دیوانه بهره جهل سودا شنیدست
شور شیدا عجب در کوی سودا نشست
هر کسی کجا ست از خیال خلق سودا نیست

ای کجا منی این ره ز راه هر کس سپید یکجا
هم تو هر جای مهر نیست جاهل از جا نیست
که جای اهل دلان جای خودی نیست

در بحث خیال آینه دار ان خود نیست
از دل حصر نیست چه تکلیف حق جو
چون راه در انا چه حرف نیست یکی جز ب
تا یار خود طلب کند خود مسوز جا

هر که در راستی جای ادب عالم کجو
دل را به او بسیار که نزدیک ره نیست
تا دل ببست خانه تنها بیدار تا صورت
دیدار آن جمال خود بوسیله طور نیست

در کلی

یکی یکی

جالاق فی تا طور کنه دیدم
ما را از خود رو تا از تو تا خواهی

رهیجا قلندر ما را اینجا خود نمانجانست
بیا که سجده و تسلیم در مذهب ماست

خیال وحدت خوب با نیست
قبول درگه ما طاعت ریانیست

نهی مرتبه خودی تا کجا گرفتاری
ز خود برآمدن اینجا کم از خدائی نیست

انتظار تو دیده و دل ماند

دیده و دل انتظار و دیدار است
اینجا ساعت گذارد و غم
تو به هم طاعت الست گریزانیم

گرچه عالم بهار آن یار است
آنچه زحمت چه در کار است
بهر طاعت چه تو در کار است

ذره هست و از همه این صحب
در جهان از همه چه اسرار است

اینجا نمی انتظار آن یار م
دیده و دل انتظار و دیدار

در دیده دید و اکنون آسوده گیست

عالم اسباب در طبع خوبان زاده
تا هر جا در نشستم آن آن است

کسی نفهمید اینجا حرف محبت را
که سماع آتشین مردم بیگانه است

عشق هم خوار است در دو جهان

عاشقی کار خوبان نیست
شور بیگانگی به خلق افتاده
در درون خانه کوشش گر خدا خواهی
عالم مست و خام [illegible]

عشق را با خوبان چه آشنائیست
در جهان از رسم آشنائی نیست
کار عاشق به جز فنا نیست
در کسی طبع آشنائی نیست

اینجا نمی دوست خواه یا خود را
تکلیفی کار خود تمامست

ملامت جهان [illegible]

هیچ دل سخن از رنگ آشنائیست
دل تشنه [illegible] جدائی

هر حال مردم و بیا کم از جدائی
جدا شو که دیگر با آشنائی

[illegible]

[illegible]

سپهر ای خنوی در ره او چو عیسی
قدرت از ... پهنای دل دریا وار
کار رو ... نه در ... از ...

از همه کار هیچ جهان پیکان نیست
در همه احوال طالب ... لا ...
... از ... ...

ای هیچ ما ... از خود و کمان ولدار ...
ز ... از ... ...

سلیمانی هم ... از مور ... امی

سلیمان از مور امیجا ... ...
چه سازم غیر خواهش ... چه سازم
هزاران عاشقان کشته ...
محابا ... گردم ... ...

کسی را امیر ... ...
وزین نکته ... ...
کسی را هم از ان منزل ...
هنوز آن یار باشی ...

خدا آسان کند ... هیچ کار
که کار ... از ان ...

در خیال ... هدایت

راز تو ... معلوم

[illegible]

حیرت اکنون چه خواهی ...
تعلیم شد آسمان کاغذ ...
مدام افتاده وام ...
بر آن ... که گفتم

وران وحدت ... که ...
هنوز آن ... معنی در ...
... ... مدام ...
... ... از ...

هیچ از خود ... تا یار ...
... ذات خداوند ...

کفر ... اسلام باشد

خودی

تن ... از دوست ...
... از آن ... خویشی
... ... از ...
... ... افتاده وام از ...

موج ... از ...
... ...
... از خویش ...
... از خدا ...

... ... آرام ...
از ... ...

[illegible]

گدای منی دیگر امید برنتابد

گسسته کارم چو زلف تیره هیچ

چون فرح تسلیم ... خوالکتابه ...

صد جا اگر ... دریا که گشته ام

دل گو که تا ... راه خدا ... کسی

هر کس ... سفینه ... رنگ ما

آیینه رو به رو ... شکسته ...

مسیح ... لطف ... جوالعار

یوسف ... زلیخا ...

در دام هم ... سیاه ...

... منی که جز ... در روی حال

از دوست ... کهنه این کتاب ...

... جلوه ... تو ... حس ... دوست

حلوه ... تو دل ... شکر ...

تا گشته ... آرام ...

... افلاطون ... مشق جو ...

گر ... خود ... جمال دوست را

... بس ... از ... تو ...

از ... چه ... کشته ...

از خون ... مصرع ... دارم ...

اندر این ره ... دشمنی ...

موسیقی پرده داری راز من شد

خواموشی ... پرده ... از ...

رنگ منی ... از ... تصویر ...

دردی ... رنگ ...

از چشم ... کلاه ... اتفاق ... ام

حسن ... دیده ...

انجمن رنگ ... کلاه ...

از ... جوهر ... آباد ...

مهر ... دانه ...

ای منی کم زر بر جو ... عشق ...

از ... سو ... بیابانی ...

بهار دوز ... بت

بیا که موسم ... گشت ...

هزار ... بوی ...

چه جاهلیت ... پرده حال ...

سیه ... کنم آن ...

از آه ... رنگ آسمان ...

... چو ... با ...

که ... توانی ...

که ... آشیانه ...

... ما ... خام برنتابد

در خلوت یکه ماه وقار خواندگشته ام
زین ماه و مهر تیره دوا حجاب بار

اعز من دل بالس نفس گرم کرده ام
کو تر خیال جرعه رنگ شراب نیست

لب بستن از حکایت عالم جواب نیست
از ذره تا ظهور جهان آفتاب نیست

انجا که نور تجلی جهان تمام است
دیدار و دیدن رخ جانان حجاب نیست

خزان شد تا بهاری ماند کلکی

با غبان هر کرنده و مهد بهار رنگ نیست
دام ماند و خاک و آتش در دل پروا زرد
عشق چون بیت سینه بهانه ای ز نمی امید بکار
هیچ مرد ای یار وسان ان ز بر سیر انماند

خاک شد آینه تا کلک عبار رنگ نیست
تا شدم سدا آن آن چشمی تا کار نیست
شد و بهار آفتاد و اکنون انتظار کلکی
تا به کار یکی از خم ش تیر بکار رنگ نیست

سالها در انتظار یار دمی کرده ام
تا بیاید یار در روز کار رنگ نیست

هر دم گل زنده بکار رنگ نیست

گل نماند در باغ و مهد بهار رنگ نیست
هنوز دل به طلب ماند و روز کار رنگ نیست

[illegible]

ازل
تپیده دو عالم گرو فرخ ای نگار نیست
در دل این تا خیال دوست زهر گشته است
روز کار عالم رنگ کار حیر

در عالم ازل ...

دل تنگ تنها ز دنیا روزگارم گشته است
دل سوخته از دو خال ناز اقبال ...
نکر حید اکنه همچو ابم ...
رنگ ... چمن کار دل آواره ...

ما و ابهار از پسه تکلف کارم گشته است
معنای آرزو در سینه خارم گشته است
زنده هیکل یا لی ... احباب گشته است
تا خزان رنگ گل کنت بهارم گشته است

خاک برو نیامی از لب بهارم گشته ام
دل تنگ تنها ز دنیا روزگارم گشته است
به یاد تو دو عالم زهره از یاد

دریا و لیم این دو حباب چون حباب نیست
نا دیده ... و دیدار ای جهان
ما در نظاره عالم وحدت رسیده ام

هر نم از ... تب ... نیست
وهم و خیال این دو حجاب جسم ... نیست
هر تا خیال ... جلوه هم حجاب نیست

[illegible]

[illegible]

بزم این گلشن تماشاگه به بیدل می‌گذشت
طور آزادی ... [illegible]
[illegible]
رنگ این ... [illegible] می‌گذشت

تا گشودم مژه چشم ز دنیا می‌گذشت
هر قدر ... [illegible] می‌گذشت
[illegible]
تا خیال تو ... [illegible] می‌گذشت

اینجا نفس دوست ... [illegible]
تا رای ... [illegible] می‌گذشت

غبار ... [illegible] آینه ... [illegible]

غبار راه ندیدم کاروان می‌گذشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] می‌گذشت
[illegible] می‌گذشت
[illegible] می‌گذشت
[illegible] می‌گذشت

رسید ... [illegible]
کسی ... [illegible] اینجا ... می‌گذشت

... [illegible] تجلی گلشن
[illegible]
[illegible]

کوی ... یوسف از غبار می‌گذشت
اگر چه روشن عالم ... می‌گذشت
... غنچه ... بهار می‌گذشت

[illegible]
[illegible]

دلم تا ... چون شمع ... [illegible]
بهر آینه عکس ... [illegible]

در بیابان که ... چون شمع ... می‌گذشت
خنده ... چشم ... [illegible]
باده ... [illegible]
خاک ... [illegible]

عکس هر آینه ... [illegible] می‌گذشت
آب ... [illegible] می‌گذشت
گریه ... چشم ... [illegible] می‌گذشت
... بهار ... [illegible] می‌گذشت

اینجا ... [illegible] می‌گذشت
حیف ... دنیا ... [illegible]

تا گشودم چشم عالم در گذشت

[illegible]

ندارد اعتبار هیچ انجمن ما هیچ | ما دردم کم کرده هم زان کاروان هیچ

طالع عمر چه انوری را الکنا کند [illegible]
هر دو نیست گلشن چون زرنگ کشتنا کجا
کس نیست ... که تخت مبارک
دل که محرم اوست از این الا کند

نه حب ذره ز گوهر یکجا کار والا کند
کرم هم بهار زمانه دو هم خزان کند
چه آفت از این خلق جهان کند
کس که رفت ... [illegible]

نمانده هیچ متاع ورق دو دکان هنر
طالع عمر چه انوری را الکنا کند

کم حق هیچ حرف از فن کم نرسید

هر کس که انجه بر کسی سخن نهادم
زرنگ ذره هر ذره ز کسب ... هم
شهید ... عشق ... کشتم
نسیم غمزه ... شنیده ام از ...

ساغر ... دوره دو دم دل نهادم
چمن چمن ... عالم ... نهادم
ز ... نهادم تا ... نهادم
از ... خط ... نهادم

چه کنم هم از تو ... حرف آن دل خود را

[illegible]

هر کس انجه بر کسی سخن نهادم

نگفت یک دل ما خیال او رنگی | نگفت رنگ ... او بهانه جوید

ناخن عشق خیال او که ما در دل شکست
از آنجا سوخت نور از این محفل را
هر قدم در وادی آواره مجنون ...
... بی حقیقت جارت ... بود

آب گشتم از خجالت تا که آگه ...
شور عشق پروانه آخر ... محفل
لیلی آید تا قدم ... نشکست
از حجاب ... تا ... شکست

... هوس ... در حق ... ما
ناخن عشق خیال تو که ما در دل شکست

محرم دل ... آشنا است

دل که محرم اوست ... سلطانات
... عشق ... حایل
... منور ... امیا
... تا ... شکست

و گر ... هم ... جانات
که ... کدام سلطانات
اگر ... که ... خبرات
... اوست ... بهات

[illegible]

آیینه‌ام هنوز ندانم چه دیده‌ام | در حیرتم که آینه در من که دیده است

در دیده‌ام آن جهان بی جا که دیده است

یا رب چه خرام جلوت ندارد جلوه‌گاه

تشبیه کجا چشم آن تا بکجا

دل شهید کاشوخی چشمش بیاد آید

عالم از زخم زلف ... آورده

آن جا چو برزبان ... هر گذشت

همچو برق آینه در خود آتش ... کیست

باز می‌گوی کجا که ... پیداست

اشک ... رحم ... ساده

سوختی این جان ... ظالم

اینجا چشم ... آرام ...

ناز خود ... که دل ...

چه پرسی آن ... سامان ...

چشم ... آن ناز ...

گر چه هر ... جلوه ...

در میان خط ... اینجا ...

لیک در راه حقیقت ...

مینای جلوت آینه دل ...

دل ... تا ... پنهانست

هر که دل ... دارد ...

کس که دل ... دو عالم ...

رنگ ... خود ...

سینه ... خیال تو ... مسیحا

زخم ... در عالم

نظر ... که اینجا ...

اگر تو دیده ... [illegible]

ورنه ... [illegible]

یقین ... کس ...

ز یاد دوست ... ای ... دم ...

خوش ... [illegible]

... آتش ... جانم

جان ... کباب ... نگاه ...

حور ... سایه ...

از ... عالم ...

سر ... تیغ نگاهیست

یا رب ... کلاهیست

نازم ... نگاه ... نگاهیست

چه گونه با تو نشوم هم‌نشین نمی‌دانم
مگر تو چشم من ... بهار
کباده ... چه ... آواز و غافل

... وصل ... حباب خود ... ست
که این ... جهان ... راه در ... ست
در این مقام ... الطرب ... ست

هر ... ضعیف ... گر شود ... جا
ای ... انجا منمی چه ... خراب ... ست

سوی ... با هم ... شرب ... ست

در خیال ... چشم ... عاشق ... ست
در بهار ... او ... بهار
گر ... جام و جم ... دور ...
... میخانه ... دور ... ماند

در طریق ... عشق ... باز ... کار ... ست
هم ... عشق ... ست
... مردان ... ست
... هر طریق ... ست

اینجا ... خوشی ... نام و ننگ
در ... مشوق ... خوش و خوار ... ست

هر ذرات تو دگر ... ست
... که در ... ست

کسی ... هم در این ... هم
مخالف ... پرده ... بی‌مثل
اول و آخر این خانه ... ساز ... ست
ساز بسیار ... آواز ... ست

اینجا ... با او ... هم ... ست
... عجائب ... ست

هر ذره که ... اوست ... بهال
هر جا جلوه‌ای او ... ست

... که جام ... ست
اینجا ... دار ...
... چه ماند
راه ... زبان ... راز

هر چه جلوه ... لک ... اوست
گر ... کل ... دار ... ست
انجا که هم ... آ ... ست
گر ... هم ... گفتگو ... ست

هر که ... یار ... سخن ... گر
الله ... آن گفتگو ... ست
در دل ... ذره ... گردد

سخن ... دل ... ست
حباب ... چشم ... ست

عالم ار از آینهٔ ذات تو نیست
هر کجا ذره‌ایست نیست حجابست
هر کجا حقیقت به تصویر جوانی نیست

حمد بر حیرت فقیر دارد کیست
نیستیم واقف این رمز کو اعجاز ...
میخورم بلکه ازین پرده سد ...

نیستیم واقف این نغمه‌ای راه می
گر ز خود رفته‌ایم ... تا رونق ...

شیدا نام که صبائی شد کسی داد

سر مست از نگاه مستانه کیست
بی خود و ... دل ... خواهم
یک صورت ... مطلق ابرار
نفس ... آینه ... دیدم

ز ... سیه جود ... چاره کیست
در ... بقم کو دل دیوانه کیست
... یکی ... آشنا نگاه کیست
جهان ... اعجاز نخجانه کیست

دو عالم پرده دار ... است
نگاه ... از ... است کیست

زنده یک پا پادرون بر شد جواب

زنده کی یا

زنده کا پلپا رجی جانان بحذاب
مست ... کو ... از درد ... کار
در میان ... گو ... بستانی جانان ...
... در خود ... بی‌کار خود

هیچ از دوست گشتن خبر نقاب
در دو ... دنیا چاره ... پی
... همچو ... نوا ... خبر نقش ...
... کرداری ... حجابست ...

شکوه از دوست کرده‌ای ... میکند
... خواهش ... گشتن ... است

گذشتن از دو عالم مشغله‌ایست

اگر گمان از عقب و ز دنیا خبر چیا ...
... سپهر ... شستان نعقال ... از ... است
هر چه ... دلم روشن ... است
کی ... آیینه ... جای ...

صحبت ... ها ... از وادی ...
در ... نوریست ... استغنا ...
دیگر ... در دنیا خبر ... کاست
خشم ... کو بینی ... از درد ...

لطف از طاعت و زنده کرانی می ... ز ...
سلطنت ... همه ... جهت ... شب ... است

نمک حبیبی ام ربا دو داد

نمک حبیب ز لعل یار امروز نمکگیر است	ز اختلاط مسیح این دو بیمار [illegible]
نسیم اگر که بلبل [illegible] نالان کیست	[illegible] روانم که گل رنگ [illegible] کیست
دولت و دنیا و دین و خاک [illegible]	نازها دارم [illegible] که سلطان کیست
بیرون از حیرت [illegible] حیرت دیده ام	با و آن آینه رو یار [illegible] حیران کرده است

درد و عالم ای [illegible] دیوانه بیکار انم
نمک حبیب ز لعل یار است نمک گیر است

درون آینه رنگ غبار نیست

نسیم آینه در دل رنگ غبار نیست	کرد [illegible] رنگ الکه او بهار نیست
تمام چشم شدم [illegible] دیدار روییت	بیا که خبر تو [illegible] انتظار نیست
هر آنکه [illegible]	حریف مطلب عشقم [illegible] نیست
[illegible]	[illegible] گذار نیست

مجاجر [illegible] نصیب [illegible] بهار

که صید لاغرم

که صید لاغر من قابل شکار نیست

[illegible]

تو کرده ام بیا [illegible] نیست	عجب که [illegible] شکار نیست
[illegible]	[illegible]
[illegible] حقیقت	[illegible]
[illegible]	[illegible] نیست

[illegible] عبادت [illegible]
[illegible] نیست

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

روشن دلان ز صحبت آیینه یکدگر شاد
آیینه گر ز صحبت آیینه دان خوش است

همه آفت است دل بستگی هر ذره اینجا
معلوم نیست چه حالات جهان کار

خراب حالت دنیا خراب
که نقش این جهان چون نقش بر آب

سراپا صورت دنیا سراب است
جهان چون نقش صورت بر آب است

چه جای منزلست دنیا سراپا
که این دنیا چه جای پر عذاب است

چو سیلابیست دنیا ...
که موج عمر چون نقش بر آب است

کی از ... گیریم
به قدر ما درین دریا حباب است

که دنیا جای منی چه جای ... است
سراپا صورت دنیا سراب است

درین دنیا مخسب ای تو در خواب

تا کجا چون ... از ...
تا شود ... عاشق ...

که ... شود ...
شود ... آیینه ...

حسرت دارد ... از ... عشق
اهل همت ... کار است

ناتوانی بهتر از تاج ... است

بهتر ز خاک ... تاج نیست
... در دل ... هم
... نقش ... رنگین
از خود ... آسمان شود ...

شاهی ... نقش ... احتیاج نیست
هر دولت ... عشق ... خلاج
در شهر عشق ... رواج
شوق ... زباج

... سخن کی ... سخن ...
هر ... اهل سخن احتیاج نیست

... چه دارد ...

معلوم نیست چه حالات جهان کار
زنگ ... آیینه دور کن
در دوران ...

دارد ... که این ...
... خورد ...
... که ...

گر همه او است پس این مطلب تقریر چیست [illegible] آیینه تصویر چیست [illegible]	هست آن معنی سبب [illegible] حرف گر تو هم آیینه رویی تماشا کن ببین [illegible]

میکند [illegible] هر چه دولت میخواهد
دیگر [illegible] خدا کار [illegible]

ما نماییم و نقش او [illegible]

[illegible] خاک [illegible] بکار است دیگر [illegible] چه کار [illegible] ساقی [illegible] هر چه [illegible]	مردم تا هنوز عبارت [illegible] بکار است از تو [illegible] گشت کنون کار ما [illegible] این نفس سخت [illegible]

[illegible] ایچی [illegible]

[illegible]

شمع [illegible] گاه گاهی [illegible]	عاشقان در خلوت [illegible] گرچه [illegible]

[illegible]
ایچی [illegible]

[illegible]

که [illegible] تماشا حاصل است ز خود [illegible] منزل است که یک عالم [illegible] [illegible] حایل است	مرا [illegible] است عجب [illegible] مانده ام [illegible] عالم [illegible] ام [illegible]

[illegible]

تدبیر ما چه کار کند [illegible]

[illegible]	[illegible] عقبت [illegible] خدا [illegible]

[illegible]

گه بطرف چمن سبزه زار در جوش است
هر جای میکده ابر بهار در جوش است

ده فریب [illegible] از هوا [illegible]
علاج درد گرانی خمار در جوش است

وصال [illegible]
[illegible] یار در جوش است

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] در جوش است

گذر ز وحدت و کثرت [illegible] تماشا کن
[illegible] باده که وقت بهار در جوش است

برون از عرش و کرسی خانه ماست

عرش و کرسی زمین خانه ماست
آسمان خاک آستانه ماست

ما که خوانده‌ایم علم کتب [illegible]
علم عالم همه فسانه ماست

هست [illegible]
هست در جهان خزانه ماست

ما ز خود در [illegible]
آتش [illegible] خانه ماست

مال [illegible]
مرغ مانند آب و دانه ماست

از هر [illegible] اسم اسب
سر [illegible] دوست آستانه ماست

عرش و کرسی [illegible] زمین خانه ماست

هر حرف [illegible] خیر است

هر حرف [illegible] مکتوب است
[illegible] مطلوب است

با [illegible] عقل [illegible]
صحبت [illegible] محبوب است

عشق [illegible]
[illegible] محبوب است

ای [illegible]
[illegible] خوب است

حلقه [illegible] در هر [illegible]
[illegible]

در جهان بسیار [illegible] دیده‌ام
آسمانم تاب [illegible]

تا چه [illegible] از جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] زلیخا [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] خانه [illegible]

هر که جهان [illegible] عالم [illegible]

تا چه هستیم که ما را از جهان گذشتن [illegible] است

همه جا جلوهٔ جانانهٔ ماست

در گلستان رخ چمن جلوهٔ جانانهٔ ماست	کعبه و دیر [illegible] همراه [illegible] ماست
ما که آئینه پرستیم سراپا چو [illegible]	گلشن رنگین و آئینه که بیگانهٔ ماست
هر کجا [illegible] دایره جا کنیم	ما که ایم و درین خانه که خانهٔ ماست
طاعت [illegible] سبحه [illegible] گذار	زاهد [illegible] نقش [illegible]
اینهمه [illegible] بهر صورت [illegible] ایم	بیرون از [illegible] خانهٔ ماست

از چه [illegible] نظر [illegible] آن یار کنیم
در گلستان رخ چمن جلوهٔ جانانهٔ ماست

گر شد دل [illegible] خود [illegible] یار

غم نخورد [illegible] خاک را امید است	[illegible] از [illegible] خود [illegible] امید است
تا نگردد پای [illegible] گلستان [illegible]	خاک [illegible] امید است
رشته [illegible] اهل [illegible]	تا [illegible] امید است

[illegible]

تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

علاج از [illegible]
[illegible] عقبای [illegible] امید است

اعتبارات [illegible]	تا نگردی تو [illegible] امید است

[illegible] گذشتن [illegible]
و [illegible] امید است

نغمه [illegible] گفت رمارا

گفتگوی ما [illegible] آمده است	عالم دارم [illegible]
[illegible]	[illegible] چشم [illegible] آمده است
[illegible]	[illegible] آمده است

[illegible] از گفتگو [illegible] بود
گفتگوی [illegible] آمده است

جز [illegible] راه خون است

ای دل از خون [illegible] بیابان جنون است	کعبه و دیر [illegible] جنون است
[illegible] آن [illegible]	[illegible] جنون است
در بهاران جنون [illegible] بهاران [illegible]	[illegible] جنون است

[illegible]
[illegible]
[illegible]

نارضا نه اجزا زاست این بیت کجاست	عقل کل منصب از من تر آن خوبست

گر کسی ذوق جنون سوخته عالم که بجا
تا چه آئینه دل برق بیابان خوبست

کدورت ماست مرزا مانی مولا

دره و ورمانی نوی خداست	ساز و سامان من و یا خداست
یکه ور الفت ... چو جان محوم	در دل و جان من و یا خداست
مهر الفت ... خود دارم	سنگ آسیا من و یا خداست

اینجا منی با جله محبت ماست
در دل و جان من و یا خداست

بهار رخصت ما خواری است

خواری او بهار رخصت ماست	دل مرا بار زخم خلوت ماست
ناله ما بهار آتشناک است	دل چه منه و وزور فرصت ماست
مصلحت نیست از خود گفتن گویم	آسمان زیر بار منت ماست

[illegible]

اختلاط کسی ... نیم	عالم منبع ز الفت ماست

اینجا ... محو ز خواری ...
خواری او بهار رخصت ماست

بیخود ... قصد کت ... دیوانه است

جاده موج تجلی ... دیوان ماست	هر نگاهی ... ان ماست
نقش ... عالم ... ماه ...	هر کرشمه ...
... تنگ ...	مرز ... کوه ... ماست
...	ما ... از ... ماست

نفی ... جلوم ...
جاده موج تجلی ... دیوان ماست

مجاز ... الفت ... است

جلوه حسن تو دل ... کرده ...	آشنا ... لب ...
ساز و سامان ... دل	... آن ...

[illegible]

سحاب چشم تو تا گشته بر سرم خونم | در دل ما جای خود آن چو مژگان گذشت

نیست اگر [illegible] گوشه [illegible] | گر [illegible] صبح [illegible] گرد است

این چنین بیهوده ما [illegible] | عالم را بازیچه [illegible] گرد است

خوار شد ای کم‌بها [illegible]

ملک عزت در حقیقت [illegible] دیگر است | لی [illegible] نظر [illegible] دیگر است

سلطنت در [illegible] تسلیم [illegible] | اوج استغنا [illegible] کلاهی دیگر است

در [illegible] خیال [illegible] اهل روزگار | اهل [illegible] خواهی دیگر است

بازیچه دنیا [illegible] بازی [illegible] | [illegible] دیگر است

عزت [illegible] | ملک [illegible] در حقیقت [illegible] دیگر است

در نگاهی [illegible] محفل [illegible]

در دل [illegible] | خاک این محفل [illegible] کلاهی دیگر است

انتظار [illegible]

انتظار امید [illegible] گریست | در حقیقت ره روان [illegible] دیگر است

[illegible] | قبله این قبله را هم قبله گاهی دیگر است

[illegible] | شوق [illegible] دیگر است

ای [illegible] آن یار [illegible] | در نگاهی آن [illegible] نگاهی دیگر است

[illegible]

شکسته رنگی ما [illegible] | تمام دام [illegible] آن [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible] تکلیف [illegible] است

دارم آن خلوت که مشغول نگاهش [illegible]
[illegible] با بهار جلوه آمیزه‌ام
[illegible] در محیط الفت [illegible] گشته [illegible]
شکر لله دارم آن آئینه در پیش خود

مال جبریل از مقام [illegible] آگاه است
در میان خانه ما سنگ دل [illegible] است
[illegible] خط [illegible] است
[illegible] الفعل [illegible] است

سر [illegible] ودود [illegible] ام [illegible]
زده‌ام تحقیقی [illegible] از خدا [illegible]

مرا که [illegible] خبر نمانده — که [illegible] نمانده کار با چه

کار [illegible] نظر آن کاره [illegible] است
ماکه [illegible] گشته [illegible] ایم
گرچه [illegible] کرده‌ایم [illegible] جهان [illegible]
گفتگو [illegible] من و آن یار [illegible] است

سنگ آسیا [illegible] نقد [illegible] است
زخم ما طاقت [illegible] است
[illegible] است
شوق او [illegible] شکایت [illegible]

ای [illegible] او [illegible] زند [illegible]
کار [illegible] نظر آن کاره [illegible] است

جان و دل

[illegible]

جان و دل داده‌ام [illegible] که نگاه [illegible] است
سکه [illegible] ازین عالم [illegible] ام
حال [illegible] شهر [illegible] جان [illegible]
تو [illegible] اسباب [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

این زمان [illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است

حاجی [illegible] ایجا [illegible] است
ماکه [illegible] است

اگر داری [illegible] دل عالم [illegible] ساز

هر کجا رنگ [illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible] از خدا [illegible]

کم [illegible] دولت [illegible] است
تو [illegible] اسباب جهان [illegible]
[illegible] است
[illegible] جان [illegible] است

[illegible] آن یار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	حاکی گشتیم منجی حیرت تکلیف کجاست	[illegible]

دیگر ملک بی دارم ... ئم — **چند گر ... از ساغان ...**

گر حیات تخت و تاج با نقش بوریاست	ملک ... دیگر ... دانم دیگر کجاست
در خلوت که در ... او کسی در میان	در حرم که آینه ... ... کجاست
که دم خلق ... از دنیا ...	دامن ... ... جاب ...
گر ... ... از روست	آنرا که ... جلوه ... ... کجاست

خرد وه و دانع منت ... ...

گر تخت و تاج ... نقش بوریاست

غم دنیا ... اهل ...

هر دو حاضر ... دنیا کجاست	... ... که دام ای ...
اختیاری ... که ...	... ... اختیار ... کجاست
... ... خدا در ...	... ... که ...
آنچه	گر تو ... که ... از خداست

[illegible]

[illegible]	الهی می در ... عالم دنیا محو هر دو حاضر ... دنیا کجاست	[illegible]

خداوندا از این عالم ...

در جهان حاضر است ... آنکه کجاست	آدمی کو که تو آن ...
آن ... جلوه عشقیم ...	هر کجا جلوه ... جلوه ...
ای خلق وحدت ... از همه ...	... آینه آن آینه ...
... ... سلام ...	... ... حقیقت ...

ای ... بزم جهان جا ... خدا ...

در جهان حاضر است ... آنکه کجاست

مرا یار شوق ... — ... احوال از من

یار من ... ... سعید ...	در ... ...
عالم	آنچه ... ...
... ...	هر دو ... ...

[illegible]

رنگ و بوی ... ما از رنگ و بو افزون‌تر است
رنگ و بوی ... [illegible]

هر چه در مردم نمی‌ورزد او ... [illegible]
یار ... شوق ... [illegible]

نسیه ام رونق نقد ... [illegible]

زنجبیل تازه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
از ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... جان ... [illegible]

... [illegible]
زنجبیل تازه و ... [illegible]

... رونق ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

گذشت ... [illegible]
... حال ... [illegible]

... [illegible]

سر ... [illegible]
... [illegible]

که ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

کار عالم ... نقد ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

گر چه ... حکمت ... [illegible]
این ... [illegible]
در ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
خانه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

آسمان آئینه‌ای سبز از غبار جسم ما
[illegible] بی‌جاست
مرحبا ای خواجه [illegible] جهان [illegible] است

آنکه عالم در حباب [illegible] است
[illegible] آئینه [illegible] است
[illegible] عالم [illegible] جای [illegible] است

[illegible]
[illegible]

از خود محروم که تا باد است دم [illegible]

در دل [illegible] است
گر [illegible] است
هر که [illegible] عالم [illegible] است
[illegible] است

هرچه [illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
هرچه [illegible] است

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] است

حلاجی [illegible] از خود رسید

کس نه [illegible] با تو عالم [illegible] است
چند در [illegible] جانان [illegible]
[illegible] راه [illegible] است
کهنه کار [illegible] چشم [illegible] است

مهر از خواب [illegible]
هرچه داری [illegible] است
ترک عالم [illegible] است
هر که [illegible] کاروان [illegible] است

[illegible]
ای [illegible] از [illegible] ترک [illegible] است

زر دنیا دل برسید تا مرد [illegible] است

ای که چون [illegible] دنیا [illegible] است
هر که [illegible] است
[illegible] است
تا [illegible]

ای [illegible] جواب است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است

در دنیا [illegible] دنیا چو [illegible]
ای [illegible] است

[illegible]

عجب کیف و چشم یار و دیدم

آن شب که در نگاه تو دیدم تمام نیست
در راه و جهان کیف حقیقت تمام نیست

در تماشای تمام خانهٔ تنها و دل بیقرار نیست
کس را درین مقام دوام مقام نیست

کس مثل این قدر از نظرم گشت و دو کون
جایی که صحبت تجلی تمام نیست

از راه عالم که نبود و نه روز و کار
آنجا که خواجه کم زحرف غلام نیست

از دوام ما تمنای همه را کسی کرده ایم
هر جا که در نگاه دوام نیست

مشکل حکایتی است که هر تمام رسید
کاش درین دو دستی کار تمام نیست

دیدم درست و در جهان که یکی نیست
دنیا و دین تمام در آنجا دو کام نیست

[illegible] که دیده ام
در عقد لذت است که در انتقام نیست

خیال تو و عالم را بهار

از خیال او عالم همه گل است
این عجب [illegible] که بهم [illegible]

[illegible]
دارم [illegible] حیرت [illegible]

[illegible]

بیزار تو چمن شد و زیبا

سوی کسی چمن که مدام دوام نیست
با تو که در دوام بهشتم [illegible] نیست

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در خرابات مغان جز بیخودی تعلیم نیست
عقل را با بیخبر گر راه در حضرت نیست

زاهدا ما جز می از دور زمین عشق نبوده است
امر بام برکت شیخ باب آب با خود است

گفته تعلیم تو را ای مجلس آرام نیست
بر لب لعل و دو چشم خونی کم بلا نیست

بحر تو مست بمیر آرزویم

صد دیدم تمام الفت ز دام تو آرزوست
غافلی از خود در ستیجاده رنگ بسته ایم
عالم الست ز طلب چو آینه حیرتم
گفتم تو شعار حیرت دیدار در دوست

زلفش از مشکناب جهان تو آرزوست
کمی قطره کیف واحدت جام آرزوست
ای جان لبان ذات شنیده نام تو آرزوست
خود جان پیچ دارسایه بنام تو آرزوست

اسباب شهم بطیب از دل نزدیک است
تمر بان بسته ناچه بدام تو آرزوست

جهان دیده ام بیراز خرابی

ارز مسکلات [illegible] بجام [illegible] آرزوست

[illegible]

۱۲۴

هر ذره این دور جهان خواب و خیال است
تو رفت و آن آب و ای بیخبر از خویش
ای دور زمان خود و دوست [illegible]
کو دیده که در خوش یک چشم تماشا

آنکس که بقا یافت درین دار محال است
در هر ذره بر خاک بنهاد آب زلال است
این جمله جمال تو هم وهم خیال است
در هر دو این آینه که جلال است

در کشت جهان راحت بسیار محال است
ترک جهان با شکل حسن تو کمال است

نامم لیالی ایران فاحب

آن چشم تو فلک که بکلی خیالست
شوریده شرار از عالم بهار [illegible]
هر چند که حسن دور زده چاهم و لیکن
خرام از آن که باخضر [illegible]

از ذره نیابی ذره از جلوه محال است
هر قطره اشکم چو [illegible]
گر خاک [illegible]
مرآت حقیقت [illegible]

از آن چشم [illegible] محالست
آن چشم تو فلک تکلیف جمالست

[illegible]

یاری دارم و کرامم هنوز

جام میی در دست و میی در جام هست

ساقیی داریم و می در جام هست
انچه میباید دارم درون جام خود
احتیاج تو که برتر زین نیست
ما همه بی [illegible] از دلدار کو رست

تا تو [illegible] از نظر دارم نیست
تا بنوشیدیم [illegible] هر جام نیست
مرد [illegible] خبر تو اینجا دادم نیست
زانکه اینجا ما هم [illegible] نیست

هر چه گفتم نیی کشم اینجا می
ساقیی دارم و می در جام هست

هر طرف [illegible] کاه جانانست

هر طرف شیرین رخ جانانست
دور دور زین همه یکسانست
اینجا زلیخا چه که منبر کجا
در دل [illegible] جلوه او

یار در دل و دل [illegible]
گاه چون خار و گه گلستانست
یوسف [illegible] زندانست
هر که از جان [illegible] است

میفراز جام میی در این ره هست

هر طرف شیر رخ جانانست

چه جای ساحل از جانب [illegible] دریا

[illegible] جام [illegible] دریا

سنگ [illegible] اگر [illegible] نیست
از درد [illegible] کاراسته ام
[illegible]
اگر از جانان [illegible] خواهم رست

دشمن گرفتن جا چون [illegible]
[illegible]
در دل [illegible]
[illegible]

اینجا [illegible]
سنگ [illegible] اکسیر [illegible] نیست

[illegible]

از دنیا گذشتیم [illegible] بجاست
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گذشتیم [illegible] بجاست
[illegible] بجاست
[illegible] بجاست
[illegible] بجاست

[illegible]
[illegible] جانان بجاست

روزی ز مرکب [illegible] جای نی
شد [illegible] به بام [illegible]

[illegible] آرزوی هنوز

سفر کرده نشد مرا به زبان است
سر انجام در دو عالم ترک کردم
خبر از موج آن ساحل ندارم
به جایم [illegible] از حلقه ها

عجائب نقطه مشکل نشیبانست
سرای آرزو مشکل نشیبی است
به طوفانم حیرت ساحل نشیبانست
هزاران عقده مشکل نشیبانست

چه دیدی ای مغنی در خلوت نشست
بیان راز آن محفل نشیبی است

هوا زان یار با من در سخن نیست

مردم هر شخص یار به بسم نگر دوست
آن شوخ چشم [illegible] زمرد
در کوی او که جامه [illegible] آرزوست

زخمت نفس دل رسید هم مرهم نگر دوست
از سهو هم نگاه و جانم نگر دوست
نیکم به هم وصال به دو عالم نگر دوست

نگنجی در راه صحنی [illegible] مانده ایم
رفت او خبر از وی [illegible] نگر دوست

ای رحم ای مغنی [illegible] دل او
مردم هر شخص یار به بسم نگر دوست

سخن داده مرا فرمان به جمال
[illegible] شوق سخن دیگر هم هیچ

خاطر تنگ ما سخن است
در جهان اعتبار ما سخن است
ما و مغنی و مجنون [illegible]
ما که بهار و مغنی خو [illegible]

غنچه و گل بهار ما سخن است
رنگ و بو بجا بهار ما سخن است
انتظار انتظار ما سخن است
دام دارد شکار ما سخن است

ای بجا کار با سخن دارم
شد هم کار و بار ما سخن است

ندیدم خیال جلوه اوست

چشم [illegible] دیدن عالم هر دو عالم [illegible]
ما هیچ از دنیا [illegible]

هم چو کمال از خود [illegible]
آنچه از دنیا به جان ابلهی [illegible]

چشم بلبل در کلف ماند و آئینه شد	حسن معشوق تا چشم عاشق [illegible] است
گر چه از نا خالص یاران بجای [illegible]	لیک از بهر خدا [illegible] است

شوق [illegible] در دل [illegible] نشسته [illegible]
تا [illegible] آئینه [illegible] روی [illegible] است

گفتگوی [illegible] آئینه نیست	گر شوی با آئینه [illegible]

گفتگوی [illegible] آئینه [illegible] است	گوی [illegible] تو [illegible] خواب است
دیده [illegible] خواب است	چند [illegible] سوخت دل [illegible] است
[illegible] بهار [illegible] گردم	حاصل [illegible] است
[illegible] گردم	رنگ [illegible] دل [illegible] است

تا رنگ [illegible] آغوش [illegible]
مطلع [illegible] طاقت [illegible] است

خورده [illegible]	از ان [illegible] خورده ام بسیار
زاهد [illegible] خورده است	خوردم از ان [illegible] خورده است

در نشر [illegible]	[illegible] حوالی [illegible] خورده است
[illegible]	[illegible] خورده است
[illegible]	[illegible] خورده است

[illegible] از ان [illegible]
زاهد [illegible] خورده است

تن [illegible] بالای [illegible] است

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]

جنون من هزاران عقل دارد

از جنون [illegible]	از دل [illegible]

[illegible]

الفت [illegible] از خاک [illegible]

مهر [illegible] جگر از خاک [illegible]

راه این پرده از افلاک [illegible]

سنبله چهار عناصر [illegible]

نقش هستی [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] آن [illegible]

ایچ [illegible] [illegible]

از جنون [illegible] [illegible]

مختلف ازوی [illegible]

[illegible] او [illegible]

مختلف [illegible] تازه [illegible]

دیده [illegible]

[illegible] خطر [illegible]

زین این پرده [illegible] جلوه [illegible]

او کجاست [illegible]

سید [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

دیده [illegible]

جلوه [illegible]

هر سه یار [illegible] گشت

چیست اندر بزم ما عالم [illegible] گشته است

[illegible]

حیف اوقات که در تکلیف [illegible] گذشت

آنچه بود اول [illegible] گذشت

[illegible] گذشت

[illegible] گذشت

عمر آخر به بزم عشق [illegible] گذشت

دیده ام این [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایچ [illegible] آرام نیست

عمر آخر به بزم عشق [illegible] گذشت

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

موج دریاست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دست [illegible]

موج دریاست [illegible]

زمین آینه اسکندر زمین است

[illegible]

خضر و آینه نظر کرده ماست | بحر جز کیفیت جوش [illegible] کرده ماست

دوری آینه چون [illegible] | دین و دنیا همه یک کام [illegible] کرده ماست

باده در جوش [illegible] لعل [illegible] | نفس [illegible] گشته [illegible] کرده ماست

[illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] خلوت آینه [illegible]
هرکجا هست [illegible]

[illegible] | [illegible] کرده ماست

عجب جسمی که زعالم حجابی | گشته محرم از تو آن نقابی

عشق از دو عالم حجاب نیست | انتظار [illegible] نیست

هرچند [illegible] خلوت دل [illegible] | [illegible] در [illegible] حجاب نیست

[illegible] | [illegible] نیست

[illegible] | در [illegible] پیدا نیست

[illegible] | غافل [illegible] حجاب نیست

[illegible] رنگ [illegible] | ساقی [illegible] باده [illegible] نیست

مهد علم خوانده ایم و [illegible]
[illegible] حجاب نیست

زنده کاملی جواب [illegible] یا خیال | با توان جان هم نخواهد [illegible] دل

زنده [illegible] | صورت [illegible] نیست

نقش هم در عالم [illegible] | این [illegible] نیست

چشم [illegible] | ذره [illegible] نیست

سالک [illegible] | [illegible] نیست

کار طفلان [illegible]
زنده [illegible] نیست

بیا در خویشتن [illegible] امجاد

سر کجا [illegible] راحت [illegible] | رنگ آینه [illegible] تمام امجاد

خیال [illegible] عالم [illegible] از زل | شکست آینه [illegible] دام امجاد

هزار یوسف مصر [illegible] | [illegible] امجاد

[illegible]

چه بود آینه سازان غیب ساز بید		دل شکسته من بر شکسته نام آ است
[illegible]	قیمتی جوهر شکسته که آینه آب کرد چه راز با تو گویم عجب مقام انجاست	[illegible]

تمام از دست دنیا سیه ام

رسم و پاپی دنیا چراغ خاطر ماست	از این مقام چه بیداری خاطر ماست
رنگ شکسته با آفتاب روشن گرفت	اگر چه عالم ظلمت نان چراغ خاطر ماست
از تربیت عالم هنوز ما سایه است	ز آسمان از زمین این عالم خاطر ماست
سرای روز و روزی بر ارزش است	حدیث که چراغ تک از [illegible] خاطر ماست

[illegible]	منی به عالم دنیا و رنج چه میدی تا رسم و پاپی دنیا چراغ خاطر ماست	[illegible]

آدمی با کمال کرامت — **آفتابی الیست [illegible] در جاهست**

آفتاب بر [illegible] در چاه هست	گفته تا دیر گفته ام راهست
رفتن ز خود به قدر [illegible] گشن	تشنه از آدمی نه خوب آگاه هست

انجامد

[illegible]

اختلاف بهم [illegible]		هست آنکه کار تو کرامت
راه [illegible] راه آسمان نیست		هست آنکه کار تو کرامت
[illegible]	آفتاب مجلس [illegible] تا چه آفت مراه این راهست	[illegible]

همه از هوست تا انجاست اطلاع — **که [illegible] کم از زر حصر دنیا**

هوست از تو اینجا [illegible]	سیداری جان این [illegible]
کم [illegible] تو دل را [illegible] گردان	[illegible]
[illegible]	[illegible]
چون مرغ [illegible]	[illegible]

[illegible]	چو زود تو از این آینه [illegible] تا [illegible]	[illegible]

[illegible] خوبیان انجا — **چون [illegible] یار [illegible]**

خورشید [illegible] از سیاه سر حوریست	[illegible] از سیاه سر حوریست

[illegible]

نفس مرده از میان برخاست
دشمنی بود از میان برخاست

هستی ما بود در فنا دیدیم
عهد ما بود از میان برخاست

تا گذشتیم از خویش دانستیم
پرده بود از میان برخاست

بسکه شوق تو ای مجاناب
آمد و رفت از میان بگذشت

واقف نقشی نیستی نقاش تو
نقش تو نقاش را دیوانه کرد

در حریم کز لف تو چون شانه کرد
نقش‌ها که نقش تو دیوانه کرد

جایی که وصل است گنجینه جمال
این نامه بازوی دل خانه کرد

از هستیم طول زشوق ما جای کرد
ورنه نکهت رنگ تو منجانه کرد

آن یار رفت من از روی جفا ظلم
غفلت مرا حرم بت‌خانه کرد

دیگر چه احتیاج سینه‌ای تا که دارم
ساقی مرا که دست پیمانه‌ای کرد

کدام دانش نگار دیر صفت

دل در هوای تو دیوانه گشته است
چون شمع ما که شعله پروانه گشته است

هر جا خیال یار تو در جای ما است
با ما هنوز یار چه بیگانه گشته است

از دیر تا حرم همه جا جلوه گاه
از بس که لیلی کوه و تنها که ویرانه گشته است

هرگز ندیده ایم صورتش هنوز
کو یار خیال یار جوان گشته است

در حریم ما که چه افسانه ...
عالم برای ... دیوانه گشته است

هم عالم برای ...
چه سازم من ز دست این تمام ...

داریم یک دل ... که ...
ما ایم یار ...

ریشه ... نظر را نمیکنیم
شکر خدا که ...

ما گروه ایم ... تنها ...
هم ... در حقیقت ...

عالم تمام ...
داریم ...

ما ایم و یار و ...
این دولت جهان همه ...

زنده کنایا لب رنج اصحاب دین مشکل است

چو ما در خاک رفتیم جان کی رفت

ما هم ماندیم از جانان چه ماند [illegible]
یار اگر هست مشکل ما لطف کند
ما سر [illegible] ره روی زرد کنیم
ما [illegible] آنکه [illegible] زر رفت

آنکه خاک گشت زین سان [illegible]
جان نشد [illegible] جانان [illegible]
رنگ بهار ما [illegible] چه ماند [illegible]
نقش [illegible] نقش سلیمان [illegible]

دیگر چه [illegible] یار [illegible] کنیم
ما هم ماندیم از جانان چه ماند

تمیز صبح و شام انجا [illegible]
که دور چرخ عالم [illegible]

طلوع زمانه صبح دیگر شام دیگر است
[illegible] مطلع جمال
زاهد [illegible] کار [illegible]
از خود گذشته از کجا رسیده اند

مهتاب ماه رخت آرام دیگر است
[illegible] دیگر است
در کوی عشق دوست [illegible] آرام دیگر است
مردان عشق را که انجام دیگر است

کجا کامل که [illegible] رهبر او

گر بود در سر [illegible] نرگس [illegible]
گرچه عالم [illegible] الهی [illegible]
[illegible]
از [illegible]

خواب [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]

گر شود سیر از جان جانان [illegible]
[illegible] او [illegible]

[illegible] دریا [illegible] پنهان

زیر [illegible]
چون زلیخا [illegible]
هر که سودا [illegible]
[illegible]

جلوه آینه [illegible] مشکل است
حسن یوسف [illegible] مشکل است
جلوه معشوق [illegible] مشکل است
غیر مطرب [illegible] مشکل است

تا نگاه [illegible]

[illegible]

مست گر حاصل از جهان خبر یافت	انقدر یافت چه مستظهر دل است
[illegible]	[illegible]

بجز در دیر تو عالم خوش نباشد

مرا که بر چمن بهار در کار است	بهر گلی که روم روی یار در کار است
اگر [illegible] طاقت [illegible]	دگر چه [illegible] اخبار در کار است
سخن ز لاف [illegible]	کدام بهار [illegible] در کار است
[illegible] قدر [illegible]	نه این قدر که تو داری [illegible] در کار است

[illegible] در کار است

شکسته است آن ناز ز والی دوست [illegible]

[illegible]

[illegible]

دل و جان اسیر غم او باید — دلم در زمانه فریاد که باخت

او بهانه [illegible] دلم از راه که باخت	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

دلم با دوست مشغول است بهر حال

با تو ای دوست [illegible] دل ما است	هر طرف [illegible] نظر دل ما است
هر طرف [illegible]	[illegible] دل ما است
[illegible]	ورنه [illegible] دل ما است

[illegible]

گوهری آمد برون از بحر استغنای ما
چون صدف [illegible]
در ره صید دل عشق را داروی [illegible]
نیست حاجت [illegible] شکوه ما [illegible]

تا نبینی منع و تکرار [illegible]
[illegible] مار گم راه جادانان [illegible]

[illegible] آمد بهار سیدا کرد

رسید موسم گل [illegible] کجاست
خبر از شکوفه گل [illegible] آفتاب کجاست
هزار غنچه [illegible]
حجاب [illegible] آینه [illegible] کجاست
بهر طریق که دیدیم [illegible]
از آنکه علم تکبر [illegible] کجاست
هنوز رنگ گلستان شکوفه [illegible]
شکوه [illegible] کجاست

درینجا عالم وحدت [illegible]
رسید موسم گل [illegible] کجاست

خدا شد ناخدا اکنون [illegible]
کجا [illegible]

گذشت [illegible] وحده [illegible]
ساحل [illegible] کجا [illegible]

نعت

که گشته ز خورشید عالم [illegible]
در [illegible]
دیگر [illegible] کار هر دو جهان [illegible]
[illegible]
هر ذره [illegible]
[illegible] گلستان [illegible]

[illegible]
[illegible] وحده [illegible]

رنگ آن حسن [illegible]

رنگ آن حسن [illegible] کجاست
[illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] کجاست
[illegible]
[illegible] کجاست
[illegible] از [illegible]
[illegible] کجاست

[illegible]
رنگ آن حسن [illegible]

بهر جا باید [illegible]
تهی از کیف [illegible]

[illegible]

کشتی ما

[illegible]

به هر جا حاکم ما و حاکم من

مرور جهن هم حکم انتخاب است	کدام نشئه که بر جای او ز شراب است
بهار رنگ خدایی ز نقش کس کشود	خیال نقش جهان ما سور حجاب است
و دیگر به آینه دیدن حجاب بستگاه	که دیده با دل آگنده هم حجاب است
به آتشی که توان دید یک جهره او	دل از شراب گلی دل [illegible] خراب است
هنوز یک سیاهی [illegible]	اگر جوانی دل من خنجر آب است

حکایت غم هجران [illegible]
کم از رسایه نارنگ آفتاب است

شبنم [illegible] جمیع در ماست

هر سحر مست از تجلی [illegible] بار است	صبح محشر [illegible] از جواب [illegible] است
هیچ در ملک فنا [illegible] انفعال [illegible]	[illegible] مخطط نارنگ [illegible] است
این جهان [illegible]	[illegible]

[illegible]

راه مرد و رست دهر انجام خدا یا چون گنج	[illegible] ابل [illegible]
[illegible]	اینجا نبی از کوهر پیچ طوفان ره یافت تا به قیمت انذر بن بازار بر بازار است

بیدام که در کار است چه [illegible]

من چه دانم که چه پیر تو در کار است	حیرت چشم تو آینه بازار است
رنگها ریخته ام هر ورق [illegible]	تا که آینه نغمی شوخی گفتار را
شوق کم مست که [illegible] دام شود	سپه در دام گشته یا نفی کار است
گشت تا [illegible]	هر طرف گردش ساغر باز است

تا حال تو تجلی [illegible] آینه کار است
دیده یا هم ده جهان [illegible] کار است

با هم او دست ما به [illegible]

هر چه در چشم تو آید حکم [illegible]	آنچه [illegible] الصور [illegible]
[illegible] از ملک [illegible] تمام	[illegible]

[illegible]

کوهر مباری که به کرمی بازار
ساید کلک خوش [illegible] از عود

خوش تر از آینه خبر عکس نگار را
بهتر از آینه با آینه دیوار را

در حرم گم ام اینجا همه کس را [illegible]
نیستم گمره این است همه در کارها

نشه عشق الف دارد ز تسبیح
شوق عشق کیفیت دارد ز تسبیح

دل شکسته بس ساغر شراب است
خیال ابروی تو [illegible] محراب است
می [illegible] آن یار را [illegible]
هر کجا که [illegible] رفتم

که قطره قطره اشک [illegible] کباب است
ز شور [illegible] کباب است
خلوت [illegible] حجاب است
ز [illegible] نگاه خواب است

کجا است [illegible] زلیخا [illegible]
هزار یوسف مصری [illegible] نقاب است

گم شدم از خود که تا پیدا شدم

تا شدم گم ز خود اینجا همه جا پیدا است
دو هر ذره که گردم [illegible]
رنگ آن جلوه در آینه شدم [illegible]
هر طرف وصل [illegible]

در تسبیح [illegible] رنگ [illegible] است
سودا [illegible] سودا است
[illegible] رنگ تماشا است
[illegible] ز جلوه [illegible] است

نیستی [illegible] زمین [illegible]
تا شدم گم ز خود اینجا همه جا پیدا است

دل جمع کن [illegible] عالم
که زر [illegible] وجود این عالم

نزول را [illegible] کن دولت [illegible]
[illegible] جان اگر جانان [illegible]
[illegible] آمد به کار [illegible]
زلف [illegible]

بیا و [illegible]
قبول عشق [illegible]
لطف [illegible]
جهان [illegible]

هر [illegible] عالم [illegible]
[illegible] از نگاه [illegible]

با اغیار زان چون غنچه دل را ز کم

راز دل با مردم اغیار گفتن مشکل است	جلوه آئینه با دیوار گفتن مشکل است
جلوه آئینه با دیوار گفتن مشکل است	انتهای عشق با اغیار گفتن مشکل است
تا جدا از راه الفت می برد بی صورت است	این حقیقت را [illegible] گفتن مشکل است
مست را [illegible]	[illegible] گفتن مشکل است

گر سخن گویی بیا با یار سودا تو بیا

راز دل با مردم اغیار گفتن مشکل است

هیچ کاری با مرا [illegible] — ذره کوششی [illegible]

سوختگان کار مرا [illegible] گذشت	بر [illegible] آئینه [illegible] گذشت
[illegible] تحقیق [illegible]	خاطر [illegible] گذشت
[illegible]	سوخت آئینه دل [illegible]
عشق [illegible] حکایت	ذره ذره [illegible] گذشت

شکوه یار [illegible] سازم

سوختگان کار مرا [illegible]

ز این عالم دل [illegible]

یقین به عالم کثرت دل آب گشته است	بهار جلوه [illegible]
که تا مرو ز قیامت [illegible]	[illegible]
کلام محرم رندان ز دار [illegible]	[illegible] امتحان [illegible]
رموز عشق [illegible] حکمت [illegible]	تو راه عشق [illegible]

کجاست عارف الله [illegible]

یقین به عالم کثرت دل [illegible]

صورت آن یار را با غیر دیدن مشکل است

با رقیبان صورت اغیار دیدن مشکل است	یار را در صحبت اغیار دیدن مشکل است
[illegible]	[illegible] دیدن مشکل است
تا کجا این [illegible] سازم [illegible]	[illegible] دیدن مشکل است

منت از ظالم اگر جانا کنم دل را خجل
جان بر ستم ظالمان زیر بار و میران بکشد

تا نگردی ای جانا منصور وار حیران شود
تا بجا لیس سال راه سر دار و میان [illegible]

[illegible]

عشقی دارم مرا بسیار زار دارد

عجب هم دلم زان نگار عجب است
چه چون زهر تر [illegible] بیهوده است
نگاه حیرت آئینه [illegible] اینجا
چه نشسته کرد اعلم از رخ جانان دل را

[illegible] آئینه سینه جانگدار باخبر است
هنوز در گرم از خار [illegible] است
شکایت دل [illegible] کار عجب است
هنوز از حیف جانم زار باخبر است

چه نشسته مجا که جهان راه کار من گردد
هنوز وحشت آن گلعذار باخبر است

دل دارم زرد و مهجور

دل نشسته ما را چو داغ در کار است
یکجا تو که تیغ نظر از [illegible] است

گذشته ام زرد و عالم چو داغ در کار است
سیان دو [illegible] چراغ در کار است

[illegible]

نظر به صورت معنی نگرده ظالم
به جز [illegible] کمال از [illegible]

سر نوشته ز خون [illegible] داغ در کار است
دل [illegible] چراغ در کار است

جهان [illegible] ایجا [illegible]
که [illegible] بهار در کار است

حرف پنهان راز [illegible] **این اشارت [illegible]**

هر پنهان به یک دیده حرف بجام گفت
کلم [illegible] عشق [illegible]
ما دوان [illegible]
ما را [illegible]

آن نکته اشارت [illegible] جام گفت
تا [illegible] از [illegible] گفت
هر کس [illegible] گفت
راز [illegible] جام گفت

راز بجا که تو [illegible] جهان [illegible]
سر بنهان به یک دیده حرف بجام گفت

آرزو دارم که یار از من شود **استغنا را ز من [illegible] جدا**

ذکر [illegible] صحبت یار باخبر است
هنوز در نظرم استغنا [illegible] است

[illegible]

[illegible]

دل بسته انجا که دل ابر نشانی مشکل بود	عاقبت رخت از این منزل بسوی کوی دوست
حرف حق را همچنان معنی ز سینه ایزد	این حکایت را بیان با گفتگو رفت
قطع این منزل ز راه علم و عمل مشتوی	اندرین آیینه خود را اندر صفت گوی رفت

ای مجاز اسباب بیاض دور ز رشته [illegible]
آخر این باری کسی با گفتگو رفت

درین میخانه پی معنوی کفر است — نشد بیگانه محرم از آنها یار

سالک است در میخانه [illegible] مشکل	یار محرم را حدیث بیگانه [illegible] مشکل
با ره در حرم حجاب نیست [illegible] جام	حسن [illegible] دیوانه [illegible] مشکل
دل شیخ [illegible]	وشمس خود را [illegible] مشکل
ای [illegible]	سالک [illegible] مشکل

چو [illegible] مجنون [illegible]
لیکه لیلی اندرین ویرانه [illegible] مشکل

با دو حق در جهان دور ز بیت — [illegible] دو جهان دور ز بیت

[illegible]

کو به ساقی ای ما جام مرا	بیاور که مرا خمار [illegible]
کجا [illegible] کرم [illegible] جام آرزو	[illegible] انتظار [illegible]

ز حوالت [illegible] ام ای [illegible]
میان ما [illegible] کار [illegible]

[illegible]

که از دنیا و ما [illegible] چه چیها

لی مهرولی و فای [illegible]	با [illegible] یار صحبت عالم [illegible]
عالم تمام [illegible] خدا [illegible]	زین جام [illegible]
[illegible] عالم [illegible]	[illegible]
[illegible] راه [illegible] آرزو	[illegible]

با همچنین [illegible] جهان
لی مهرولی و فای [illegible]

[illegible]

انهم [illegible] شو چیها

غنچه دل را [illegible]	شنو آن یار [illegible]

[illegible]

[illegible]

نشئه عشق بجام دو روزنیست
در جهان بهتر از این نعمت نیست
دل [illegible] گنج [illegible] است
این دو عالم بچشم هیچ کس

عمر [illegible] کلام دو روزنیست
[illegible] مقام دو روزنیست
[illegible] بجام دو روزنیست
[illegible] کلام دو روزنیست

ایچ [illegible] باخبر [illegible] عشق
نشئه عشق بجام دو روزنیست

دل به حیران زدست [illegible] است

میتوان دید دل چه باشد است
راه در [illegible] کجا [illegible]
طاعت [illegible]
میتوان [illegible]

آشنایی که [illegible] شده است
راه و رهبر [illegible] شده است
[illegible] قبله خدا شده است
[illegible] شده است

[illegible]
هر چه این [illegible] از خدا شده است

خاک ما محتاج آرام قلق مانده است
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مانده است
[illegible] تعلق مانده است
[illegible] تعلق مانده است
[illegible] که از نام تعلق مانده است

[illegible]
خاک ما محتاج آرام قلق مانده است

[illegible] کشید الست حقیقت
که چون قطره [illegible] گشته [illegible]

[illegible] عشق تو [illegible] است
نقش [illegible] است
[illegible]
[illegible]

هر قطره خون من [illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است

بیهوده در خیال چه مکتوبی ای بیخبر
کار [illegible] ز توفیق [illegible] است

روز روم زاغ عالم زاغ زاغ است

گل سوزیم و سوز چراغ است
عمرها دیده که پا برجا از ما
الله تا گشته ایم محرم راز
از سخن روشن است خانهٔ دل

لاله هم خانه زاد و داغ است
سعدت غنچه‌ها چون سراغ است
سیر باغ کجا و داغ مست
تا قیامت کجا چراغ است

ای که مانند لب [illegible] از گفتار
طوطی آینه دار رواج است

می‌دانم یار ما و دل مکر چیست

شوخ من هر دم به فکر [illegible] است
کسی نیست [illegible]

[illegible] حالت حیرت [illegible] است
چون بهار در غنچه [illegible]

نامهٔ من از سعدای من هنوز کتاب است
معنی مسیحا [illegible] تا گزین محفل کنم

لیلی و مجنون عجب [illegible] است
بی [illegible] اسباب [illegible]

تا یکی خاطر از مسیحا [illegible] کنم
شوخ من هر دم به فکر [illegible] است

رمز [illegible] خاطر [illegible] است

رنگ [illegible] بهار خاطر ماست
عمر [illegible] تماشا [illegible]
[illegible] رو [illegible]
زنگار [illegible] بهار

هزار آینه حیرت [illegible] خاطر ماست
که [illegible] دو عالم غبار خاطر ماست
همان غبار [illegible] بهار خاطر ماست
برای [illegible] خاطر ماست

[illegible] رنگ [illegible]
رنگ [illegible] بهار خاطر ماست

نظر به روی [illegible] اساس است

نظر به [illegible]
هنوز [illegible] انتظار [illegible]

[illegible] کار [illegible]
هنوز از [illegible]

رفتند [illegible] ردیم

هنوز آینه با سکندر نیست والی و

ممالک ... اجل و ... ما ...

اگر چه یوسف مصر جلوه گاه ...

که این مسکان ... جای ...

بیا منی دل این ... تنها مردار

نداده که ... بیت ...

بجز شوق و جانه ورزن و بالش

سکندر ما ... که درد دیده ما خاک ...

بیت ... بی مرزان ...

از وصل ... نیست ... که ...

در ... که ... ما ...

شیوه ماه ... در ... کار ...

کار ... صفا آینه ...

از هجر ... در ... کار ...

... بیت ...

از محبت ... در راه عشق

عاشقان ... در ... آن ...

کی آن چشم و کمان ابروئی ما را

خبر نه چه ... از ...

دوری ... جنون عشق ...

دست ... اجاز ...

طفل

طفل ... که ... بار ...

از ... آن ...

هر ... آینه ... نظر ...

مستوا ... تشنه ...

... قلم که از آینه ...

کو ... از ...

ای ... الکون سخن از علم ...

...

... دل چون که از آینه ...

چو دل که ... از عشق ...

چه احتیاج ...

... آینه ...

هوای ...

ز دست ... دنیا ...

مرد ...

...

شکست ...

... که راه ...

چو دل ... از عشق ...

دل ... که از ...

دل ز جان ... و یار ... زاد

تا شدم ... ز آن ... بهار آرزو رفت

حلقه ... گلگون ... جان و ... رفت

از خود ... یار ... رفت

... ز آن ... آرزو رفت

چون نفس ... گشت ... آن ... رفت

آنچه ... راز خویش ... آرزو رفت

از خود ... اعتبار آرزو رفت

سوختم ... وال از کار و کار آرزو رفت

ای ... تا ... کلید آرزو

تا شدم ... آن ... بهار آرزو رفت

جان بود ... آخر ... بهار آرزو رفت

بود ... ام ...

جا ... گشت ...

...

تا زدم دم از محبت و ... آرزو رفت

تا شدم واقف ... آرزو رفت

بوده ام ... آرزو رفت

غنچه ... رنگ ... آرزو رفت

هر قدر ... کوشش ...

عاقبت از ... آن سو ... آرزو رفت

گشته بیمار ابا روی ... پروا گذشت

تا دل ... بیمارم ... رفت

آرزو ... جهان ... گشت

گشته ... پروا ... گشت

گشته ام ... آنکه ... گشت

دل ... از من ... رفت

... یار ... رفت

...

آنچه ... عشق ... رفت

تا قیامت ... انتظارم ...

...

ز خود چرا نم اکنون ...

چه گویم ... رفت

...

...

...

... تا ... رفت

دل ... عشق ... رفت

... رفت

... رفت

... ز درد ...

چه گویم با کسی حال من چه بارست

کار ما از دهان [illegible] شده است

شوخ چشمم آخر مرا در خلق رسوا کرد و رفت	سایه [illegible] از [illegible] کرد و رفت
[illegible] پیراهن مهتاب کرد و رفت	مجلس [illegible] رونق [illegible] کرد و رفت
تا کی گویم که آن ظالم چه [illegible]	عالمی را آن نگار شوخ رسوا کرد و رفت
[illegible]	[illegible] که صحرا کرد و رفت

یار جانم رفت و یار از من [illegible]
عشق آن ظالم چه ما را رسوا کرد و رفت

دل شد خون [illegible] از زبان

شد قصه تمام [illegible] گفت و رفت	[illegible] از [illegible] رفت
ای دل ای جان [illegible]	گشته ام [illegible] رفت
[illegible]	گویم چه کار [illegible] رفت
[illegible]	گوهر اگر شکسته [illegible] رفت

[illegible]

نمیتوان در از وصلت [illegible] ایچی همی
شد قصه تمام [illegible] رفت

رنجور [illegible] شده ام [illegible]

دل ز شوق [illegible] جلوه دیدار	[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]	[illegible]
خواب راحت [illegible]	تا چه [illegible]
دل ز دست [illegible] عالم [illegible]	[illegible]

ای جان [illegible] تا [illegible]
دل ز شوق [illegible] جلوه دیدار

جلوه حسنت دو عالم را [illegible]

ز شور حسن تو ما [illegible]	خیال [illegible] تو [illegible]
خبر حال من آن یار رسید امروز	بهار [illegible] رونق گلستان [illegible]
خیال [illegible]	چه گونه [illegible] آینه چشم [illegible]

انقدر با هیچ و پوچ ساز غفلت ساختم	مانده جواب غفلتم و کاروان گذشت
حال دنیا طالب و بنیاد مستیاری جست	عارف از نیک و بد [illegible]

ای خوشا آن حال که از دنیا دل خود را بری
ای خوشی از دست دنیا عالم [illegible]

خبر یار زیب آمد از [illegible]

مست [illegible] سیاهم [illegible]	مانده ام حیران [illegible]
چشم [illegible] انتظاری [illegible]	شب [illegible]
تا یکی در پرده آن [illegible]	گشته ام آئینه [illegible]
[illegible] گلشن [illegible]	ای چه [illegible] عالم [illegible]

[illegible] باغ جهان [illegible]
تا نشستم [illegible] گلشن [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

انقدر

[illegible]	کدام نسخه چه صورت [illegible]

کدام آئینه حیرت [illegible]
[illegible] جلوه [illegible]

[illegible]

هر کسی [illegible]	تا نظر کردی [illegible] سوخت
[illegible]	ای [illegible]
خاک [illegible] آئینه [illegible]	[illegible] سوخت
[illegible] پروانه [illegible]	جان [illegible]

ای [illegible]
تا نظر کردی [illegible] سوخت

[illegible]

همچو [illegible]	چون [illegible] عالم [illegible]
[illegible]	هر [illegible]

انقدر

آدمی ما کست کاملی گر رسوا شود
وانکس آینه چون دیدیم جوهر شود

هر قلندر مست او ده گر بگزیم جنت گرفت
چون نکو دیدیم این دو عالم نقل کرد [illegible]

همچنین کرام جمعیت زین دنیا یافت
طالب و بیمار را با مشکلی اشتر بود

من غلام آل قاسم می کا بار غم
جبرئیل الله جو حاجت [illegible]

عجب نقشی جهان ما نقش نمایست

تا چه نقاش ازل این طرح نقش عالم ریخت
در دل هر ذره آتش عشق دام ریخت

یکیست [illegible] پاسنبه و [illegible]
تا که شوری [illegible] انداخت [illegible]

[illegible] شوری [illegible] جانان
[illegible]

دانست [illegible]
شیخ [illegible] دام ریخت

ای همی در نقش دنیا [illegible]
تا چه نقاش ازل این طرح نقش عالم ریخت

کسی آگه نیز از تو کس نیست

راز عجائب جمال دوست گفته بیانه است
خوش گفت [illegible] جام جهان نما [illegible]

وحدت [illegible] آینه [illegible]
دیدیم زراز دوست [illegible]

این آینه را [illegible] بیانه است
جام [illegible] بیانه است

انجام این مقام [illegible] بیانه است
این مشکلات [illegible] بیانه است

این [illegible] می ز کوارث و [illegible]
آینه خلقت [illegible] بیانه است

کی یار دست تا دم [illegible]

ای جهان یار و دل کام [illegible]
ای [illegible] مقام تو [illegible]

[illegible] آینه مصفا [illegible]
هر [illegible] دارم

غیر تو [illegible] است
چو گفتم کار دست [illegible]

جوهر نقش [illegible]
خبر [illegible]

ای [illegible] گم در این صحرا
راه [illegible]

زیر بالی شده ام آیینه دیدار

گلشن تنها چمن چاک گریبان ماست	صورت دیده آیینه حیران ماست
هست جای [illegible] و سامان [illegible]	عالم عاشق بیچاره پریشان ماست
گفته عشق دل [illegible] ستم	[illegible] بیابان [illegible] ماست
[illegible]	[illegible] پریشان ماست
آتش [illegible]	بار [illegible] از حال [illegible] ماست
[illegible] عالم آرایی [illegible]	راه این بزم تماشای [illegible] ماست

تماشا ست که [illegible]

چشم [illegible]	کوه [illegible] آیینه حلقه [illegible] است
خاره و گل [illegible] آیینه حلقه [illegible] است	در مراق [illegible] آب [illegible] گوهر است
[illegible]	هر که [illegible] نقاش [illegible] است
ذره [illegible]	هر کجا [illegible] نظر انجام [illegible] است

هر کوه

هر گوهر در موج این دریا [illegible] گوهر است	[illegible] گوهر است

ندانم کیستم [illegible] خانه [illegible] است

طلسم [illegible] دل من [illegible] پیام است	گشوده [illegible] پیام است
[illegible] ام [illegible]	[illegible] ام است
عجب عالم بیهوده [illegible] گشتم	[illegible] عالم [illegible]
[illegible]	[illegible] عالم [illegible] است
نبی [illegible] محبت [illegible]	طلسم [illegible] دل من [illegible] پیام است

[illegible]

خانه [illegible]	دل [illegible]
خون [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] عالم [illegible]

ودیده گم دارد بی نقش جز آن زود	لعل را انجا بت ساغر بهار باده بکار
بود الفاظ بخاطر معنی از دل دوخت	سطر دیگر جوهر خاطر هم دارد بخت

انجا بمحاجرت بسته گل السور جوش شهید
خون گل مصور جوب دارد بخت

کیدم جمال رقیب جوش زر و مرات

بار بیچ و گم جمال بی دیده چاک از روست	جام زر دست یار کین سینه چاک از روست
مار او زان مقام رسیده چاک از روست	جا بجا گم کرده ام بار من
دیگر از شوق جیب سینه چاک از روست	... گشت و سینه نگار دیده
زین کینه دارم زود رسینه چاک از روست	حاصل گشتست ... سینه

عمر گذشت و دو بار دیدیم ایجا همی
یک بار هم درد رسید چاک از روست

تو خود رحم و من نیز مسار رحم کنم هم

تمام عمر انهم انتظار رفت است	دل کینه یار مسار رفت است

نیستم ... عالم همه جا ... است	جز فناعت از جهان حاصل نمی ...

جوهر بال ... جوهر ... است
آتش ... دارم ... خاک ... است

تن گل ... یاد رها — جون ... حسن ... یار دارد

ابن ... اول ... سینه انتهاست	حسن ... عشق ... انتهاست
... دارم ... سینه انتهاست	بکنیم ... ابم ...
آتش شوق ... سینه انتهاست	... نظر
دل ... زلف ... انتهاست	دیده ... انتهاست

نارسا افتاده فکر ... و ...
... انتهاست

در جمال دوست ... جوشش است

هر طرف ... دل ...	خون ناحق ... منصور ... دارد
حیرت ... رنگ ...	خاطر آینه دار ... انتظار ...

کدام ذره که از فیض تو گلشن نیست
که ذره ذره امیدوار رحمت تست

[illegible]

مرا سلامت از من نسکین چه جوهر آگاه | امید هر دو جهان از بهار رحمت تست

تو گر کرم نکنی حیف حاصل از طاعت
که هم وسیله و هم انتظار رحمت تست

بر خیز از گفتگو دارم ز [illegible]

زبان حمد چو آیینه بی زبانی هاست | مرا به پیش چو بیدلی [illegible]
به هر شیوه‌ای که از خویشتن برون زدم | هنوز هر قدم نقش [illegible]
کو هر دو دیده‌ام الماس [illegible] | حصار [illegible]
عجب نصیب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] زیاده چه [illegible] | [illegible]

[illegible]

بیک از دوست [illegible]

[illegible] یار [illegible] | [illegible]
در تماشا [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر نه از ره کرم جنبشت [illegible] | گر کسی از [illegible] خون را [illegible]
از [illegible] کار ما | [illegible]

[illegible] | سوختن در دل [illegible] دو عالم [illegible] | [illegible]

الصمد [illegible] رسیدم [illegible]

دل الصمد سنجی [illegible] آینه [illegible] | با که گویم [illegible]
[illegible] دو عالم [illegible] | [illegible]
[illegible] | از دو عالم [illegible]
خاک [illegible] | آب [illegible]

[illegible] | [illegible] از دو عالم [illegible]
دل الصمد سنجی [illegible] آینه [illegible] | [illegible]

خاک [illegible]

خاک [illegible] آینه [illegible] | [illegible]

[illegible]

خوش نفس آدمی آخر صحبت جانان مسیحا
رتبه دارد تجمع دوری سحاب
روی آرد به قبله آفتاب جبین جانان

دل بیمار از دوستان عالم ...
خانه هر دو ... ملک ...
شادمان کامی ... از ...

نسبت پامبر دولت شاهان ... دوام
خاک ... آینه ساماان ...

یا رسید انده چه در کارم هنوز

ذوق ... دل ... نمید ...
باب خوابی ... ماندهام
کو دل ... دارم ... هر جا
در رواج این ... ماندهام

فرصت دارم در دل ... نمید
... که ... نمید
کر ... این بیابان عشق ...
لذت وصال این جدایی ... نهست

... دارم از ... دوست
... گوش وسکان ... نمید

... چه سازم صحبت ...

پیش که روم که یار به خو دست
در وحشت رنگ او تماشاست
گفتم چه قدر نثار آن یار
تا چند بسوزم از تجلی

دل ما که دوهم نگار ... دست
هم رنگ ... بهار ... دست
و دیدم که ... یار ... دست
در سینه ما ... دارد ... دست

از ناز هوای ... چه گویم
... که روم که یار ... دست

با ... را ... ناله چه ... دست

مرا از ... او ... خبر ...
هنوز از برق رنگ ... آتشم
زان محفل که من آینه گشتم
دو عالم ... شوق ...

دیگر ... از دریا و ...
مرا از کوچ ... نظر ...
جمال ... منظور نظر ...
کرا ... وصال جانان ...

خدا خواهی از ... فنا شو
که ... به کار ...

کجی چشم کمان و تیر از سینه

با حبیب از نگاهی کلیدار [illegible] بهم جسته [illegible]	هر کجا جانی تو [illegible] لنگر [illegible] آن [illegible]
ز رشته [illegible] خود [illegible] بکار رشته [illegible]	[illegible] عالم [illegible] دل [illegible]
هر که یاب [illegible] آتش [illegible] است	[illegible] دو عالم [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible] جهان	هر که از [illegible] دامن دل [illegible] است

اینجا هیچ از دامن یار [illegible]

[illegible]

هر چه تاریکی بهست خود هیچ است

[illegible] که گویا [illegible] است	[illegible] دو عالم [illegible] دنیا [illegible]
هر [illegible] از [illegible] جهان [illegible] است	[illegible] زمین [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]	[illegible] دوام [illegible]
از [illegible] دنیا [illegible] دل [illegible]	[illegible] عالم [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] اینجا هیچ ز عالم هم [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] پیچ [illegible] است

ور نه بیکره و علاج [illegible] م — حیف [illegible] آخر [illegible] است

هر دم [illegible] که [illegible] گذشت	[illegible] گذشت
[illegible] از [illegible] راه [illegible]	[illegible] گذشت
[illegible] راه [illegible] است	[illegible] دل [illegible] گذشت
[illegible]	چشم [illegible] گذشت

[illegible] دل [illegible]

[illegible] گذشت

که بکس [illegible] کوهم [illegible] خود — چه ازو [illegible] ماجرا بر جان [illegible]

با که گویم [illegible] گذشت	تا چه [illegible] دل [illegible] گذشت
[illegible] دوام [illegible] بود	تا چه [illegible] گذشت
[illegible] ساحل [illegible]	[illegible] دریا [illegible] گذشت
[illegible]	تا چه [illegible] گذشت

[illegible]

دیده چشم کم نسبت نیز و درد دل نسوز	[illegible]
خون شد هم درد دل کی آواز ما برنخاست	دل شهید انتظار جلوه ساقی گشت

جدا ای مست در چشم سیاهی — میان چشم و ابرو نگاهش

سخن از چشم و ابرو می‌توان گفت	به هم [illegible] رنگ و می‌توان گفت
به گلبدار تو رنگی که وصف [illegible]	[illegible] رنگ تو با او می‌توان گفت
ز دنیا تا به دین یک گام [illegible]	کی [illegible] که با او می‌توان گفت
به چندین رنگ [illegible] سخن را	سخن از ساز رنگ رو می‌توان گفت

نگاه دیدم دو عالم را چو تخیلی
ز دنیا [illegible] نمی‌توان گفت

بیا ای پریشان دیدم رنگ خوش بیا

از گلها رنگ قلم و فا باید گرفت	خاطر جمعیت آینه با باید گرفت
رنگ دنیا [illegible] ای خانه [illegible]	شوخی [illegible] رنگ [illegible] ما باید گرفت

[illegible]

هیچ کس محرم نیاز ما [illegible] ورد نیست
با که گویم آنچه از دین [illegible] آنکه [illegible] وارد نیست

تو ای [illegible] اگر دل [illegible] کرده

انچه [illegible] ره دیده تصویر ماست	[illegible]
آب [illegible]	آن [illegible]
انچه [illegible]	انچه [illegible]
رنگ [illegible]	جوهر [illegible]

[illegible]
[illegible]

در اینجا رنگ [illegible] — [illegible] نام [illegible]

دل شهید انتظار [illegible]	انچه [illegible]
[illegible]	[illegible]
عالم [illegible]	تا درین آینه عکس [illegible]

[illegible]

دل ابد بهر ستاد قدایم و مغلوب [illegible]
محو فنا [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] خبر [illegible]

[illegible] کرشمه [illegible] اولاک
[illegible] کجا [illegible]
[illegible] آینه [illegible]

از چه [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

اگر خواهی بقای دائم را
فنا شو تا بقا یابی [illegible]

[illegible] از [illegible] فنا شو [illegible]
تا فنا [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible]
شو فنا از خویش [illegible]
همچو [illegible]
[illegible]

این [illegible]
آشنا [illegible]

این جدایی مرا ز [illegible] کرد
زاغ هجران او [illegible] ناسور

گر شوم [illegible]
زاغ [illegible] ناسور

[illegible] عاشق [illegible] کجا
وامن [illegible]

دل [illegible] ما کسی
از [illegible] گرفت

از همه [illegible] سو جا [illegible]

دل [illegible] گرفت
[illegible]
تعلیم عشق [illegible] سلسله [illegible]
[illegible]

آیینه [illegible] گرفت
چون [illegible] گرفت
آزاد [illegible] گرفت
[illegible] گرفت

در [illegible] عشق
[illegible] گرفت

عالمی حیران برای دیدن [illegible]

محو دم [illegible] عالم [illegible]
هر کجا [illegible]

دل [illegible]

[illegible]

ما نظر وا کرده‌ایم ای کس چو ما منظور نیست		حیف است دنیا جای ما اینجا نباید اعتبار
ذره‌ها ورزش هجوم است [illegible]		از تحیرها چو حال کرده‌ام حیرت شکسته‌ام
ز هر سو رو [illegible]		نقش هر جا است دنیا جای ما نباید اعتبار

اینجا مبتلا [illegible] خلاف الوعد

حلقه [illegible] منزل [illegible] شد

گرد آیینه ما بهتر از نشانها ماست

نظر [illegible] جلوه ای [illegible]		هر کجا اینجا که [illegible] از سلیمان [illegible]
نام آدم هست [illegible]		آدمی را گر [illegible]
[illegible] جانان [illegible]		ز [illegible] رخ جانان [illegible]
ز شمع [illegible]		ما [illegible]

نامراد [illegible] اینجا [illegible]

هر کجا اینجا که [illegible] از سلیمان [illegible]

نشانها راز [illegible] نشانهاست

[illegible]

چشم یعقوب از جمال یوسفی مستور نیست		نتوان [illegible] بهار [illegible] چشم بلبل
[illegible] از [illegible]		[illegible]
در حقیقت [illegible]		[illegible]

[illegible] اینجا [illegible]

[illegible]

کسی که هیچ نیست [illegible] اوست

[illegible] از این [illegible]		اگر [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]		کار ما از عالم [illegible]
[illegible]		در [illegible]
این دو عالم [illegible]		کس [illegible]

ما [illegible]

[illegible]

اهل دنیا [illegible]

[illegible]		شوخ [illegible]

[illegible]

نشان ز منعمی آن طلعت تو چه پیداست | غبار کوچه آن کاروان چه پیداست
کدام حسن چه بندد [illegible] کتاب گر زدیم | هنوز زینت الصورت جهان چه پیداست
غبار ره نشود گر شکست جهان برکش | در آن ره رفیق که هم آسمان چه پیداست
به چون ز کام شکن [illegible] سالکان اینجا | طریق وادی آن لامکان چه پیداست

جهان چو غنچه تصویر [illegible]
کل شکفتی در این بوستان چه پیداست

در بیان هر کس گنجه این ظهور

خوبان در نسیمی این خلق جهان بنهفت | ظاهر است [illegible] جهان بنهفت
کوه چو کیفیتی جنبیدم گر نشوم | پرده راز [illegible] جهان بنهفت
عالم در کمر [illegible] ظلمت اسیر | ما چه داریم [illegible] جهان [illegible]
در ره با دیگر کسی [illegible] دو عالم کیجا | [illegible] زرد گاه [illegible]

این چه حرف است [illegible]
در ترقیم [illegible] جهان [illegible]

۱۸

بهتر از کوثر و آب بقا شراب

بهتر از آب خضر شراب بکام ماست | جبرئیل [illegible] کلام ماست
از آنکه رنگ [illegible] شامل ماست | چون بوی [illegible] پیغام ماست
از ما سپهر [illegible] جام ماست | [illegible] انعام ماست
ما حضرت از جهان دو عالم گزیده ایم | تنها نشسته [illegible] ماست

مارا فنی به آب حیات است از آن [illegible]
بهتر ز آب خضر شراب بکام ماست

راحت و آرام ما در ترک دو عالم بود

ترک کردن این دو عالم راحت و آرام ماست | [illegible] سلام ماست
ما [illegible] | [illegible] ماست
اهل [illegible] | [illegible] مدام ماست
ما نظر [illegible] دیوانه ایم | آرزو [illegible] ماست

هر که [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

در نا ترک دو عالم

ترک گیرودار این عالم راحت آرام ماست

ص نباشد اعتباری [illegible]

شادی این جهان که بی‌غم نیست	تو از این [illegible] که ماتم نیست
دل مبند اندر [illegible]	کس جهان را [illegible] که دایم نیست
رشته [illegible]	[illegible] که او هم نیست
در [illegible]	[illegible] چو مرهم نیست

اینجا [illegible] مقام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	اینهمه [illegible]
[illegible] از غفلت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] آینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

قایم این عالم از ذات آدمی است

سکه بر تا با جهان آدمی هم جوهر است	گر جهان چون [illegible] آینه جوهر است
جوهری [illegible]	من دل دارم که از آینه هم روشن‌تر است
[illegible] عالم آرا [illegible]	نقطه‌ای [illegible]
آفتاب از ذره [illegible]	[illegible]

[illegible] آینه [illegible] معاهد است

خاطری [illegible] جوهر است

تو دل را [illegible] | جال [illegible]

چه خطا [illegible] گشت	قدم [illegible] برگشت
هزاران گوهر [illegible]	خبر [illegible] ساحل برگشت
گذشت [illegible]	چنین [illegible] برگشت

[illegible]

آنکه همت ... است	مستانه می‌گشت ...
خانه ... آفتاب ... است	دیگر که نام ... آرزوست

هر کس ... دل ...
از آنکه دل ... محبت ... است

هر کس که گشت محو رخ تو خورشید گشته است

خانه آفتاب خلوت اوست	دل عاشق که از الف ... است
هر که محرم ز زمزم ... اوست	روی ... او هر کس
در خیال که ... اوست	غنچه ...
این همه شور از محبت اوست	عالم ...

الهی ... درد یار مطلوب است
دل عاشق که از الف ... است

در تو گلی گوشه ...

هر کجا جلوه‌گاه منزل اوست	گر ترا چشم ... گل اوست

عاشق ... دل ...

به هر وادی که رو ... گرفت	چه دانه عاقل این نقش قدم را

هیچ ... دل ... محبوب دار
چه خطا ... گرفت

خشم آن ظالم چه بیمار ... است

...	خشم آن ظالم ...
...	...
...	...
...	اگر ...

تا خبردار ... است
...

هر که گشت محو ...

هر ذره در نظر جهان آفتاب اوست	آنکه دل ...
هر کس بخواند این ... اوست	... دیوان عاشقی

صحّ

۶۰

اینچه وزنکل قزل ایاب
خلوت اوله جا یا کلمه میت
ره روان راکه میدانند

هر که کم ثبت ده بزم مخطاوت
نطق ایلسیچ کوتاه مقال اولورت
ناجه مشکل سخن مشکل اولوت

کندر انیچه نیچه ارزیش تمبیر
کمتر احتیم بو مشکل اوت

عاشقنی دور رهنمایان یارند

یارمن عاشقی رهنمای خودست
باکسی گفته نمیکرد
زلف نیکش که سراغ ییکیا با
در هم رنگ رنگین اوسید است

طالب جور بهم عجایب خودست
آنکه با خود آتش خودست
آنکه گرل در جهان خودست
پادشاهی جهان گدای خودست

ایچ نیچه از لاشه خود کذر
یارمن عاشقی رهنمای خودست

کمر از خود [illegible]
اود رباب

حال دنیا طرفه بر کشت دلبس

دنیا نیچه [illegible] یک آتشی بنت
در خلوت کسره [illegible] و لیلی عشق
هر چه کیفیم چه کیا منده زر راه
دنیا تمام حالت شمید است دلبس

از صحوا اجیرام بحر آفتاب
از جور کذر که غیرتو دیگر حجاب
ای دل [illegible]
[illegible] عذاب

هر کسی براه عشق مقام کرکنه
مرد امروز حشر هر کسی حساب

عالم بزم [illegible] توحید [illegible]

[illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]

هر کجا هست صورت همه جانب راست
شوق [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عالم الاغیب [illegible]
[illegible] اسرار [illegible]

بجز از آن تو هر جا نظر انداخته ام

بر آسمان و زمین جا بجز از آن نیست
زمین تمام و گر آسمان تمامی گیرد
سوی جای تو لیلی ببر و مجنون
وز آن جهان که جهان است معنی دیدار

هر آینه که نمی هم عکسی خاکی را نیست
که جای جز او نیست شوق این ایران نیست
هر جا که هست همه جا نه
به هر ذره ذره آن ره علم از جا با نیست

هیچ مخلوق دو عالم غیر هم دل را
به آسمان و زمین جا بجز از آن نیست
هر کرا در نظر غیر دیده ام

گر برین مطلع از کسی
جلوه اندر جلوه
نعمت دنیا و دین جای
هر کس دنیا و دین

هم نظر از ملاقی استهل و دیگر نیست
ای عرض کرده ای از و
وا ای مرا که ای تو آشنا دیگر نیست
در ملاقی ای

زنده ده دو داری ای را ای ای کمون خوش

[illegible]

که هر دم در جهان او در جهان دیگر
درین خلوت کو تو دیده بیشتر

هر کو چا میکده است چه ای ای شهان
مجاز یا از و هم سر بر
زنده جهان جمعیت معلوم
جلوه پیر سر آن ای کجا

خلوت که هم ای ای شهان
ای ای ار کان ای
هر و جای آب ای
تمام خلوت

هر عالم وحدت و وی ای
هر خلوت که هم ای ای ای شهان
نه اثر که دوران دیده کرد

دل ر کدام آن تمام ای
راست ای هر کی که مقبول
هر کجا راه بطور خود و دیده ام
هیچ خبر شوقی معلوم

عاشقی از آب ای ای
هر کجا از سیحی ای
بطور عالم هر بطور عالم ای
تا چه از کی و بیا ای

[illegible]

ای که می‌رنجی ز رنج ... [illegible]
دل ... کدام ... [illegible]

من او گشته ذات او من کلام

در ... آینه ... [illegible] | مرده ام ... [illegible]
انتقام ... عشق | عشق ... [illegible]
... [illegible] | گر ... [illegible]
... مصطفی | ... [illegible]

در مقام ... [illegible]
کار ... [illegible]

سخن در نعت شاه جهان بخش

از الف ... مولا علیست | ای ... مولا علیست
... مصطفی ... علیست | ... [illegible]
... وصف ... کلام | ... وصف ... علیست

[illegible]

... کمالات ... | جلوه‌گاه ... علیست
... از خدا تا مصطفی ... | ... علیست
... هفت اقلیم خدا ... | ... علیست
... ذات ... | ... علیست
... مصطفی | از خدا تا مصطفی ... علیست
... مصطفی | ... علیست
... | ... مولا علیست
... | قدرت ... علیست
... مصطفی | ... علیست
... عالم ... | ... علیست
... | کار ... مولا علیست
... | ... عالم ... علیست
... | ... علیست

[illegible]

ثاء ثابت تو سلیمان قدر [illegible] او بود | هم جهان محض و هم آب [illegible] مولا حبیب

کاف کان همت و ابر سخا آب حیات | در همه آفاق [illegible] کمالات [illegible] حبیب

لام لالای که زبانی در صفت تعریف او | از همه [illegible] الف بالاتر از بالا حبیب

میم ورد [illegible] تو هر دم [illegible] سیاه دم [illegible] | مالک ملک عدم هم دم و هم دم با حبیب

نا نفس مصطفی [illegible] | در همه [illegible] حبیب

و ورد [illegible] | [illegible] عالم را [illegible] حبیب

هاء هوای [illegible] | هادی [illegible] حبیب

یا بیا [illegible] دل [illegible]

از الف تا یا همه تعریف [illegible]

خبر [illegible]

از سر [illegible] | چون [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] علاج [illegible] | [illegible]

از [illegible] وا [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

تو [illegible] | [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] | [illegible]

وا [illegible] | [illegible]

هر [illegible] | در خانه [illegible]

از [illegible]

[illegible]

هر [illegible]

هر [illegible] | از [illegible] جهان [illegible]

[illegible] | از [illegible]

زداغ الفت دوداران [illegible]
قطره وام از موج دریا [illegible]

ورنه دل گل گشت [illegible] چه دور بام شب
قطره وار ساحل [illegible] شب

ای [illegible] دل [illegible]
همچو [illegible] زلف محبوبانه [illegible] شب

موج از آب [illegible]

شود جایی پروانه [illegible] موج
[illegible]
[illegible]
شور [illegible]
شیران از [illegible] عالم [illegible]

شعله میوه شد کرده خانه [illegible] موج
بسته ام [illegible] موج
سخن چه [illegible] موج
[illegible] موج
[illegible] موج

ای [illegible] آرام [illegible]
میچکد خون جگر از شوخی تیغ موج

کار ما و پروانه از عالم [illegible]

[illegible]

دیوانه ام [illegible] عشق
خون میشود [illegible] مردم [illegible]
هر که [illegible]
[illegible]

دارم [illegible] دوست [illegible] چه احتیاج
از [illegible] نگاه [illegible] چه احتیاج
[illegible] سلطان چه احتیاج
آشفته [illegible] گلستان چه احتیاج

اکنون [illegible]
[illegible] جانان چه احتیاج

[illegible]

گر یار حاضر است [illegible] چه احتیاج
اینجا [illegible] مطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]

در بزم دوست [illegible] چه احتیاج
[illegible] چه احتیاج
دل [illegible] جانانه [illegible] چه احتیاج
[illegible] چه احتیاج

گر یار حاضر است [illegible]
[illegible] چه احتیاج

[illegible]

	یاران بی رحم و کج [illegible]	
از برای ماه سامان [illegible]		چشم [illegible] کج ترکمان [illegible] کج
[illegible]		هر طرف دیدیم درین آئینه بازار کج
[illegible]		گر و بنیاد درین جهان [illegible] کج
[illegible] زلف [illegible] دیده ام		تا کجا گویم حکایت [illegible] کج
	خاطر آزاری مپا از جان [illegible]	
	از برای ماه سامان [illegible]	
	[illegible]	
ادیم هم هیچ [illegible] هیچ		ز [illegible] جهان [illegible] باد هیچ
از [illegible] هیچ [illegible]		از باد [illegible] هیچ
[illegible]		این [illegible] هیچ
[illegible]		این [illegible] هیچ
	در [illegible] این [illegible]	
	[illegible] هم هیچ [illegible]	

	ز خود محرم نگردد آن یار [illegible]	
نگردد آن یار با ما محرم هیچ		که جان دادم نگردد [illegible] هیچ
ز عالم [illegible] آدم هیچ [illegible] هیچ		[illegible] کردیم [illegible] هیچ
[illegible] آئینه [illegible]		[illegible] هیچ
[illegible] هم [illegible] عالم		[illegible] عالم [illegible] هیچ
	چه سازم ای [illegible]	
	نگردد آن یار با ما محرم هیچ	
[illegible] هیچ		[illegible] هیچ
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
	[illegible]	
	[illegible] قرار هیچ	
کار دنیا بقا ندارد هیچ		اهل دنیا [illegible] ندارد هیچ

نشو و دهر تا کی کوییم
هر که از خوبی‌های رفت در عالم
کار دنیا تمام نابود است

رنگ این دهر است بی‌معنا و هیچ
هیچ آخرت بجا ماند و هیچ
[illegible] این دنیا ماند و هیچ

ای نبی دل بسته با دنیا
کار دنیا بقا ندارد هیچ

زرست و ده وقتی مهر جای | که دهست هیچ دالاز و به و کهدار

نادر و دهر از مقصد کلبه بهار هیچ
کر جاک کشتن دست کیش از آن
در حریم کوی او نقش نکوست
جز از نقش خیال [illegible] هیچ

سه [illegible] نور عشق زد رز جان هیچ
باد رفت [illegible] از قرار هیچ
مهر تا کی آینه عکس جبار هیچ
تو کنیه کرده دم حیدث کار هیچ

دیدم نبی رنگ جهان با بد است
به تمام جهان [illegible]
[illegible]

بام

هر خیرای دلا مجدا بی‌حساب
مردان و راه [illegible] آن دم اند
داری اکر تو معرفت در کار خویش
رنگ [illegible] آب [illegible] است هیکس

نکهت تو دم [illegible] از [illegible]
حافظ هیچ [illegible] آفتاب هیچ
هر کس [illegible] کباب هیچ
از [illegible] ره نامه آب هیچ

هر کس زرست مده وقت هیچ را
هر خیرای دلا مجدا بی‌حساب
کل [illegible]

یک گل شکفته خوب دیدم [illegible] هیچ
هر راز جوی طلسم [illegible]
دنیا است [illegible]
چون [illegible] شکفتن گل خار شود

گویا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ندارد [illegible] هیچ

دنیا تمام خواب خیالست [illegible]
یک گل شکفته خوب دیدم [illegible] هیچ

[illegible]

سر بهار این فلک خنده ای مباش

دارد ز [illegible] تازه بهر سو بهار چرخ
معلوم گشت بر دل [illegible] چهار چرخ

[illegible] بسی [illegible] کار چرخ
[illegible] بهار چرخ

[illegible] تکلف [illegible]
[illegible] کار چرخ

روز [illegible]
[illegible] بهار چرخ

هر دو [illegible] این زمانه [illegible]
دایم [illegible] نیابت [illegible] چرخ

این راه را پایان ندارد

راهی [illegible] آخر شد
تا [illegible] آخر شد

[illegible] جانان [illegible]
[illegible] آخر شد

عشق [illegible]
[illegible] آخر شد

[illegible]
[illegible] آخر شد

ای [illegible] از [illegible]

همگنان را از [illegible] آخر شد
یار گر ما نظر سازد سعادت [illegible]

زهی سعادت ما یار گر نظر سازد
ز رنگ [illegible] نگاهش [illegible] سازد

[illegible]
که بهار [illegible] سازد

طلسم [illegible] آینه [illegible]
ز [illegible] سازد

هوای [illegible] کلک دارم
که [illegible] حرم [illegible] سازد

[illegible]
زهی سعادت ما یار گر نظر سازد

شکسته [illegible] نام یار در نظر دارد

شکسته [illegible]
هر که راه غلط [illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

هر تار دل بسرّ که جهان پاره است | تا جیب کشته و فوق خرقه پاره کنند

در چشم نیستی دیده از جمال آئینه‌ها
بسکه از دل شوق تماشای او کند
زخم دیده یکی مرگست پی داده ای دوست

هیچ وضعی جدا ز هیچ یار نتوان کرد
چه غافلی که بدین هیچ روز عمر زیاد
نهان چه خانه این حسن بر هوای فناست
اگر تو قبل و جهت شد بیا تو ...

هر جز ذره محبت جز ز نتوان کرد
هر جز حیات فنا اعتبار نتوان کرد
که کشته ... این ... ز نتوان کرد
که ... بهار نتوان کرد

نه چیز دیده و دل شوق غلام ...
هیچ وضعی جدا ز هیچ یار نتوان کرد

تا خیالت ... گلستان شد | حیرت آئینه نگاه ... است

تا خیال خوش او در دل گلستان شود
ما به خواب ... غفلت ... افتاده ایم

حیرت آئینه ما ... نگاه ... شود
که ... از ... شود

از ... ابن

علائق فوق خویشتن ... ناچیه
چه گویم از تو ... این ... گویم
عافلان از حیرت سامان ... حیرت ...

عافلان از حیرت ... سامان ...
از ... تو ... ز ...
... جان ... نغمه ... کاریست
... از جمال ...

دست ... سیوه ... حاکی ...
... سلیمان ...
از دل ... و ... ...
این دل ... از ... و ... ...

... ذره محبت ... است
حیرت ... غافل ... سامان ...
گشت ... نواز ... ... شد

هر ... ذره ... هم رنگ ...
از ... ... باران ...
... بار ... ... آرزو ...

جمع که دل از شوق تماشای ... کند
جائی که سجده ... ...
... ... که ... ...

هزار

گشته‌ایم درد بی محبتی که [illegible]
او در دل که [illegible] شده‌ایم

که علاج درد عاشق را [illegible]
عاقبت این سنگ که گوهر بار [illegible]

عجب میا ز [illegible] در گلستان [illegible]
به خیال عشق او در دل گلستان شود

نرسید [illegible] از جهان با خبر

هر [illegible] ز خلعت [illegible] نتوان کرد
ز [illegible] سوخت [illegible]
خدا که [illegible]
نظر به صورت آن آفتاب نتوان کرد

که اعتبار به نقاب حباب نتوان کرد
که [illegible] دل ما را کتاب نتوان کرد
که [illegible] حساب نتوان کرد
[illegible] اضطراب نتوان کرد

[illegible] بار
ز [illegible] نتوان کرد

به هر دل که زند [illegible] عشق

کجا به دل [illegible] شراب است

چه دولت است که [illegible] شراب باشد

عجب میا ز قبای [illegible]

[illegible] ساقی است
[illegible]
[illegible]

هر چه [illegible] آفتاب دهد
چرا [illegible] حوادث [illegible]
اگر چه عالم [illegible] آب دهد

اگر به روز قیامت [illegible] ساقی است
که گر [illegible] جام [illegible] شراب باشد

که آینه ما دل [illegible]

[illegible] آینه [illegible]

در هوای دل آینه و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آینه [illegible]

[illegible] بار [illegible]
در هوای [illegible] دل آینه و [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible]

تا این دل تو کعبهٔ ایمان نشود
از لطف کرم پیر مسلمان نشود

دنیا [illegible]
ما پاک [illegible] در طریقه پاکان نشود

[illegible] نگار [illegible]
[illegible] ز موج حادثه طوفان نشود

[illegible]
[illegible] آسان نشود

[illegible]
این داغ [illegible] تا طالب [illegible] نشود

ما را [illegible] کمال [illegible]
[illegible] سلیمان نشود

منظور طاعت [illegible]
تا این دل تو قبلهٔ ایمان نشود

[illegible]

عشق آن لیلی [illegible] نگار کرد
[illegible] کار کرد

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عالم [illegible] کرد

[illegible]
[illegible]

کشف

گفت [illegible]
در طریق [illegible] عشق [illegible]

بهارست [illegible]

ساقی بیا که موسم گل نوبهار شد
هر گل [illegible] آینه دار شد

[illegible]
هر [illegible] جلوه [illegible]

[illegible]
منصور گفت [illegible] انا الحق [illegible] دار شد

[illegible]
[illegible] خار شد

[illegible]
[illegible] موسم گل نوبهار [illegible]

علاج دل [illegible] پاک [illegible]

گل [illegible]
دل [illegible] علاج [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کو چه کس از غم تو بگفته بال و بال
زین چمن زرد و چمن زار به نیرنگ

عمر بات که مرا یاد و گردون جگا
گل رخان یاد و هر منزل ...

حاکی بار اخر شد و دوار حاکم
حیرت آینه نفس ... شتم

چشم هر حباب ... از جلوه چو دار سود
دیده بودم که درین پرده ... یار سود
کرده ام ... جهان تکیه ... بار سود
تا نشود ... که درین ... بار سود
گر کسی ... پرده ...
واقف ... تو ... دیده ...
گرد ... زر و امان ...
سر و ... جهان جا ...

خاطر فرزره کاکل ... شد و ...
سکه ... غنچه زر ... کلاه ... بود

رحمت ... خدم ...

عکس ... ذات ...
مینا ... اعلا ...
آینه بود حیرت ... نفس ... بود
هر کمر ... جهان ... بود

ای گل با ده ... تکلف این ... کس
جا بجا که ... گفته ایم
این ... که ... دام ...
انجا ...

دیگر چه گفتگو است ... از غم و ...
عکس ... ذات ... حیرت ...

خار خار ...

خار خار ... بهار دل ...
...
...
...
...
حیرت ... آینه ...
...
...
...

... جای ...
...

... بهار

...
...

[illegible]

عاقبت در عشق دیدم عالم بی‌تابیست
عالم هر ذره هر که دیده من حاصل آن
عارف اندر کسب دنیا جاهل این مکتب

قطره‌ای از خون دل اشکم ز رنگ سیماب است
دیده بی‌خواب من بی آب از ارباب
کی ز حکمت حیرت من آینهٔ سیماب است

[illegible]

فیض جو در فقر نباشد ایمنی مقصود را
هر که مرد فانی نیست من با مرد عالم تاب است

جهان گشته سیماب است

نفس من در استخوانم آتش سیماب است
مرغ در پردهٔ دل ... من جای دیگر
نگار سیماب جهان به یکسر شعله گرفت
خاطر جمعی که من ... آتش ... است

ناله کردم در صدف خنده آمد گوهر
... [illegible] ...
در روی این چرخ دلا از تو نشان سیماب است
نگر دنیا هر قدر گردم دلم بی‌تاب است

ذره از عشق می در جان من افتاده است
نفس من در استخوانم آتش سیماب است

هیچ دنیا کرد محروم از وصال

[illegible]

یکی ... [illegible]
خاطر ... عالم کردن ...
هر که ... [illegible]

دیده جایی که حیوان هر آدم میشود
هر قدر دم را ... میشود
هر چه عیب ... لازم میشود

تا گزیدی ... [illegible]
طبع ... هم میشود

در چه رنگی ... [illegible]

رنگ این غنچه ندانم ... [illegible]
... معلوم کرد ...
غفلت بود ... [illegible]
... غنچه ... [illegible]

خار ایمن چه گلابست رنگ نیست
پردهٔ هستی عالم ... [illegible]
... [illegible]
... غنچه ... [illegible]

نسیم ... [illegible]
با نگاهی تو دلم را ... [illegible]

سوخت عشق تو دل و جان مرا

[illegible]

دلی که محرم او گشت راز پیدا کرد
کدام غنچه که گل [illegible] زد
به یا تو الی ما [illegible] حاصل
کجا [illegible] ساکت [illegible] گل

گذشت از دو جهان و [illegible] اکرد
که [illegible] رسید [illegible] اکرد
که خاک [illegible] اکرد
که چشم [illegible] او تا [illegible] اکرد

چو آفتاب [illegible] ما را
که هر که گشت [illegible] ما [illegible] اکرد

هستی ما عدم [illegible] کار [illegible]

کجا تواند ازین بیش که دم [illegible] زد
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مگر ز شوق فنا چشم [illegible] در جوشش زد
نماند [illegible] هزار آینه [illegible] در جوشش زد
که ره رو [illegible] قدم در جوشش زد
فنا [illegible] شوق آن [illegible] در جوشش زد

[illegible]
کجا تواند ازین بیش قدم در جوشش زد

رخ خود را [illegible]

سکندر [illegible] آینه [illegible] میکرد
نمی آمد [illegible] حال [illegible]
[illegible] عالم
چه در کار [illegible] از خوش [illegible]

چو برق آینه از جوهر [illegible] میکرد
که این پروانه [illegible] میکرد
که این آهو [illegible] میکرد
که یا [illegible] میکرد

چه حاجت [illegible]
که این آینه از [illegible] میکرد

دران وادی که [illegible]

دران محفل که [illegible] میکرد
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]

بیا مجنون که لیلی در [illegible] میکرد
نسیم [illegible]
که هر کس [illegible] میکرد
کجا [illegible] بستان لطف تو [illegible] میکرد

نسیم [illegible] عشق [illegible]
که مرغ [illegible] پرواز میکرد

زبیخت درد بام تا چو بیم

رفتم از بیت حسرت درد الم از دو روز	همچو شب از کمی حیرت خوش تر انگور ماند
خاک شد آیینه یکی جوهر منهاج بیت	سوخت این شمع تجلی آتشی کجا دور ماند
بیگانه گر شود جا از خویش شاد جا کی	رشته ملک سلیمان از رنگین مور ماند
خاک بیمار آینه کاشته گر دست	در نه شمع چو هستی گل ناله تا سور ماند

سوختم از کمی و حشت تا کی بیجا

تا نفس در سینه ام آتش چراغ طور ماند

هر که دل از عالم دنیا بر بید	**راحت عقب با نیک ادم بید**
هر که از دنیا گریز و عشق از او رهد	مرد دنیا را مگر راحت طلب دنیا دهد
او عنقا که سخن هست تا گوهر عدم	مردم بی حال را کی رتبه اولا دهد
پای وا است سخن آینه حیرت شود	تا نفس در جوش از دم بهوت او دهد
بر او دارد از محبت تازه ملک کرامت	از کدورت رفت سخن جز گمان دهد

از تمامت شد صحبت الهی بیم دور

ما دوری در خلوت دل بر دل ما داد

گلشن تا گرد غنچه ما	**گردی بی ادب ما نشوند**
پای ادب را صحبت ما بیکه زندان شود	غنچه بیکه گرددو صد رنگ تا گل کما نشود
خاطر ما را هم خورده بیکه گردد دامن ما	از نگهت تیغ دل آیینه حیران نشود
دانه زیر خاک افتاد بیهار از دانش ما	خوش نشد بیکه گردد که گوهر تابان شود
ترک دنیا هم دین دنیا عجایب دولت است	هر که ترک از همه دو عالم کرد سلطان شود

صحبتی دارد و فنا دنیا العجب وزدم تمام

غنچه گل شد تا دل این گلشن گلستان شود

ثابت پای کی آمد جنبه

جو وسعت آکه این صحبت اندازد	در آینه گه دیده خواب ندارد
گلستان پیشه این خانه جنبه	گره گشاید از جوهر تاب ندارد
گنبدی که خانه است پا جنبه چو تا	گوهر به ساحل دریا ندارد
عجب بیکه گیتی آن بی راد	گل ... بوی ندارد

بسی بر ... زمانست ...
که اینم اینجا دنیا ندارد
راز الف را چه گویم از زبان

راز الف را زبان باید بیان ناز کرد
شرح شوق انتظار ... [illegible]
... [illegible]
جهر ... در میانه حاصل در ... [illegible]

در خموشی ... [illegible] ... اعجاز کرد
... مسیحا ... اعجاز کرد
... او ناز کرد
... [illegible] ... ناز کرد

ایجا منی آ این الف را چه گویم ...
راز الف را زبان باید بیان ناز کرد
تو تا از جهان ... [illegible]

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

در ... آن ... [illegible]
... [illegible]

از ... [illegible]
... [illegible]

هر که کاران مرو ... [illegible]
... [illegible]

اینجا منی ... [illegible]
مرد و ... این قوم ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
لکن ... [illegible]

... [illegible] ...
... [illegible] ...

هر که با حق ... [illegible]

هر که از دوست ... کرد
کار آن کن که کار تو آید

از همره ... کرد
تا به کار تو کار کم کرد

... کار ... [illegible]
... [illegible]

یک دل از این گلستان جهان خوش نشود
اینجا که در نظرم [illegible]
[illegible] دوست [illegible] دل [illegible] قرار
اندیشه شوخ [illegible] ترا دور کند

گر همه صورت آینه فولاد شود
گر آینه نیست عکس تو فولاد شود
گر [illegible] خدا باز دل آباد شود
طفلان [illegible] استاد شود

اینجا [illegible] جهان را گردم
یک دل از این [illegible] جهان خوش شود
یار از ما نشد حجاب از ما گذشت

از رخت گر نقاب برخیزد
[illegible] گرد
تا قیامت [illegible] خواهد ماند
گر [illegible] ای حبیب

جلوه آفتاب برخیزد
از میان گر حجاب برخیزد
چشم تو گر ز خواب برخیزد
فتنه از شراب برخیزد

اینجا [illegible] از نور [illegible]
از تو تا این حجاب برخیزد

جمع دنیا [illegible]
تا تو [illegible] کمال [illegible]
[illegible] جلال [illegible]

ناخدا کشتی خطر گردد
[illegible] گردد
عالم زیر و زبر گردد

گر منی [illegible] خدا گردیدا
[illegible] گردد
[illegible]

حسن کمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن مقام را که [illegible] جاری شود

قصه مجنون و لیلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن مقام [illegible]

در دل [illegible]
[illegible]

دل عاشق [illegible]
جهان گر صورت گلدار گردد

[illegible]

زخود رفتن به او پیوند دارد

هر که خود را از میان برداشت او کشی کند | تا مگر از بسکه این چه عالم [illegible]
هر که از خویش ... | شیوه‌ای که ... آینه ...
سینه ... | ... آینه ... با دو ...
... | از غم ... و جهان ...

کار خام است ... که ... صد جو ...
قصد کی ... که ... نیست ...

ز دنیا اهل دنیا ... خلاصی

غلامی ... و دنیا را ... بیا بیکر ده | که ... بنگر ... جی ... بیا بیکر ده
با ... عالم ... | که ... الله ... با ... ده
... | که ... زبان ... ده
... | که از تکلیف ... صبح ... بیکر ده

... عالم ... کار

غلامی

غلامی ... و دنیا را ... بیکر ده

... از ... کامل ... | اگر آینه با فولاد ...

کی ... آینه ... گر ده | ... کامل ... گر ده
از ... دنیا ... | ... تا صبح ... گر ده
... | ... سنگ ... گر ده
تمام ... این ... | خیال ... دنیا ... گر ده

... شما ...
... گر ده
کافر ... اهل دنیا ...

سراپا اهل دنیا ... | ز دین مصطفی ...
... | هم ... بجا
کی این اهل دنیا ... | سراپا اهل دنیا ...

... جهان ...
سراپا اهل دنیا ...

[illegible]

کجا این اهل دنیا مرد راه اند

نه با حق توم زدنیا گذشت باید	زجود لطف محرم از محرم کجا باید
کرامت تا ولایت هم چه باید	[illegible] نور حق است
ندانی کز چه راه آمد جهان	[illegible] گذشته [illegible] باید
دمی با یاد و حق کار باید	اگر [illegible] عالم [illegible] باید

هیچ از توم و دنیا زود بگذر
نه با حق توم و دنیا گذشت باید
عجب مردم که از دنیا گذشته

آنانکه دل به یاد محبت خدا کنند	اول توم ز عالم هستی جدا کنند
نقش تمام [illegible]	خواهند تمام نقش [illegible] جدا کنند
اهل [illegible]	هر کس [illegible]
محمد [illegible]	یار [illegible]

آنانکه آشنا [illegible] اکنون
اول شما [illegible] خدا ابتدا کنند

[illegible]

دلان آواره یکی لی بهره هر کم

رتبه آواره یکی یار اجهار یکی سکینه	از دنیا هیچ کار و دنیا بکنه عملکی
دانه بر بنی میرود خبر ... [illegible]	سنت حاکم [illegible]
از زوجان یاران و دنیا دل سنگین بهتر است	الفت و دنیا [illegible]
زاهد [illegible] از رحمت عالم [illegible]	تو به از رهبری یک کار [illegible]

[illegible] از [illegible] هم چی
رتبه آواره یکی یار اجهار یکی سکینه
[illegible] خدا باشند

هر کرا عقل هم جا باشد	[illegible] ان کی باشد
خاک [illegible]	از [illegible] باشد
[illegible] رهبان هر کر	[illegible]
حال کس [illegible]	[illegible] عالم [illegible] باشد

[illegible]

[illegible]

ای بجاهم گم گشتن از عالم نشان ... [illegible]
تا بجا این همه عالم دشمن شهر [illegible]

بار دو جهان [illegible] گرده ... [illegible] گرده

از طلوع کعبه رویت ... نزول [illegible]	تا دو جهان [illegible] چشم جادوی [illegible]
[illegible] لازم جمعیت [illegible]	[illegible]
هر کجا [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رهبری [illegible] ما را [illegible]
از طلوع کعبه رویت ... نزول [illegible]

[illegible]

دل [illegible]	[illegible]
[illegible]	دشمن [illegible]
[illegible]	[illegible]

هر کرا عشق [illegible]

[illegible]

محرم راز [illegible] محرم گفتار نگرد	[illegible]
[illegible]	[illegible] محرم [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] محرم [illegible]
محرم راز [illegible] محرم گفتار نگرد

[illegible]

عالم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

چو زنم در عالم از شوق [illegible] | هر چه می‌آید ز دست من مجازی می‌شود

ای نسیمی در عشق یار بهار [illegible] نام هست
گر رود این برق از خود رود در [illegible] شود
دل ز تنگی را اگر [illegible] آید

کجا آشفته خاطر آنقدر یار می‌رنجید
چه [illegible] از خویش [illegible]
هست [illegible] دل را
تو [illegible] در بلا [illegible]

شود چو غنچه از گلشن جدا دلگیر می‌خندد
چو گردد زخم از مرهم جدا دلگیر می‌خندد
که هر [illegible] می‌خندد
چرا [illegible] می‌خندد

چرا غمخانه من آینه سازد گوهر را
کجا آشفته خاطر آنقدر یار می‌رنجید
[illegible] از خویش کار ما دارد

هر که گم گشت [illegible] اثر پیدا کرد
نظر [illegible] چشم [illegible] پیدا کرد

هر که شد [illegible] از خود خبر پیدا کرد
[illegible] گشته [illegible] پیدا کرد

بلی فنا [illegible] به پرواز گرد و حاصل
خاک شد خاک [illegible] نگشته [illegible]

شاخ [illegible] پیدا کرد
خاک [illegible] پیدا کرد

تا نشنوم [illegible] از خویش جدا گر دهم
[illegible] پیدا کرد

گلشن [illegible] اگر [illegible]
جهان [illegible] عالم [illegible]

بگیر [illegible] سخن ساز رسد
[illegible] رسد
هست [illegible] کار
[illegible] هست

گر [illegible] باز رسد
رنگ [illegible] پرواز رسد
از تنگی دل آینه چه آواز رسد
[illegible] آواز رسد

ای نسیمی کار جهان [illegible]
[illegible] اندازه رسد
مردم ز [illegible]

که [illegible] گرداب عشق را در [illegible] کند
مشکل ما را [illegible] آسان کند

بیدار از خواب غفلت بی‌هوش افتاده بود / رستم از [illegible] جس افتاده بود

[illegible] / همچو [illegible] افتاده بود

[illegible] / [illegible] آینه عکس [illegible] افتاده بود

خاطر [illegible] از رنگ [illegible] / تا که شبنم خنده در دامان [illegible] افتاده بود

ما ز [illegible] خود همی جا در [illegible] کرده‌ایم
آنجا که برق شعله در دامان خس افتاده بود

حقیر از این حالت زار و بی‌کسی

دل که چون آینه [illegible] بود / [illegible] در ره [illegible] بیتاب بود

عمر آخر شد و [illegible] ما کار [illegible] / این [illegible] پرده [illegible] بود

گلشن [illegible] / تا که عکس آب در آینه بیتاب بود

تکیه بر [illegible] گردم و دل [illegible] / از [illegible] ما را [illegible] بود

تا که گردم به عالم [illegible]
نقش عالم [illegible] بود

[illegible]

الله [illegible] نعمت [illegible] حق است / من در این کلام که [illegible]

شود [illegible] / [illegible]

که چون آینه [illegible] الحیاء / آنکه [illegible] گرم [illegible]

گر به عالم [illegible] محرم شوم [illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible] جام دارد

تا که دل [illegible] بود / رنگ [illegible] نظاره محبوب بود

در خیال [illegible] / خاطر [illegible] آینه [illegible] بود

جذب [illegible] مجنون [illegible] / عشق را [illegible] بود

تا [illegible] عشق [illegible] / حسن یوسف [illegible] یعقوب بود

این دو عالم را [illegible]
طالب [illegible] در حقیقت [illegible] مطلوب بود

[illegible] باخبر باشد

[illegible]

تا ترا دیدیم رخ زرد زار شدم

تا دلم محو تماشای رخ دلدار بود
در جهان نی خو و نه جز جلوه اسرار بود

گوش نشنید کهن این نغمه از این خوش خطاب
وا نهادم در کف این محفل دل را بود

سینه ام هر چند بستم راز من نمود
عاقبت بر سر بنشسته بی گلزار بود

می‌رود آسمان با بهار از در طریق عاشقی
رنگ بی خون خود دگر تا منصور بر دار بود

شوق آن محبوب از دل ...
تا دلم محو تماشای رخ دلدار بود

تا جهان نبود از او بود جوشش

نظرم ماند در جور در باحباب

تا نگردی هست از عدم نبی بود
هر نه ... محیط اثر بود

خوش ... به همت سر دارم
ور نه دو جهان آئینه ... بود

هر چند به سر دادن شدم ...
تقصیدم ... بالا ... بود

... ترک ... راحت اسباب ...
نظاره ... دوری بود

آرام دو عالم که ... بود

از هر که شدم ... امجا ...
شوق ما بود دو دلم ... بود

شب که ... ساغر ...
هر طرف تا دامن ... بود

ذره ... بیدم این ... الست
آفتاب ... این ... بود

... آتش ... بود
گر ... سیلاب بود

داشتم ... جنون بود
هر که ... آئینه ...

... آمد ... نفسی
عاشق ... جلب ... بود

محبت از دل ... بادر ...

هر که با ما ... بیرون سپل شود
تا ... ساحل شود

رنگ ... پروانه ...
مال ... بسمل شود

قطره ... گوهر ... مهتاب ...
هر که ... عاشق از دل ... شود

از که ... دل ...
... مشکل شود

زاهد از غفلت عقب کوثر محروم بود

قبله ابروی تو کیست با کالمی جانب است

اینجا نیست آن پرده عالم که بر [illegible] ایم
تا که تحقیق کردم گوهر در آب بود

تا تو می اینجا ز خود رسته ایم

چشم ابر [illegible] میکرود
کار حیرت [illegible] میکرود
آسمان هم [illegible] میکرود
شبنم اینجا رسیده میکرود

که دگر تشنه [illegible] میکرود
گوهر ناب [illegible] نظر دارم
[illegible] که ما اسیر خودیم
چون حباب با گلک که سر نگیم

کردم دل [illegible]
عشق [illegible] میکرود

تمامی طاعت اینجا که کرده
طاعت اینجا چه گفتگو دارد
[illegible] چه گفتگو دارد

توبه کن زاهد از زهد ریا
دل اگر [illegible] دارد
من توقع [illegible]

هر که را در فرق نبود بهر [illegible] چون
اینجا منع از [illegible] کامل [illegible]

[illegible] واره

دل کشا اینی [illegible]
هر دم [illegible] قیامت [illegible] رسید
دل را عشق [illegible]
ما را [illegible] گلشن [illegible]

یاران [illegible] کس نماند
[illegible]
اکنون [illegible] کس نماند
از [illegible] نماند

ما را نیست ز عالم و با [illegible] آرزو ست
دل کشا [illegible]

تا تو بودی دل [illegible] روشن [illegible]

شب [illegible] بود
کاروان [illegible] آرام
در [illegible]

حیرت [illegible] بود
تا که [illegible] بود
عالم [illegible] بود

قبو

۲

مرد لی آرزو عجب بنشسته
گر تو در این خرابه بنشسته‌ای
طاعتی چون کار رحمت نیست
همچو داغ از ناز حجابت تو نشسته

خاک سر آنکه آرزو دارد
گفته با درد جو دارد
رونق از خویشتن [illegible] دارد
داغ از داغ ابرو دارد

وه وه [illegible] ایچ ایچ مرز
گله از باغ رنگ [illegible] دارد
از هم بگذر [illegible] شو خوش

از ین زمانه خلاصی شتاب باید کرد
[illegible] ز چشم تو [illegible]
[illegible] وحدت
[illegible] خانه [illegible] است

ز [illegible] خود هم حجاب باید کرد
[illegible] چشم [illegible] نرگس [illegible] خراب باید کرد
[illegible] بر [illegible] تو [illegible] جواب باید کرد
ز لعل [illegible] حساب باید کرد

مرا بجای [illegible] این [illegible] هوم
بهر [illegible] خطاب باید کرد

۱۸۱

سرو را باده تا زرو دارد
شور بادم چه ساز مطلب نیست
که گفت [illegible] صبا و
هر طلسم که بال پر دارد

تیر بر بال و پر دارد
نظره [illegible] چشم [illegible] سر کو [illegible] دارد
سر و جان [illegible] پرواز کرد
آب گوهر [illegible] دارد

جامی یار [illegible] دل
دل [illegible] شوق [illegible] دارد
عجب [illegible]

نگر [illegible] می‌کند
از [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] می‌کند
[illegible] می‌کند
[illegible] می‌کند
[illegible] می‌کند

[illegible] ز [illegible]
نگر [illegible] می‌کند

که کرد او هر چه با من خوب کرده

هر چه کرد آن یار با من خوب کرده	طالب خود کرد و خود مطلوب کرده
در دو عالم کرد از خاصان خویشم	در میان عاشقان محبوب کرده
او به دنیا نیامد هیچ جا	این حکایت بس مرا [illegible] خوب کرده
آنچه از یوسف زلیخا [illegible]	[illegible] با تمام ایوب کرده

گناه لیلی کرد که مجنون ذلیل
هر چه با من کرد آن محبوب کرده

زلف یار [illegible] الفت دارد

دل ما با او آشنا ساز و	گل ما با صبا آشنا ساز و
دل ما کشته خون [illegible]	تا هنوز رشته آشنا ساز و
کار ما [illegible] در پیچ [illegible]	آنکه او با خدا آشنا ساز و
آنکه او گشته [illegible]	هر که او با وفا آشنا ساز و

انشده راقم [illegible]

یکی جلوه جمال تو یوسف نظر کرده	یک چشم زدن از دو جهان بیرون کن
عیسی [illegible] پرورش بود [illegible]	مستوری من آینه [illegible] کرده
عشق تو مرا [illegible]	یک تیغ سر [illegible] کرده
موجی که در [illegible] کشتی [illegible] دریا	از یاد مخالفان [illegible] کرده

هست اینکه نگار [illegible] دارم
از سنگ [illegible] کرده

عبارت از صحبت [illegible]

عارفانه از صحبت جاهل [illegible]	همه هر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] جای که [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

دل ما با هوای یار رو

رنگ ما ظرفه رنگی کرده‌ام

رنگ ما آئینه گل کرده با گل بافتست

از حرم تا کعبه یک رنگست [illegible]

در نسیم صبح [illegible]

[illegible]

[illegible]

شور مجنون با لیلی ها با چه [illegible] بافتست

هر رگ [illegible] ما از کاکل بافتست

[illegible]

[illegible] از غنچه [illegible] بافتست

رنگ ما آئینه گل کرده با گل بافتست

مصرع شوکت [illegible] در جهان ما جا گرفت

جامه احرام ما از تار کاکل بافتست

یک نگه زان جلوه دل بیتاب کرد

یک جلوه جهان تو دل را خراب کرد

[illegible]

[illegible]

آئینه را مقابل آفتاب کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا چند در جهان تو دل را خراب کرد

در محفلی که [illegible]

[illegible]

عالم از [illegible] جدا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر کسی [illegible] در جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر چند راز خویش به آیینه گفته‌ایم
آیینه را چه حد که حریف سخن شود

حیرت نگاه آینه مرتبت گشته‌ایم
مردم تمام این سخن [illegible] شود

آنکه دل تمام که از مست [illegible]
هر کس به [illegible] نظر [illegible] شود

هر کس که مثل مسیحا علاج [illegible] گشته
سنبل علاج درد [illegible] نشود

زوست [illegible]

تا بوده بوده‌ام پیش آن یار بیگانه بود
در [illegible] رنگ خود [illegible] تماشا بود

[illegible] او کار [illegible] از جهان [illegible]
[illegible] بیا [illegible] ما [illegible] بود

[illegible] کرم [illegible] بار [illegible]
[illegible] کرم [illegible] بود

اهل دنیا [illegible] از غفلت [illegible]
این [illegible] دنیا غافل [illegible] بود

مست [illegible] گشتم [illegible]
[illegible] نیست [illegible] بود

[illegible]

[illegible] مقام گنجه [illegible]
گردم [illegible] دل [illegible]

[illegible] علاج [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] دل [illegible]

یک بار [illegible] وصال [illegible] گشت [illegible]
هر کس [illegible] در خیال [illegible] جدا [illegible]

بیا [illegible]

تا [illegible] بیا [illegible] چشم [illegible]
این [illegible] گوهر [illegible]

خون [illegible] جگر [illegible] گشته‌ایم
آن [illegible] چشم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] ایم
[illegible]

[illegible] راز [illegible]
[illegible]

[illegible] وصل [illegible]
تا [illegible] بیا [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

سنبل علاج درد [illegible] نشود
[illegible] کره [illegible] نشود

شهرت هیچ و کسی از سر وقت

حسن یوسف که شمع و شمسه بازار ماند	تا نه ما بیچیز از غایب دیدار ماند
جا به جا فکر آرام کار در دست الهی [illegible]	آن قدر در تیم [illegible] کار ماند
وحدت حق چون مراد از کفر و دین [illegible]	راه [illegible] از شمع [illegible] ماند
ملک من چون سالها در کلبه [illegible]	[illegible]

[illegible] هیچ که بنده را هیچ از خویش دور

ور نه از ما صحبت در رزق آن یار ماند

[illegible] بادام [illegible]

مردم بر راه دوست بادام که [illegible] گرد	عمر که گشت و یار [illegible] گرد
چشم [illegible] اشتیاق انتظار	[illegible]
مردم چشم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] گرد

حسن جمال دوست [illegible] جامی

ما را و باغ دولت [illegible] که نماند	او [illegible] نماند
ما را ز دل عشق تو [illegible]	[illegible] آرزو نماند
در حریم کعبه [illegible]	[illegible] نماند
[illegible]	[illegible] او نماند

از رشته [illegible] خوشی

ما را و باغ دولت [illegible] نماند

غم جانانه [illegible]

[illegible] جانانه ماند	جان [illegible] ماند
[illegible]	تا [illegible] ماند
[illegible]	[illegible] ماند
[illegible]	[illegible] ماند

رونق بازار [illegible]

انتظار [illegible] ماند

[illegible]

	المنه لله که یار بجا این خبر نکرد عالم بهم شد و از بی [illegible]	[illegible]

شد سبز رشته سبزه [illegible] رشته زنار مانده دل در وادی عشق چون آئینه بیکار مانده عالم عالم [illegible] [illegible] ها از [illegible] مانده بار [illegible] نظاره [illegible] [illegible] مانده	رفت آنکه منصور وار [illegible] ما شد [illegible] آن عالم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ما تنگ [illegible] [illegible]

رنگ این گلشن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نظر [illegible]

گفتم [illegible] ره او [illegible] نکرد [illegible] [illegible] او دل [illegible] نکرد آن شوخ [illegible] [illegible] نکرد این [illegible] آب [illegible] نکرد	سینه و منی [illegible] آخر نظر نکرد آئینه گشت دل [illegible] [illegible] [illegible] نظر نکرد [illegible] [illegible]

لیک [illegible] هم خیال تو عالم [illegible]	شکار چه در خیال [illegible] در عالم خوبی

سینه آن [illegible] زمانی [illegible]

[illegible] آخر نظر نکرد

[illegible] عالم [illegible]

هر کس [illegible] زلف [illegible] [illegible] [illegible] این چراغ از شمع [illegible] [illegible] [illegible]	با خیال زلف او [illegible] دل بست رنگ آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن عالم [illegible]

از دو عالم [illegible] خیال [illegible]

با خیال زلف او [illegible]

شد [illegible] آسمان [illegible]

عالم عالم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

گمره بود او ز مردان تو گر آگه شوی
تو کی از مینی که کین او که سرمست شوی
گر ز اسرار حق بیاد او دل آگه گر شوی

صفت آسمان نیست [illegible] حقیقت پایها
گر تو ای ار حق به هفتاد و دو بیابی
مطلب او که با او به مطلب پایها

اینجا هیچ او یافت انجام حقیقت
هر که اینجا از دل و جان در حقیقت پایها

[illegible]

طلب هم بهم چار راه

طلب با دل کار دارد
تا که دارم که گشتن کار دارد
سپیدانم چه گویم گفر و دین را
چه گویم من [illegible] هم

حکایت ها که از لب دارد
چو طوطی بر لب گفتار دارد
که [illegible] هم رهبر دارد
که باشی این [illegible] کار دارد

سپیدانم هیچ ار خود چه حاصل
که جانم هم ورش [illegible] دارد

خود بین کفر است [illegible]

[illegible]

اهل دنیا که در دنیا جویند بار گشته
بار بس خوار ترش که آن هیچ خانه بسیار کند

خود پرست که هرچه از که عدم بسیار گشته
تا که تا محرم [illegible] آواره گشته

بستم از هر دو جهان [illegible]
گر خدا را از تو وحده [illegible] گشته

توحید هیچ مذهب دارد چه گویم

آینه از خود حجاب دارد
با دل نیست که راحت جو دارد
با اهل جهان چه سازم اکنون
دنیا چه بود خراب [illegible]

خود بین هیچ ما جواب دارد
چون غنچه لب چه جواب دارد
این رشته عجب حجاب دارد
این خانه چه پر خراب دارد

تا یار هیچ به خود [illegible]
آینه از خود حجاب دارد

واقف وحدت شده

[illegible]

هر که اینجا از دل و جان در حقیقت پایها

[illegible] که تا ما از طور [illegible] پایها

[illegible]

همه [illegible] از جان در [illegible]
[illegible]

[illegible]

گرچه یار از پرده بیرون شد بصورت [illegible]

[illegible]

آه ز نادانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای [illegible] جهان [illegible] اعتبار بود

[illegible]

گرچه یار از پرده [illegible]

[illegible]

عاشقان [illegible]

[illegible]

عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوا نهیب کجا یار یک تبهی حالت را
چو آینه گر سوی اوست بی تن نگاهش کنن
ز عالم گر تحرک بر هم تو ...

که امروز از اوایی یار زدل خویش می‌سوزد
چو شمع انجمن بهر مطالعه آینه می‌سوزد
که درایم جان ... می‌سوزد

بجای ... گر نشکایت ... از ... میگوید
ز دوست ... که چو ... سینه می‌سوزد

نفس هم برون ... باشد

سر دل ... نفس ... میکند
مدعا چون ... از دل ...
هر که ... بجا ...
در ... بجای ...

لو بجای ... میکند
... میکند
... میکند
... میکند

گر به عالم راحت ... میکند
تا نیجی ... نفس ... میکند

کشته از ان خیال ازاد

ابع ع ح
خیال ... کحیالش
ربع ربع ربع ربع ربع

حیات ... ما دل ما گفتگو دارد
ز کس ... نفس ...
چو ... نظر ... چراغم
که ... نگاه ... دارد

که ... گفتگو دارد
... گفتگو دارد
... گفتگو دارد
... گفتگو دارد

سینه ... برنگی ... سازم
چه ... آینه ... گفتگو دارد

دل خود روشن از نور خدا کن

چو دل ... میکرد
که ... دو
دل ... نکشد
تا ... دل را

که ... میکرد
سینه ... میکرد
... میکرد
که ... میکرد

بجای ... از ...
چو ... میکرد

شود دل
شمع روشنی

درادرا خلوت دل بی‌عالم را تماشا کنی
نوای چون اگر گرو ... تکار زنی

ای فیچی بازی مزن چشم که بی من دلبر
ز زور و زر چون پیچی نتوان زین گلاب

از زور و بازو نمی‌توان این گل کشید
آنچه خاطر آن چه زخو زر و زر [illegible]
حرف شد در دل کس اثر کند
ای روشنی [illegible] تو گا

تا چه دشت یا چه توان کشید
چندین [illegible] چه اندر جان کشید
پروانه سوخت [illegible]
دل از آتش [illegible] کشید

زلف اگر مصحف رنگین [illegible]
ای [illegible] جان و مان کشید
جهان نه در فنا دیدم نه [illegible]

جهان [illegible] بسیار ولی لیکن است
[illegible] جهان [illegible]
طریق مردم عالم تمام [illegible]
رفیق [illegible] جهان [illegible]

که هر چه بنگرم همه این قصه هست
که [illegible] جهان [illegible]
[illegible] گشته است
خداوند [illegible]

بی‌تو بهشت نشستم بار سیدم
از آن مجموعه چو پاک رویم

بهر جفا از سر لطافت آتش خواهم کشید
بعد بهشت حاصل غیرت مرا جا می‌چه
از جدم ما هست یا مقیم تحت بیت
بعد عمر آن ز رنگ سیاهت نشان بر

جانان منی آخر بجانا خود مرا خواهم کشید
چون گشته‌ام در رو تا آخر خواهم کشید
تهمت این بهشت نیکی خواهم کشید
تا کی این داغ هجرانت به دل خواهم کشید

بازم پرسی که ز فر تختم از که خواهد شد [illegible]
کرده‌ام حقم چو چرم از جدا خواهم کشید
زهر به از چوب در دام گشتم

جنبش بال پری [illegible] پیدا و بود
سرو رسنا پای زرین قفل [illegible]
در نگاه تیغ آن رخسار چو باد است
گریه بنگر [illegible]

حسن تو ترتیب آب آتش [illegible] بود
هر کجا ویرانه دیدم عاقبت آباد بود
در جگر زخم از آن چشم سیه [illegible] بود
رنگ آن [illegible] دیدم [illegible] بود

از خوبی که نشسته‌ام در چهره‌ام [illegible]

[illegible]

بینی ز نرم جهان و دیده الوان برسد
جهان بیان هم الایت ملقب شد

[illegible]

یار از ما مپنجر ما هم از او

دل جدا از طرف یار جدا امر گه
کفتکو است میان من و آن یار بهم
حرمت هست اگر مهر جدا از او رب
طالع کو که قدم بوسیدی ز دیدار کنم

گر بگویم سخن از یار ز ما میر گه
مرهم ما کل بها میر گه
عارف از کرشمه عشق کجا میر گه
الا که ای شکل از کنگ جدا میر گه

[illegible]

این چه مرتبت میان من آن یار هم
دل جدا در طرف یار جدا میر گه
کی آگاه او یکیست از ...

همه یک کس ز کار او شد
در تماشا گاه و دل آمد بر او
خار و گل و مرهم در این چمن

حد بشد الا که اشکار او شد
حیرت افزای و غبار او شد
همه یک کس ز کار او شد

[illegible]

کار او شد

[illegible]

[illegible]

عمر بگذشت عمر تا ما نیم
هیچ عمری ما کار نیست او
سالک از عام و خاص میر است

[illegible]

سالک از کار عام میر گه
نقص اندر کمال همراه است
کار او شد ... مطلوب است
قرب میر است ... تو او جا

با وصل خود تمام میر گه
کمال از کل عام میر گه
وحشی من ز دوام میر گه
روز است از سلام میر گه

[illegible]

کف ... میر گه
با رو مجاز جام میر گه
و طم ... تا سوی تو آمد

[illegible]

هیچ استاد چو من ... گه
مرهم و درد ... و صل او
و لوا نام ... جلوه

زین جام ... نام ... گه
... که یار با جام ... گه
... که ... گه

[illegible]

چون قطره کم برآمده از حجاب خودنمایی | دریا ز موج رشک تو در گوهر کند

تا کی سر زلف در زمین مشغول آنجا
کو تماشایی که آینه را از خبر کند
[illegible]

مژده یاران که بر سوخت پروانه رسید
مژده انجمنی سوز به پرواز رسید
هر کو ز صورت از خویشتن [illegible]
هر کو ز صورت از خویشتن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از هم گذر [illegible]
غم مخور [illegible] غمخوار رسید
[illegible]

عشق [illegible] | مرهم [illegible] عشق [illegible]

راهست رهرو [illegible] سر روم
[illegible] وام [illegible]
در [illegible]

رهبر به هوز [illegible]
یوسف [illegible]
آهو [illegible]

[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عشق [illegible] از خیال [illegible]
[illegible]
[illegible] این عالم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] در عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]

من از خوبت بی‌رنگ شکستم تا چه پیش آمد
مدام جانب ... [illegible] ...
ز خود رفتن ... [illegible] ...
مانند ... عالم ... [illegible]

ز ... بیشتر رنگ شکستم تا چه پیش آمد
که جام ... رنگ شکستم تا چه پیش آمد
ورین آینه ... رنگ شکستم تا چه پیش آمد
مانند ... رنگ شکستم تا چه پیش آمد

ورزنگ ... از حدوث ... [illegible]
من از زوال ... بیشتر رنگ شکستم تا چه پیش آمد
بیدلکم ... دور ... [illegible]

مرا از سهل جدایی ... تا چه پیش آمد
خیال ... جان ... [illegible]
اگر بهار ... [illegible]
چه کار ... [illegible]

ز رحم ... زوال ... آمد
اگر ز عشق تو عالم ... آید
ز رنگ ... خزان ... آمد
... [illegible] ... آمد

به علم و فضل ... [illegible]
هر آنچه ... از خود ... [illegible]

هرکدام قدم به یاد بردم

هر روز و شب ... می‌رود
... گشت ... [illegible]
... خویش ماند
زاهد به سوی ... [illegible]

عمری تمام ... به جهان ... کار می‌رود
هر کس که ... کار می‌رود
اینجا ... کار می‌رود
عاشق ... می‌رود

... جهان ... مقام
آخر خراب ... طلبکار می‌رود
چه کرد ... [illegible]

ز رنگ ... مردم نقاب ... [illegible]
علاج دل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... مردم ... [illegible]

هیچ ... [illegible]

[illegible]

نیست جائی که کسی از حلق دور آزرده است
عاشقان حق را به زور ره تمایت کرده اند
عشق مهر است دائم ای عزیز

عشق بی پروا و بی وزر است چه بی باید کرد
این همه حسن از تو مست ... ام
حسن از روی یوسف من همچنان کم است
نه من در و دیوار سخت ... کنم

دل بیا و تو بی بر است چه بی باید کرد
داغ دلی دو بیت کشت است چه بی باید کرد
دل است ... است چه بی باید کرد
چشم این آینه حیرت است چه بی باید کرد

ای همی دو دمی از دو دور ره دل که گشت
در دو در عشق تو در مانده است چه بی باید کرد
بارگاه مهربان که است جلب

۴

یار من ای ... است چه بی باید کرد
حسرت ما ... همه موجود تو یا
تا کی ... کنم در ره آن یار عزیز

دل الا ای ... است چه بی باید کرد
جلوه ات این همه ... است چه بی باید کرد
یار من این همه ... است چه بی باید کرد

[illegible]

چون ... حلق ... گذار
... در ... گذر

تا کی ... کردم ... گذار
... دل ... دار ... کی

کلیم بخت سیه را به جواب ...
تقدیر چه گویند یا رب چه فرماید

مردم از دوری ات ای یار چه بی باید کرد
... از دست ... وصل ...
در این باب ... الحق ... ایم
عاشق ... کی ... نماند

یار چه دوست ... چه بی باید کرد
چه ... دوستان چه بی باید کرد
دولت منصور ... چه بی باید کرد
عاشقم ... چه بی باید کرد

ای ... من ... کلستان ... ام
... یار چه بی باید کرد
از ... رسد ... عدم

آن ... در عشق ... کرده اند
... که ... اند
حیرت آئینه ... خیال
خود ... عشق ... کار

از ... کرده اند
کم ... خوش ... اند
خاک ... عدم ... اند
خود ... آئینه ... کرده اند

[illegible]

... دل ... چشم
... جان ...

[illegible]

[illegible]

جز

از حیا نامه‌ام [illegible] از صورت نقش [illegible]
کاغذ [illegible] رنگ شکست [illegible] باید کرد

در [illegible] عالم [illegible] یار [illegible]
[illegible]

خبر [illegible] حمد رفت [illegible]

زهره [illegible] که [illegible] رفت
[illegible]
کائنات که [illegible]
ره [illegible] کام [illegible]

[illegible] رفت
[illegible]
آمده [illegible] یار رفت
یا رب [illegible]

[illegible] حیرت [illegible] مرا
زهره [illegible] رفته

[illegible] کرده [illegible] مرا

همچو [illegible] کرده‌اند
خون [illegible]

دامن [illegible] چشم [illegible] آرام کرده‌اند
[illegible] منصور [illegible] آرام کرده‌اند

[illegible]

تا که [illegible]
[illegible]

بر تو [illegible] رنگ [illegible] چشم [illegible] آرام کرده‌اند
[illegible] آرام کرده‌اند

[illegible] آیینه عالم شده‌ام
[illegible] کرده‌اند

جان [illegible] خرام کرد

زنگ حیرت آیینه صفرارم کرد
همچو الفت [illegible] از دل
هر که [illegible] کارم [illegible]
[illegible]

[illegible] دل آیینه استغفارم کرد
اگر [illegible] آرام کرد
[illegible] کارم
[illegible] استغفارم کرد

[illegible] نیست
زنگ حیرت آیینه صفرارم کرد

[illegible] کام برد

[illegible] کارم کرد
دل [illegible] صفرارم کرد

[illegible]

غنچه نکهت ز ... بیا حیف
سایه بود صورت دوران
طرفه رسمی به پشیمانی کرم ...
راز جانانه نهفت بتن پنهان
انتقادی رسید ... یارم کرد

دل الفت زداغ استغنایم کرد
گردش عیش روز گارم کرد
تا چه ... فغان که این چنین بارم کرد
عالم ز شش جهت بکارم کرد
از جهان همچو او استغنایم کرد

ایجا ... از رو جهان ...
عشق تو ... بکارم کرد
نکته ... قدر ... خانه ...

از شکست رنگ الی صد جا بهارم کرده اند
لیک ... مدام ... با طلسم حیرتم
غافلم از خود ... چو در کارم ...
نیستم ... موج ... رنگ ...

ناتوانی ... پیش آیینه دارم کرده اند
چون حباب صبح دریا اعتبارم کرده اند
در ره ... کارم کرده اند
انتقاد ... تجلی چشم ... کرده اند

همه ... زخود ... کلیم ...

از ...

از شکست رنگ الی صد جا بهارم کرده اند
... بلبل ناز ... دیوانه ام

بلبلان ... گلزار ... رسیده مانده ام
مردم ... پای کو در ... مانده ام
... عشق ... که زمین ...
... از ... خویشتن

در ... نگاه ... محو ... مانده ام
... کمر ... مانده ام
... نگه ... مانده ام
چون حباب ... مانده ام

اختلاط اهل دنیا ... جامی ...
عار ... دیگر ... نیافت ... مانده ام
... برق تجلی

ز ... خاک ... خود ... سیاه شود
... آیینه ... رنگ ...
حیرت آیینه ... تصویر ...
... جام ...

گر ... از خود تا عالم ... شود
نظره چون ... از خود ...
حسن ... یوسف ... چشم ... شود
... خود ... سیاه شود

اینجا منی که دوست خواهی [illegible]
گر روی از خویشتن [illegible] با دوست سودا بشود

کوشش نکردم که در کار [illegible] بشود

[illegible] که در کار بشود
از همه [illegible]
[illegible]
عالم از [illegible] آزار ما

ورنه ترک دو جهان [illegible] بیکار بشود
کوشش [illegible] محرم اسرار بشود
[illegible] گرفتار بشود
ورنه ما را [illegible] مطلب آزار بشود

در عالم [illegible] از آن عالم [illegible]
[illegible] طاقت [illegible] بشود

این همه [illegible] چشم [illegible]

ما نظر کردیم دو عالم را [illegible]
[illegible]
[illegible]

زینت آن باغ [illegible]
تا [illegible] مقدار [illegible] باغ
هر قدر [illegible] بشود

سالها [illegible] گذرانیم
تا ز خود [illegible] این سخن پیدا بشود

[illegible] اینجا [illegible] بشود
[illegible] بشود

دل [illegible] بشود

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
عالم [illegible] بشود

[illegible] اینجا [illegible] بشود

هرکه [illegible] یار خواهم کرد
اگر بهار [illegible]

که جان و دل [illegible] خواهم کرد
[illegible] خواهم کرد

ز بس صحبت محبت با رقیبانم هست
بیا بیا که تو جی بلبخ زنده کا بلافم

منی بشکسته دل اینجا چه کار خواهم کرد
بجز بچهره تو جا بر اه چه کار خواهم کرد

[illegible]

تو با دیگری بکنی حال من حیران که کرد
منی بجز تو دیگری که یار خواهم کرد
ز غیرت میخورم که خود بسیارم

[illegible]

تو بسودای که در دل شمع عشق تو ای کرد
تا مهوار ز بیام او و بار انجم [illegible]
رنگ این [illegible] دو کون از عالم [illegible]
انقدر رسانمان که [illegible] جان [illegible]

[illegible] بی او در [illegible] رایب
تا ز سنگ آینه گشتم [illegible]
رونق اینجا بود اما [illegible]
رسته [illegible] از [illegible] الصبر [illegible]

انقدر ما منع و از الا بی [illegible]
تو بسودای که در دل [illegible] سودای [illegible]
سی از دست [illegible]

بعد مردن [illegible] جهان تا چه خواهم کرد
چون نمانده مسکان چه خواهم کرد

[illegible]

[illegible]

بسکه با تو [illegible] هم [illegible] زم
تو [illegible] عالم بهار هم زنده است
[illegible] سیاه [illegible]

[illegible] دوستان چه خواهم کرد
بجز تو دوستان چه خواهم کرد
[illegible] انسان چه خواهم کرد

از این جای [illegible] بیست
[illegible] از دوستان چه خواهم کرد
[illegible] زم [illegible]

[illegible]

کی ای [illegible] چشم [illegible] سیه [illegible] دارد
[illegible] تو
[illegible] عالم
[illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
در عالم [illegible] سیه [illegible] دارد
[illegible] سینه [illegible] دارد

در عالم [illegible] آن [illegible]
کی آن چشم [illegible] سیه [illegible] دارد
چه گویم [illegible] با ما [illegible] کرد

[illegible]

تنها نشسته ایم به یاران خبر کنید
داریم درد و یار علاجم نمی‌شود
راهی دگر به راه خدا دیده‌ام [illegible]
جایی که رفته اید به ما هم [illegible]

در من نفس نمانده [illegible] یاران خبر کنید
یاران ز درد ما به طبیبان خبر کنید
رفتیم [illegible] به ایمان خبر کنید
زلفم [illegible] به یاران خبر کنید

سر ما حقیقت [illegible] گذشت
تنها نشسته ایم به یاران خبر کنید

زبان [illegible] دوم — [illegible] — گشت آن [illegible] بهار

با جهان نشسته [illegible] کرد
[illegible] از جام [illegible]
ما خیال [illegible] و دیده‌ام
[illegible]

[illegible] عالم [illegible] کرد
[illegible] کرد
[illegible] عالم [illegible] کرد
عشق [illegible] کرد

[illegible] کار [illegible]
[illegible] آخر آن [illegible] کرد

ظهوریست [illegible] دیده باشی

کو دیده که ز شوق ظهوریست پدید
لیکن مخبران کو کشش [illegible] کرده‌ایم
هر ذره [illegible] که [illegible]
پروانه [illegible]

در [illegible] تجلی هم ظهوریست پدید
در هر ذره [illegible] نوریست پدید
در دیده ای آینه نوریست پدید
در [illegible] نوریست پدید

عالم همه [illegible] آه [illegible]
کو دیده ز شوق ظهوریست پدید

ذکر [illegible] — از دو عالم — [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم و [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

تو [illegible]

در بین ده جان و مان [illegible] کردن عالم

در این ره خان و مان ویرانه کردن عالم دارد

ندیدن در جهان و دیدن [illegible]

درین [illegible] خود [illegible] عالم دارد

ز قید خویشتن [illegible]

[illegible] کام [illegible]

ز وحشت [illegible]

شکایت [illegible] عالم دارد

که [illegible] ازو در سینه عالم دارد

[illegible] در سینه عالم دارد

که [illegible] از عالم و [illegible] عالم دارد

[illegible]

درین آینه روی خود [illegible] عالم دارد

خود [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

گرم [illegible]

[illegible]

مصحف [illegible]

هر چه از [illegible]

ز آتش [illegible]

[illegible]

دم مرغ از چه جوا که ای [illegible]

عشق با [illegible]

شده م خون ز انتظار [illegible]

بیا در [illegible]

نه روزی [illegible]

که تا عشق تو آتش در دلم ریخت

ز دام خویشتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

از این آتش کباب [illegible] جگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تو داغ هر گلستان [illegible]

شب [illegible] چراغ [illegible]

همه [illegible]

کفر و ایمان [illegible] در مقام [illegible]

هر کجا [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم هم پر نور بود

ما غبار رهگذر حسن ایشان افتاده‌ایم
در صحبت مگس سلیمان خانه بی مور بود

ای جان پیچ ما هوس زلف کمند جهان کند
چه هوا در محبت قابل منصور بود

دور از نگه درده که ما را تاب دیدن نماند

در بیکسی گرفتار [illegible]

درد نگه درده که ما را تاب دیدن نماند
سوختن شعله‌ای از غبار زلف آلوده‌ها
تا تو با من ستمگر نگشتی اینجا
دیدیم ای یار گرد گشتی جهان دیده‌ایم

خبر غبار زنجیر یک سر موی تو نماند
جوهر ایمان تمام محتاج نگاهی نماند
گشت آسمان این دو عالم نگاه تیره ماند
کار ما با یار رفت ما را اکنون با غیر نماند

ای جان پیچ سبب چشم نگه کن چه
درد نگه درده که ما را تاب دیدن نماند

حاصل از دنیا نشد جز غم آخر سیه
هیچ آرام دیده سیر رفت

عمر آخر گشت حاصل از جهان
ما هم دام الفت اوا از دنیا مانده‌ایم

عمر گذشت دیگر سبب [illegible] اکنون همراه
سیه ما سبک [illegible] آخر گشت عشق مانده

[illegible]

کار از

کافر است هر که جویای سلام دارد در نظر
زنجیر از خود تا دو عالم انداختم وجود

هر که از دل در حقیقت طالب مولا نشد
تا نکردم کار ره من حاصل [illegible]

هر سه ماندم ز دنیا تا بهشت ای چنین
خوب شد آخر دل ما طالب سبحان نشد

نکرده آزاد [illegible] حریفان

از این مقام حریفان یک یک سوار رفت
طریق اهل محبت به راه کرامت
هیچ یار خار و زمین بنشست که هیچ یادم
هر آنکه هم رفته‌اند در نفس [illegible]

خبر دهید که آخر ز جوی کی رفت
ز خویشتن کم شده ز خویشتن بیگانه رفت
که ملک خاک همه زین باغ بهار رفت
که ره روان قرار خویشتن جدا رفت

مخمور ز رب مجاز [illegible] که پا [illegible] رفت
سر بر دل گمراه آنجا که گم گشته رفت

کار ما از خوب با انجام نیافت

سوده هم هر با در رفت هیچ سود از [illegible]
گفته به میخانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

همچو حیران خانه‌ات زیرا که ما این کرده‌ایم	تا چراغ خانه بر مرده نمی‌سوزد شود
نقش بند این خنوبرا احتیاج نقش نیست	هر که در چشم حیران با خیال خود شود
هر که گر دوست کند حسب تو [illegible]	بهانه آینه از عکس [illegible] شود
ما که اهل وحشت [illegible] گرم	تا که این [illegible] طلسم [illegible] شود

تا چراغ مرده ما زنده گردد اینجا همی

همچو حیران خانه این کرده ما سیه دانی شود

دود آه گرم و درد دم بجا

سهل بود گر سر دو روزی عشق باور نیست	ای سر ایشان که ما آدم جانان نیست
با که گویم [illegible] ما با چه گر د	مشکل است که دل [illegible]
از تماشای حال جانان دارد اعتبار	همه هم گر [illegible] جانان نیست
نا خوش از اینجا تو جان [illegible]	مرد حق [illegible] ایمان نیست
ما و درد [illegible] احسان عالم گشته‌ایم	خوش [illegible]
هر چه هست [illegible] کمال	هر که [illegible] آینه [illegible] نیست

[illegible]

محو طلعت تو جلوه او ست ما را دیده نیست	ورنه [illegible] حکمت [illegible] کار نیست
با جهان [illegible] کلبهٔ ارباب ما گلزار نیست	[illegible]
ما بر [illegible] که [illegible]	هیچ [illegible] آینه بسیار نیست

در دل [illegible] از دوست [illegible]

[illegible] آینه گر [illegible] نیست

هیچ جا آرام ما پیدا نیست

ما [illegible] آرام [illegible]	[illegible] از دوست [illegible]
[illegible]	سنگ [illegible] جلوه بسیار نیست
کار [illegible] گر [illegible]	[illegible] نیست
در طریق عشق [illegible] اعتبار	[illegible] نیست

[illegible]

ورنه ما [illegible] نیست

هزار آینه بر هم شده که [illegible] شدم

[illegible]

[illegible]

مردم بهر چند علم را نتیجه گرفت

حیف اوقات که آخر تمام بیکار رفت

تا بکی در دل [illegible] اسازم [illegible]

[illegible] اگر [illegible] را [illegible]

(red) نه ماه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

مشتاق ما نبود از یار ما بود

نشنیدم رنگ [illegible]

بجا امید [illegible] است

چه تهمت تازه [illegible] آن یار ما را

بهر سو [illegible] ما [illegible]

نیکو هم که آن در کار ما بود

چنین طالع اگر [illegible] یار ما بود

که تا [illegible] غمخوار ما بود

عجب بیکاره آن یار ما بود

نه از غفلت [illegible] کار ما بود

گفته است [illegible] طاعت ما

الهی [illegible] بخشنده یار ما بود

(red) به یک عاشق [illegible]

دل [illegible] پرده [illegible] دارد

شور [illegible] شنیده [illegible] دارد

[illegible]

جور [illegible] یار [illegible] است

گوش [illegible] حریف [illegible] را

یار آمد [illegible] را

صبح تا شام [illegible]

گل [illegible] حسد [illegible] دارد

شور عالم شنیده [illegible] دارد

هر [illegible] دارد

اشک چشم چکیده [illegible] دارد

[illegible]

جلوه [illegible] دارد

(red) [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

دل چو خون شد از غم [illegible]

لطف [illegible]

آشنا [illegible]

[illegible]

[illegible]

آتش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل چو خون شد از غم [illegible]

[illegible]

[illegible]

حیف نگاری که یار ما و بشتاب | گوهر سیداست کشته بیتاب

نگرند نگرم و نگری نگه او به سیه نیست
تا به وصال حقیقت به دم جو نقادم
خاک من امکان این نکرد این و نیست
حسب به کردم و او [illegible] [illegible]

ولی از جهت که نگرد به [illegible]
مرغ نامه کرد و [illegible]
کم جان [illegible] بود و نه سیه داشت
خونش در [illegible] معنوی و داد

مرحلی او را از نگاری حق [illegible] ام
نگرند نگرم و به نگاری او سیه داشت
هر که نه بهوش [illegible]

زنده سیه حیف که کس که خبر دارنست
گل شوی [illegible] خبر بردار جا
گرچه چه غنچه نه با اهل دل اگر زدم
در بر غنچه [illegible] گل رنگ [illegible]

عاقل [illegible] که [illegible] کم [illegible]
گل [illegible] غنچه [illegible] از خارنست
زره [illegible] خاطر [illegible]
رنگ غنچه [illegible] آینه گلدارنست

گوهر [illegible] موم از [illegible]

کدامین که زرد و سینه | ام سوخت | نفس مرده و جه سر [illegible] | چو کشتم خاک [illegible] سیه طالع

گرزرد و نامه به [illegible] که [illegible]
گلشن [illegible] در ره [illegible] کارشت
آشفته ماکو مر گرز و [illegible] خوارم
تا نه [illegible] [illegible]

می [illegible] جاکشم [illegible] سیه دار
در گلشن [illegible] کمال [illegible]
که دل [illegible] آخر [illegible]
بر [illegible] منصور [illegible]

اینجا نیم که علاج [illegible] سیه داشت
در علاج [illegible] اول [illegible]
مرده ام [illegible]

حیف [illegible] که [illegible] آه بارنست
حیف [illegible] [illegible] دیگر
[illegible] نشسته [illegible] جهان
[illegible] از زرد سینه ام [illegible]

[illegible] که [illegible] نارنست
زره [illegible] سیه دارنست
زره [illegible] جهان [illegible]
مرده ام از زرد [illegible]

نیستم چه جای آنکه ز خود را بهم پاشیده‌ام	حک شدنی قابل آینه تمام است

سالها در طلب ... ماندم

حیف صد حیف که نا محرم اسرار است

دل ز شوق جمال او خون گشته است

حرف خوش گفت ... نقطه ...	شد ... کاری ...
با اسیران ...	از مکافات ... تقصیر چه سود
گفت آینه جز صورت ...	... چه سود

با حریف ... کرد

حرف خود گفت ... نقطه ...

... دلدار ...

از کمال عشق ... تا کم مرسد	از دیده ... تا کم مرسد
...	... خدا کم مرسد
این ...	... تا کم مرسد

[illegible]

قاتهر

قاتهره ذره ... آیت	هر کسی ... چرا از یار ما کم مرسد

... کردن سفر از عالم ... شتاب

ای ... اینجا چرا از یار ما کم مرسد

در ... ای ... عالم داده‌ایم

تا دلم محو تماشای رخ زیبا تو بود	... آینه ... عکس ... جا تو بود
... با ...	خاطر ... غنچه ... تو بود
... آینه ...	در دل عشق ... تو بود
... ذره ...	هر که در بند ... گیسو تو بود

عالم آینه تماشای ...

تا دلم محو تماشای رخ زیبا تو بود

... آسمان ...

حیرت ...	... کار ...
عشق ...	...

[illegible]

چنین که نیخ تماشای جهان شد کوه بات
خود مرستان مجد افسر اماز ودمار

تسلی غم چو من که از تیغ تو دو جاکه جگر
هر که رشک محرم خستهٔ تو زخم خورده زد

ای که جلوت ... خود ...
... که آن حلقه ...
هر زمان آرزوی صد زخم دارد

دلم صد زخم سیابت که می آید که می آید
کدامی شوخ چشم از ...
هوس ...
شب ...

ز حیرت جان ... که می آید که می آید
... که می آید که می آید
... که می آید که می آید
... که می آید که می آید

صد ... که ...
دلم صد زخم سیابت که ... که می آید
عاشقان از ما جدا باشند

عاشقان ما را بیا باشند
با کی ... باشند

هرکه بیرون نه نگنجی ...
کار سازان به کار خود که اند
گشتگان خیال خنجر دوست
رفتگان خیال ابروی او
اهل دنیا تمام مرده و ند

ایمن از ... باشند
در ... باشند
انتظار ... باشند
طالب ... باشند
آشنا با خدا ... باشند

ای که ره عشق آسان است
عاشقان ما را بیا باشند
بیمار از دست رفته انتظارم

وصل کامرانست ... نمی توان
الفت ... که ... نیست
کدام جانب چو ... یار حاصل
وار ... زلف ...

در ... دیوانه نمی توان شد
تا نمی توان ز عالم بیگانه نمی توان
... نمی توان
... افسانه نمی توان

ز رشک ... جانب ...

هر کجا مرد و زنی یکتا است
کارسازان به کار خود کم اند
کشتگان خیال خنجر دوست
رهنگان خیال ابروی او
اهل دنیا تمام مرده و بد

اهل معنی سوی ما بی باشند
در ره [illegible] ما نی باشند
انتظاری ز ما نی باشند
طالب رهنمای ما باشند
آشنا با خدای ما باشند

ای که جی راه عشق آسان نیست
عاشقان بار باین باشند
بهار از دست رفته و انتظارم

در وصل کلاه [illegible] نمی توان گشت
الفت کس با کسی که دل تشنه نیست
کرام جانانه چه جواهر [illegible] یار غافل
وارد و هزار جای [illegible] زلف [illegible]

در پا در ره [illegible] جانان و دیوانه نمی توان گشت
تا نتوان ز عالم بیگانه نتوان گشت
هر چراغ محفل پروانه نتوان گشت
همه تا ز زلف [illegible] آشنا نتوان گشت

زر عشق ما بی چاره [illegible] پریشان است

چه نیم تماشای جهان [illegible] کشت
خود [illegible] منتها [illegible] انداز وداد

تعلل چون [illegible] تیغ تو [illegible] جانم
هر کوشش محرم عشق تو [illegible]

ای که جی خلوت [illegible] خود [illegible]
درون [illegible] حلقه [illegible]
دل ز اندو آرزو صد زخم دارد

دلم صد زخم بیتاب [illegible] آید
که این شوخ چشم [illegible] انداز
هوس صد [illegible] جان [illegible]
شب [illegible] صبح [illegible] آید

ز حیرت جانا [illegible] آید
[illegible] آب [illegible] آید
ز چشم خواب [illegible] آید
هنوز آن [illegible] آید

[illegible] که [illegible] انداختم
دلم صد زخم بیتاب [illegible] آید
عاشقان از ما جدا باشند

عاشقان با ما باشند
[illegible] باشند

ای نبی حال خوش بگذشت [illegible]
هرکه از خود گذشت لیلی یافت

مهر دلها [illegible]

یار در ما مهر [illegible] می‌کند
غنچه می‌سوزد و [illegible] گر تاب
[illegible] این جان تحفه را
تا فنا [illegible] عشق

[illegible] ز لب [illegible] می‌کند
[illegible] اینجا [illegible] می‌کند
[illegible] را [illegible] می‌کند
[illegible] من [illegible] می‌کند

[illegible] این [illegible]
[illegible] می‌کند

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible] کرده [illegible] می‌کند
[illegible] اینجا [illegible] می‌کند

[illegible]
[illegible] این [illegible] شد
خاک [illegible]

کز [illegible] خواب [illegible] دیوانه می‌توان شد

محبت [illegible] و ما را

ز شوق [illegible]
[illegible] ز [illegible]
[illegible] نمی‌گنجد
[illegible] ما [illegible]

گر [illegible] چشم [illegible]
[illegible] شد
[illegible]
[illegible] لاله [illegible]

عجب کیفیتی [illegible]
گردد [illegible] نقش [illegible] شد

رنگ عشق او دو عالم زد به هم

تا که حسن تو در تجلی شد
عشق [illegible] شد
[illegible] شد
سرو تا قامت بلند تو دید

طوطی آینه دار [illegible] شد
نام مجنون که گذشت ز لیلی شد
[illegible] شد
[illegible] شد

ماهان چون صبح سیرایم در کمر چود | کشتیم اگر چه بر طوفان کر ابامکن

ای منجم که بیم تو حاصل از جان چیست
زنده است آنکه بامحی زنده کامله

زیر چرخ کبود عالم بهار است

اگر از برگ آن گل سر نیاب بوی حسرت ریزد
نسیم انم چه یار بسبب گفتار بریزد
تو گر بو حلقه ای جنس عالمگیر میکردد
ترا داد ادم دل خون را تو ترحم سبز میت

بهار است چنین خورشید از رنگ شفق ریزد
که هنگام سخن گفتن گفتار سنگی بریزد
بریزین چنین تو نابت طلبت ریزد
گر تا خواه منم جنین تا از رنگ شفق ریزد

منی بکن جهان گرفت گلستان تو گرد
اگر از برگ آن گل سر نیاب بوی حسرت ریزد

ز بهر این تنگ آرام دل کو

زیر مهد این تنگ آرام کاهی دل بود
من چو شمع از هفت ... سبز

هر قدر جسم ...
از همه من میخواهم ...

مدت تشریح ما چاهل کنیم ...
مرغ ... سفله دست بسته بود

حاصل ... جاهل بود
... جاهل بود

عالم دوم منی را قدم سر ...
زیر مهد این تنگ آرام کاهی ...

ملک خاک است از جسم ...

فلک خیمه ای سرو سامان ندارد
فلک دور دایست گرم تماشاست
نسیم انم چه خوشست ...
بسیار از جبر از درد منی نیست

نمی آینه این دو کاه ندارد
دل باخبر چون کسی مهمان ندارد
که آن عالم غم همبران ندارد
دو لی درد منی درمان ندارد

منجی این مصرع از من ... است
سر این جهد من سامان ندارد

هر چه در دل بود بر جهان ...

این دو عالم بر دل آزاد ما ... است | هر چه اندر پرده بود از ما ... شد

شکر خدا را که نفس ساز شد
عالم لذت که [illegible]
هر که هم [illegible] آن حلوه [illegible]
هر که دل [illegible]

غنچه این پرده [illegible]
رفت [illegible] خدا ساز شد
[illegible] آینه [illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible]

بیرون از خودی با که ساز

این صحبت [illegible] شیدا میکرد
[illegible]
[illegible]
حساب [illegible]

بجز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گم شد در عالم وحدت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

خیر جهان [illegible]
این دو عالم [illegible]

وقت آن آمد که حضرت [illegible]

در جهان [illegible] خود [illegible]

وقت آن آمد که رحمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
این زمان [illegible]
[illegible]
این زمان [illegible]

خاتم ملک [illegible]
وقت آن آمد که [illegible]

قرآن

پارچه [illegible] شکر خدا

[illegible]

تا نفس دارم ز عشقش کام هر لحظه [illegible]

گه ز دست کتاب غم را پاره‌پاره می‌کرده سینه‌ام چون شانه [illegible] از ناله‌ام اگر آن شوخ [illegible] آید [illegible] به سر کشند [illegible]	در پی آن آینه رو دم بدم نظاره می‌کرده که عقل و هوش من [illegible] خود چاره می‌کرده که هر شبی [illegible] سنگ خاره می‌کرده اگر دل ام [illegible] آواره می‌کرده

نیکو ورد [illegible] عمر را هرگز
گه ز دست کتاب عمر را پاره‌پاره می‌کرده

ز سودا [illegible] گشته‌ام — ز جیب [illegible] گم

کمتر از مرغ سینه‌ام [illegible] محبوب [illegible] گفتم [illegible] گر چه [illegible] دست [illegible] بلبلم [illegible] سینه‌ام [illegible]	دستم [illegible] جیب [illegible] کرده [illegible] سلام [illegible] کرده گفتم [illegible] کام [illegible] کرده [illegible] گلستانم [illegible] کرده

در جمال ذات [illegible] ناز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible] گنج و [illegible] هرگز	[illegible]

در آن [illegible] که نور [illegible] دارد که در [illegible] دارد [illegible] نفس [illegible] مقام [illegible] که [illegible]	گر جان [illegible] نقش [illegible] دارد گر ز [illegible] گل [illegible] دارد [illegible] اسباب [illegible] دارد [illegible] دارد

[illegible]
در آن [illegible] که نور [illegible] دارد

[illegible] کام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کام [illegible]

[illegible]

[illegible]

گشتن از عالم جدا یک عالم دارد خوشی
ملک بی غم خوش است سالار شاهی بدین

تا خیال قد او سرو از ما گم کرده اید
هیچ دیباجه ناز ما گم کرده اید

جانان شد خون دل نگار من بلا می‌دارد
در آن کاوش که حسن نگاه [illegible]
تماشا هر قدر گرم [illegible]
به اندازه [illegible]

ز خود که بگذرم وحدت تماشا می‌دارد
هنوز آن وحشی از ما نفید را اعجاز می‌دارد
نسیم [illegible] حسرت [illegible] می‌دارد
تماشا [illegible] خیال [illegible] می‌دارد

[illegible] هم محرم از آن [illegible]
خیال [illegible] نکته [illegible] راز [illegible]

هر که از خویش [illegible] شده اند
با خیال [illegible] آشنا گشته اند

عاشقان که ترک جان کرده اند
[illegible] پاک اند
سالکان که [illegible]

سر [illegible] دستان کرده اند
هفت اقلیم [illegible] کرده اند
[illegible] عیب را [illegible] کرده اند

باک [illegible] از خویشی
حاک [illegible] گم کرده اند

با [illegible] از [illegible]
عاشقان که ترک جان گم کرده اند
[illegible]

رفتم از خویش [illegible] در آغوش کرد
حسرت [illegible] در آینه امید [illegible]
هر کرا [illegible]

جلوه [illegible] هوش کرد
[illegible] فراموش کرد
[illegible] در آغوش کرد

[illegible] تماشا [illegible]
[illegible] فراموش کرد

[illegible] جانان [illegible]

یا رب [illegible] جانم [illegible] برآمد
[illegible]
هر چه [illegible]

[illegible] جانان [illegible] برآمد
[illegible]
[illegible] برآمد

حسب حال کسی که او زین پیش ... | عاشقان که بی‌پروا ... یافته‌اند

تا بخت من نماند و من ماندم ...
آنکس که ... یافته‌اند

کارها آخر ز وحدت دور ماند

من نویسم که کار جهان ... نوشت
در جهان بس زحمت ...
گر روم ... که بجا ...
تو دوم ... روز بهار من

... ز گرد ... نوشت
گشتم ... که ... نوشت
این ... سلیمان ... نوشت
... گلستان ... نوشت

کار این ... اینجا
من نویسم که کار جهان ... نوشت

کی تیغ عاشق | آن ... | در ... | وز هوس دنیا باز گردیم

دل که ... حقیقت نیاز ... دارد
... ظاهر ...

بس صورت ... که از ... دارد
گذشتن از دنیا ... دارد

از خود ... جواب ... تشنه ...
فتنه شده ... جان ... برآید

حلقه حکم تو ... بود

از هجر گشت دل که ... تو ماند
تا کی ... دل ... گویم
تا چه این ... جهان ... دارند
حیرت ... آینه ...

بلکه ... ز هجر تو ماند
حیرت ... تصویر ... ماند
کار عالم همه موقوف ... تو ماند
... حیرت ... تو ماند

من چه باشم که ... راز تو گویم ...
چون زبان در دو جهان ... تقریر تو ماند

هر که ... داغ ...

آنکس که ز ... یافته‌اند
... گشتند ... گوی ...
... آئینه ... گم

از ... محبت ... یافته‌اند
سالکان که ز ... خبر یافته‌اند
... اثر یافته‌اند

تو جانان خود گشته بلاکش که
که به جانه تجربه بی تحمل نیست

به جوانیت عاشق جو شو کرسازنا دارد
نگاه خانه آیینه ناز نادارد

به محبت منم اینجای دل خود را
کی ... غفلت بیچاره دارد

باشی ... دیده ... ار ... غم

منم جنید اندل خود را این جامه
اختلافات عقل با عاشق بی آرام
الفت و بیمار با کلفت ما بود
شور این مطلب جو عاشق ...

گوهر ... اینجا ... سحر است
گر شده یا محبوب ... لیلا
مرد دل خود ... رشته ...
نقش هستی ... حباب ...

مدت ... اینجا ...
تا تو ... اینجا ... دل ...

عبادت دل ... از ... عاشق

روی گردان سوی ... عبادت بیا بود
دل نگشت ... عالم ... بود

مسلمان شو ...
... عبادت ...

مسلمان شو ...

زخم آن شمشیر ... مبارز مرا
... این آسمان
... گشتن ... رسانید است

گشته آن تیغ وحدت ...
در میان محبوب لیلی ...
گر گشته ... زخم ... بود

اینجا ... روی ... خواب ...
روی گردان سوی ... عبادت بیا بود

حکایت ... باید

با که یار ... حکایات میکند
با ... خود ...
اور ... مقام ... رسد
از ذات ... تحقیق نیست

... حکایات میکند
... حالات میکند
... زده ذات میکند
عشق ... میکند

... حکایات میکند

... از ... عشق

این دل ارا چو نسبت با خدا شد نهان
بود این بیشتر بلا ازین عاشق نهان
هست ما را اتفاقی جز شکست گشت
هر زره مهر و بست آن نظام جهان

دل شد بدیع آن نگاهی که بلا شد نهان
دوست ... مردم امیال الاین خلف شد
آب این آینه منظور ... نهان
گشته ... این دو عالم ... نهان

جز خیال دوست دیگر ای جمالی در دل نماند
این دل ارا چو نسبت جهان شد نهان

عاشقان ... و ...

ما عاشقیم ... نباشد
... عشق ... تم ... تم
آن ... نقاب ... تم
جای ... از خود ... عالم

... آینه ... خوش ... نباشد
مردم ... مار ... نباشد
آن ... نباشد
... نباشد

خوشتر از این ... بار کوم
دیدیم ... دو عالم ... نباشد

... دیگر ... باز و

کسی ... ما ... چه خواهد کرد
زین چراغ گلی چهار جهت ...
... ام ... الا ...
زیبی ... خبار ...

که ... گشته ... چه خواهد کرد
... دل ... چه خواهد کرد
دیگر ... خانه ... چه خواهد کرد
شکست آینه ... دیگر چه خواهد کرد

مانده در دل ... کار ...
که ... دشمن ... چه خواهد کرد

... هم ... بیدا ...

چو ... سر گشته
گر ... مانده ... اند
آن ... ثبات
خبر ... اعتبار

گردی ... قدم ... گشته
... گشته
... گشته
هر کس ... گشته

این ... گشت ... کس ... کو

قفل کلید در او پیدا این دلیل گر برشت
دیده آئینه کیا نازد خیال کفر دشت

کاروان سعد خوبی در عشق کجا شود
یکی که در خود دل غارت زده نشود

اینجا همی که بی سود و دستی ملا را
نکه از یک پیاله هر کی دیار سوده شود

چه در خود و ما تلاش باده کرده ام حریف نیا خویشتن را لب پیاله کرده ام

عهد حیفا چو کشته بیاد از نگاه زرشت
سالها با سبو پرستید جام سود گرشت
از زبان در شکر گفتم با نگاه حالش در
آفتاب بی سپان خاک نادیده سود رشت

رشید اکرم مولی مقبول الله دور رشت
وا زمین زمهر آتش باد و حکم رشت
آن آفت نیما ششکی آوازه گرمی رشت
مست آن خاک که اینجا شعله آذر رشت

هر چه بینا که خوانده ام اینجا همی دارم غم
هر چه حقیقت نکته مقبول الله دور رشت
هر که مولا یافت مرد و در است

دل که آئینه شد دو طرف است
گفته خانه به تن ما خراب است

بارگران حسینی ما بار حسرت کشیده
زنگ فکر نو کار ما جا جا ما ز داور کشت اخراب رشته مو اصل

هزار حیف که از رشتی که گفتگو شود
به موج ساغر ما خنده و فریب حباب
به طاعت که نم کسب لاف زوال الهی است
همان حباب رهرو بت آزرده ماندم
گذشت وصل چه دیده خونی کرده ام
هزار خلوت دل التباس رها نبرست

بهار رفت خزان رفت و دل دلت گفتگو شود
تقدح جوانه هیچ سب شده او گفتگو شود
که هیچ نکته سعی دل که برو گفتگو شود
که راز کار بربست ذوق آرزو گفتگو شود
هنوز کیسه سر هیچ بر ازاو گفتگو شود
که او برابر ما کار راز او گفتگو شود

نیم زموج سر کشا سرکشی از ما
هزار حیف که از رشتی که گفتگو شود
تا خاک گم رشته ادب باید

دل ای چاک گرفته و سعد کسی اشنو شود
سنگ است این ره قدم تا نشینه سنجی

از شکست سنگ آتش چون دود بالا شود
هر که بار پندار دم از مژگان که گوید سوا شود

عقل

چو نقل است [illegible] نمی‌بایدش
تو چشم [illegible]
چو [illegible] خنده [illegible]

نسوخت [illegible] که [illegible]
کدام ذره [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]

میان دوست [illegible] اند
هزار [illegible] شد

تاریخ از [illegible]

جمع کرده دل [illegible] اند
در کار [illegible] عشق
[illegible]
[illegible] کار [illegible]

چون [illegible] دل [illegible] کرده‌اند
[illegible] کرده‌اند
[illegible] کرده‌اند
[illegible] کرده‌اند

از لذت وصال [illegible]
هر چند محرم از لب جانانه [illegible] اند

ز خاک [illegible] کرده‌اند
غبار آینه
[illegible]

بجالی

بهار [illegible] افتاد
که [illegible] وصال [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] افتاد
[illegible] افتاد
[illegible] افتاد
[illegible] افتاد

[illegible] ما [illegible]
[illegible] افتاد

[illegible]

[illegible] کرده
[illegible] رسید
[illegible]
[illegible]

[illegible] کرده
[illegible] کرده
[illegible] کرده
[illegible] کرده

[illegible] بهار
[illegible] کرده

مدار این بیت کی آرام جانها

کسی کز غم دار سودای جانان کام گیرم
هر قدر بر دار گرم [illegible] گیرم
صبح رنگین کز دل [illegible]
هر که رفت از خون [illegible]

خوش آن عالم که رایان [illegible] آرام گیرم
زنده [illegible] گیرم
[illegible]
هر که دل [illegible] آرام گیرم

این نمی از [illegible] کی بود کسی
کسی کز غم دار سودای جانان کام گیرم

[illegible]

بر زبانم [illegible] آمد
[illegible]
[illegible] گیرم
[illegible] آمد

اگر چه جلوه [illegible] جهان آمد
[illegible] آمد
[illegible] گیرم
[illegible] آمد

چه گویم از تو [illegible]

کسی کو دل که از ایمنی گیرد حباب [illegible]

عجب [illegible] بار دو دوستان آمد

هر که در دشت [illegible] کار است
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منظر [illegible] باز شد
هر که محرم از آن [illegible] شد
[illegible] کار است
[illegible] شد

ای جانی هر که [illegible]
[illegible] کار است
سالکان [illegible]

صاحب [illegible] رسید
تا دل [illegible] تمام
[illegible]
[illegible]

این دولت [illegible] رسید
[illegible] رسید
[illegible] رسید
[illegible] رسید

زیب

هر کرا رهبر نباشد لطف او کرست	اگر نه لطف خدا یکبار از خود میشود

ناشنا نسیم الهی همکنف کرست مسلمان را
کرست نا نسیم خوش نسیم یکبار از خود میشود
زخود کاری ندارم یار خواهم

تو وجه کار مرا روی یار خواهم دید	بران بهانه که آن نگار خواهم دید
مراه دید آینه احسن جمال است	هزار آینه را در غبار خواهم دید
حدیث که جلوه تمام شب هم بپر کنم	که آن خزان عدم در بهار خواهم دید
ببند دست بهار را که دامن هر کو	کران سر ... جهان را بهار خواهم دید

دلخواز مصحف جمال است این عجب
که روی یار مردم عالم دو بار خواهم دید
بجز مرد بجا خدا یک نارک آید

ترک لب ... جهان ... اوهام کنم	نقشبند ... لذت ... اوهام کنم
خوران ... هزار ... ساز ...	کریم ... کیست با ... اوهام کنم

[illegible]

[illegible]	زبواله مرد مصحف و آخری مرا زهر جا ز حال عشق ...	[illegible]
از عشق ...	پادشاه را ...	... زو خار ما را

تو رحم کرد که حال ... جهان کرده	کجا بهار رحمت ... جهان کرده
ز کنج ... آینه زر ...	تو خود شکسته ... آسمان کرده
برابر ... از خورشید ... گلشن	که هر نقش که تو داری ... کرده
... که ... خانه خویش	چه کو ... خویش ... جانه مهمان کرده

کجا است ... پر ... زاران
زگلشن ... ... بوستان کرده
کرده ای از خود تماشا

کرده ای از خود ... از خود میشود	... اگر ... از خود میشود
کیست آلا آینه ... محتاج ...	هر ... که ... از خود میشود
... این کلشت ...	تا کلشت ... از خود میشود

[illegible]

گر رنگ بنا ایم و حشت کن این عالم
زین بیابانه هزار آفاقی گشته رانه
نو سر یف هوای گوکب هانی رانه

گرد رنگ کلفت آئینه هوا ریشه
نخیرم گه چون کار دماغ گرشه
خیال گه ما این نا شاید گرشه

کس عالم مقصود ابجا می رسد
حیلی ننگ شد و رفته را رساند شد
رابیا سوختم نور شد

سوخت مسیحا ما را گو د نو رفته
هر تکلیف زرم سا تم رحم نقش بگیرد
تم امید تعالی حق بر جا گمانست
کار را اما گم کند دو بجز آن ما نبود

خبر جنون و دیوانه مدار اصرار است
مرهم زخم دل ما را کلفت است
عاقبت ما هر صحبت هیچ الله کار است
تن فتاده ایم دو جا وه او است

همت ناید می تا و در روح ما
هر ناتوان گیه صحبت قابل آن نشد
چه جای گشته ... اوراست

[illegible]

عالم سیلاب طبع جای شور و زیر پای هیچ
صید یا اوراک راغی بسته رسیده ایم ما

چشم ماتم کانده هم اندک بگیرم کشد
فوق کلک ذره کشته خشتی تا تمام کشد

حیرت آئینه گر سازم منی درج و تیغ
این فلک گرگشته آخر خشتی تا تمام کشد
زره هر بهانه گفتگی گشت

بهار آمد و ظلم را زره گم کرد
حکیم این رنگ را ای می باید مرو رخت
بهاری تماشا را تماشا جلوه او است
ملا گر ولان شوم ساقی گلی ما

دگر ... بهار تبسم جبر گم کرد
چه حکمت دوری نشسته گم کرد
هر جا ... تماشا جبر گم کرد
که جای این نشسته تیر گم کرد

منی در دست گل آن جام و جای را
بهار آمد و ظلم را زره گم کرد
نمیدانم که بیدل کرده را

نه تیر گم کرد ظلم ... سو ... تا جای گشته
نامه ذره ... گشته تا جای گشته

[illegible]

تو تا ز جلوه گه مردم برآیی | شود آیینه هر عکس جای حیرت

حکمت کمال یار کم جلوه گر شود | آیینه را حجاب ز حسرت نظر شود

تا دولت وصال رسد از حریم وصل | کمتر ز آتش وصال تو از آب تر شود

[illegible] ز دولت نگاه شود | ذره با کمر تمام به مهر [illegible] شود

[illegible] مرگ نفس از دوام [illegible] | از کوی عاقبت چو [illegible] شود

از [illegible] عشق [illegible] | [illegible] عشق [illegible] شود

یا رب [illegible]

هر که گشت از تو آنجا یار است [illegible] | که کار [illegible] ما حاجت [illegible]

[illegible] یار [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جلوه [illegible]

[illegible] | که آب تیغ تو [illegible]

جهان [illegible] تا [illegible] | [illegible] یار [illegible]

گر تو را جهان [illegible] حیرت | و در چشم تو [illegible] عالم [illegible]

نقش [illegible] دوست از دل [illegible] | هر [illegible] تیغ [illegible]

از [illegible] توحید [illegible] | هر [illegible] [illegible] گیر [illegible]

[illegible] رفت [illegible] | [illegible] کوتاه [illegible]

[illegible]

[illegible] یار [illegible]

مراکم [illegible] راه [illegible]

تو [illegible] یار [illegible] | هر [illegible] یار [illegible]

[illegible] اینجا [illegible] | اکنون [illegible] علاج [illegible]

از [illegible] | در [illegible] کار [illegible]

[illegible] | [illegible] یار [illegible]

[illegible] دست [illegible] | هر [illegible] از آن [illegible]

گرد آتش عشق لوای تجلی عالم

تمام گشت ... [illegible] ... رسید

چه جلوه ... [illegible]

نخل قامت محبوب بار عالم دارد

سخن ز عالم ... [illegible]

غبار وحدت ... گشت ... [illegible]

همه ز شیخ و شاخ ... [illegible]

که آنچه او گشت آن کار عالم دارد

بهوش باش که ... یار عالم دارد

طریق معرفت کار عالم دارد

که راز وحدت ... یار عالم دارد

کجاست ... [illegible] ... عالم

نخل قامت محبوب بار عالم دارد

کی آن مجنون دگر گشت لیلا

که ... جلوه بازی ... [illegible]

آن مجنون که ... مجنون ... [illegible]

... [illegible] ... حال ... [illegible]

... [illegible] ... مجنون ... [illegible]

لیلی بارا ... [illegible] ... اگر کند

بهر ... که اکنون ... [illegible] ... کند

گر ... لیلی ... [illegible] ... کند

... [illegible]

هیچ حاصل ... [illegible]

... [illegible] ... دل ... [illegible]

... [illegible]

هر جا تو ... [illegible] ... شود

... [illegible]

... [illegible] ... دم ... [illegible]

... [illegible] ... خود ... [illegible]

این ... [illegible] ... شود

دل ... [illegible] ... شود

همه جا ... [illegible] ... شود

... [illegible] ... شود

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... نمی

... [illegible]

عاشقان ... [illegible]

... [illegible] ... عشق ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

اگر نداری هیچ از آن ... عالم را تماشا کن | کجا ... جا ... تماشا

[illegible]

کارها از ... خامی خام ماند

کارها ... [illegible]

حیف ... [illegible]

خاک ... آینه ... [illegible]

از مقام ... عالم

هر قدر چشم ... [illegible]

مردم ... جلوه یار

اینقدر ما که ز خود ... [illegible]

گرد از آینه ... [illegible]

همچو آینه ... [illegible]

[illegible]

آن ... [illegible]

ای ... [illegible]

چشم ... آینه ... [illegible]

هر کسی ... [illegible]

[illegible]

لبی یاران چیقر کار کس مدعا تام
آخر زوت مرکان میر شوو

بس سهرت نعمت کما نی یتیم
ای جان و مال حباب یان ومیر شوو

مردم مردیه خیال حالم لوح دل
حیرت سرای آئینه تدبیر شوو

درنگر خود و سلستا منی استقد ایسی
تا ری که حوبت زنقدیر شوو

فراغت دارکر میرم

مردم فراغت دی نصیب باشد
عاقبت عاشقلار ان نام ... ایرم

تا ملک یات ... غنا
با یه کوم ره ... ... نشید

... اجابی ... ربانت
... جسد اکمه ...
کیت آن عاشق که ...
ورنه بلی آئینه ... باشد

... لی ... ایپامبی ... ار ...
مردم هم و صال ... یکما راش

گه دیدیم ... عقل دو هشیار

ساقی

ساقی ماست وهم فرزانه بو و
نشئه ای ... کباب دیوانه بو و

باغلاتم مرد و هم دور ... راه را
ورنه ... ماه ... خانه بو و

نشئه ... تسرت محبت اکسیر
هر که منجو و اندرین میخانه بو و

حالم وهم زاو کیا لیت
عالم از آرشت ... بو و

کیدا ساشت منی راه وصال
ساقی ماست ... فرزانه بو و

هیچ کارم ... کاری ...

صیف ... یتیم آن نکار ... نشد
حسرت ... آخر کار ... نشد

رشته ... مربرد ...
گلشن ... غنچه ... بهار ...

... برده ... تشد
... حسب ... نکار ... شد

صیف ... ... کام
سالها کشتم ... نکار ... شد

جانا ... دل دادم ... عشق بیش ...
ای یا منیا ... جان دادم ...

نه هر دل را طپش تا بالی کفتها را و دارد
دل آئینه هم جوهر شوخ نگاه را و دارد

مرا از وحدت اکثر شتابست جهان مخفی
که عالم در تماشا نیش نظاره کار را و دارد

نکه کرشمه کیفیت پرخویش هم غافل از نشئه
ز رنگ بی نفیر نیست یا بیدار او دارد

کی چشم تماشای که برا و کشد یکجا
شفق خون جگر از شوخی گلزار دارد

ندارم هیچ جهت تا بحشر زر تمنای رنگینی
کی یاقوت شکسته بر لب بیمار او دارد

هنوز بانی و چراغ تو هست

در عالم با نیرنگ نگاه یار رها دارد
چه رنگینی جلوه تو ز جوش گل و انتظار دارد

را با نشاط رنگ چمن رسید جای چکیده
که در هر ذره رنگ شوخی نگاه دارد

به آن نسخه دل الفت زکار رسیده ایم
چراغ هر نفس عالم دلی زرکار را دارد

چرخی را نیرنگ زاهد این جنون آبادیه
که جمعیت دل تشنه باز زما رها دارد

اگر چشم تماشای زلف ... تماشا کن

هرکه یک نفس بزیر پرخی فنا کرده ام
یکسو دل آئینه هم خاک منزل آواره نیست
خاطر جمع زده ام نشاط و سر جنون رسید
بعد هر یکی جنون ... خاکم سبز است

انتظار شوخی چشم تماشا یاران کرده ام
وحشتی چه ...
چیزی که نیست ... آئینه سامان کرده ام
آه از دوست طلب ما که ... کرده ام

ای همه نیرنگ دل از آن نسخه که تماشا کردیم
انتظار چه ... که بر پشت یار کرده ام

در جای نسخه ... نسخه ...

مرا الفت از صحبت بیگانه تر شود
در تبسم این جهان ... سر شود
غرایب میروم به منزل نرسیم
... حالت نشو نم ... چشم حیرتم

یک راه به ذکری کلشن چه شود
در مه راه بازدار ... اکثر شود
این معنی هم کی از سفر شود
از دل کی جهان ... شود

مارا ... وادی شوقم ای ... نبی
مارا دل ... نگاه ناجر شود

...

نوابان که ترک شیخی و بیباکی کرده اند

بخواست کرد این رقت [illegible]

رحمت [illegible] چه قدرها نهایت کرده	چشم آینه ما جوابت نهایت کرده
ششم [illegible] چشم [illegible] دارد	هر که [illegible] جگر آب نهایت کرده
هیچ آخر [illegible] بیا ملک یار	هیچ ما دیده جهانت نهایت کرده
تا تو رفتی هم [illegible] نهایت کرده	سان [illegible] مطلب [illegible] نهایت کرده

تا جهان [illegible] راه عدم دور [illegible]

رحمت [illegible] چه قدرها نهایت [illegible]

چه رفت از آسمان [illegible]

این [illegible] رست [illegible] کرد	باب آینه [illegible] جواب [illegible] کرد
اضطراب [illegible] آینه [illegible]	جو هر [illegible] که در [illegible] کرد
کارها [illegible] زده [illegible]	[illegible] کرده [illegible] کرد
باب [illegible] رحمت [illegible]	سخت [illegible] تسلیم کرد

عجب [illegible] ورشته [illegible] دارد

هر که [illegible] دنیا برو شد

حوصله [illegible] دنیا [illegible] کرد	هلاک [illegible] اهل [illegible] کرد
[illegible] سخن [illegible]	زبان [illegible] کرد
[illegible] ام [illegible]	هزاران [illegible] کرد

[illegible] عالم

[illegible] کرد

[illegible]

نوابان که ترک [illegible] کرده اند	هر جو [illegible] کرده اند
اهل [illegible] کرده اند	این [illegible] کرده اند
آسمان [illegible]	[illegible] کرده اند
هر [illegible] جانی	[illegible] کرده اند

چشم [illegible]

نوابان

رباعیه
عاشق همه عمر خوار و زار باشد
زین شیوه دو دست بر دل باشد

هنگامه عشق بی الطاف
بزمی بهار ار ده باشد
کس حال جهان
خوش بود همچو او سلیم
دانست از دو جهان تنها

سر دلبر کسی بیخبر
از دیده خون شد

صد رنگ

عاشق همه عمر خوار و زار باشد

گر زآن صورت آینه صد او هستی
این ملک صورت صد او چه تصویر کرد
گل بهر رنگی که شد ادو

صد رنگ گلی بر رنگ بجا مانم برسید
عمر الیت انتظار زراه چو نامها
همراه من شکار سر و پای کشته است
خون گشت دل زار ما الحق بر جلوه ست

آشفته ام که هر چه یار ام برسید
هر کس خبر کوچه یار ام برسید
در دام فتنه شکار ام برسید
منصور شد همه ام برسید

اکنون همچو گلی مانده بی بهار
صد رنگ گلی بر رنگ بجا مانم برسید
کمال بود داد ور عدم هم

روز یکی ز دین و یار هرا ام کمال بود
سبب خیال از جهان سیم خیال جهان
تا خوار خوار رنج یا صرف حق نه ابچ

الحمد لله اتم نه هجر دو وصال بود
دیدم خیال آنچه جهان سر اخیال
جز ز عشق کو یا جنون دو محال

در کار منت عشق دو عالم به خبر دوست
لب یار یار هر دم ما ز زوال

هیچ کس که به گر دارم هر جا
روز یکی ز دین و یار هرا ام کمال بود
کوه عشق
روز ما بر ولی
که بهم
طوفانست و بر جان

غنچه ز عشق که دامن تا که بجان پاره شد
از غم آن سو تا چه گویم غم
حال من که زین جهان شد بریشم
این ستم کسی سها ام از خود دوست

هیچ ز دو طوفان تا الفت چو کوی جان شد
دل ز سینه هر ره از بدن جان پاره شد
تا حق امروز کو یا خیال جهان پاره شد
راز ما در شب ها ز تا دانا پاره شد

کوه هم چو عشق دو آسمان هست کمال یاتی
غنچه ز عشق که دامن تا که بجان پاره شد
تو یکی نامه دو عالم خبر است

بیاید ما اگر آن یار باشد
شکست رنگ تماشا شد

دو ز هست ای دیوار باشد
شکست رنگ ها در کار باشد

رباعیه
گر دل کسی خوش به سینه باشم
در وفا دو جهان تنها باشم
منم دو دار جهان کسی بزم
خوش دلیم دیده باشم
یار جهان دار دل کار
گر کسی که بجان سر باشم
آن دل کسی کسی که دیده باشم
هر کسی که دیده باشم
از دو دار دو دار هم
خویش سر است باشم
سر دو طلب عمر دلبر
رنگ سر دیده باشم
دو هم همچو یکی جدا شدم
انکار دلبر دیده باشم

[illegible]

کی طلوع کند مهر این سخن را
خیال است [illegible] کسی

چه عجب باور من گفتار باشد
و گر نه [illegible] جهان [illegible] باشد

[illegible] عالم شود [illegible] و گلشن
بیا و ما اگر آن یار باشد

ز [illegible] بکار [illegible] گشتم

تا شدم آئینه کارم رو بدا و
[illegible] گشته هر پروانه [illegible]
تازه گل گشتم [illegible]
[illegible] خاک [illegible] حلقه

از [illegible] دیگر چه دارم رو بدا و
تا مرا [illegible] کارم رو بدا و
[illegible] رو [illegible] رو بدا و
خاک گشتم اعتبارم رو بدا و

[illegible] گشته ام
تا شدم آئینه کارم رو بدا و
[illegible] آئینه [illegible]

پاکباز [illegible] آئینه [illegible] ام
حیرت [illegible] آئینه در سینه بسته اند

[illegible]

[illegible]

سوزم چو شمع [illegible]
حیرت [illegible] آئینه [illegible]
[illegible] رسیده ایست

آن [illegible] بسته اند
رنگ [illegible] آئینه بسته اند
[illegible] بسته اند

[illegible] شدم [illegible]
[illegible] بسته اند

نفس [illegible] خود
خوش [illegible] کار
[illegible]
[illegible] کار

آزاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گذشته

تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ساقیا جام دمادم ده که جویم تا با چه
ای جهان خبر از ان هم که ... گوش ... چه
[illegible]
[illegible]

گشتم از ... خود محبوب ... با چه
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای جهان ... جهان ...
کیست اهل جهان ... ما با چه

دیده خود را ... [illegible]

گر دم ... آینه از ... نظر ...
آسمان ... حقیقت جهان ...
آن نقد ... [illegible]

معلوم شد از ... عالم ... چه
تا ... جهان ... چه
[illegible]

[illegible]
[illegible]

جهان ... رفته از خود

[illegible]

جهان جهان

جهان جهان هموار ... ترا ... شد
... حقیقت ...
هیچ ... زین ...
از ... ...

اگر چه ... مال و جاه ...
... ظاهر ... سلطان شد
... جهان ... گرد ...
... جهان گرد ... نا ... شد

هزار حیف ... جهان ...
جهان جهان هموار ... ترا ... شد

طاعت ... نا معلوم

باز دو روز ... دم ... گشود
[illegible]
[illegible]
[illegible]

... گره ... گشود
[illegible]
[illegible]
اگر ... باز ... گشود

... حاجت ... ازهد و تقوا
باز دو روزه ... دم ... گشود

[illegible]

بیا کار رهنمائی تیر اوج جاه ملت

لی رهنمایت شو ان کاره بتدبیر نبود
قطع این منزل اسباب نبر کرشمه شد
ما هزان بای دم خم هیچکس مست شد
دو بار که تیمیان نکنند نقش دروش

سنوت دل ان کار شکایت ظلم تقصیر نبود
نکران هیچ ماه چو بر شمشیر نبود
ت تیرهمی یکبار آمده لقصیر نبود
نامه حسد دران آینه نقش تیر نبود

ای نیکو کشته ماکه ز وجهت کار خراب
لی رهنما تو ان کاره بتدبیر نبود

بعد تکلیف زیب | نزاکت شم | نکبت احا | مهال و ادکی کشتم

هیچم نکبت از نزاکت مراکمال شد
آسمان ازکرم داوم کرست حو دوا
نقش نامزدی از عقیدار از جهت دار
آه از دست که ای دوست کنیم

حیف صحبت و هم از باده او جاه ملک
خوش هم مربا بر زنت دوانه جاه ملک
شه صلاح و تقوی کرم در نقش خرد کمال شد
جلوه ان باده با هیچ جانبان نشد

مصرع سید لیح سید کنه ما را آیات

کمال خرابی که مرا ما حجر کامل شد
چنان آینه نقد پرورده

نشو و کار رسمان آینه که نقد مر کن
نقش این نکلت نهر کسند مکلت
حق تو ساده نقش آن است دو ارم
خود ره مکر است چو جاهت کرکم بکر پذیرت
آنکه ز ره جابر خشم کسه خشم شد

کو که آینه و رس ناکه حو بر کرسه
کو کی آینه که تر اقاره از ان بکرسه
محرم از منجای نقش عطر تیر نقش کرسه
خفته حسب از آینه نقش کرسه
که ان جاکی ادو رنگ کرسه

ای پی پی دوست از ان جام بپر شد
نشو و کار رسمان آینه که نقد نکنه
نو دل ز دوا و آن جهاد

به باده مکر رسد آن باده رسه او
از تو بهانت از عشق ظاهر
تو بر کن چو بزنانش تو بر شد

کم از دست آن ظالم چو بزنا
خو چو کرم و جا جاسه
شو و آینه عدوم از هلاکی نو لا د

[illegible]

حیات است مرد تو مرده باد | [illegible] و دام وفا [illegible] وبهار او

چنانچه [illegible] سیاه اوم [illegible]

سیاه اوم [illegible] سیاه او

هر کس [illegible] جاهان [illegible]

از کس [illegible] حبیب [illegible] آمد [illegible]

کار [illegible] ز [illegible] شد

سعی [illegible] بسیار [illegible] کار [illegible] شد

نقص [illegible] ما ماند [illegible] جلال

نالف [illegible] شد

با رما [illegible] ماند [illegible] شد

[illegible] شد

حال [illegible] کامل شد

[illegible] حبیب [illegible] بر [illegible]

از کس [illegible] حبیب [illegible] حاصل شد

[illegible]

[illegible] بار [illegible] دو

[illegible]

حیات [illegible] بر [illegible] دو

[illegible] دو

[illegible]

[illegible]

چه [illegible] او [illegible] باده

[illegible] جانها و [illegible] او

دل [illegible] خلاف [illegible] دو

[illegible] دو

[illegible] از [illegible] دوم

[illegible] بار [illegible] دو

ز جام [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] زاوی [illegible] از جام جم [illegible] بود

[illegible] جم [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جان [illegible]

[illegible] بود

[illegible] بود

[illegible] بود

[illegible] بود

[illegible] گمان [illegible]

[illegible] آئینه [illegible] چو [illegible] بود

جان از [illegible] | [illegible] دم | [illegible] | [illegible] دم

[illegible] گل [illegible]

بار [illegible] او [illegible]

[illegible]

زاهدا از سبحه گر در پی مسلمانی گذشت [illegible]
[illegible]
[illegible]

زاهدا از سبحه گر [illegible] مسلمانی گذشت

[illegible]

سخت [illegible]

[illegible]

سخت از دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اهل [illegible]

[illegible]

حیرت ما ساخت عشق و با هم راز

جنون ما عشق او یک ذره هم با ما نسازد — ست هم ز پروانه هم اسباب این شمع نوازد

هنوز آئینه از زنگ می‌کند طلسم من — بل روام که یکدم با غم و بیتاب زد

تماشا دیده‌ام یک نیستی تکلیف نیسانم — کدام آینه درخود بیرون جا بسازد

خیال و هم ما در حدوث این زنگ تنگی — زبان در حیرت آئینه‌ام صفا نسازد

مرا چی او که شستم اصفر با این چیز ازخود

جنون عشق او یک ذره هم با ما نسازد

جرئت آئینه چه با ما حیرت میکند

اضطراب آینه را تپش حیرت میکند — مرا چی مرآت دل که مردم جواب حیرت میکند

رنگ صد بسمل یک آئینه تپش بها — آنچه مرآت رنگ آب حیرت میکند

در خیالات تکرار که مجنون حیرت کوه او — خاطرم خور زده چون تب حیرت میکند

حضرتی که آمد مرا برطور و شیخ یکی — خاک آینه ما را سبب حیرت میکند

ایجا مینی انجانه جا چی عشق اغلب حیرت

اضطراب آینه را تپش حیرت میکند

راز او برون داشت حیرت

راز او بی پرده است از نفس پنهانی دیگر نماند — من ز خود رفتم حجاب در میان دیگر نماند

از نظر انگشت وام اسباب ییدار تمام — آرزو و عارت جهان دیگر نماند

سخن از طرف بی‌جا است تمام — وز حجی دمنی ما را پاس نماند دیگر نماند

زین آن کوه پس ما ز که مردمان یکی — شکوه هر کس هر او از آن تمامان دیگر نماند

پرده بودم ایجا می‌نبود ما وام در خودنشین

من ز خود رفتم حجاب در میان دیگر نماند

که سلطانه نه در دوستی نه حیرت

دوس

سلطنت خاک ما را در جهان بود — تاریخ از اسباب این بیا ولی بود

ما نظر یاران هم زحمت جز بی مرده ام — سستی و دورنگی آیات است کانی بود

یا رب ای عشق آن انسان است را جز یک — هر که ...از کر است او سوای من بود

تا مسلمان دل که دو کلمه کفاف شور بت — هر مسلمان که حسن قابل بود

ای انک صاحب ...

آرزو چون رازت ... آینه بیاید

از ... شعاع ... صافی ... عشق جای بیاید

از ... نیاز ... دیدن رازت دلیل

نیاز ... نیاز ... بیاید

... بیاید

... ... بیاید

الله ... رازت ... بیاید

... ...

گذشتم

تا نسوزی بی جهت از تب گرمی جدا	خانه ویرانی مسلح منشئان را نگاه دو
کور باطن گر بود با هر که گردم آشنا	گفت کای این ساکت و باب این گداها

ای جهی دل را ده هر کرا این پیمانه

ساعت ... خاک غبار راه روان لا...

کی دیوانه شد هر صاحب عقل

هر که گذشت ز جا جانانه شد	حاجی امیا گی دیوانه شد
تا نور بخشی از نظر ها پس ها	آسمان را این زمین بیرانه شد
حسن عشق گر هم کسی جلوه ...	شمع رنگ الی پروانه شد
دل صفا هم گشت وحدت ... او	تا که دل امیا حیران خانه شد

گنجه را از هستی هی تا او شوی

هر که گذشت از جان جانانه شد

دوست مطلب خود او خواهم

زدوست مطلب ما و او سیدا و	صنو قال واره بت از دوست فریا و

بمعنون

[illegible]

به تحقیق که طلبم یار رسانید	که یاران کرد گر گشتم استاد
زلب گرد و هم رنگین تر از خون	... گشتم ...
دل آتش ... از خون مرا م	الکی ... شوم از خویش ... آزاد

رسیدم ... اللان و گرنه

همی از طالع خود ... مراد

دو عالم را از خود بر باد دادم

ما دو عالم ... ز دو دوره ما نماند	... رنگ ... دوره ما نماند
این ... ما ... دور از وصل ...	... وصل ... و ... نماند
این ... ما ... وصل ...	... دوره ما نماند
ما ... از ...	... از خود ... دوره ما نماند

لی ... عالم ... عشق ...

ما دو عالم ... دوره ما نماند

مرا این نفس ... دارد	گو یارب چه سازم یار خود را

هر که عکسی گر ز مه در وجود او نماند	تا نشد هم آینه ای [illegible] هر سو نماند
[illegible] مرا از و مرا او امکنه نبود	رنگ ها از [illegible] نماند
تا نفس آینه ساز الا هم [illegible]	عکس ها [illegible] نماند
خانه وا او [illegible] مطالب [illegible]	صبح [illegible] آینه ای [illegible] نماند

هوس [illegible] را انچه خدا [illegible]

هر که از خود [illegible] گرد در وجود او نماند

مرا از نفس ها [illegible] — [illegible] یار جو مرد

سکه [illegible] نفس [illegible] ای ابتدا	چه باید [illegible] یا رب [illegible]
سبق نا خوانده [illegible] طفلی [illegible]	نماز از [illegible] خدا [illegible]
ستم [illegible]	کنون [illegible]
نسب [illegible]	ز رسم از خود تا چند [illegible]

[illegible] ساز

سکه نقش [illegible]

پشیمانم ز جانانه [illegible]

من ندانستم که [illegible]	طفل [illegible]
[illegible] عالم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	هر که [illegible] آینه [illegible]

خط [illegible] آب [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

اختیار [illegible]

اختیار [illegible] عالم [illegible] نماند	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] نماند
این [illegible] عالم [illegible]	[illegible]

[illegible]

اینقدر گفتیم غیب ایکه در جامی نماند

درین عنوان [illegible]

ور گفتیم [illegible] خدا هم خدا نماند
از نگهت نامه چه گویم چو پیدا گشت
ما را [illegible] سایه [illegible] بیکسیها
از حد گذشت [illegible] بیکسیم [illegible]

هر گره [illegible] اهل [illegible] نماند
روزی که [illegible] زدم [illegible] نماند
حاجت [illegible] بسایه [illegible] بال [illegible] نماند
هر جا [illegible] بیکسیها [illegible] جا نماند

آرام کس همی ز دهشت عالم [illegible] کار
در عهد این زمانه [illegible] گذشتنا نماند

[illegible] هر جا [illegible]

یارا [illegible] تماشا دارد
[illegible] عالم [illegible]
رنگ [illegible]
[illegible]

زاهد از خلوت [illegible] چه خبر دارد
هر که در خلوت [illegible] راه تماشا دارد
کم [illegible] حال [illegible] شفقت دارد
[illegible] دارد

در [illegible]
یاره [illegible] تماشا دارد

[illegible]

کم کن ره [illegible] جز گریه باید
[illegible] ازین [illegible]
آس [illegible] روز [illegible] باید
خاک [illegible] تا گریه باید

[illegible] گریه باید
گر [illegible] جز گریه [illegible]
[illegible]
[illegible]

باشم [illegible] یار تو [illegible] خود از دست
گر زین [illegible] می باید گریست

آخر [illegible]

طالعی [illegible]
هرچند [illegible]
گر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر خال خط ز بیر قلم
جایی که لطف تکیه امی

یارم به جز این سیاه دارد
لی تا لی ما چه راه دارد

از مردم ماه می شنیدم
هر قوم به جوانب راه دارد
گرد و سیاه حسن را زین ...

دردم به چشم جمالت برسد
لب خنده ... به جوانب را
هر جا نگشت زدل عشق باز را
با هم ... که ... دیده به
... و اگر ... راه ... رست
هر ... به عالم وحدت برسد

این ... عقل به جمالت برسد
جای ... فکر ... برسد
این ... عشق سلامت برسد
عقل ... به کمالت برسد
... جیب ... برسد
... به خلوت برسد

هر سو ... ام می ... و جمال
دردم ... به جمالت برسد

عالم از آن ... نظاره ...
... جانانه ... جمال ...

اینجا ... که ... از یار ...
ول ... از ... آخر ...
زدودی ... العاجز

از حد گذشت ... برسد
اهل سخن ... کنم
هست ... به ... رسید
... عالم ... رسید

بازو ... علاج ... برسد
با ... برسد
این نقطه ... برسد
این تحفه الست ... برسد

گشتیم ورد ... یار عشق
از حد گذشت ... برسد
هزاران ... چشم ...

... این گناه دارد
گر چشم ... به ...

... نگاه دارد
هر ذره ... راه دارد

به حال ...

که ماند این دو زینهار ناسم

گویند آنکس که اسرار عالم و جهان گیرد	بدست آن مرد بی کرد آنکه خزف سبو را گیرد
حالت دنیا ندارد هیچ بنیاد الا اقبال	حیف است آنکس نظر بر حالت دنیا گیرد
جاهلان بسته باز بر این جهان	عاقبت که بطلب از هیچ بقا گیرد
غنچه است باد خزان لاله رنگ گل خجلت	کس کی از غنچه شبنم در صحرا گیرد
حیف است آنکس که مرگ از عالم دنیا گیرد	که نفس محرم نباشد بی تن از خود را گیرد

مانند الشمس و صبح یار جوهر الیقینی
هر چه کمتر دوان یار یا با ذره هیچ گیرد

آینه دلالی زبان دارد — با نقش مهر زبان دارد

دل آینه که گفتگو نیکو بود	خبر یک دو نیکو بود
در دل هر که راز او جهان است	با کسی باز او نیکو بود
این نکته چرخ بسکار است	سخن از او نیکو بود
هر که دارد قناعت از دنیا	حرف گندم ز جو نیکو بود

ای که هیچ نرم عشق و خواهی ست
دل آینه که گفتگو نیکو بود
بهار با خزان رنگ گرفته

هزار رنگ گلستان بهار ما گیرد	که ما گلی چو روز نگار ما گیرد
نهفته ام در جهان که آتش نشسته ام	به خیر دام که چشم تماشا کار ما گیرد
هنوز آینه در رشته چشم خود دارم	اگر چه آینه حیرت شمار ما گیرد
خیال که بوسه گاه که رسد در دیدن ما	نشد از رو جهان اعتبار ما گیرد

نجات خبر با بستان که گیرد
هزار رنگ گلستان بهار ما گیرد
به خوب سکه مرا یاد و خط شد

مرا آرام جان با ز نگار لطف است	که هر دو پروانه در چشم حسرت شد
چه محتاج مشتعل محفل شب	رو پیر این دوای هاشمی گشت
نظر گشته زبان ظالم بیگانه	اگر چه هر طرف رنگ شمع شد

اگر می رفتم از خود تمامت هم او | که رزق کار ما لوائی نامه نامست

نه یکی با خاک گشتم برورق بیت
مرا آرام جان با وی نباشد

یکی با بری نظر در جل سازد

یاران خبر است ما به نظر کنید | با یار ما حکایت است هم خبر کنید

کسی را غیر راه آن انجام نیست | یک یار تنها چو زین ره گذر کنید

تمام است آنچه در جهان گفتم | یاران درین میانه ز طوفان حذر کنید

آنچه اتفاق گنه مرا آرام کجاست | زین منزل خوش چون گذر کنید

مانند کار غریب و چند زمانی همی گویم
یاران خبر است وصل ما به نظر کنید

یکی دیگر شعر خسته

مرا که وحشت ما آینه یک نظر کرد | زهجر او همه بود او همچو گرم زند

شدم همه بود از طوفان و بیزار کجاست | بس از غرفه الم بپا و خونابه گرم کنند

نه یکی باز در زین بگشت نهان ها | موج و ساحل گشته چه به عالم کرده

نه نام هست عالم چه نقش در نگاه | که ما رسید در آینه در دو گم کرده

سرنامت

چه کار با زرد جهان ای ما دل را
مرا که وحشت آینه یک نظر کرده

دیگر بیت عاشقانه

نظم

عشق را که دل ها دیگر باشد | راز او گفتگو دیگر باشد

با دل ما هست بی نظر الفت بقر | نقد آن آرزو دیگر باشد

هر کس نشسته هم یکسان | جمع او دور با او دیگر باشد

گاه عشق سر نگاه عشق است | هر کجا او هست او دیگر باشد

نظم

آنجا که عشق سر که است
عشق را که دل ها دیگر باشد

نه دگری زنده دنیا به مرگ

دران جهان که هستی نه کار جان کرده | نقش غبار در کرد آسمان کرده

چه غم جانا که آسوده کاری غافلستم
تا نشستی کس به نقش [illegible]

اگر هر کجا که رنگ آن همه مایان گردد
درون خانه [illegible] هست گر عیان گردد

مگر [illegible] چه گویم می [illegible] راز انی
ز کلک فکر [illegible] دوشنه گردد

جواب الله [illegible]

[illegible] اگر [illegible] نوا ند
رهبر [illegible] از [illegible]

چشم [illegible] از آن حلقه که [illegible] نوا م
و این همه حال [illegible] نوا ند
[illegible] احد [illegible] نوا د
گرچه هر ذره [illegible] نوا م

این همه این [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] جلوه [illegible] نوا ند

[illegible]

گو [illegible] رشته از [illegible]
[illegible] وصال [illegible] تقدیر گرد

اینقدر [illegible] بو بوم [illegible]
[illegible] نقاش [illegible] صورت آئینه شد
هر کجا [illegible] شکل [illegible]

شکر این [illegible] از [illegible]
تا جهان [illegible] نقش [illegible] تصویر گرد
[illegible] عالم [illegible] تصویر گرد

[illegible] گویا [illegible] جان [illegible]
گو [illegible] از [illegible]

[illegible] ما [illegible] اوج [illegible]

[illegible] چشم [illegible] انتظار ماند
[illegible] جمال [illegible]
[illegible] نصیب
[illegible] الملوک [illegible]

چون [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ماند
[illegible] ماند
[illegible] ماند

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] کاروان جهان [illegible] ماند

یار [illegible]

مجلس جانان هم از نغمان [illegible]
عاشقانرا سر نبازد از سلامت [illegible]
شکوه از عالم ندارم شکوه از خود میکنم
در [illegible] امید [illegible] بخت [illegible]

باده گلگون [illegible] بهار [illegible] میکند
عشق [illegible] آرام [illegible] میکند
گر برآیم [illegible] از خود [illegible] کامل میکند
با خدا [illegible] گشتی با سوی ساحل میکند

ای [illegible] از آب حیوان کار از آتش گذشت
[illegible] آن نشوه [illegible] کامل میکند
گشت او نه با منی [illegible] سازد

گر [illegible] کار [illegible] باب بماند
تمام مطلب عاشق [illegible] الست
از ادای خامه [illegible]
سخن [illegible] جلال [illegible]

[illegible] حاجب باب بماند
چو [illegible] عشق تو گشتم دیگر حجاب بماند
بگلشن [illegible] رنگ از نقاب بماند
[illegible] اهل سخن [illegible] جواب بماند

امید معرفت از ذات [illegible] دارم
[illegible] هیچ حجاب بماند

رو بتو در [illegible]

یار من هر جا رود جای تو [illegible]
حیرت آینه داران [illegible] نیست
باده این جام [illegible]
زمان حیرت [illegible]

در [illegible] آسیا [illegible] حیرت [illegible]
خاک [illegible] آینه [illegible]
ساقی و میخانه در دیر [illegible]
و اهل [illegible]

خواب راحت [illegible]
چشم [illegible] از درد [illegible]
عاشقان [illegible] دیدار [illegible]

عاشقانرا درد او درمان بود
کار [illegible] دارد [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]

یار او هر عاشقانرا جان بود
هر که [illegible] شیطان بود
[illegible]
مرد این ره [illegible] از هر جان بود

از [illegible] نکند [illegible]

انچه حق خواهد همان است ای ...
زاهد ... [illegible]

هر قدر ... [illegible] درین ... داد
مرده بودم ... یار ... [illegible]
هر چه خواهیم ... [illegible]
مست ... [illegible]

چشم آن یار عجب ... [illegible]
تا صدا از ... [illegible]
یک ... [illegible]
گفتن ... [illegible]

یار سید ... [illegible]
هر قدر ... [illegible]
باره منصور ... [illegible]

رشته عالم ... [illegible] آرام ماند
سوختم ... [illegible]
... [illegible]
هستم ... [illegible]

دل ... [illegible] آرام ماند
خاک ... [illegible] خام ماند
... [illegible] ماند
... [illegible] آرام ماند

ای ... [illegible] خام ماند
(red) ... یار رسیده اند

در رهی کار ... یار رسیده اند
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... یار رسیده اند
... یار رسیده اند
خاک ... یار رسیده اند
... یار رسیده اند

ای ... از دوست ... [illegible]
... یار رسیده اند
(red) ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

پی مراد دل بیاست همچو ان در کار — کمر آن یار ز عالم بجز یشت ببست

این چنین همیکش از مرادی که گوییت
کیست آدمی که بگوید چه نی اشتریست
باده هم خورده‌ایم و هیچ ره ندانیم

ساقی ما باده هم داد و گفت تنگ کرد
عمرها در فکر آن عالم سر نشانده‌ام
ما و دل بیرون و حیرت نشسته‌ایم
من لطف احوال از عشق این حالت است
[illegible] بسان آنکه سر بنهاده‌ام

دل گشت اما سخن آیینه حیرت کرد
که ندیم الفت میرسد عالم وحشت کرد
آه زین غفلت که داشت این [illegible] غفلت کرد
در میانه آنکه دیدار دیده‌ام حیرت کرد
هر که شد داشت این ره نیک الفت کرد

این همه از طالع خود این چنین آزرده‌ام
ساقی ما باده هم داد و گفت تنگ کرد
بیا همه جهان و خاک گشتم

چه عالم نشسته هم حسرت و همیان آید — جز ره سی از آن یار مهربان آید

تو لطف

تو لطف کن که پی عالم همه است
اگر خود وز در آیینه جا پی خود کیم
امید بنظر زلف کیف احوال مجالیم

کدام صحبه در این آسمان است
که زآب وزین خاک ان [illegible]
خبر و لطف ازین آسمان است

زان نشاط ان خود پی جه گویم حرف
جز رسیده که از آن یار مهربان است
جهان دیده‌ام در کروقت

تا کی از مردم دنیا به جا باید گشت
[illegible]
[illegible]
محو کی این دنیا [illegible]

الهی کرم [illegible] از آسمان باید گشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الهی همه کز [illegible] حالت دنیا چه بود
نیست [illegible] ازین دنیا چرا باید گشت
کر دی یا [illegible]

بهیان کم گشته ام در رنگ سپند — که دو دیدن باد و در رنگ [illegible]

بهاری چکیده ام سبد اگر دو دیدن [illegible]
دل دارم که چو [illegible] آینه [illegible]
سواد [illegible] کتاب [illegible]
نقاب [illegible] ام در عالم [illegible]

[illegible] دارم به [illegible] گرد [illegible]
هر جا که [illegible]
[illegible] حیرت [illegible] آینه [illegible]
[illegible] که [illegible]

اگر در رنگ [illegible] دامن [illegible]
هر رنگ [illegible] ام [illegible] اگر [illegible]

ساز [illegible] در [illegible] — که در [illegible]

در [illegible] دم [illegible] سامان [illegible]
[illegible] گشتم [illegible] ام [illegible]
[illegible] آرام [illegible]
گر [illegible] جام [illegible] سلطان [illegible]

راحت [illegible] دم [illegible] دوست [illegible]
[illegible]
[illegible] حوادث [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

جان [illegible] دادم [illegible] گشته ام

[illegible]

قدم در کوچه [illegible] جهان [illegible] گردد
[illegible] جاگیر دم
همان [illegible] نقش [illegible]
[illegible] نفس [illegible] جان [illegible] ام

که [illegible] آینه [illegible] آب [illegible] گردد
اگر [illegible] آب [illegible] گردد
دانستم [illegible] گردد
[illegible] سیماب [illegible] گردد

بیا در محفل [illegible]
[illegible] سیماب [illegible] گردد

بجز آینه [illegible]

کل آینه [illegible] گفتیم
در آن خلوت [illegible]
حرام [illegible]
[illegible]

بهار [illegible] گل [illegible]
سخن از [illegible] سینه [illegible]
[illegible] حیرت [illegible]
[illegible]

که [illegible]
گل آینه [illegible]

[illegible]

محرم آن یار گشت آن که ابو سعید شود
[illegible]

کار ما بست بار و برای سامان شود
حاصل کار خود از آن چه بزودی [illegible]
[illegible] که سلطان [illegible]
[illegible]

هر که خلاف از رحمت آن گشت کلستان شود
هر که از خود [illegible] دیگر [illegible] شود
هر که تقاضی [illegible] سلطان شود
این سر [illegible] خود پای [illegible] شود

هر که شد از خاک [illegible] ایچ [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] سلیمان شود
[illegible]

چون تن [illegible] نفس [illegible] اند
حاکم [illegible] گوهر [illegible]
[illegible]
[illegible]

در حیرت [illegible] دیده اند
این قوم [illegible] رسیده اند
[illegible] ایمه اند
[illegible] اند

آرام دل [illegible] مجال [illegible]
روشن [illegible] گشته ایم
[illegible]

گر می این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با [illegible] باهم میکنیم
[illegible] میکنیم
[illegible] میکنیم
[illegible] ایام میکنیم

[illegible] عالم میکنیم
[illegible]

یار ما بار [illegible] آمد
اول آخر [illegible]
[illegible]

[illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد

چونکه هوا اورلی الا یار ... [illegible]

تا ... از ... زلف ... [illegible]

ایجابی ... گسه یا زلف ... [illegible]

باز ... گرسته ... دیکر آیم

زور ... [illegible] ... جانم

... [illegible] ... دار ...

کرنسا ز ... کار باشر ... شیوه

... آینه ... [illegible]

خانه ... وحدت الفت ... [illegible]

در ... [illegible]

ابرو ... کرنه ... کرباباشیوه

دل ... آینه ... [illegible]

... [illegible]

در ... این جانه ... [illegible]

ایجابی ... کسته ... الایام

کرب ... کار ... [illegible]

عاشقان دایم خراب ... [illegible]

هر بین که عشق ... [illegible]

که ... جان من ... [illegible]

خوب ... [illegible]

شکسته ... [illegible]

۸

هر طرف چمن آتش الملکات

... [illegible] ... بخت

چون ... تاب ... [illegible] ... اگر

شکسته ... [illegible]

... [illegible] ... محبت ... گفت

... [illegible] ... یار ... اگر

گله دارم مرا ... دام ...

دستمی هر لحظه ... که آرام ...

همچو ... [illegible]

در ... [illegible]

شمعه ... آتش ... در کار

... [illegible] ... دوام ...

... [illegible]

... [illegible]

شنیده ... [illegible]

... [illegible] ... دل ...

... [illegible] ... دل ...

ترسم اینجا ... [illegible]

۴

تا دل از آینه حیرت ... [illegible]

و ... حسرت ... [illegible]

دل چو محکم است از زور جهان یکسان
شهرت است با همی عاشق ... قائم
محرم از خون دل عاشق ...

حک بر آینه آخر تا ب چو ...
از رنگ ... تا شب ... دل ...
تا دمی روز ... خون ...

ای ... شو ای خاک ...
خاک ... خاک ...

کس چو ... حسن ...
قدر ... حسن ...

شهرت ... آینه ...
عاشقان ...
رتبه اهل سخن ...
...

قدر کیفیت این ...
حیرت ...
... اهل سخن ...
راه این ...

ای ... اهل جهان ...
لذت ...

ز ... آواره ... تو ... هم ...

تا هستی تو فنا نگردد
یکتا نشود در حیالت
مشکل چه سخن دراز گوییم
این راه ز خود حجاب دارد

کار تو همه دعا نگردد
...
ای نقل ... نگردد
تا گشته ز خود جدا نگردد

سوی ...
تا هستی تو فنا نگردد

از تو گویم جدا ...
یکتا با اهل این جهان ...
تا زانی تو خود ...
...

خیر تو ...
... آشنا ...
آشنای جدا ...
...

ای ...
... آشنا ...

عاشقانه اشعار [illegible]

عاشق یکی از وصل او [illegible] شود	گر [illegible] جا شود
از بهر او [illegible]	آن [illegible] شود
هر کس [illegible] جهان [illegible]	از بهر [illegible] گر [illegible] شود
[illegible]	از [illegible] شود

دارم [illegible] خیال
[illegible] شود

[illegible]

دل [illegible] او دارد	هم [illegible] دارد
از [illegible] عالم [illegible] دارد	آنکه [illegible] دارد
[illegible]	هر [illegible] دارد
این [illegible] لطف او [illegible] دارد	[illegible] خوبی او دارد
[illegible]	[illegible] خوبی او دارد

باکه گویم [illegible]	دل [illegible] شوق [illegible] او دارد
[illegible]	معشوق [illegible]
چشم [illegible]	[illegible]
در دل [illegible]	عشق [illegible]
[illegible] از راه [illegible]	هر که [illegible]
[illegible]	[illegible]

عشق از خود [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	هر که [illegible]
[illegible]	[illegible]
هر [illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]

هر که رفت از خود بجای خود رسد

خوش کسی کز [illegible] تمام [illegible] گذشت
شراب صبح [illegible] یار عالم دارد
درین [illegible] بیک [illegible] باد برفت
نه تو [illegible] مشکلات

که کار خود جدا ای کرم [illegible]
ز بیخودی [illegible] بزم تو عاشقان مست
چو [illegible] زلف یار [illegible]
[illegible] ملک [illegible]

نه ای خود ز تو [illegible]
نه مرده [illegible] که با خدا داشت

جانان [illegible] اگر رفت

مرا [illegible] جانم ز تن دلدار اگر [illegible]
حاجت [illegible] گلستان جهان [illegible]
خاطر [illegible] دامان [illegible]
نگین این آینه [illegible]

کار ما مشکل [illegible] آن یار اگر [illegible]
[illegible] گلستان [illegible] دل [illegible] اگر [illegible]
تو [illegible] اگر [illegible]
خاک [illegible] اگر [illegible]

[illegible] عاشقان [illegible] ملامت

ای بی تو [illegible] دلدار اگر [illegible]

روز [illegible] کس ندارد [illegible]

از [illegible] کمان یار خبر هیچ ندارد
از چرخ [illegible] بخت [illegible] که هر کو
[illegible] هم دو عالم [illegible] سیلاب [illegible]
حیف است [illegible] گذر [illegible]
شور است [illegible] آرام [illegible] مست
[illegible]

[illegible] از درد [illegible] هیچ ندارد
این چرخ [illegible] کینه [illegible] هیچ ندارد
[illegible] کف [illegible] هیچ ندارد
[illegible] نظر هیچ ندارد
این [illegible] روشن [illegible] هیچ ندارد
هر کس که ز خود [illegible] هیچ ندارد

[illegible] گشت [illegible]
آزاده [illegible] هیچ ندارد

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] کار [illegible] از مردم [illegible] آید
مرا [illegible] کدام آید

[illegible] آید
[illegible]

هر کس با نوالی سانیه جان دارم نظر داری خرابه‌های عالم را نگشتن	ایمن با رب کی نشیمن یافت و دنیا بی بیا بکجا در عالم دنیا بی عقب بیا

کدام آفت میان خلق دانم بی‌خبر رفت
بکجا کار خدا از مردم دنیا بی کیست
خوش شب بنشست اکبر کار باجه او

خوش نیکی راز با وار و مرسید نادر و تاب و بلای نیکا شش نی آید به دین حلوه درید شکست ما اللشم خوب بگیست	ول با ساز با وار و مرسید نگاه شش ز با وار و مرسید خوبی راز با وار و مرسید ظلم بر راز با وار و مرسید

هیچ با کس گو داری بر اه بیش
خوبی راز با وار و مرسید
زحیم از غم پیچیده ام شن

زرب خوردم از خسی گدادم بیا	عجب صید یافت ادم شکجا [illegible]

[illegible]

را با ور محبت [illegible] آینه بر دم آنکه عالم چه دم افتاده [illegible] خبر ده ران ره ای پاکی که بود [illegible]	در آغوشم چو آن حیرت [illegible] که بکجا در [illegible] چنان آرام [illegible] بسم جان مطلب [illegible]

کی بیم ای جی چو دو را سید ام
که بکجا در جا مان [illegible]
جهان ما تو الا گشته — دو زیله — خار از تاب بر دار — ده با [illegible]

تاب دوار [illegible] بهاره بر دارم نامه در طرف سوالی هیچ چه بکجا گشته ام کی بهاب [illegible] عالم [illegible] با کس نشسته الفت [illegible]	استعدادم رنگ گشتم که داد آدم گر چه داری [illegible] ایام نامه غنچه معشوق من [illegible] شوخ چشم بر دوم که کو دارم نامه

طرفه آن صهبا و عالم ای هیچ [illegible]
تاب دوار [illegible] بهاره بر دارم نامه
فرزان ان که دو حق — گم رونه — دو عالم یار دوست — چو بشیما او ند

آن فقیران کز دل صرف الله کی کرده‌اند
هست با ویرانه تو پهلو زده ساحلی [illegible]
آن نظر بازان که محرم از تجلی گشته‌اند
شورت [illegible] از [illegible] گشته‌اند

ترک از دنیا و دین یا بر شه [illegible] کرده‌اند
تا خدا یابان [illegible] حضور [illegible] کرده‌اند
همه تماشای [illegible] در سیاهی کرده‌اند
جمع در یا باز از قطرت [illegible] کرده‌اند

[illegible] و بیا [illegible] ز انجا از او [illegible]
آن فقیران کز دل صرف الله کی کرده‌اند

گاه از [illegible] — جام از [illegible] تو [illegible] — [illegible]

هر دل مرده [illegible] از [illegible] جان [illegible] دارد
[illegible] امروز [illegible] گل [illegible]
روز [illegible] اهل [illegible] تقدیر
[illegible] از [illegible] حقیقت [illegible]

هر [illegible] تو [illegible] جان [illegible] دارد
هر [illegible] گل [illegible] دارد
[illegible] چرا از لب [illegible] دارد
هر [illegible] تو [illegible] دارد

ای [illegible] الله [illegible]
هر حباب [illegible] دارد

[illegible]

مجمع حضرت

[illegible]

بنده حضرت الله [illegible] دارد
راز [illegible] تو در [illegible]
از [illegible] مخمور
[illegible] جان [illegible]

در [illegible] جهان [illegible] دارد
تا چه [illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد

با [illegible]
مرد [illegible] جهان [illegible] دارد
ز جان [illegible] الله [illegible]

[illegible]

میر [illegible] جهان [illegible] اند
نظر الصورت [illegible]
حریف [illegible]
[illegible] دارد

گذشته از دو جهان [illegible]
[illegible] حقیق [illegible] اند
[illegible] اند
[illegible] جهان [illegible] اند

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

مستوران خیال تو چنان شیدا شده اند

رخ مهپاره جمله حیران تو اند

الهی چه رنگی که هم رنگ بی رنگی ام	آفتاب به نظر آینه حیران تو اند
ازین بابت من اسباب تعلق دوزم	توام چند که درین طالع [illegible] تو ام
مردم اهل تماشا شد [illegible]	تا چه نقطه [illegible] نگاه تو ام
یارب از سلسله [illegible] کسی با	تا چه [illegible] صفت [illegible] تو ام

هر کسی جای که تو معلوم [illegible] کسی با

ای چه رنگی که هم رنگ [illegible] تو ام

جهان تا آن که کار | بیت را | که در آینه | و دیدار دست را

رفتم از خویش به آن شوخ نگار بود	کار بهجت نظران کار به دیدار بود
رنگ بود [illegible] دانسته تماشا کرد	کرد از قبضه شود دم به چار بود
رهم ما بود تا پرده [illegible]	ورنه آنجا به جهات [illegible] بود
مطلب من [illegible]	کرد از پرده [illegible] بهار بود

کار ما

کار ما باده محبت از خود [illegible]

رفتم از خویش به آن شوخ که کار بود

از [illegible] ما | [illegible] ما | پرده ما | [illegible]

تا دم بود [illegible] [illegible] بود	[illegible] بود
اهل وحدت [illegible] [illegible]	اندرین [illegible] بود
کفر ایمان از [illegible]	عاقبت [illegible] بود
[illegible] [illegible]	دیده [illegible] بود

[illegible] [illegible]

[illegible] بود

دم دم حال [illegible] پرده [illegible]	بود [illegible] عالم [illegible] بود
[illegible] خویش	[illegible] بود
[illegible] [illegible]	[illegible] بود

خبر دل نبود اگر از پی جمال | تو بی مثال روشن [illegible]

از چشم مردمان همه بینم جدا جدا
در هر خیال عکس تو هر جا [illegible] بود

درون خانه [illegible] مینا خواهم خورد
[illegible] جهان [illegible] بردارم
[illegible] کنار [illegible]
مرا ز روز قیامت [illegible] کرد [illegible]

اگر [illegible] روم هم شراب خواهم خورد
منم [illegible] خواهم خورد
کی [illegible] روز قیامت حساب خواهم خورد
که خورده ام [illegible] کباب خواهم خورد

از این عمل که [illegible]
نه [illegible] روز قیامت عذاب خواهم خورد

خوشم خنده [illegible] جا جا [illegible] سازد
زبانه [illegible] از [illegible] صبح [illegible]

زلیخا [illegible] سازد
سلیمان [illegible] سازد

مجلس

عبادت [illegible] طوفانم [illegible]
که [illegible] سراج [illegible]

کی [illegible] افلاک [illegible] سازد
[illegible] سازد

مرا رم ای [illegible]
که موج عشق طوفان [illegible] سازد

مرا که [illegible] سازد
زبور [illegible]
اگر [illegible]
ز [illegible] مطلب [illegible]

نگاه [illegible]
[illegible] سازد
[illegible]
[illegible] سازد

همان در موج طوفانم [illegible]
اگرچه [illegible] موج [illegible] سازد

[illegible] | [illegible]

چنانکه

ربع ام

ربع

ربع

تو بمیر گر تیم این [illegible]	که ده [illegible] از گریه [illegible]
اگر خواهی که [illegible] دوران [illegible]	[illegible] آن [illegible]
چه خطا از جام [illegible]	اگر [illegible] خاک [illegible]

چه [illegible] مجازی [illegible]

[illegible] یاد [illegible]

بلبل دل [illegible]

[illegible]	[illegible] راه [illegible] شود
[illegible]	رهبر [illegible] شود
[illegible] جان [illegible]	[illegible] عالم [illegible] شود
[illegible]	[illegible] آئینه [illegible] روشن شود

او [illegible] ازلطف [illegible]

یاد [illegible] خانه ام روشن شود

دو عالم [illegible] ازل [illegible] | [illegible] یک [illegible]

[illegible]

ای جهان [illegible] سازید	این [illegible] سازید
[illegible] عالم [illegible] محبت	اینجا اهل جهان [illegible] سازید
[illegible] جهانید	این [illegible] سازید
اینجا اهل [illegible]	این [illegible] سازید

[illegible] محبت

[illegible] سازید

کیمی [illegible] باشد | چه [illegible] | نقش [illegible] باشد

هر که [illegible] باشد	نقش [illegible] باشد
وحدت [illegible]	جمع [illegible] باشد
[illegible]	[illegible] باشد
درد [illegible]	[illegible] لطف باشد
[illegible]	[illegible] باشد

در جهان اینجا [illegible]

[illegible]

معمع

[illegible]

هر که بر این [illegible] ما باشد

پرورده ایمان [illegible] وحدت

جز [illegible] وحدت حال [illegible] نگیرد

هر بیت [illegible]

[illegible]

جهان از [illegible]

گر [illegible] نگیرد

اگر آینه سازی [illegible] نگیرد

[illegible] نگیرد

[illegible] عالم بالا [illegible] نگیرد

چند [illegible]

[illegible] نگیرد

[illegible]

هر [illegible] نشود

[illegible]

در خواب [illegible] آینه [illegible] جواب

[illegible]

آشفته [illegible] نشود

[illegible] نشود

آری [illegible] نشود

[illegible] نشود

[illegible]

آرام جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

کار [illegible]

[illegible]

[illegible]

از هوای [illegible] لیلی را

[illegible] کند

[illegible] کند

عشق [illegible] کند

از [illegible] کند

[illegible]

[illegible] عشق [illegible] کند

[illegible]

[illegible] خیزد

[illegible]

[illegible]

[illegible] خیزد

[illegible] خیزد

[illegible] خیزد

[illegible]

همت وارسته که آرام اگر دوست بود | گر به جوابی که در راحت ضمیری بخرد

عمر با دم که پی محرم آن یار شود یا
کی از آن دوست نصیبی خبری بخرد

بیان آئینه سیه عکس سیاه است

دل آئینه واران تکلف بفشرد
نی بادم که جمال همه علق به آئینه دارد
به هوا ای حبیب گوشه نشین چه کنم
خند آرام دل گشته دریای حجاب

از این آئینه که واری دم اکسیر بفشرد
نه شوار حوادث تا وفا در نگین بفشرد
سا ز هوای آن ره گر ببر بفشرد
گرد آوری چنون از حلقه این در بفشرد

حیات در عالم وحدت زنده خوش میکنم
دل آئینه واران تکلف بفشرد

ناتوان تا حیه گروان شد

چند روز به تو بیدار در بر خبرد
کم شدم سکه در حسرت به نازم به جمال

پا بر رو با تو تا چند دیر بر خبرد
بعد از این از تو عطا با خبری بخبرد

عالم

جزای آن به یاد ایام یار

عالم عکس در آئینه نشان گیرد
سد از این سخن خوب بیان بند

دل چو آئینه شود چشم سحر بر خبرد
گر به هم آب نعمت رنگی بخبرد

جام تمامت بی پی اسم نگران جهان
سر آن است که از دیدن نظر بر خبرد

هر که از جان رفت جانان شد قبول

ای چو خوش حال کسی که درون جان بر خبرد
با خبر باشی به امید کسی چه کنی
پرده همت به ترانه دیگر ببر خبرد
تو مگر این دل صافی آئینه خوش بساز

شو و جان جهان هر که از جان بر خبرد
از برای دل آئینه دوکان بر خبرد
سحر کسی که بر هر ره تو نیاز بر خبرد
گر به جوانی چه از زمان بر خبرد

عمر باز خوش بی کار به آن دوست نگار
ای چو خوش حال کسی که درون جان بر خبرد

زر گدا میخانه ما مایه کاری

چون سکه به کیش چشم جام هر تو آن گر | سیل آن بهار کاسه جام تو با آن گر

آرام دل از من همه راحت بیمار
سهل است چون عکس حلقه آئینه نبود

خوبان که بر عشق آن رنگ بهار بهم چه توان کرد
در روی همه هر ذره بهار است چه توان کرد

زین غصه بهار [illegible] که اکنون بجا یم
در هیچ زمین [illegible] آرام چه توان کرد

گشته ام [illegible] گلستان گشت سوار

ملت نفس کشیدم [illegible]
چند انکه [illegible]
از دل [illegible] یار دور [illegible]
کس را خبر [illegible] زین وقت

رفتم چو [illegible] تا کم از [illegible]
جلوه [illegible] جهان همه عالم چراغان شد
آن صورت که [illegible]
این [illegible] اسباب [illegible] شد

گر دوم [illegible] نیک جان [illegible]
رفتم [illegible] جوان یار مهربان شد

خبر تو دیگر که کار ما سازد

خبر تو ای جان دوست [illegible] که کند
گر برای تو آشنا که کند

جانان دور

کس ز دو [illegible]
مرا [illegible]

جان تن [illegible] رفت ز پای آن یار
آشنا [illegible]
منت [illegible] از تو حل مشکل ما

خبر من [illegible] ما که کند
گر [illegible] آشنا که کند
غیر تو مشکل [illegible] که کند

ای جان [illegible]
[illegible] خدا که کند

عشق را غیر درد دار دست

درد [illegible] چه دارد دوا چه کند
گر ز [illegible] خراب [illegible]
گفت [illegible]
شیوه [illegible] البته

کشته عشق در جا چه کند
غیر عشق تو با چه کند
[illegible] تا خدا چه کند
[illegible] کرا چه کند

ما امید ای [illegible] از دوست
[illegible] تا خدا چه کند

نفس [illegible]

نفسی به جو چه جوار سپارد
روی آینه هم برینت بشست
خواهد اینجا نیم جهد تا برسی
خوبی را بها نه سب یا رست

هم جا به نگار سپارد
خطه عالم غبار سپارد
کاه از روز کار سپارد
کاه چه جوار نگار سپارد

اینجا می دور نشوار برداد
نفسی به جو چه جوار سپارد
دل ها را چه ایمنگر داین نفس

مرا این نفس می رسوا نکرد
چنانی از بیت خوف کشته کرم
که این رخت در راه وزیم
تراب بخت شل دراغم من

چه افتاد که برلاب من کرد
قیامت محشر صبح این من کرد
که لیلی راغم رسوا این من کرد
نگشت انگشت من بیابان من کرد

مرا این نفس تا رو اینه جوار
که غم دل اینجا به عزار من کرد

خواه آرام آخر جان ما را
گشت آن عالم ما ثابت [illegible]

عشق سر او بیجا آخر زان اشارت کرد
کار ما کم شد گاه کرد سلام هم دست
نکته در باره چو آینه یکجا نقشه ام
در احوال آخر آینه ما سر مرا

نکته یک بار که عالم سر او کرد
خاک [illegible] کرد
لیک [illegible] عالم سر او کرد
غیر [illegible] کرد

اینجا می آه [illegible] از تکرار خود شد
عشق [illegible] آخر زان اشارت کرد

هر که گشته دیوانه آن [illegible] صاحب [illegible]

هر که از ره نه [illegible] سر کشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از دو عالم هوش [illegible] سر کشد
[illegible]
[illegible]
[illegible] سر کشد

[illegible] از هر دو عالم تاریخ اینجا [illegible]

[illegible]	گردون با همه بی کوهی آرد و قرار است ای جب اهل [illegible] میر شود	[illegible]

جز درد آنکه [illegible] یار [illegible] کو

رشته ام [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible]		دل از سپهر دوران [illegible] راست [illegible] [illegible] [illegible]

هر کجا گر [illegible] الفت [illegible]
دل از سپهر دوران [illegible]

[illegible]

[illegible]		شوان [illegible] [illegible] شوان ساخت [illegible]

هر که از دیوانه یادی [illegible] گوهر کند
عدم هم منجر از کمالات

عدم است [illegible] چه میتواند کرد دل شکسته ما را هوا چه میتواند کرد [illegible] چه میتواند کرد که گلستان وحدت [illegible] چه میتواند کرد		خزان هر کجا کمال باشد چه میتواند کرد این بهشت تو از دوام و زوال آزاد اگر خزان و کمال با هم شود [illegible] [illegible]

کدام حجت آئینه [illegible]
که [illegible] چه میتواند کرد

موحد نخواهد گر [illegible] | بنجر وحدت [illegible]

از خود گذشته ام دیگر نشود آئینه هر که [illegible] نشود در [illegible] نشود در [illegible] نشود		وحدت غیر عشق بیرون نشود [illegible] [illegible] هر که [illegible]

کوین

کار آن کن که تغیر نکرد نجا | تا شرر از رنگ ابر آید

آینه‌ی نیستی با خود انقلیب باشد
ستوان ارفت رنگ رو بد

جدای پرده وصل است اینجا

تهمت بود که یعقوب زلیخا و دید
سه پیچ نه از آن هیچ ادراک چو زلیخا
محرم از غوایر یکی ... نقاب شد
زو وال ارنت بی جمال بسته

خشم سبب حرف‌ها با هر ادو دید
پاک بازان که در آینه بیمهر او دید
مردم چشم ... رنگ ... دید
آن حرفان که ... عقب دید

نابت ز بسا ناحیه نشناسند بچه حذرا
تهمت بود که یعقوب زلیخا دید

زور برگشت و دیگر شد سیه

دوران آمد که آفت بر عالم شود
در به کار دنیا و زبان ...

نکه بینا و جهان از نو دیگر عالم شود
یکی کلمه ... قسم شود

هر دل که بجای درین مغان ... است
مسند جاهلی ز حرفان جا از ... است

زاهد از میانه این ... محرم
... صحبت آینه که آدم شود

گر از ادراک ... تمام ...
دوران آمد که آفت بر عالم شود

تا ... با ... ست

هر انگه ... زبان ... دیگر ... آید
زهکش ... عجب ... ز دم با ...
عجب ... که دم ز دم ...
در ... خراب گردیدم

بر ... بسته ... آید
که هر ... آینه ... آید
که هیچ ... از ... آید
شده هلاک ... جانان ... آید

جهان ... دم ... درین ...
که ... نظر ... آید

یک نگاه ... حقان ... برد

... چمن ... کشتم | عشق آخر از دست ... جام ...

نامه هر چند به دل آمد و در گوشه رسید
عشق هر چند که دیگر نشد انجام جنون
مو به مو بست چه چند آینه پرواز کنند

شور این گریه بیابان به هر شام کرد
عشق آن کار به هر جا که رسا مام کرد
یاد تو نقش نشد بهر چه حیرانم کرد

چشم در دور همی محو که اسیر شدم
اشک حیرت چه کوه به کجا ماتم کرد

خیال عشق تو آتش به دل زد

خیال عشق تو [illegible] سودا کرد
به هر چمن که ز عالم چه [illegible]
[illegible]
خرابی دل عاشق بهار را دارد

نگاه [illegible] با [illegible] چه جنگ سودا کرد
[illegible] سودا کرد
کدام [illegible] آینه [illegible] سودا کرد
خراب گشت [illegible] سودا کرد

[illegible] جهان شور
[illegible] سودا کرد

[illegible]

عمر چون لب بیار شد خیال طلب می‌شود
زاهد [illegible]
خاطر [illegible] رنگ [illegible] حیرت [illegible]

حالت آینه تکلیف حیرت می‌شود
این نه سیه آینه که هر کار حیرت می‌شود
[illegible] کلفت می‌شود

در جوانی آنچه بس بودم همی اکنون هم
عمر چون لب بسیار شد پنهان طلب می‌شود

حالت [illegible]

رنگ [illegible] میهمانان به نظر در نرسید
[illegible]
هر رنگ این زمانه امید وفا دار
وقت [illegible]

تا رفت این دم [illegible] دیگر نرسید
این رنگ [illegible]
خبر [illegible]
[illegible]

هوشیار شو [illegible] که جهان [illegible]
رنگ از میهمانی به نظر در نرسید

[illegible]

[illegible]

سد برد آگهی خبر از درد ما رسید	حرف ز درد نامه ما تا کجا رسید
از بهر کسانیکه همه سر به سر خویش	بلبل ز ناله سوخت خبر با بهار رسید
محرم نکرد یار ما چون کنیم ما	از درد ما حکایت ما هر کجا رسید
عمری شد [illegible] یار [illegible]	شکر خدا که [illegible] آن [illegible] ما رسید

ما درد خود [illegible] گفتیم [illegible]
سد برد آگهی خبر از درد ما رسید

شکسته رنگی نسیم بهار را داد و

دلم [illegible] شکسته [illegible]	رواج [illegible] هر کرده
گذشت [illegible] عالم [illegible]	رسید [illegible]
ز دوست [illegible]	[illegible] نظر کرده
ز قطره [illegible]	ز [illegible] قطره [illegible] کرده

دو عالم از دل [illegible] ارزد
چه [illegible] آئینه [illegible] نظر کرده

[illegible]

مسابه کتاب

شهدار

ستمی تا که تکلیف مجال در جام کرد	جانان بلبل [illegible] آرام کرد
حیرت [illegible] آن عالم مرا	عشق [illegible] رسوای جام کرد
فیض [illegible]	صبح ما [illegible] شام کرد
تا قیامت [illegible]	هر که [illegible] آرام کرد

آتش اندر جام [illegible]
[illegible] کار [illegible] جام کرد

غزل بحر [illegible]

مرا [illegible]	دو جام [illegible]
ز خود [illegible]	جهان [illegible]
[illegible] گروه [illegible]	[illegible]
[illegible]	درون [illegible]

[illegible] رسید
درون [illegible]

[illegible]

نخجشه

[illegible: red marginal note in box]

اینجا خجسته مقال اول هم حوز از سوش عالم برداز که عالم را [illegible] مطلق الب

اگر سا باسما الستی [illegible] اینجا سید آکین الفت و درول اینجا [illegible] دره هم الحق

نفیس [illegible] بلغی یا تو اینجا [illegible] یا به دل الستی [illegible] امور اغنیا میگشاید

شکایت اینجا [illegible] [illegible] چهان تا چند در حکایت تلم رز کار آرام که

دل شبا [illegible] که کسکوت و [illegible] جان [illegible] از [illegible] دست [illegible] عجایب

که زوست دل از جهان برد آرم و شکایت [illegible] دو تلم آرم

زبان از شکوه مستور [illegible] بی نمی	[illegible]	که [illegible] حلقوت آینه [illegible] ما کف اینجا
چه سامان بحر [illegible] ام [illegible]		به عبارت [illegible] ام که [illegible]

دوبیت [illegible]

دل [illegible] آمد [illegible] گر دوم ما	با [illegible] عالم [illegible] رنگ که گردوم ما
[illegible] آرزو [illegible] صیداعم	خوبانش دم آینه [illegible] که گردوم ما

غزل [illegible]

زهی سلامت یا یار کم نظر سازد	زرنگ [illegible] نگاه [illegible] سازد

[illegible]

[illegible: diagonal marginal notes]

گل [illegible] عالم روشن [illegible] گر زم	که تا بهار [illegible] سهد [illegible] سازد
[illegible] آینه جا بجا جو دار م	ز موج رنگ [illegible] که [illegible] سازد
هوا [illegible] گلستان [illegible] دارم	که [illegible] صد نظر سازد

خراب جسته آن عشق اینجا [illegible] ام
زهی سلامت یا یار کم نظر سازد

دوبیت [illegible]

[illegible] روز [illegible] تو باب عاشقان	که [illegible] از مرق [illegible] عاشقان
جواب [illegible] ما جا [illegible]	[illegible] تکلف [illegible] جواب عاشقان

چه جا [illegible] که از خود هم [illegible]

که زبس [illegible] که [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] آگنون از [illegible]		[illegible]
[illegible] تو [illegible]		[illegible] آینه [illegible]
[illegible] کاروار [illegible]		عشق [illegible] کار [illegible]

در بزم عشق مردم اما هیچ جا اهل
هر چند با نه کردم کوشش نگرفت یارم

غزل دیگر بر پی نیل

دیده گو تا که ببیند چه تماشای خودم
وحدت آینه که یکی عکس جمال خودم

گر شود نشو و نما یافته هیچ شخص بجا
خاطر یکی جمع بباید که پریشانی خودم

خاک بر سر و جهان با وجه در کار است
نیستی گر کردم در آینه سودای خودم

مانند تمنا سایه نیستی مانند معنی طلبند
در تماشای سخن خویش معنای خودم

محرم جلوه ناز و حجاب الفت تماشا
دیده گو تا که ببیند چه تماشای خودم

عدم که دیدنت تا میرزا من برآیم
ز دوست این تمام رسید ماتم

عجب کم گشته اطوار من در وجود
نه در کارم نه بیکارم نه بی‌خبرم

الهی آن خدیو که با سنده کرم تو جا
حیرت الاز فعل خویش شده کرده جا

نه بجانب خانه بودم محو جای تصویر
نمی‌خواهم نه مسند که ز نقد سر

تمام

تمام در حیرتم و حیرانم نه عجب دانم نه بینایی خداوند کو است
نه در رو نمایانه در درون راهست کسی یکی از حال آگاه هست آن زن حال
وا می‌بیند بر حیا که نه تو از کسی جا که کسی از اینست تو عجب در بینا نه
یکی بسی الملک کسی جا از اینست و نه تو از کسی بیا عجب تماشا اگر وجود
داری یا باخود از خود هم بپرهیز از هر ذره که ترا در دولت در روایت که او را
شفا است مطلق اگر از همه علایق یا دوست منتهی جای الحق آرام صحبت جان
یابی در این عالم مرا با پیچ تا هیچ و ستانی خود را نا حق در این مسند آنجا
رهبر جای کن و تنگ جای بخواه یا دوست همت آخر یا نه رهنما از آن جا
او بیرون شو

۱۲۷

دیگر گویم حکایت از غم جهان — از بیدل — در این بیرانه و دیدم معنی آن جا

جهان گویم عجایب است او را
زبان و دیده و دل را ندارم

از عجایب عجایبات جلوه رنگ بیرنگ تماشا رنگ جلوه آن جهان
عقل و هوش کوته اندیشی نمونه از او در تمام هستی هوس تماشا

از اول ما اخر است بنای ابتدای رنگ او را هر رنگ در فکر اندیشه ما عاشق
آن رنگ ای تا چال حیات کو هم اما از سر بیاز شوق شده [illegible]
خاک عدم ما از راه عبودیت و معبودیت از راه [illegible]
حکایات حکایت ظاهر و غایب و قصه های عجایب [illegible]
معلوم آن محبوب شده که تا حال در تکرار معلوم یا معلوم اسرار از او اگر
بر هر یکجا که گذشت و هر ماه سینه حدوث و تشخص در اندیشه نفس ما منتها

حرص نیست یحیی نه کفتن به از این کفتن چه حاصل

یکی از عجایبات میان اول و میان تجلیات هر یکی رنگ الٰهی راه و [illegible] عالم حکایات
اینجا چند روز چند بیان و در این عرصه روز کار رفت عدم رنگها
آورده ام که بعد از مدت در این رشته وجود بیابان زمینه یکی چون
روزه کمال جمعیت دل با جمعیت رشتن بسیار با خوش جمعیت
وصل یار رسیده به آن کس فرصت نا نظر کرده پامال حرص و غضب
کرده بودم تا حال از همه ان بودم در این رنگ با صد رنگ و داغ و اغم

هر چه هر ما گذشت ما گوایم — آنچه ما بوده ایم میجو ایم
آینه و هم ما حجاب شده — گر نمائیم آینه او ایم
قطره یکی بوده ایم و دریا ایم — عالمی و دریا میان این جوایم
تا عجایب بسی [illegible] از دو رشت — هر چه دیده ایم و دیده میگوایم

ایچ [illegible] رنگها زحق دیده ایم
هر چه هر ما گذشت میگوایم

حکایت از عجایبات رنگ الٰهی نیست ما بینا تا چار رسیدم گفت خشم از
گفت
گفتم دارم حرف حق نیست نا سگا با هم عقل و هوش مرا ناکه دارد حکایات
عجایبات الٰهی را کی و هر چشم هر بوش در آن رنگ خاموشی شو جا بو [illegible]

چه حاصل بود مت جو باشد ما را [illegible] نکنیج ماند یا ویرانه یار

شبی از عجایبات دیگر دست خرابه بر [illegible] محتاج [illegible] بوده ام رنج
هیچ او را تماشا کن که [illegible] گنج [illegible] شدم آخر روزی چند
گذشت بودم چند [illegible] که همان با امروز در میکشتم

[illegible]

از این حیرت گاه عبرت جلوه او به زمین از قدرت قدرات الالهی نیز بهم رسید
در آمد که حکمت او دور از آزار مات ورنج در عشق او راحت باشد [illegible]

نه هستی داد جان و یا عدم هم — یکی شد محرم خود گفتم هم

حکایت از عجایبات رنگ الالهی کار رنگکاری کار سالها سال [illegible]
در خلال رنگ پامال بودم میخواستم که این رنگکاری رنگ عجیب و عجایب
بالا و بهتر رنگ خود سازم مدت ... سال ... یافتم
که روزی تمام نور الالهی دیدم و در این روز خواه ناخواه خواهم بود چون آخر
حال با به ظهور مرتبه آن ... دیدم قدرت رنگ بود
هستی خود را هر چند از ضعف ناتوانی میخواستم با عدم سازم
اگر دوست ... عدم چند از ضعف و ناتوانی از زبون ما را دیدم با
قدم و دوم ... عجایب ... انواع ... آتش ... خود را بار
هست خاک ... بار ... ضعف ... از هوشیاری ... احوال ... صورت
چون ... خود ... که گاه ... از ... مرتبه ... کال ...

[illegible]

دیدم ... آنچه ... رنگ ... آن ما ... گرفت ... خلال ... دیده ...
از ... هم ... راحت ... این ... جلوه ... باک ...
مهوش ... زبان از گفتگو خواهش گم کرده

حیرانم که ... جواب ...	گفتم این ... از قبول گرد شد
... که ما ... دیدم	... منصب ملوک گرد شد

رضیه و ... شک

حالت ... کوییم از اسرار	قصه عشق و عیب ... دار
هر که این راز را نه فهمد حیف	حیف آنکه غافل ... بار
هر ... حیات ... تو ...	گشت ... گم ... در کار
ما مراد ... گمشدن ...	گر تو خواهی که جان ... کار
دیده رنگ این خدا ... را	دیده ... دار
... کال ... الست	تا توانی تو عیب ... شمار
ترک اغیار کن ...	... گر کنی این کار

عار بغانهم به جوشیکی جرانند | مردم فرنگی شوق و بجا بهوش باید
چند باشی تو ای صنم احمق | هر دو چه از چشم چون نشستن خواب باید
حاضر به یار او و مسکین باید | انچه نازها مکن اسپ باید
دیده باشی که گر حق تماشایت | سبب در کار خود مکن نه بخط باید

جهان در وصل سوخت اینجا چو زین رنگ
سبحه کرد و عاقبت زنار

حکایات عجایبات الٰهی چون خورشید جلوه یکتا که ماه را مرکب ساز و که هر کرد ممکن نیست عجایب صورت انچه مشهور شد و پرست بیکی و بدین جلال کشته احرام به شهر شهرت وجود ظاهر که عبارت مرکزیست انجیل است معاینه کرد آفتاب عالم است رنگ زر ملمع کمال ساخت پس معلوم شد از بود که سبب در کار ما دشمنی کار ما بود نفهمیدیم زیرا هم افسوسها از آن دم خوردیم که خود را هم خود خبر بودیم اکنون خوشتر بودیم که نه او جدا از ما ست نه ما جدا از وی جام

غزل بی شکل

جهانم بس از من شد آخر من کجایم | بیا غافل ببین که من کجایم
چه کس را هم که راه خود ندارم | ولی در هر صفت نقش نمایم
به جز یک چیز ندارم هیچ راهی | اگر چه در همه ملک سایم
نرفتم از خود بیرون چند رفتم | چه پیچیده‌ام که اکنون خود کجایم

بگو اینجا منی دیگر چه جویی
چو جز من از من شد آخر من کجایم

اسم نورست که او ندیده باشد

عجایبات الٰهی را نهایت نیست که هر ذره به شکلی به ظهور آمده است که هر ذره به شکلی ساخته و آرایش داده است که هر کدام از این اطوار که خلق را آفریده است چه یا دشمن جدا ساز و از هم جدا بیکجا در میان این‌ها ممکن نیست که از ظلمت هر کدام زشت و زیبا اگر خلق به نظر نگاه آید و خوبان خوشتر کم در این دهر را سبب ... لب سیاهم

غزل بی شکل

تا به آیینه آشنا بودیم | اینچنین کز نها کجا بودیم

ورنه هم ما نه ذکر ما بودیم | فارغ از شنود خدا بودیم
واقف از ذکر و از شنید | ورنه محرم ز رهنما بودیم
باکه گوییم ما چه ما بودیم | شنود بود هم با خدا بودیم

هست بودیم ایچ ما هیچ ور نیست
تا به آینه آشنا بودیم

مراد خود او نو [illegible] ز روی خوبرا [illegible] فرکجا بود [illegible]

عجایبات جلوه اللهی را به قدر قدرت این یک ذره معرفت خود اگر خود به خود کرامت
آرزو [illegible] ان عجایب عجایبات جلوه آرای جهان هر چند اگر جا به مثال ظاهر است
ظهور جلوه گر یکتا بود چنانچه بیان از آن امکان لفظ به شمار قلم روزگار حکایت
دوران میآرم که با پاک [illegible] هر دو روبرو مکرر [illegible] رسم اما [illegible]
لکن بهار رنگین [illegible] بهار عالم خفته است [illegible] از [illegible]
جانانه خود هم بعد مدت چون از این واقعه محرم شدم از خود گم شدم

نه بسیار و نه کم گفتم درین لب | فرد | همان انم که انجا که بودم

غزل [illegible]

آنچه طوطی و زبان تو ایم | شبه آینه خاکدان تو ایم
گو زبان تا بیان نشانی کو ایم | شده لطف ایچ احسان تو ایم
تو به هر ذره جلوه گر بودی | همه جا در شکار آن تو ایم
آنچه ما کی که ما هستیم | [illegible] به نشانه نشان تو ایم

راز تو هست ایچ ما هیچ پنهان
آنچه طوطی و زبان تو ایم

غزل دیگر [illegible]

ما همه طفلان ز رنگ کتب سبق را خوانده ایم | گرچه از آغاز [illegible] حیرت شده مانده ایم
تا شنیده سر راز آن وحدت [illegible] | [illegible] تکلیف اندرین [illegible] خوانده ایم
رحم کن رحمی که عاجزیم پریشانیم ما | اینقدر ظلم مکن [illegible] آخر شده ایم
دستگیر ما تو [illegible] | بس که پریشانیم و عاجز عاجز [illegible] مانده ایم

گرچه هر یک ایچ ما هیچ از علم [illegible] مکرر [illegible]
ما همه طفلان ز رنگ مکتب سبق را خوانده ایم

جهان سرا پا رنگ طلایست اهل جهان بیان میر طلا بیرانند ایچ خبر نیست تو خود خبر
ما ور تر کجا چیر ام جبیر ازین اهل جهان جبا جنبند ز امان زال خوردار زوو عالم
اگر سیه باد کرد ال اب و طاقت بر داشتن این رنگ طلایست پس تا در طلب ...
حست و جوی این مردار باطل روز کار و را یاحت جالاک بالا ز روی تمام ...
خوز سر سیم و زر فارغ از هم گرزه و آلایش شو اکنون این رمز را جهید ام از هم ...

غزل دیگر در بینک

ز هر تو اهل جهان و جهانیان تمام
از حرص تا ز هوای جهان مگذر ز به هوشی
هر دوم سو بجا نزل و مکه سفر ترست
ایچ و ال جه در تجر این گلگدان سیه

کس نیست که نه تو نگه نکرده ام تر ادام
کم جو وز رویی ز خویشی دو عالم شو غلام
مرد انه با بجا و از نفیچ ز نکر به بر دام
دار و جهان است بهار حالت دام

دم را مزن فیچی بر آرام خویش تا بکی
ز هر تو اهل جهان و جهانیان تمام

سر اسرار الکبر اتمام نکس که سر ایا کنجینه علت و کل صفت ام امام حیرانند

مجز

منتجب ورین بیانام که از چه بر وانیم صورت آینه آفتاب یک عالم تام کس ما که
به نگر بیت لوح و صید که دارم به گر بیان فکر و الکه ادارم ازو و عالم سید سر جبر
خود به دیگر نیست مانم احسان لاحول و لا قوة الا بالله را تماشا کن که در قالب صورت ما را
کس شید و معاینه آینه حیرت ست و حیرانیم خود ساخته است و جای از رفته کار
که ما با این کار و نشست در آرزو بیا و طلب ورین انجمن سر نقابه نغمه است
لو و ریاسه و دم غم از لو و ریا سو و نه دارم انچه هستم اکنون اوییم

ما او نیم ما هستیم چه گوییم
ما و او یک طلسم حیرانیم
مشت خاک جه باقوان لو دیم
ما و هستی طلسم جهان تا کی
بقراری ما و دیدن و دیدار

غزل دیگر در بینک

آفتاب بجانان روشنیم تجدید از ...
ماکی ایم جانان جانانیم
این زمان آفتاب رخشانیم
یک دو دم بیشتر مهمانیم
تا چه سازد و با جه حیرانیم

گو هست اینجا هیچ ما او و دیدیم
ما و او یک طلسم حیرانیم

در دل ما است جای جلوهٔ او		آنچه آئینه گفت میجوانیم

ما و آتش سپند یک سوزیم

دیگر اینجا مجنی سپند انیم

الله الله عجب بیانات الکبریا تماشا کردم و دیدم که هر رنگ این گلدسته خون بی‌رنگ
کیفیات لقای او با صد رنگ تمنا شگفتن و تمام گواه مانند و هر ...
خون می‌مانند اما معلوم که این رنگ‌ها با دیگر رفته بوده اند
دلکش خونخوار اگر دوست ... خاک کذاشته ...
نیز سنده باشی و اگر این ...
سیر تماشای لیلی لوبی آن گلزار یوسف ... چون حضرت یعقوب
با دیدهٔ ظاهر کوری اما به چشم باطن محرم جلوهٔ آن ...

کوه ناپایی کهنه بوده‌ایم	فرد	رحمتی کرد پاک آلتو

غزل بی مثل

دیدیم سراو منی نماندم		دیدیم چراچه سپندم

اکنون چه پرست هم تا چه کوه ام		هم تربت ز پا شکر و تهندیم
هر حالت این امید هستی		تا چند نه کریم و نه خندیدیم
و دیده هم خیال هستی خویشتنیم		هر دیدنت خواب چون خندیدیم

مرکز برابی مروت برادیم

میجا چه مپنی هر خویشتن بندیم

غزل بی مثل

ما و آن جانانه کیمیا بوده‌ایم		ما درین آینه سپند آلوده‌ایم
حلقه کار خویشتن رسوا کرده‌ایم		ظرفه رسوا ظرفه رسوا بوده‌ایم
بسمل این رنگ تماشا گشته‌ایم		بال بر حمه عنقا بوده‌ایم
این همه گلشن بجا و کرده‌ایم		در نه خاری وحشت صحرا بوده‌ایم

گر به هستی اکنون جدا ایم ای

ما و آن جانانه یکجا بوده‌ایم

زجر ایا خود تا چند کوم

عجب عجایبات تماشا عجائب الکبر است که از هیچ تا دم کردم و دیدم که جای [illegible]

کشید تا حیث اکر درین میانه با کسی الفت سازم نقابی [illegible] دارد و [illegible]

رهی رسیدن آخر راه عشق سیه از سیه روی چرا نم

چو سید گشتم اینجا چون رسیدم | زنیچ این دره کامل شد برم

عجایبات عجایب الکبر را تماشا کردم از عدم تا پرده هستی گذر کردم و دیدم که هر عجایب

تمامت عمل در سرا انیس او به ظهور رسانیدت انجام کارخانه هستی [illegible] نا مرتب

و بهار حیات جهان گل تر و تازه که گاهی در دو لعل هم خنده از عدم گذر کردم [illegible]

وجود و عالم موجود و موجود است

همه بهر ان عشق بهشت دارم	نزد	چشم کر دواه کنیم بهوش کی بسیار [illegible] دارم

زبسیار است اکم چه پرسی | زهی شادی درم از غم چه پرسی

ازینه هستیم بهر جا ام در بلا چه جز نه گلیم ام		هیچ تو بجای کلیم در سوا ام بند دل ایم که رحم عشقا ام

غنقا

ازدمن

ورد دمسدم بیا علاج کن		یک دو جام مده و زنجی [illegible]

نه مجنونم نه لیلایی چه جویم | نه ناموسیم نه رسوایی چه جویم

عجایبات الکبر را تماشا کن از صبح تا شام از ابتدا تا انتها

زنده و کالبد [illegible] ادم مرگ در پرده حسرت هیچ جا که [illegible] آرام خود ورد [illegible] گشتم

با همه هوس تنها بهر دره با هر دسبابی رانتیمه جهان دوست و دیده حیرت [illegible]

منقبر از عجایب حوشی و خرش سی هر دم انیم با احمقم یا مجنون تم که نه لیلی و زین بیابانم

نه عشق [illegible] کسی چیزی نشنوم که زنجیر دواد و سید او از ین داد و سید او از ین جرم

الیست که با یک جان و احد تنها با احد بلا دست و کسی جانان ورین بازار کسون تمام

بی مانم نه جای که خود را سلامت از و دست آفات عالم کوشه تنهایی

کشیم بنور ضرور افتاده است که در صحبت این عالم حو فرد اخوار سازم

ولیکن تنها خسته تا که نه دیده ست از گفتن کلید از این بهار عالم بر چشم

از سر تماشای جهان بسیار است بار دل تنگم و تنک سالک هست

که با او بکدم ساعت در صحبت او از وحدا نیست اکبر رامعه آرام

اشارت

منت کشیدن کار نامردانست و منت کشیدن کار مردانست منت کش هیچ مروتی

مادام منت کشی نامرد چاره از ین مرد و آنچه بهتر و ایدان کن

تا که در هستی فنا به خود دم		نیست به تیر و زهر تن خود دم

تو هم راهی بکار بحکم او باش | که کار در جهان با حکم او باشد

ای مراد اراده الله او ربّ ثبات از مطالب دین و دنیا مر خود را از شوق ای ...
ظاهر ادراک آن محبوب است لیکن تو در اندیشه خویش نیست شیشه با سبب
تسری در کار است ای مرد آگاه که در چه تو از کم و نسبت با روز کار رو
راه بی او شو که آن بی‌ها آخر نمی‌شود ولی تو چه او هست و نگست که در احوال حیرت
تو هیچ تو از همه اندیشه ها با دو امان اختیار در صفت الله کس نکند و کند از همه

تدبیرها غزل بی شک

چه دارد تو سر چون هی کدر کس		ذات الله هم کدیم نظر کس
تو تا هست بی این اسباب جهان		تو از دل الغم چند بیدر کس
چه در فکر خود با بی سامان		دم در راه ما هر کس کس

دو عالم دو شمن از در بن این دو چشم		به بند این چشم و ببین این سخن
	نیست با وحدت او کس رسیده جا چه در تو سر چون هی کدر کس	
در تو موجود آنچه هیچ جا لقب در جهان همه هیچ است	و در حب بی بی نشان	بگذر از خویش چه در ارباب نیستو ان دل که جهان او است

سبحان الله عجیب عجایبات سنت الله است که هر چه که در هیچ خود را همراه او
حس سبب انده و هر نجات که در بی‌آزاره و دین آمده لاف با آن نجات حیرت
مکر نه چه کو نه ای عزیز من حالات خوب نیست معلوم کرده که از وی با استعلای
در بی احوال و از یک مثال فر نه هر کس که بی دره هم آن اندیشه الا ازین مثال حوف
حسب چه ایجا نیست غزل بی شک

نیک و بد نیست همکس اینجا		تا چه حسین و موسی و فرعون
انهمه حیله و دغا باز نیست		انکه کو بی خدا بود بیچون
لیلی را ندیده هر کس		او کی بود لیلی و مجنون

بسم الله الرحمن الرحیم

ای فراغ خدای دیدی | | در چه بند است فکر این مضمون

خوب ور زشت هیچ مدان اینجا
تا چه عیب و یوسف و فرعون

شکوه تا چند از جهان گویم | | یار دور و ور اینجهان کمیاب
درد و صهال و فراق تا چند | | گذرد از وصال صبر حق و رباب
یار من وک توجه جو بایی | | منبهر انهمه لیس مشتاب
عقل از ایچ درهمت دوست | | سوز حاصل لکن زیر باب
مار من انهمه منی تا عیب | | تنبه ای انست نطق از این باب

زین ما است گکار یکجا بار
ایچ پی تو تو جان شتاب

رباعی ...

کمب اول انت درکوی همکان | | یاری که توان گفت ندیدم بجهان

در سر پرده ... مسطلق

سلوم زشت هیچ چه خبرم چیان

در رجه تو بجا جات باده ام یارب یارب تا کار خود خوش شور نکردم بادام
تمام بی بو بودم چون کار خود را بچق تو بلا سپردم از بس مرتب بلا زینجا گشتم
حیرانم و مرتب کم چه را چیلی است بیچ با تو کردم که اکنون بالین جانب رسیدم

... غزل ...

راحت نیست در طلب هر گز | | ای طلب باش کم مرا خواهی
انهمه زهد و طاعت و تقوا | | سهر نفس چه با جبر خواهی
آرزو مو پی تو انهمه او را | | دیده بانه او گر خواهی
باش تا غافل از منجبان کیسه | | گذرد از جانه کر خدا خواهی

ایچ نیجا باش زینهمه هوش بار
دوست نکس نیست که خوابی

خبر باد تو مار انبه و کار رو کم | فرد | ایچ مدارم بجبر یار دیگر

وشتمن سنبل اوتوف بو	مرده هوش بار دوست چیکماس
طفل دل ان خیره ول بوده	ورچه منگلی ابرت لا گرد

عمر نامه منگلاری بار را ایچا آوردم و هم جا به وو خاو تمام ایک تیم همراه
زره هم ورول پیک ایوا زهما ایا اتری سما کرده وده وداسته منگ
کیار او تهماه با ریوا نیهه همچنان بهبود الوبو مرده وو ازطرف العقب راه منیکه
شیوه سو کاجی وو داشته بعد اعنیه ان اختیار رجوع کرده که هر جا حرارت خسته
در اسید یار ازول جان ابجا بال سیال منگ کاشته بیر اغیه اکر کم شده دار ابر سرکردم
که ای یار جدا ابتو دیادات نشو تنها بکا صحن مرد جانان دوش او محبت بر تیغ
بل الاجلال ورود است کرده انیهه عمر کودک بعده بای ما دوان کرده ام بر کردم
تحقیق دوست یاوران در نشیمن جان خو دوست حمد ازی الله باالله که هم
در ول کسمالرا راه نه هم

نظمی ازکس شه م ایدازنیکس	حالی نکسی بیاد ورجان کس

گفتم اوراکه ای خسرو جها	آو محی شو وانیها ورا
انیهه خنده وه اعدا اوت حسب	وشتمن منی ته سحر وریاب
حرف منی کوشتما کره آخر	حاشیت کرده انیهه تیب
گفتم ایجا ول قرار بکر	ومیده ای نیمی جهالا وریاب

غزل بحر نیل

ول الصب بکیب تیج ام حیف	یار کم ومیده منی سرزم حیف
سوخالو بودا ونه الستم	جان دو ول ابا او برزم حیف
وور وحدت تام دیده نا دوست	کام حیب یتاده برزم حیف
زرحم القصد یم ول سرزم حیف	یار کم شده منی سرزم حیف

ای محجاز اخ مسیحی ستم
ول الصب بکیب تیر زم حیف

غزل بحر نیل

ول حم منگ تکیه زری وجات	مهر ایی جانه دوست کیمیرات

هیچ خار دیدم از اینجا تمام
هرکجا دیده ام ترا اکنون
هیچ در فهم ما نیامد هیچ
راست یا ز آن ارسستان دیدم

هیچ دیدیم همه لطف ماست
دل ز وصل و فراق تو خراب است
نامه این غیر و چه این سود است
آنچه در جهان همانی خرابات

اینجا منی چو کس نه بجا نگذرد
دل چه بر شب سکه زن خوابست

پس تا حاصل از دشمن به بود
با او هر چند گفتم دل خود را

نگاه دیدم بسیل از دوست بود
زر و فرقت الفت بر منبر بود

اینجا دل ز هیچ زمانه بیکار نگار او در کمین بدگمان و خار [illegible] الغیب [illegible]
هر نکو و خار در پا هر بار و اغیار نگفتیم اسب عیب بیهوده دل [illegible]
الحال خوب شهر که [illegible] کرد دشمن [illegible] خاطر از هم رسید

دوران

دل از خویش ناپیدا نه افزوده کردیم — **رباعی بر این شکل**

اینجا همه ز عیب دو دیدنا تا چند	این بار غم عشق کشیده تا چند

تو دیده دیده او دارد [illegible]
آن جلوه که او نه دیده تا چند

غزل بر همین شکل

اینجا منم و بیکسی جهان تنگ است	شیشه آینه خانه سنگ است
آنچه بهشت الست این دور جا	ما و من صفت یک رنگ است
راز این دهر و [illegible] معلوم	آتش در میان این سنگ است
چون تو آن با خدا رسید اینجا	راه بر دور و پای لنگ است

اینجا منی دل [illegible] البت
اینجا منم و بیکسی جهان تنگ است

غزل بر همین شکل

ما همه بنده که [illegible]	رهبر [illegible]

یکی مرا ایم از خود بیجا اینجا	همچو آینه در نظر جا هم
لاف مستی الست اینهمه در ما	آنکه گوایم ما که آگاه هم
هیچ ما را نیست مانس جز حبیب	سو خانه با تو همراه هم

ما ... اینجهان معلوم
ای جانی خوب از تو آگاه هم

چو توره رهنما که یار بسر نزاره … که یک ساعت کند بیداد عالم

ای لیلی اگر تیری داری در بابی که در یک لحظه و یک ساعت ... با که او
نکنند و تو از راه ما نشناسی وار احمقی خود هیچ نفهمی که حقیقت
در اسرار او است وا در چه نه و نسبت خود و عالم را به مردم بگار ارا ... اگر دیده
دل داری پس یار رهنما مند بر رهنمای آلهی کشتی و این خیابان با بال از زل
شر کش تا از هر سوا ایشان کشی در نظرت در آینه نی ... دوا ... نیت
هم از این حال بر تو دریا از جنت ... و حال دیت آلهی را خوب تر
ما ... بد ... و بیی ... در حق کسی جز آن ... که تیر از آن در اینجهان ... نماند

عالمی

[illegible]

حالانکه تیر از مدتی جست الله تا حق آن تیر از یکی هم نشد اگر چه دیدا
گر دارید بهتر از دست نهادست یا در وادی این مرتبه این شد از دست دیده

رباعی سوره یکی تمام پاکش … رباعی جهان ملک

مرگ نیکی رنگ اینجا نزار دیده بجا	صد او ... وادی ... دیده بجا

مرد وادی ... این اینجهان
مستوری قبه این دو کار از دیده بجا

غزل جهان ملک

ز نگ رنگ و ... علم من	چو در بامی ... سالم من
که هر دم ... نا تو ...	چه اندر فکر راه ... من
که با او ... الفت ندارم	که از خود رفته ... کام من
ز اسباب جهان ...	در دل ... رنگ ... من

گر او دیدم ... از تو ... رفتم
که ... تماشا ... من

[illegible]

ورین زمانه نه یاری برادری دیدم	نه مهر و وفا و دل ز مه خوبان دیدم

اگر عاقل شدی بگذار دنیا که در دنیا ندیدم راحت جانی

ای دوستان صحبت زمانه بر مکاری ... گروهی یافته که با یکدیگر ... امروز ... و ...
و با ... شما ... دیده و دانسته با این مکاران سودا ... و ل اکرم
... تمام ... هوشیار ... با این ...
از دل یار ... و با این ... از دل ... که این ... آتش ... مکن ...
با مکر و حیله با هم ... باز ...

قوله رباعی

عالم همه ... کم ... دیدم	هر کس که ... دیده ام ... دیده ام
... که هم ...	... این زمانه ... دیده ام
هر صورت جهان ... دل ...	... زمانه ... دیده ام
دنیا تمام ...	... این زمانه ... دیده ام

برداز دل مهر و جهان ای ...
آرام دل ... این کار ... دیده ام

[illegible]

چه پرسی حالت از دیوانه من	چه مینا گروه کلبه خانه من
سر از جیب گریبان برنکردم	هوا تا کلبه گروه خانه من
خیال کم کروه ... در دام ...	که عشق هم ... بیگانه من
کسی از جان و دل ... یار	چه حالت رفت بر دیوانه من
حکایت اشک ...	که سوزد شمع هم پروانه من

چه پرسی حالت از دیوانه من

نه ای کر خام دل ... بردار
سر انجام جهان کر دیده باشی

یاران ... روزگار این دوران را که نه آخر این را انجام و نه اول این را
تمام ... خام ... چون ... این ... و ... دیده
انجام ... سر انجامی دنیا تا دین ... یافته ... دور از دوا ...
که ... از طریقه ... و ... نباشد ... بردار
و ... کردن ... کار ... نامرد است

گر گرفتار این بلا شده ام نصیب کسی بار این درد بلا مباد
مباد و اگر خواهی که جمعیت نیز حسرت تمام را بدست آری چنانکه گذشت همه
ازین بیابان و دامن دل خود را هر چنین و مردوار تا ترا این وجه آماده است
این بلا رو داور و مردم گم کردند غزل برین شکل

گر تو آن خیز تماشا جا	گمرا از حرص شوق هر جا جا
ور چه تقید جای رنگ اعتماد جا	گمرا برو گمراه از من و ما جا
اینهمه بطلبیت تا حیف	ور نشینی او و با خود تا جا
چون که دیده جای که هست جان	ور چه مکن و گدام سودا جا

ما و حق یک لباس ما همیم
اینجا هیچ و دم فرق از یکتا جا

غزل دیگر برین شکل

من ندانم که غنچه یا بویم	همه او هم راز و چه [illegible] بویم
ور تلاش [illegible] خود دم	تا بیابم که غنچه یا بویم

اشارت

همه اسیرزاد

من ندانم که غنچه ما بویم

ای نسب غلام قطره با ما	قطره ما ز رفته از چو هم
آشنایی که با تو گذشت هم	زیده خود آشنا با او هم

اینجا همه چه جرا هم
من ندانم که غنچه یا بویم

زد ما نقطه قرآن ما شنید	اشارت	کرد با یار خود بابر پیشه

مردی اهل الله را باید که با هر طریق است ماکم روز تا به آشنای خودم [illegible] واکرم
راه مرد و روی همراه معلوم مربی همراهان حب [illegible] که [illegible] کمتر [illegible] تا دو قدم
هر تواند [illegible] اعتبار در اطلاق و هر که هر که مکن ای [illegible] از [illegible] اصل
خراب راه بیابان گذشت [illegible] آن کامل حق دان و آن [illegible] تمام [illegible] نظر
آمده ورنه همراه چند چشم خود [illegible] گفتم راز [illegible] حقیقه [illegible]

رباعی برین شکل

ما از کسی چنان است بلند	[illegible] که شود [illegible] ایم
ما عین ارسنا خود را دیده ایم	با خویش [illegible] ایم حقیقت [illegible]

خاقلم یا کبر با مومن مسلمانی توام — حیرتم آئینه یا چشم حیرانی توام

از حیرت میمکیدار و دیده قلم هنوز — گه و گهی حیرت بیا با سنبل ظلمانی توام

عالم حیرت و حیارم با که گویم راز خود — ذره آئینه گر درجا بیا با یا توام

در ره فکر تفکر فکر با گروهم بیجا — هر بیابان فکر من هر که چه کرد با توام

هر چه هستم آنجا نیی از فکر او مرغوبم

خاقلم کر کبر یا مومن مسلمانی توام

کجا گویم پاکی دین نجات زشت زشت — زاصل خود چه گویم تا چه جرم

از اصل گفتگو یکجا هست حالت خود اگر ذره هم واضح با او دریا با دریا نیز یا نیز از اهل حقیقت نایم چه نایم یک شمه از این کلام نتوسند و بیکار اصلی نام میکشم میترسم مبادا در نظر اینها بیتر از خواهش خود کسی باشم دوام اما خود را خود در پرده خود تمام میکنم اما چه جرم و چه گناه کرده ام از گناه خود

غزل پی تمثل

تا چه بیان نمایم

بیاید بکنم از خواهش هر دو — نه ان چشم که به رنگ این نور

از اصل گفتگو یکجا هم حال

بجا کلم

چه گویم از حقیقت خود را — شدم پیدا از عدم یک چیز منظور

خدا دانا که بجانم راز نهفت — که گشتم ناتوان و بیکس مزدور

همان بهتر نگویم کلمه حب — چه گویم کلمه حق غیر منصور

سراپا علم از منی چه پرسی — ندیدم ذره هم از چشم خود نور

نیکا از هر دو عالم دل تنگ گشت

بیان میکنم از خواهش هر دو ر

عجبا نامه هیچ مرا با یار زنهار نگو — فرد — که همه جیب و سرا آب و دوار چشم بکار

ا

اینجا با یار شد و ازار دل و جان الست شد

پنجم

قطعه پی تمثل

ماجرای این سر من سخت گشت — دشمن ما گشته از بی‌نجابت

رو بهر مردود مقبول شدم — تا چه گویم از قبول خاص مردود

مرده بودم زنده بودم درجهان — که بیکس پیا تو با غم این مرد

دیده باشی دشمنی با عالمی | تا چه کرده دوستی با یک بد
ظاهر ارای باطن دشمن اند | حشمت من بر خواست از بهر چه

مشکل است سخت در افتاده بود
گر نمیکرد تجلی علم این درد

با هر ذره هر چه کرد گفت | فرد | جای گفتن با کسی تا چه گفت

نشئه غزل در مهمانان بار

دست خراب خانه هستی بر یک از زمین تا آسمان گشتم تا وجه
آرام از جانان با هم میسر نشد

نشد دلم ... که تا بند ... در ... جلیس

تا در عالم هستی آمده ام در کم و کاست مرده هستیست و ملند چرا من معلوم
که در عدم چه حالت داشتم کز جان بودم حیف است اینجا خبر ز حیف

حیف می آید مرا بر خویشتن اشارت
عالم را جهنم است هر که با عالم کرم صحبت نشد گویا خود در اوز در جهنم در اخ

بهار

باشی هوش بسیار این خبر از عالم | عالم گو بار اباد روح است

چند بیت بر نثل

دروغ از راست با زبان الهی است | اگر بینی با هر سو عید عید است
که مردان راست گویی پیشه ساخته اند | دو عالم که همه ... لاف اند
تماشای خدا تا چه جلوه دیدم | خودی و خود نما تا چه جلوه دیدم
ندیدم ذره در وی جز وی کسی | ندیدم نور شمع محفل کسی
جنین مرد رو اغیار بدان بر ... | مکن گوشه تنهایی بر گفتار این ...
هم ستاره ستاره وقت | ندیدم تا دشمنی که دم ...

قطعه بر نثل

ترا امید از پیر این نکرده | که سر ... با جا هر ... گذارید
ترا عقل گم هم نهیب چه جا | چه لقمه خویش در ... گذارید
چو انوار ان مطالب را ندید جا | به بست این جمله را ... گذارید
چه در تکرار خیر و باری سامان | همان بهتر که این جمله گذارید جا

مثال خوده بینی ایچ ... را | توانده کس خوه ... اکه ار ...

چو مرزان خدا کی ... ورد | دروننده ... اله نور آلتیب

خود را خود زبان کس که جلوه مرزان خدایان ره راحت و مهال مطالب

محرمی باشه که حلوه رنگی رنگینی جلوه آلتیب ... است

تا خود

رباعی ... شکل

سردار ز ... جلالات ... | ستکار ز هم ... ذات ... ان

از ... الطاف الست ... جود

که ... یمنی خونی مردان

شهرت سردار ... آسمان صحرا ... م | برکار | من جه خاک عدم ... نامید ... م

شکل

... باده ... خاک ... شود | ... این زشت ... ما ... شود

غزل ... شکل

به هر دم هر قدم بودم ... | دو عا میکردم و گفتم سلامت

سبی ... جالم ... | تو ... عظمت ... کرامت

زبس در ماندة حیران و زارم | ببین هم کن نظر الطاف ولایت

را با چشم ... احسان | چه هم مردان از وصف ... حیات

کرامت خانه هم ... احسان

خدا دارد ... سلامت

خدمت ... شکل

نمی زبهار ربالات ... یار | که ده ... جه خلق در ... انکار

... نصیب ... | جهان ... کرد ...

تو دل ... دنیای ... | که ... این دنیا ...

نظر کن ... جهان ... | امر ... انجا که هست

این غزل ... شکل

ای دلا طور دلربا دیری | آشنای آشنا دیری
تا چه کلبا به خاک زدی | آمیزش وتیب این جها دیری
حلقه زدان رنگ منبه تابت | تو [illegible] و [illegible] دیری
هر طرف قبله گاه جلوه اوست | نقش آن راه ورنها دیری

ای نبی راز او مکو کسی را
ای دلا طور دلربا دیری

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه بنام آن خداوند | مانند گدا و پادشاهی
در عرصه ما کدام خوش رنگ | آمد همه بی خیال در جنگ

ای بجهت دل آنچه دانش وکرامت است وسکانه آرا کجا که هر یک [illegible]
تا بو چه جا که دارد هر چیف دراه منزل هموار راحت [illegible] باغ خاطر

امی
ای نبی دانا و مکو کو را
ای دلا طور دلربا دیری

در ویسی کرده بایه بازار چه قدر کم فرصت وقت نظر کیا این بیابان [illegible]
که همراه از رنگ وخیال وجهانست سامان مرواره [illegible] که ازین سیدان جهت وجال ک
به جدم خانه [illegible] ادراک الصورت [illegible] از جنبای محبت روز کار درست عالی
و دا ما تا با انبیه عقل [illegible] هوشی در هر کار [illegible] این عالم روز کار [illegible]
که جو هر [illegible] لعنکو کی و صورت را درین عرصه روز کار راحت را راه کو [illegible]
هر خس و گل که درین غنچه رنگارنگ تا مال هر چه خود نبود وحشت گاه [illegible]
دل را درین میدان ممکن نیست که تکلیف طبعیت [illegible] کرده باشد
گویا این آینه را از [illegible] است [illegible] وجنیازه و [illegible] عالم را از نو کسی [illegible]
الماس [illegible] چیده [illegible] باغفلت [illegible] نگاه [illegible] حالت احوال
خود [illegible] جهان از این حرکت [illegible] که قرار و او [illegible] کالیه دار [illegible]

غزل بهمین شکل

هزار حیف [illegible] دل که آشنا کجا تو | هر دیده باد از تو که کجا کیا بود
نظر آینه کم کس که آشنا تو بود | تو کجا بجای [illegible]

سنگ و پست جهان بی‌زبان از بهار نیست		چه جلوه در دل موسی و طور می‌خواهد
سوی وحدت که گفته‌ام بیجا نیست		چه لاف می‌زنی از هستی خود و ما مرد است
هنوز با وقت این راز گفتنی نیست		جهان نمونهٔ تمثال طفل ما بهار است

	هیچ از عالم اسرار کم سخن مگو هزار حیف بر آن دل که گفت نیست	

ز کمال اختیار خویش گذرانده ... بجز این مصلحت دیگر نیست

ای عزیز برادر من دست زمانه توکل بدار هرچند برادر کوچک مرا ... نمودند اما چه نقدیر ... بر وحدت ... اندوخته ... بهتر ... ما علاج مرجوا ... زمانه ... خواهند گشت ... با ما باز ... از این مصلحت باز بها بازد

خاک بر آب خضر گر ... هم	نظم	کس چنان حال ... کار او است

مرا این رنگ کثرت گرد سودا ... ندیدم جلوه وحدت این در

افسوس افسوس که کار ما با عالم کثرت افتاده ... هم اهل وحدت نیم

ما را

که را با ما در وحدت الهی که از شد ... باشد ندیدیم اکنون ... که کر جان ... کدام وحدت آریم که دل از گمند عالم کثرت ... که ... دوم را این ... ولیاء ... الله ... ات ... الهی ... نی ... مرده

بر این ... ساخت ... از رنگ آن یار

بر این ... ساخت ... مرا		سینه‌ام گرد ... مرا
کس ... او آخر خبر ... مرا		حسب ... گرد ... زهر ...
گر ... آن ... مرا		تا کی با زم ... خویش

بیت	هیچ راحت ... از ... سینه‌ام گرد ... مرا	

طالع برگشته دارم چه سود ... از بهار ... خزان ... شاد

در بهار ... عاجز ... کنیم		بخت ما برگشت ... چون کنیم
جمع این ... صحرا چون کنیم		رخت ... ما را ...
گفتگوی ... رسوا چون کنیم		همچنان ... زر ...

ما که از رنگ خنده از خود رفته‌ایم	گر به بر حال می چون کنیم
اینجا نمی از [illegible] [illegible]	تحت [illegible] از ما چون کنیم

چو مردان دور کن اندیشه | ازین بیهوده سوداهای [illegible]

ای [illegible] چون الوار مردانه [illegible] رنگ [illegible] رنگها او [illegible] قدم ازین بهانه [illegible] زمین [illegible] این [illegible] اضطراب ازین خطرات [illegible] عالم [illegible] [illegible] تبسم که [illegible] ظهورات [illegible] حرکات [illegible] که [illegible] را [illegible] و اگر [illegible] شوق [illegible] را [illegible] [illegible] و سوره [illegible] که [illegible] [illegible] و دارند [illegible] اندیشه [illegible] که [illegible] اول [illegible] که [illegible] همان اندیشه اول [illegible] تعلیم اول تا آخر [illegible] امروز [illegible] [illegible] اشتیاق [illegible] انهم [illegible] اسباب [illegible] هوس [illegible] جان خود [illegible] و هزاران هزاران [illegible] از [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] تو [illegible] که [illegible] جلوه گوید [illegible] اوقات [illegible] که [illegible] [illegible] خاص [illegible] اوقات [illegible] اینجا [illegible] اندیشه [illegible] ذات [illegible] وجود [illegible]

غزل [illegible]

چو دل نامه جهان [illegible]	و [illegible] آئینه [illegible] وحدت ما
با خیال [illegible] جهان [illegible]	و [illegible] آئینه [illegible] ما
[illegible] آئینه رنگ [illegible]	[illegible] خیال [illegible] ما
[illegible] خیال [illegible]	[illegible] که [illegible] ما
همه خیال [illegible]	[illegible] خواب [illegible] خیال [illegible] ما

[illegible] خیالت [illegible] ما
چو دل نامه جهان [illegible] ما

غزل [illegible] مثل

خیال عالم دنیا چه [illegible]	که عالم [illegible] [illegible]

عجب زمانه باطل رسیده وقت آخر	که در خیال و در عالم عجایب دیداودم
مرا به کار خدا این نامرد دیگر کار	به ترک سنت عالم چه مرتاد دیدم

هر آنچه رفت منم با تو این نجاتی از تو
هر بهدا این تو منی رفتن گشته ام

غزل بی نشان

که ره کم کرده مرا ایم کجا بی رهنما اینجا	که حالی بیهده یا باب در راه وحدت اینجا
شده ام مانده در تنگنای منزل کجا کردم	نفس خون شد ز شوخی رنگ آن از رنگ حنا اینجا
به تنگی کز وحدت میکند تعلیم اینجا دوم	کجا یا ام نشیم کز جا بر آشنا اینجا
کنم تا جسد به هیچ تا شوم از خود جدا اینجا	ز خود در بحر معنی کز جا بگذشت عالم معنا اینجا
حریفان کعبه گشتیم معنا بر کز نمی	بر آید بیرون از کعبه هم رنگ صفا اینجا
ملاکبر در ان رنگ کاشیعی با رنگ کردم	که در طور تجلی کشف ... هوا اینجا

السوزی خود میدهی بیخانه مارا راه در منزل شو
که ره کم کرده مرا ایم کجا به رهنما اینجا

غبار رنگ کسرت آب را بالارنگ بیاز	همچو می رنگ این نشئه بر آرنگ بیاز

نه از ذات تو کرم او بیاید — نه واقف از بیانات انبیاید

از اولیا تا انبیا کر گردم دیدیم که اسرار و الجلال و الاکرام بیخبر اند تمامی از کنه ماهیت ای کیبر لا عرب تکیه رتبت و این جز در آنجا که دم در شناخت آن ذات ایشان دم خول از فهم و خواه از فهم چه که خود شرشه همچنان دوراز سطال کلالت نزد ایشان خود نه یاد در زنده و یا نزد یکی تر آنچه باید کلفت آن مقام را

چه با علم و کو حبا به پرسی و اثبات عجز لا اثبات	نز علم الله اعلی فرقان کاملی علی

غزل بی نشان

اگر یا سکا لا یعلمون

کشف ما با به انوری در عالم هوز	مختلف معنی ز او هوس در عالم هوز
راه و رهبر از دیده در عین گمره گیز	رو به تکلیف کرده ام و بستر عالم هوز
کشف ما هست من در ان جلی نامز	آه زین دست صبح وجود بر تمام هوز
رنگ آواره کجا رنگ شادی بود	امروزی آینه تاکردم فرنگم عالم هوز

دست روی محیدرت تا انجا محکم کر شود

انکش اینجا

غزل بیدلی
بسوز خود می بیخانه بیخانه
بیخانه تو مارا راه در منزل شو

هرچند گذشتم سر و بالم هنوز

غزل بر این شکل

دل گلگشت تا در باغ است		دیده گو تا در ایاغ است
انتظاری تمام میبردیم		تا چه داغیم داغ است
بی خزانیم و نی بهار اکنون		گو بهاری که باغ است
گلی به تبسم و ناله آهیم		ناله گو تا ایاغ است

اینجا نیست بیم از دنیا
دل گلچین تا در باغ است

مدارم از دو جهان کار در خیال خودم	فرد	کلاه گوشه خبر نامه دست رو حال خودم

اینهمه وسواس خاطر در گذار . تا درین کار نیستی بطالت هنوز

اینجا دل اگر ذره یکبارم خواهی وسواس خاطر را بگذار و خیالات بیش بطالت را در دل خود راه مده بهر رنگی که ترا است تقدیر او رنگ سازد و همان رنگ تو هم تقلید آن رنگ شو که ترا مطلق از آمده باز او وارهانیات او حیرت است که بهار انبه ترا

روزگار

روزگار ترا در حیرت اگر دیده هوس داری درین ره دل را ضبط کن که اگر کار با تجلیات صورت دیده به ظاهر میخانه تا آخر کشود و روی خوب می آید انوار افلاکی کمرون و خم خونها درین راه و بیچاره کار بجز والله نیست و حالت نیاز را ما مبتلا بستن تقدیم رها ره باکم زده اند اختلاف بیش و درین مطالعه الست بر که خواهد از حالات که داده این علاج دل را معالجه سازد و با هیچ زحمت آفت مبتلا نکرد و گفتی را

گفتم و شنیده بود است نیم — فرد بر این شکل

با همه سکاره باران کارها افتاده		یار در روزت دل اعتبار ما افتاده

آرزو دارم به سر و جوی مست اراده در دامان ارادت اشک دیده تو گل امید

سر وا خشم زیاده منظور بحسب نظاره از بی بیان ندیدم — فرد بر این شکل

ات لوتم زالبسته نا امید		ما خفته زخود نشیم رخوات

ز ان منزل جه گاه بیر تراست — خبر مکن زردات او هر کجا بیت

سر و سر و اینجا خبر اند ران مقام تر اکی خبر الست و از ان منزل کجا تر الخبر است بکن کسی در ذات او همه ذات یک آن زره هم نیست بیت را کجان

عیطلی و حقیقی را کی آن دل که نیست آن ذوات را از آن صفات شایده سازم
خلق الله تمام دور از آن راز حیا زند ز غافلی از آن راز زند با اینهمه غفلت بر خود
خلط زدیده بر آن منزل رسیده اند که میگویند خداوند خود را و میدانم و اگر زانجا
از و میدانم بر اب و همان چشم که ز دل که است غلط دیده بجای راه نور و بصا که کجا ز رند
خاطر را به آرام دار ای طالب و را به شکر رهبانی زینهار بسیار تا نجات نگردد با تجا
زشت تو زبون خود با یکم کوشش در رنج که مبادا از کرده و ما کرم دنیا که دار این آزار
باشد راز بسیار ی را تمام و کمال گفتیم زیاده از ین خاموشی کرده ان کافر الست را گر
آنکه نشنیده نیست که خطا از من باشد **غزل بمعنی مثل**

ذات اسرار ابن خدا مجنون بود	کسی نمیداند ذات او چون بود
لیلی ما کجا از شور عشق	غافل از حال دل مجنون بود
مست و منعم بر کسی آن منیب	معنی او طلب در مضمون بود
هر که انجا خاک نشد آینه نشد	خاکسار ی بر تر از گردون بود
دم مزن از حق اگر که نشنید	اینجا منجا اسرار حق بیچون بود

۱۷۰

مرا خبر یار با دیگر فرض نیست	شدم لی با دیر از فرض نیست
ز آنکه ریشک حاجت نیست ما را	بگو ما با خدا گوهر فرض نیست

غزل مثل

وسعت غم با حق از چاره میخواهیم ما	یارب از خیال خم و خانه میخواهیم ما
هرچه نهیم همه آن اصطلاح کامل نیست	عقل کامل از خاطر دیوانه میخواهیم ما
ساز ما از هیچ و بیسار فرش شکست	حلقه شمع کواز بر پروانه میخواهیم ما
کسی که صاحب خبر جوار از نیاز می بخشد	احمقی جانی خوشتر از دیوانه میخواهیم ما

اینچنین نهان با ما خلوت مشغول نیست
وسعت با حق ازین چاره میخواهیم ما

سرا پا مبخر از راز او دم که گردم فکر با سر الله او

آنکه نه در چه مضمون ذات ذات عالم را اگر فرقه به هر چند فکر در ذات یک کردم ما
زره هم در آن خیال را ب بیان فتح و هم مهدای ز نگار رنگ از هر سو یه سر جلوه
های رنگی رنگ آن محبوب دل زیو شل از عالم حالم ربود خبر دارم و مجرم

در همه رنگها ما ایم	از همه رنگها جدا ما ایم

غزل همین شکل

یا رب این رنگها نه ایم همه	عکس آیینهٔ ذات ایم همه
ما وجود آن ذات تنها یکیم	در وصال که یافت ایم همه
بر همه هستیم چه توان گفتن	تا چه آن رنگ لامکانیم همه
اعتباری منیم و جهان معلوم	این جهان نیست آن جهان ایم همه

بس برنگینی رنگ تمام
یا رب این رنگها نه ایم همه

سرا با عالم اینجا یک تماشاست — **جز از خود نه ازان که هم هست**

چون حقیقت دو جهان را دریافتیم و دیدیم که هیچ در هیچ صورت جدا از این کارخانه
مینا ساخته و پرداخته اند این عالم را نه از صورت اول خبر است نه از حالت احوال
هر که اندر این یک اندرون تمنیت طلب بسیار در وجود کرده ایم ما ده خود را هم
خبری درین میانه ندیده ام اگر چه الحمد با خبر هستیم نه هستیم

۱۴

بر حسن

نه از هستی است نه با کسی نظیری جز آنکه ما هیچ در هیچ این طلسم پیچ در پیچ ما را حیرت
و نیستی ما را دیده و دیدن زیرا بار تا قدم بهر سو که میکنید ام میرانند خوش آنکه
کو هر چه در از دین چه بیاید از مرد آن نه انس مرد بی طلب برانداز حساب خود
مسازد و انچه آن نیست ز ما تو کنند بر آن حالت که الحال بیاز گر ذره هم اختیار
در دست ما بود پس چرا با حق خود را بلاش بیهوده کار بیا خراب کردیم

اختیار ما بدست یار ماست	فرد	هر کجا از ما چه مرد مامی برد

دارین اختیار خویش اینجا — **کجا اینجا بلا یک اختیار است**

اینجا بلا کی درین میانه پای اختیار را فکنی که در قدرت او خواهی اختیار
و خواهی پای اختیار را فکنی که اختیار داری و اگر هر قرار با همه خود رو ستم آن
و آن کو خواهی هر که در بیت الغیب بوده باشد درین کار آکنده خود را به جهان
رعیت کشتن وه که سعادت دارین آن است خواهش نیل را از دل بیرون و جهان
اللهی را و هم تمام و کمال غنیمت دار و سلام اینجا یار اقا خیال خام ضیای خود را
دیده ام از خود همه رنجیده ام هر جانب فکر بسی کرده ام کار خود در پریشانی

تر مگیا نیم در این آینه حیب نگر خود حیف که باخته ام هنوز اول قدم بشناخته ام
آن دل کو که دوست این کار بردارم افسوس از حالت حبیب آرام که بدین مستی گردد خلوت عزت

غزل ردیف مثل

نسیم صبح بهار است خلوت گزیدن دارم
گلی به آینه موجود چه رنگ حسن دارم

وزین زمانه نگر که در دل آید
ز رنگ گل آینه آواز کرد بر آید

مگر ز حالت طبیعم که درد می آید
ز درد بی نفسم آه درد می آید

اگر وصال تمامی بهار امکان
به شیشه چشم ز آینه گرد می آید

الحال منی که تجلی سوخت می سوزم
به چشم طور چو موسی چه گرد می آید

فرد

این حجت اگر خاک نفس آینه شود
گو نظر باز که تا بیکند حال مرا

غزل ردیف مثل

وارسته ام چه یار دارد
صد جلوه صد بهار دارد

آنکس

آنکس که گشت محو از خویش
در مجلس ما چه کار دارد

دیگر چه هوس ز عشق باز است
هر بوی گلی که خار دارد

تسکین خبر گرفت از ما
این نشئه زیب خمار دارد

یک ذره ز خود گذشتن آگاه
دیوانه به خود چه کار دارد ازاد

زلف تو که سنبه بهر شکار است
یک عالم درد و صد شکار دارد

خبر یار که بهر این می سوزم
آن یار منی چه کار دارد

غزل ردیف مثل

کرم فزا کنون بیا جا سلم من
ز کار دین و دنیا صد بهر اهم

چه بی سخن گفتم که دل به شیشه نگردد
چه نوری تا شب فراغ محکم

چه نقش آینه حیرتم در حیرت خویشی
چو نقش آینه هر جا فراهم من

که گشت گم ز پای تیر برون
عیان یک موج طوفان ساحلم

سراپا معانی در سینه خویشم

کرم فرما کنون بیچاره‌ام من

غزل در این شکل

شد هر آنچه بود در تقدیر	میکنیم آنچه هست تدبیر
خوب کردم که گشتم تسلیم	دیده‌ام عالم همه تزویر
رحم کن رحم بر گناهم من	لطف تو لطیف در تقصیر
هم در حیرت شده و حیران	کشتی گفته است خوب این تعبیر

یا الهی دیگر چه فکر کنم
شد هر آنچه بود در تقدیر

کر ماندم ز ذکر حیات چه سود — گوش شنیدم چه چاره برده انجا

ای فرزند ای یار من چه خیال ذات الله هست ما در کدام خیالات ایم
با تمام ایم با ما تمام ما هم یاران در جهانیم یار از گوشه ما جاهل علوم است
ای خداوند از خلق برتریم و ز ملک بهتر ما چه کنیم که در عبارت بی‌سر و پا از همه ایم

تیغ شکن و شمشیر تمام نبود	نظم	گل غنچه باغ رعنا بشد

یاران این زمانه از زمانه سابقه به اهل حدیث الله خداوند تعالی ملطفه‌های سخن می‌راند
لکن مرور از آن دین و خاص از ظاهر حقیقی باشد که هر یاران بارگاه اسرار
الله دیده و السلام نور از احوالات کلام و اشاره جمع و واقعه بالله
اگر کاف کوهم روزیست

دو بیت در این شکل

ترک دنیا که کار مردانست	حیف دنیا تمام زندانست
دل کجا با جمال او سبب	هر طرف جلوه گاه سبحانست

غزل دیگر در این شکل

سیه لاله ابوسی در دود داغ بود	هر از روز شب امانه چراغ بود
گلستان کی نظر از جزا ز ... باغ	در آن آمدن تراب بر داغ بود
بهتر از خلوت منزل جایت تا شکر	هیچ جا بهتر از این راه داغ بود
از گوشه بود که رسد الالله طلب	زنده هرکه شد از خیر داغ بود

آه زین مصرع شنید که چه ماتم
خانه آتش زده محتاج چراغ بود

ای عزیز بر حکیم راهی دو الحال این آخر ای دنیا و بر شکسته آدمی بصورت ولیکن بنظر [illegible] زاده
از درون پرده لا [illegible] منظور آن حجاب نظر [illegible] کم دو امان دل [illegible]
پاره [illegible] عدم نشناخته که زار [illegible] و در کم و [illegible] کار [illegible] ملا مبتلا
و نمایش [illegible] که از [illegible] خلقت [illegible] بهم [illegible] صورت
انسانیه استی او زنهار [illegible] را در تقدیر [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] که هم چه [illegible] ترا

زنا پاکی و با سیاه مر [illegible]	فرد	که حق بیرون ز نا پاکی و با کیست

از آن پاکیزه [illegible] ما [illegible] که [illegible]

بصورت آدمی دارد خرابه — بمعنی این همه چه جنونیست

آدمی بیچاره ناچار در گرفتار این آب و گل تحقیق طلب از طلب ترا القین
بصورت و معنی همه [illegible] والله اکبر [illegible] آن [illegible]
وجه [illegible] که از [illegible] دو عالم [illegible] کجاست

غزل [illegible]

ز حالت دل مردان و زین [illegible]	سخن ز [illegible] چرا [illegible]
[illegible] رسم [illegible]	ز درد طالب [illegible] رسم [illegible]
سخن [illegible] سخن در [illegible] گو	[illegible] سخن [illegible]

جهان تمام خیالات [illegible]
دیگر تو [illegible] از این و [illegible]

[illegible]	فرد	[illegible]

[illegible] از حقیقت [illegible]	فرد	[illegible] از [illegible]

غزل [illegible]

نه اینجا کفر و نی دین [illegible] است	[illegible] از کفر و دین [illegible] است
در اینجایی که عالم [illegible] باشد	کجا این آسمان کو این زمین است
[illegible] آینه [illegible] دیدم [illegible]	سر این حرف [illegible] است

[illegible]

که و مرا و اگه کو مرا مخفی نیست	چه جو بی‌پایان زرکش نیابد

منجی کس نیست واقف از حقیقت
همه موجود و معدوم چون بحق ما از کفر و دین نیست

از عدم آمد درین عالم و دم است	آنچه موجود هم درین عالم کم است

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه جام آن پروردگاری که بر همه کس خالق و تمام شیء طالب رهنمایی اوست
از صفت وصف معنی او همه کون مسلسل است — بر یک مضمون عبارت دیگر آورده ام

با آدم و هوا از صفاتش مبرا آید	کسی را چه مجال است که از وصف او

کریمی رحیمی غفاری ستاری قهاری جباری ... مصوری داری ... زمانی
... داری ... بهاری ... ماهی ...
مجنونی لیلایی ... داری ... رنگینی ... نقشی ... که چه ...
وجه رنگینی ...

فرد بر این مثل

در دیده و دید کسی را حیرت جمال است	فرد	چه چیز که ذات است کسی را چه مجال است

غزل بر همین مثل

میکده نظاره ... ز جام ما هنوز	صبح ما گل کجا ... شام ما هنوز
میکده صد قطره زهر از کام ما هنوز	ماست ... انتظار ...
... آتش ... شام ما هنوز	سلسله رنگین ...
... از کلام ما هنوز	از زبان شکوه چون آینه حیرت کرده ام

تا زمین و آسمان ... عالم کرده ام
... نیز مقام ما هنوز

کمال زلف جهان ... عاقل	فرد بر همین مثل	خراب خانه دنیا نه دیده عاقل
مگر تو قطره ... غفلت ... عاقل		هنوز از ...

فرد بر همین ... مبرا است

شاه و گدا ... پادشاه ... خدایی همه جا یکی چه ... خود را خود
... جز حسن کس ...

فرد بر همین مثل

ایجا چه ... که ...	... جهان ...

غزل بر همین مثل

به این عقل و خرد بیهوش ماندیم	نه دیم ور خود که تا خاموش ماندیم
اگر گوییم چه گوییم قصه خویش	ازین حیرت همه مدهوش ماندیم
نه از رنگش خبر داریم نه از بو	چو رنگ غنچه ما خاموش ماندیم
اگر دانیم همه صد حیف هستیم	چو قطره در جهان دریا خموش ماندیم

هر کس که از راه دور رسیدم [illegible]
ز خود و افتاده ام سر و خاموش ماندیم

عجب بی احتیاجی نشناختیم — به این هوش و خرد گمره زراهی

ای احمق اکنون هم راز الله را نشناخته و این عقل و هوش که حق را به راه باختم حیف حیف که از دست سر جهان باطل نیکی دین و صد هزار نگار رنگی او نیکی گمره دیده هم ترا زان لا مکان خبر نیست [illegible] روز بازار اگر تو سود و بهره غلط است کسیار به آن خریده چو کار خود بسیار تا از بلای [illegible] ایمان [illegible] چه نفع از این به که او کدام سود ازین طاعت که احسان الله را [illegible] است و موج آن در یار اگر کنار نیست بس اینجا [illegible] و در این قدم زن که از قرار [illegible]

آسان کردو — غزل به این مثال

آن ره که گی ز عشق قدم میتوان رسید	در کیفیتی به جهت و قدم میتوان رسید
آن راه راه [illegible] که آسان نشود نشتاب	گر دم ز [illegible] بدو دم میتوان رسید
نایاب راه او [illegible]	که با خیال دوست قدم میتوان رسید
راهی دراز و همت [illegible] توان رسید	اینجا مگر قدم به قدم میتوان رسید

بای گمشده ای از خود اینجا [illegible]
آن ره که با ز عشق قدم میتوان رسید

به هر کس [illegible] وز حیله دور است

زنهار مرد [illegible] آزاد [illegible] رهبر [illegible] حاجی [illegible] آن [illegible] [illegible] آباد [illegible] از [illegible]

فرد به این مثال

چه گویم [illegible] ترا

[illegible] اسرار تو تحقیق [illegible]	خود [illegible] که چه [illegible]

به هر صورت مهیا گشته ای تو

تیر رگی که ادریس هوای آفتاب راه بین گرایت رهنمای کجی کجا هر جا تجلی وطنی
حالی تنی ایمانها و اولاد وانیت ابر ستاره و زمین آب آسمان متقلب
موصیت خارج مصر و زیره و روز حی بهشت بانگ و بانگ سستی حالا که حیثی
کرد باید جهان آنچه جیر اید که دای سلطان سکان لا اسکان سستی نیستی جا که
دریا تجا کسنی گوهر کالای زنان لب ای آب سمر در رود جهان **دو بیت بر این مثل** ٤

در همه خلق سر برون از خلقیی	گاه اندر لباس گاه در دلقیی
ای چه چیز که ذات کسی جا بر تیرا	سر برون از هر دو جهان اسبی باد و آتش را

هر یک با هم از هم جدا ای

رحیقی زحیقی العقیقی محبتی غیر اتقی انهه تو کجا حسن هم گشت تو کجا
سر و دو هم سودا تو کجا معشوق هم شیدا تو ای خانه هم صحرا تو ای جوله گوش کی

بیت بر این مثل

هم خو خا تو ای

هر رنگی بهر رنگ بهر رنگ	گه ای آینه گشت گاه جو سنگ

عجب رنگی که هم با رنگ و بی رنگ دوری هم حضوری هم حاضر بی مستور ای کی ظهور

گل ابهار

عمر بیت صبا بری دروی بهر بی رلوی در رشته خورشید ساپی بی گوری با وصال مجهوری با
منظور بی تا منظور کی ستایان گر بوری **نیز بر این مثل**

گر ترا هست صورت صدد	چه کس عقل نی ادب قد مهر

تمام شد کمر زه در صورت جیب

ظالمی
زنده مرده عار یا جا باطنی تا نفسی کالبد و می قدی همدی آن و عالمی حاد یا
عجب تو کجا عجبی جا عرش عجبی فارغ از هم با هم شایسته **دو بیت بر این مثل**

من چه گویم ز راز پنهان است	مر تو کجا هر کجا عیان ا ینجا
و دیده طور خبر ان جهان بکه جوشی	و صلح این عالم بسیار طیبه ده

غزل جامع مثل ٣

ملا شد جان ما را الفت ما	فنا گشتی همین ای رحمت ما
کسی از کس حیف انجانه و مرد	گفته آمد و انجا طاعت ما
شوی حیران و غمگین و ...یا	اگر پرسیکی سخن از راحت ما
ز حشمت هر دو عالم رفته از خون نشی	که آسان است بارها الفت ما

	نمی‌ماند یکی جایی همواری کنم بجا ملال شد جان ما را الفت ما	

غزل بر همین تمثال

جان و دل نمانده چه قربان او کنم	تا چند نیشتر و شکوه در احسان او کنم
عمر الست انتظار کشتن در پیم	حیرت کمالات آینه سامان چو کنم
اسباب راه سنگ چه الم پیداست	شاید که روح عشق تو درمان او کنم
یکدم ملفتی به سینه ز بال [illegible] است	تا دل شاهد خنده قمر کان او کنم

	از دوست حق آنچه مطلب شد هم هیچ جان و دل نمانده چه قربان او کنم	

مناجات که در سخت مرتبه روی آب نموده

الهی رحم کن بر حال زارم	امید جا بر تو منی لب یاد دارم
به جمعیت رسان این رشته من	برایت گشت اکنون رو به کارم
رهایی از و مهل جمعیت به دل [illegible]	که عمر رسید بساعت انتظارم

الهی

[illegible]

[illegible]

تو هم هم غریب آمد که یارم	به هر آینه تا دیدم هم من
هزار آینه شد عکس غبارم	
شبی دوان یار در خلوت نشستم	به دو بکبر همچو عکس کار دیدارم
چو مهتاب کم رو در برش تابان	نمی آسان گشت کار یار کارم

جهان در پرده همراه دیدم | زلفت تا روی ساحل نشسته ام

چه گویم از احوالات عالم بر کجا که مرو حسبه با با صحبت یاری باز نه و ما در راه تاز کی هیچ سو راه ندارم با همه از جهان و بها گیر کسی را با جسته ام تا با همه زخمال [illegible] امید فراغت دل ساخته ام لیکن به ظهور آنچه در خیال نظر در آمده تمام دشمن دشمن و تشنه و در طلب از جان کس نشده از لاجار چاره منت که از نگار طوفان تا ساحل جان نیست در رسانم چه علاج چه کنم یار و در دیده ما گو یا مشکلات چه گونه آسان گردد یا رب به هم در دل از این راه بر بلا جان سلامت برم

تو هم جنید که تا یا لایق کشتند جا جو که نه کفرست نه اسلام و رست	رباعی بر همین مثل	کم کرده خیال مصفا خاک نشسته مردان همه یکتا و یک لایق گشتند

[illegible]

حیف صد حیف که از فرقه عزیزان دور م و گاهی اخبار و دوست تابست و دنیا ما
زال حبیب محبت میکردم والله بالله که با این مرد اگر سر بنا مردوم که اکرای صورت
عالم را با خود دوست میدارم درین هم سر باز شوار شد و گرو اغاز او حرفت
گرو چندان زال سیاه خود را ازدست بیا گشت هر ذره که موجود
در وجود آمده خود را میخواهم جدا سازم مر میکرده و از این جهان رنگ و استماع

مثل چند بزبان شکل

احبابی ... اینجا بهر کس مکن | چه محرم گشته ام نامحرم من
عجب رنگی که در هر رنگ سر ترا | یار در من من چه جز دانم هنوز
دوست در ما ما خود او را دانم | الصد رنگی به هر رنگی رسیدیم
در واینجا در دو عالم هم خوش است | یار در خانه است هر جا نیم
گر از ما هیچ زعالم کی جدا اینجا | به سیر وان بود عشرت و صحبت
عمر آخر شد سفر آخر شد | زخود کم در اگر خواهی تو او را
بعشق تو چه مجنون گشته ام من | اگر با حق گشتی ... گشت

از نه علم

از دو عالم گذشته سوی تو ام | دیدیم همه را هر که نه دیدیم
جهان دریا و آن معشوق بودیم | زمطلب رفته با مطلب رسیدیم
زاو غافل نشو گر راست بینی | کجا یاری که نزدیکست ما را
چو گشتم دور از خود باز گشتم | اگر عاشق نشوی معشوق نیست
مکن هر زنده که با اعتبار | که ما عارف شدیم عالم تمام
بیا و هیچ او زخود رفتیم چندان | چه خبر از من که معلوم نکردید
عاشقانرا غیر حق آرام نیست | دیده ام این خانه صاحب خانه را
امروز ام تا نشویم همچو | اگر یار رسید اشنو دور جهان
گشتم هر دو عالم هر دو بی خبر یارانا | چو من با هر ره گشتم یار دیدم
در همه حال من ترا دیدم | عمر آخر گشت و کارم اثر است
چه بهر کردم که با خود دوست گشتم | کار ما خبر لطف او آسان شد
تو شرک همه جا کن هر جا شو | زوصال او جدا هیچ نشاید آمد
چو چشم از خویش بستم ... | انچه از تو و تو پوشیده

ز خود فانی شدم تا بی‌نشانم | خیال یارم غافل از خود ماندهام
بلی رهنما جای دوستی دوری کافر است | تماشا تو هر سو جلوه‌گر او است
ز کفر و دین ندارد کار عشاق | ولی اگر سر از کرده و بار سر با تو
گر تو هم از پی مسلمانی شوم | بیا با دوستان از دوست بشنو
تمامی کرده‌ایم انجام را | سراپا شیخ غافل بی کناره
حیف عمر و بار آخر گذشت | تو دل با اغیار دادی هر کس
که دنیا جای حیرت بی‌فنا است | عالم برهم زدیم در راه او
هم کورم ندانم راه او را | رنگ او با رنگ ما نسبت نیست
رنگ حق بی‌نشان و بی‌تماشا است | ز حق غافل شو ای جاهل اینجا
تمام این عمر باور آز رفت | کی او هست تا واقف بگردم
خوشی هیچ هر دم [illegible] | مده هر کس دل را از پی چیزی
تو گر با دوست [illegible] | هر که با او رسید فیض ور شد
اگر صد بار گم زدم بار گم زدم | هر که از رشته جدا شد از جهان

نفس کی

لطف کن [illegible] که خواب [illegible] | سفاکشتم که دارت [illegible]
خراب است که [illegible] | مست ای کار [illegible] باکیست
دست [illegible] الحمد [illegible] عقل [illegible] | ای [illegible] حق ز خود [illegible] تو دور
اگر [illegible] خواب [illegible] | شو غافل که دنیا جای چون است
آتش [illegible] یک [illegible] آرام | خرابی هم کمال آدمی است
این جدا جای عذاب [illegible] دارد | غافل از خیال خود بی‌خبر
تو کجا [illegible] | اگر تو عارف [illegible] در باب
بهر او سینه خبر از خود ندارم | یوسف اما به زندان مانده
ز روح و تن جدا خاکستر [illegible] | خبر [illegible] ما از [illegible] گذشت
ندارم از [illegible] هیچ حاصل | تمنا سینه دارم [illegible] دارم
مرا هست [illegible] | بیا [illegible] دارم
حرام [illegible] دارم | خبر دارم خبر از خود ندارم
آتشی [illegible] سخن [illegible] | ز خود تا [illegible] خوار [illegible]

بهر احوال شاکر در نهانستی | ز خود بگذر که رفتی از جهانست

غزل

ص زنگان این را بانا خدا هم کار | سوج زد در پاچه نها خداوند کار

[illegible] — و آنها یچ

انبه کار کرده ام ناتمام افتاده است | از درین ره انچه دانا بود کار است

ما و این نکهت جهت تنها بسی | خاک آئینه کرد انچه نیست

ص دیده ام خبر درین دنیا بسی افتاده است | خبر هوسی بر خواننده ...

ایچ هیچ از چشم ما معلوم چشم ما کرده
زنگان این را نا با خدا هم کار است

ص **سالها شد خاک ما یکجاست**

دست باید کرد این خاک ما یکجا شود | تکیه این رشته ما تا کجا پیدا شود

. . . . | ما به خواب آلوده کار از دیده پیدا شود

اگر از دام علم اندازه ... | تا شوم بیدار از خواب بیدا شود

او درین آئینه عکس ... شود

کجا کجا رفته ام از خود ندانم | اهل وحدت تمام یک نظرانند

سوی ما با هم نیست یکیست | راز آن حق را نهان نیست

بجز با دوست خانه دوم حرام است | آن است تا کجا است تا حیرانست

کی زنم که خود را خود ندانم | سر بیان آن نیست ز عیب هر خواهی

جهان جان رفتگان تا کجا ام نیست | چو من زنم هم جانان شده ام من

بجز بست مانده ام در نقش آن یار | کجا رهبر کرد راه او تمامیه

نه بر گاه هر کجاست پنهانی | بار ما با خیر دیدن مشکل است

خبر را در دست او بار نیست | به امید جهانی بگذار خود را

به او دل راست دوم خود نماندم | بجز از خویشتن کمان راه پیدا

تو هیچ او کر تو تو کله کار دیگر | چشم حقیقت را درین آئینه بین

خودی هر دو دام ما دام بلا بود | نیا نم که ما راست حیات است

عشق او خویشتن هستی وارد بر سر ما | بکه با نقص ما گشت بار

نظر بر روی او کردن آن است | بجز هیچ زنده و یکی راستی نخواهم

دل کو تا جمال یار بینم … کجا تا سر که بینم هم رسانم
غربت و تنها گذشتن از جهان است … نیاید هیچ او در نظر هیچ
تن اینجا نه … او همه جا جلوه کرد اما کجاست
مردان هم چنین با یکی گشتن درست … تا نبینم یار بیدل مانده ام
لعل دنیا چه کار فرشته اند … شادوم هرگز تو مراتب جهان
حشیم الله ظالم کرد بار دوست … لقا اینجا کسی را مطلق نیست
هر قدر جستم تو سرا نیستی … در نهان بی دل گرد عکس جا
کجا یار جای که فرصت گذشت ما را … بهتر از غربت نیست
جهان لطف از تو پر خواب است … زیادی بی چراغ در دلم مانده
خرام تا که یار آید دست تم … انچه رنگ از بهار است
ازین عالم یقین حاصل ندیدم … تو رنگ کرد این دنیا تو هر کس
ز دریا موج هم دور نماند رو … وار لذرا او دست کسی نیست
مرضع از دوست خود مرده کر … محمود کو بی دوست چنین هم کر

نوم

نه بر این تنگ غافل باشی … دل گشت اما همان حیرت کجاست

مطلع

کالا هم در خیال دوست سیر آمد … اندرین محفل چو بو جا گل دریغ

بجز بستانی بهار بیجا خزانست … او مرا هر چه کرد رسیده ام
خار نا دل را به ره ستاده ماند … بی همه حیران گشتیم که جا حاصل است
دلم از بیقرار بی آب گرد … چو محرم گشتم از او بی نقش ماندم
هستی ذره هم نور تست … از الف که نکته شد روح گشته ام
جهان عاشق در آن خلوت کنجه … نتوان یار الی که بجز کس نیست
رسیده آن یار تا از جان گذشتم … حجاب این میان مر دوست ما را
هیچ حاصل ز هیچ نیست … همه کارم اگر چه هیچ کارم
خبر از خود ندارم در چه کارم … بجز وحدت نه هم که دیم
ز دنیا تا به دین بیکار ماندم … کرا دیدم چنین آشفته

حبیب چشم مست دوست را اعتبار — مخمور آن از آرزو تکیه شکسته ام
من غیر از تو نبوده ام به چه بوده ام — هر کعبه رفتم و بتخانه دیده ام
زهد من بی تو یکباره شکستم — که تا عاشق شده ام مشوش گشتم
هر بن رگ دنیا شود تلا — غیر از بلا چیز ندانم چه خبرم
هر بیت نغم بجز لطف تو یارب — عمر من این گفتگو با او گذشت بارها
کوی دوست چه دانم چه سازم — زیر طالع جو قربان تو کردم
هر روز پیش ما نام تو هر کس — زاد گشتم جدا گشتم ز عالم
بر اهل ایمان آرام ز غصه از دل — هر چه او خواهد همان کرده همان
جوانمرد دم زخود فرق رسیدیم — بجا نرفتم آنجا خود ناندم
غیر از لطف او کارم نشد هیچ — غیر عاقل تو مرا نیک لقا یکجا
خدایا از تو کعبه و بتخانه نیست — سر دوم تا خدا حاصل کم دیدم
در همه رنگی او گشتم — از آن نور عالم همه نور شده
چون از او گشتم ز جمله در گذر — شدم خاک تا او در گذارم

ای عجب مستی که از حق غافلی — سوختم از دست آن درد فراق
مست آدم هر که عاشق نیست او — هر بن بیت شوق غم دارد هر کو
عجب ار آیت در شوق عاشقی — نشد یکباره کردم حبیب یار
حد بشد آسمان نماندم نام خود — ز ره هم اینجا جز از خود نماند
ندانم من چه خبرم او چه خبر است — دل من با هم تا دوست دیدم
بارها در یکی یارا که گذشت — که ما را با غم دوست دیده چه کار
انتظارم که بیاید بارها — دو عالم راز دل کردم فراموش
سرای ده که شدم در خارم — درون کعبه بتخانه یار است
شدم روشن چو پوشیده نظر را — کر تو اینجا شوم تمام بهار
روا ای درد دل که ای اینجا طلبیم — طلسم بهار دل دارد بهار اینجا
نخجیر مدار تو گلشن جو زنده است — بر این آیه چه عجب یار رسیدت
عارف از هر مقام مستور است — تا نه جو نیستی تو دوست را هیچ نیست
تیغ ما چه کار آید چه در کار — که او نهان و خلقی در نمازت

جانا ز جفا بازآ تا چند به من بیداد ... چون نبودم یار روز من بوده است

زور و می طلبا ز تعجب جست ... عارف از جاهل ندارد الفقیر

بس که کردم تلاش اما ندیدم ... ز هجر جانب بیار گشته‌ام

ز تو ایام نشاید روز آمدت ... هر دوم ما انتظاری ما و آمدت

مرا شوق تو دار و بیقرارم ... ز بس عشق تو ما را کرده حیران

پنجم — غزل ایضا ... دیگر

پری یک جلوه آیینه زدم رنگ حنا بنشست ... زمین رنگ حنایی گشت از جهان ...

بهاری جمعی پیش آمد ز درد دل حیران ... ای عشق از رنگ گل ... بنشست

عجایب خاکی من در ... نشست ... نیاید ... جهان ... بنشست

نهایت ... صبح آن در ... بهر نظر ... صبح انجا ... بنشست

جهان در دیده آمد ای ما ... ای کشی ... بنشست

پری یک جلوه آیینه زدم رنگ حنا بنشست

حکایت پیر مردی الخ ... تو در حضور شیخ مرده در بیت حالا ...

پری یک جلوه‌ام ...

که خواهد بهار رست زده — مطلع مرتب شاه

جهان از نرگس ... جای که ... تو دل ...

عاشقان از دین و دنیا فارغ اند ... شدم خاک ... حاصل ...

ز وصل شه با حضور دوست غافل ... بس بچا ... کردم بار نشسته

صبح و شام حیران تو مانده‌ام ... که یار بچا ما و فا ... ندارد

چو مردم بار رسد است ... که هر که ... آورده ما را

تو وصال از ... چه گو هم ... هر که با حق رسید آدم شد

حضور ... بایسته از دل ... هیچ حاصل از خیال او نیست

خیال دوست فارغ کرده ما را ... زاهد ... حد ...

تو خاک کرده ما رنگ ... نباشد ... مردود مقبول

که عشق ما کسب کار ... دارد ... که مجنون او ...

که ما از خود ... او ندیدم ... کلی ... خاک ... کرده ما را

هر که از خود رفت با آرام شد ... همه ... موجود

رسیدن با خدا از قال و قیل است / گذشت آن بار و وا در دلم ماند
هرچه پس هم بار رسید آنرا / شود اینهمه مشکل بر تو آسان
همه دام است این عالم شوبه / شوقی او بی شوقی او حاصل شده
شوقی را هم عشق می باید کمال / تا مستعد بود دوکان شود
تا دوکان بر هم زدم آخر شدم / کور بودم تا مرا این دیده بود
چون نشستم سالها کردم هنوز / تا که بودم در سفر منزل شود
چون نشستم چه منزل شدم / که آرام بحر وحشت ندارم
کی وحشت که از خود خود گریزم / علم با عمل چه کار آید چه کار
بی عمل شواه رسیدن با خدا / آدمی کامل کجا پیدا شود
زیا بیکی تا به ما پیکر رسیدم / تو ازین راه بی محرم مگو هیچ
سرا یاری نیست یا سو خاست / راضی آن بار شو در هر خیال
زنده کی بی بار مرگ زنده گیست / عشق را با جان و دل در کار نیست
معنی پیدا کن و صورت حجاب / حسن را معنی ندارد دل کسی

لم ارنی

که آزاد از هزاران تاب بحر / تا تو هستی اینهمه در گردش است
حبابست مشکل ما را وجود بیا / فارغم اما نه بیندم تا هنوز
وحشتی من که عالم بی قرار / کسی ام خدا بشد خود
اگر خواهی تو پیدا شدن چه باید / مگو هیچ کس که کار آید بهر حال
نگار دیده ام او را ندانم / هرکه رفت از خود نیامد سوی خود
چو منزل یافتم رفتم ز منزل / کسی بر آسمان کار زمین نیست
رسیدیم در رهش منزل بدیدم / چه ما و از ما که کار از دست آید
نگو دو دیدیم که از اسب رسیدیم / که دنیا حجاب غفلت هست غافل
تو تا با اینهمه ما بر گذر شو / اگر داری دل نهید با شیشه
تو هم پیدا رو و دل را دیده بایست / پیدا باغ از باغ و گلدار خودم
سرور اگر کرده در کار خودم

غزل غیب تمثل

کسی با کار نیامده علم با علم / دوری چراه ز نعل خود ... علم
چه گویم از تو سخن باز را ... / کم کرده مرا ... خلیم
همان بهار ... / اگر ... آیم ...

بازآو

لوتن ... وا ...

کاین غزل زیر ببین

تو و هم ما کجای بکسی ... آمده ایم
از عالم کسی بکجای ... آمده ایم
به هم فرزند ... زمانه ... آمده ایم
بنشست ... کاینات ... آمده ایم
کنده ... نشست ... کار ...
از ... جهان ... آمده ایم
خانه ... بر ... آمده ایم
در قفس ... آمده ایم

کار تمام ما همه بر باد شد هیچ
بودیم ما کجا و کجا آمده ایم ما

دران راه بجا مانده بکسی حرم اهل طاقت | به قصد تا کی گفت ازین ره چه حاصل
نمانده درین دور از ما جای از بادوان ... | گر نما کردم جهان را ابروی وصلها

خدا چون خواست عالم کرد پیدا | ز قدرت بست هیکل را جهان را نا گرد

اینجا خلاصی تمام چون خواست عالم را بظهور گشته به چنین شکل انسان شبابات
ز الصورت گشتی در آن روزه از مصلحت قدرت کامل خود امر رب الاعلی
خلاصه عبارت کن نام نهاده واد چون نفخ روح مدام تن کردند اینجا نیز
اگر چه روح از نور پاک و تن از گل تیره است کارخانه الهی عالم نظام یافته
اگر دو عالم الصورت روح و تن باقی است عالم عبارت بود نوشته ...
که از چشم ... ظلمانی چون ... رنگ ... روح را ... تماشا کنند
چند مصرع بر این ابیات عالم گفته ام اگر عالم عالی معلوم کنی **قطعه برین مثل**

روح پاک تن مست فارغ انجام خبر | روح را است بامستی تن در ...
روح و تن چون بود بکلی ... | تو حالی فرا ... کز روح ازین ...
غافل از اسرار او ... | امر ربی دیده ام این روح را

تمت
... جهان ...

ز هیچ مهر نکردن ... | زانکه در مهر آیینه سوختست دلم
هزار حیف که ما زجهان ... | کسی که کار نیابد به علم ... علم

غزل برین مثل

پرسیاکم از هجران و نا توانیم | نه هیچ یار چه آرام زنده کابایم
من زخیال تو چه بیخبر گشتم ... | چه ... از ... حال شد و ...
به غم گذشت ... | نمانده خاک هم از گرده تو ...
دلم ز حسرت و غم ... | کمر ...

بنیاد چهره ... از دم جا گرد
بکسی ... از هجران و نا توانیم

غزل برین مثل

کر نما کردم جهان را ابروی وصلها | زهم ... حکمت ... مطلب
دران ... | اگر از ...
سراپا ... آمد ... | چه ...

ای به جز حق کفتن نیست کفتم هیچ جا	خفیف	روح ما جز [illegible] نیست [illegible]
دیده اکر بینی ای [illegible]	بر بن شد	هر سینا [illegible] انجا [illegible]
از دل هر قطره کو هر [illegible]		از هر [illegible] حرف [illegible] [illegible]

به هر دوم در جهان [illegible]

[illegible] الله هر دوم در شان [illegible] از دل [illegible] هر دوم [illegible] که بیان کرده [illegible]
هر کو [illegible] غفلت انجهان [illegible] نظر کن [illegible] بر وحدت [illegible] اوست

غزل [illegible]

کمال عاشقی [illegible]		[illegible] عشق [illegible]
[illegible] با عقل [illegible]		که کار [illegible]
چه حاجت [illegible] از دوست		[illegible] حاجت [illegible]
[illegible] خدا را		خدا [illegible] که علم [illegible]

[illegible] دیوانه شوکم عشق [illegible]
کمال عاشقی [illegible]

الهی اکر چه [illegible] تقصیرم اما [illegible] جرم [illegible] از [illegible]
[illegible] الهی [illegible] کرده [illegible] الهی [illegible]
[illegible] الهی [illegible] خلاص [illegible]
تا از دل [illegible] کنم

[illegible]

[illegible]		[illegible]

الهی [illegible] از [illegible] دوم [illegible] ام [illegible]
از [illegible] کرم [illegible] امید [illegible] [illegible] [illegible] از دل [illegible]

الهی [illegible] از رحمت [illegible] دل [illegible]
[illegible] الهی [illegible]
[illegible] الهی [illegible]

از [illegible] حقیقت [illegible]	[illegible]	[illegible] از وحدت انجا [illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible]

عالم بیگانه وحشت منجا شد — بودن این خانه وحشت منجا شد
ما که مردود شمس رخش از که زار — شور عشق پروانه وحشت منجا شد
مقصود ما را با خدا هم کار نیست — عشق آن جانانه وحشت منجا شد
لیک عبادت خنده ورزش نمیشود — غیرت بتخانه وحشت منجا شد

اینجا منم و مردم جهان سوی یار است
عالم بیگانه وحشت منجا شد

غزل از دم ببین تک

کیمیا تو حالت دل ما نه دیده بر کر — چه کو جدا از تو سخن دل نه دیده بر کر
خبر آمد و رفت نفسها نه چه پر هیچ — نشاند ره او نیاز فرق نه دیده بر کر
خبر رحمت ما و لیلایش نه و هجا جا — طلب نیا دل محفل نه دیده بر کر
ده جهت ما تو که عمر روان که را نیچ — رتبی ره او نیا مشکلات نه دیده بر کر

منجا چه راز که هم نه دار وحدت رست
کبر تو حالت دل ما نه دیده بر کر
بسم الله الرحمن الرحیم

منجا
۸

توحید دیباجه

الهی دل ده در سر از سوز عشق — که زینب را کنم جلوه در روز عشق
چه را جان کنم خلوت نشینی را — سر هم رسانم دل ریش را
سر از فرزم از خود بریک چراغ — نهم داغ بر سینه بالای داغ
رو بیاز ز دل ده پرواز ده — ز محبت سر را نغمه ساز ده
نیکی کنم ز خود و هم بیا مرا — که گردد سر انکشی و بنام مرا
سینه یتیم را به محبت کنم — کنم فرقت دیده خواب کنم

نعت در صفت حضرت سرور کاینات

محمد مبا نیا نمود نیا جهان است — محمد سر انبیا و جود جهان است
محمد همه سرور نیا و اولیا است — محمد همه مشفق انبیا است
محمد پرستم نه نام خدا — محمد که هم سروری جدا
محمد انبیا و عالم بود — محمد که سردار آدم بود
که او کعبه نور جسم جهان است — که او قبله گاه عالم آستان است

ز اسرار او من چه دانم که چیست ... سخن گو چو پروانه زین قصه گفت
بگویم یکی قصه با شال ... که از نکته سربسته گنجینه حال
متاعی که از کاروان دور بود ... چو مو سپید آتشی پر ز انگار بود
نو تیغ از آن شرح خام گذشت ... چو آئینه برق که آرام گذشت
خبر میدهم گویم از حال دیوانه ... که ساخت آئینه در خانه
بصورت گشته بیداد گرفتار شد ... که پر پرده حسن دیدار شد
چو هر صبح سر افگنده از روی خواب ... هر جا دید صورتش چو آفتاب
عجب بسته بال زد ... بچشم که گشته فال زد
چه خوش جنونانه سرباز شد ... بجه جا نگه آواز شد

دیوانه بودن دو سال و مجنون شدن

دو سال درین تکمه دیوانه بود ... گهی با خود و گاه بیگانه بود
چو رنگی بیگانه عشق گشت ... که از دیده و دیده و دیده می گذشت
عجب صورت ناز دیوانه دید ... سر جا آتشی شمع پروانه دید

چو دیوانه

چو دیوانه محو جای سر پر اوست ... به تسخیر حرف چو پهلوست

جدا شدن در آن خانه صورت

در آن خانه صورت شد تمام ... که هر گز مصور الصورت ندید
بصد شوق دیوانه نقاش شد ... چو از یمن احد الف نقاش شد
که هر گز مصور الصورت شد چه ... در آن خانه صورت شد چه
ز سرگرم شد شوق دیوانه را ... ز آئینه ساخت این خانه را
به آن شیوه این ناز صورت گرفت ... تماشای آئینه حیرت گرفت

دوباره عاشق شدن دیوانه از خودی مجنون شدن

دیگر گویم از قصه عجب ... که ما دور بود لفظ و عرب
چو دیوانه صورت درمیان ... سر جای شک که اینجا فلان
که تا که چو صورت گرفتار شد ... که سر شد یکی را گرفتار شد
بصورت دگر گشت ... حقیقت که پروانه گشت
که اینجا موی صورت شب آمده ... ولیکن از خویش آمده

ترا این چه بیگه شتاب کرد — ندانم که این سرمه در خواب کرد
به چشم تو دیو آنچه منطبع — چو مجنون تو هم خانگی عجیب
غریبی است شوخی دم از لب بود — خیال تو سر بر گفتار بود
غریبی که هم از خنده ناشکیب — که دارد مرا از تغافل عجب
چه جای که صورت نگشته ز داو — به هر جا هم دیده است یک صورت او
چو صورت به گفتار لب بر گشود — به هر جا سخن‌های نازک حقیقت بود
که ای مرد دیوانه صورت پرست — ترا از چه رو خنده بر لب گشست
ز هر جا تو ما را دلبرانه — تو جای در من و با زیبکانه
به جلاد جای عشق تقصیر نیست — جهانی کشته زخم شمشیر نیست
چه جا جای که هر نقش نازست — به هر جا در نقش رنگ پرواز است
که دارد مرا از تغافل عجب — شکست دل ماست دامان وی

دیوانه

همان دیوانه چون با سر تصویر نقش‌ها خود نظر خبر داشت الله همه دو ...

مصور چو آیینه خوش‌نما بود — همان نقش اینه در پیشنما بود

اردو ...

اگر بسملم نازه هوش تو ام — و اگر سر به پا چشم و گوش تو ام
چو صورت این قصه آگاه شد — دگر مدرسی سر به ره وا نشد
عجب بانه دیوانه در بر او — سراپا جلوه دید و سوی ندا او
به آواز نیکی که رازیست — که حیرت زد و زد سر وارشه
ز حیرت چنانی زبانه از هوش کار ما لی — که دیگر چه از هم فراموش خویش
چنین چه صورت دو نقش ایشان از کجاست — سر تا قدم ساز حیرت نماست
که از دیده نقش ما دیده سمار شد — به هر یکی رنگ هم کار است
که آمد آن جلوه خشمناک است — که رنجانه آن نقش مراد خاکست
که دوست از قلم صفحه مینو کشید — چو لیلی به هم رنگ مجنون کشید
دگر باره آن خانه بسیار است — گلستان گلکاری خار است
به طرح دیگر ساخت آن خانه را — جنون تازه شد باز دیوانه را
زنگ کائنات برانه سر کشید — که صورت کشیدیم و دیوانه دید
دیگر کاه چنین صورت نقش است — که خانه آینه رنگ بست

چه مژه بچشم را و گریه را ناز داد — که خورشید را صورت ناز داد
چه گویم ز سحر آن جنون — تمنا نیک را از دل برون
حقیقت در آئینه ناز دید — چو گل شبنمی رنگ پرواز دید
برنگ چمن جلوه نورزد دست — بر جا نشسته رنگ انگور دست
چو دیوانه را آگه پیرایه کرد — در آغوش بی هوشی آرام کرد
تبسم جنیان بال پرواز ریخت — که آخر ز دیوانه ناز ریخت
خیالی که داری چو دیوانه داشت — برنگی حیرت چو بیچاره داشت
چه بیتاب بیتاب حیرت گذشت — در آغوش معشوق خلوت نشست
بیا ای دل و دیده ای جان من — بیا ای بهار حیرت جانان من
بیا ای پری چهره گلشن من — بیا ای جنون جلوه بی هوشی من
بیا ای بهار شیشه تصویر من — بیا ای که برق زنجیر من
بیا ای بهار حیرت جلوه گاه — بیا ای گل خنده برق نگاه
غرض چون حال دیوانه جا بجا رسید — که انجا نه خود ماند و نه جا رسید

[illegible]

عالم خود بخود

[illegible]

بهر

محبت جنیان گرم بازار شد — که آتش فروش گلان خار شد
ز سیلاب تیغش شکفته بهار دوخت — به دام پری جلوه بهار دوخت
به آن خوبها آن خانه تصویر کرد — خیال پری دام زنجیر کرد
ز هر گوشه رنگ پیدار شد — چو آئینه حلقه که دیدار شد
به دیوانه عشق پیرایه شد — به بنشسته طلسم کمال انجام شد
چو دیوانه ای رنگ رخسار دید — که چون ز پری یاره دیوانه دید
به ابریشم حیرت دل گداز — چو آئینه برق صد رنگ ناز
الصبوری کشیده باز صورت — برنگ جنون رنگ مصور شد
برون آمد از خود برنگ چراغ — تمنا بجا گل کرده پرواز چراغ
دران خلوت پاک که دیدار دید — برون خود انجا نه آن یار دید
که از حیرتش چون نگه بار شد — که بیا فتاد دل پاره نار شد
شنیدم این نغمه بارگیست — که دل نیم بسمل گرفتار کیست
که مارا بجز تو دگر کار نیست — مراد جا بجا از نقش دیوار نیست

روا رخجالت دل من برنمی‌تابد عمل	آه از خجالت که دوم بیهوشی چه گونه کنم

اینجا دوم زخویش نهان عالمی کنم
آئینه‌ام تمام اگر بیهوشی چه گونه کنم

بیت

شبابش شبابش ای خواجه خاقان دوران مقام که این دوگونه در لباس رنگ خیال که نیستی سر از باب جهان
مشهور است که بی جمال آفتاب چه قدر تماشا کند معلوم که نظر در ره رطوبت وجود و ناخن نباید در ره
پهلو زند که زمینی پاکی که گشت عکسی که تماشا کاری که زندگی سویدای سلیمان و هوای کلاه کاری نقش
دل خود را ناحق در حالت هر حال رنگی بس نهایت این رنگ بس رنگ سر دوم سر واخته و وعده
کار خود را سر اعتبار این و جهان انداخته اگر هیچ از خیال زنده گاه باید خود دادم
و عالم بیان سازم اول تا آخر از هیچ به این که وجه بیابان هر نفس بی و بیان کی خلیل شنیدنی
کو که زنده دیده‌ام و هر چه شنیده‌ام این رام شاهد و ارجایی که تمثیل خلل نیز ادام
بشوق زمین و اهل که نگار رسم منظور نیست زنهار سر را پای در ره بی دربان است هم طلب
اسباب دنیا جمع آرام است هم صورت احوال می رسد و انجام این کار آخر ناله که کار
الیته روز جز رهایی اسباب دنیا زبیا روا مانده که رشته این نظام انجام
مدام مدارو و توفیقی چو کار این مجلس هر رنگی بر رنگ که اهل در ره جو د

بیت
هر که بس یعنی بر ره احوال حسن خیال را
در وی پر نه ام هر حال خیال را
الیسم بر حال بیکس نیز است هم عالم
که باید نبود بس هم حال حسن خیال را
در ره ز ره رات نیستی بنی دیده را

۱۱

آرام دنیا همه یکبو
کو سلیمان هم بهتر نبود

بیت
درآینه زانکه رنگ را سر و ساز
زنهار ز دیدنی که تماشا بی سبب باز
ای هر روز سلیمان هر دو حال است بهر
جهان جا که نیست دنیا هر سو بیان باز

[illegible]

مرا آینه من خانه نها ساختم	زبان آینه یکسر همه سراپا ختم
کنون حلقه جگر گشت به بار شو	بهار پیچ تماشا بچا دمادم شو
مرا هم غبار بر ره خویش پاک کن	چو آینه حیرت شبی کن
جهان محو آینه یار شد	که صورت پر نیست هم از کار شد
ز آینه و اها سر نچا نبود	نه تو آن سر بگیر و دیوانه بود
چو سر هم ز یک چشم و دیدار شد	ز خود رفته را یا و دیگر کار نیست

رباعی بیدل

عمری که گذشت راز مفهوم نشد	جز رنگ که رو هیچ معلوم نشد
گر گشت جهان فنا چه کم دو فنا	هر چند فنا گشت و معدوم نشد

غزل بیدل

آئینه‌ام تمام اگر بیهوشی چه گونه کنم	این بیهوشی را به عجبی بیهوشی چه گونه کنم
کو می رست آنچه دیدن زجهل جهان آن	آرم به دست خویش که فرا اندیشی چه گونه کنم
عکس جهان آئینه رنگ که مانده‌ام	خاک جنازه هر بر سر را سر خم چه گونه کنم

این نبات موجودات قابلیت موجودنه ترلار آرزوالیت که اگر صحبت تمام دست برآری [illegible]

احوال زمان الکیب راکه بجز جنسی حرکت کدوار تو تیم [illegible] از دل [illegible] کرد [illegible] ازدل [illegible]

کشتا نترلار ایکی صفت بغال سوه وراری راه مرحله [illegible] **ز بین ثلث**

دار احیال الدر بکار بسا مدرنست	تا آرش بسه او شده ام ول بکامه [illegible]

غزل ثلث بثلث

درو سه بجا ام شده م در دلا ندیم بیچیا	لیلی ز سا ما ک شدم سا ما ندیم بیچ جا
جان وتن را با حنم درکه جانان جوشی	جان و دل ام رفت آن جانانه ندیم بیچ جا
عرق گرم کرت جو در اه در با بیچیا	مرگ کنار سا صلم طوفان ندیم بیچ جا
آشنا ابیبا جانان ابیبرز نمو السیکا	[illegible] جانان ندیم بیچ جا

سخت تنها لیلی زوصل هجر او دیدیم
درو مند بچا ام شدم درمان ندیده بیچ جا

غزل در تمام ساز حضرت ۴

مهد [illegible] گران بار به کار آورده است	آن جلوه بصد جلوه بهار آورده است

سخنها یی آینه کشتم و حیرت است ۴

گشته ام آینه اما حسم حیرانم هنوز	گرچه مستم تو یار زلف پریشانم هنوز
از نسیم آنجه جام کاشتی بلگ [illegible]	[illegible] کهنه انم هنوز
من تمام شعل امینغ از یکی قطره دریا تم	در محبت [illegible] دام و یکر چه حیرانم هنوز
سر بزو جام سخن دارم تا ابهتین	از بهاران [illegible] شبنم [illegible]

ایچا تماحر دل [illegible] تیمت [illegible]
چونه به [illegible] تمام هنوز
در بیان نیچی [illegible] دیده

میکل جهت [illegible] هنوز	نیست [illegible] این [illegible] هنوز
تا به [illegible] بها [illegible] دوست	سر [illegible] آن [illegible] هنوز
جانه بیماران مارا باسبحکار [illegible]	زرد و سید [illegible] جنون [illegible] هنوز
عشق بازان سر از [illegible] جان	تو [illegible] هنوز

ایچا یی [illegible] ادم کشته در او ما

ای کشته

بر بنیش ... سر رشته ... پیدا نبود

هم تو ... روی ... [illegible]

در روضه‌ی جانان ... [illegible] ... پیدا نبود

... [illegible] ... پیدا نبود

... [illegible] ...

... [illegible] ...

لب ... ساغر ... پیدا نبود

عالم ... [illegible] ... پیدا نبود

حیرت ... آئینه ... پیدا نبود

... [illegible] ... پیدا نبود

غفلت ... [illegible]

چون که در ... آئینه ... پیدا نبود

گه گم شدم ... نقطه دارم ... چهره ... [illegible]

شهد ... [illegible]

خاک ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

گشته‌ام ... [illegible] ... پیدا نبود

... [illegible] ... پیدا نبود

... [illegible] ... پیدا نبود

... [illegible] ... پیدا نبود

... [illegible]

عمرها شد که بستم آینه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

تا شدم ... [illegible] ... باز

... [illegible] ... باز

... [illegible] ... ساز

... [illegible] ... آواز

... [illegible] ... باز

... [illegible] ... آواز

... [illegible] ... کار

... [illegible] ... کار

... [illegible] ... ساز

... [illegible] ... آواز

... آئینه ... [illegible] ... آواز

[illegible] آینه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
هوس در جهان ما باقی بود [illegible]

[illegible] | عالمی [illegible] عالم [illegible] باقی بود
[illegible] | [illegible] عالم [illegible] باقی بود
[illegible] | [illegible] باقی بود
[illegible] | [illegible] باقی بود

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

عاملان [illegible] از | [illegible]
هر نفس [illegible] | [illegible]
عمر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | خواهی [illegible]
[illegible] | این [illegible]
عمرها [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هر جا [illegible]

خوانوش ای جمی که ز تعریف یار نیک
کر تشنه‌ای بری از لطف و همت آن یار دلنواز

کر کار بر وصال تو عالم نه دور نیست
پیش آی جام رس که ز خجالت نشسته‌ام کلاز

یک کام در درست نکردم در صحبت
از موس منحوره‌ام چو کردم چشم باز

میروم چنین ز ... تو آن [illegible]
تا مرده ... چو ... ساز

از کجا می آیم الان رنگ نسیم

لطف نسیم صبح خندان که میرسید اکنون هنوز
بلبلم با کمال گلشن تا ... هنوز

نتوان ... در ره عشق ... [illegible]
منحو از ... جانان که ... هنوز

یک نظر ... در عالم که ... [illegible]
تا ... [illegible] ... هنوز

رو بصورت خانه ... [illegible]
خانه ... [illegible] ... هنوز

زان چنین بوی ... ای جام ... رسید
از نسیم صبح خندان که ... هنوز

تا بجز ایم و عمر در ... رسید

ای جمی ... مرا ... [illegible] هنوز
... هنوز

عمر ... [illegible] ... بودم هم
... از آسمان گرد ما

حسن ... [illegible] ... جهان ... اهل

... ز ... [illegible] ... از جام
... ز آن ... هنوز

چیزم آینه ... خبر از ... هنوز
منحو ... ز عشق ... هنوز

از ... سود و ... ام ... [illegible]
دارم امید ... هنوز

تا بجز ایم و عمر در ... رسید

کار ... رفت و ... آسوده‌ام هنوز
در میان ... در ... هنوز

از دو عالم ... جام ... خود
باز در ... [illegible] ... هنوز

کس ... از ... آن یار جام ... کم
... در ... [illegible] ... هنوز

... [illegible] ... واقف ... از ...
و ... [illegible] ... هنوز

هستم واقف از ... [illegible]
در ... [illegible] ... هنوز

[illegible]

به الف آلای محمد | به ب بالای محمد

به ت تولای محمد | به ث ثنای محمد

به ج جای محمد | به ح حیای محمد

به خ خدای محمد | به د دولت محمد

به ذ ذو دال محمد | به ر روان محمد

تا به پنجشنبه [illegible] | مشکل‌گشای تو

[illegible]

به اتمام رسید [illegible]

گرچه [illegible] سودا [illegible] شام هنوز

ما نشسته [illegible] انتظار [illegible]

[illegible] نگار [illegible]

ما زبان شکوه [illegible] کرده‌ایم

[illegible] نظاره [illegible] کام ما هنوز

[illegible] کام ما هنوز

[illegible] دام ما هنوز

[illegible] کلام ما هنوز

تا زبان [illegible] جام [illegible] کرده‌ایم

نیست [illegible] مقام ما هنوز

منم مردود [illegible] زجان [illegible]

مرو [illegible] منم امروز

دست [illegible] از [illegible]

[illegible]

همچو [illegible] غنچه [illegible]

کار [illegible] از [illegible] شد

رنگ [illegible] منم امروز

[illegible] منم امروز

[illegible] منم امروز

آفتاب [illegible] منم امروز

[illegible] منم امروز

دل [illegible] ازو [illegible] دارم

هم مجنون در ره او دیوانه ام امروز
بلکه مجنون هم ز دوران آسایم

همچو چشم ... ز گردون ... ام هنوز
چشم حیرت ... ام هنوز
... در ره جنون
... گم گشته ام

در میان جور را جلا داده چراغم هنوز
از صدا ... جانان خسته ام هنوز
غنچه بودن چمن رنگ گلستانم هنوز
در رو چشم خونریزی ... ام هنوز

اوج ... سر به دریا کم گشت
هر چند چون ناتوان گشتم سلیمانم هنوز
بر ده ها ز غفلت حسن ...

غفلت ... حسرتم هنوز
روی ساحل ... خدا ...
عالم از ... غافلم

... هنوز
با و بال ... هنوز
... فقیرم هنوز

رب ای با هم شدم زینب ... جای ...

[illegible]

نی ... بازار تقصیرم هنوز
از همه با ایم و نا خود خبر

همچو ... سینه ام ... ام هنوز
مطلب از این آینه ...
سالها گر ... خدمت ... جانان
خواب غفلت ...

این دو عالم ... کار ... هنوز
عهد ... هنوز
در حریم ... آن جانان ...
کار ... مشغول ...

محبوب ... هنوز

ای همی ... بار ... خویشتنم
غیر از راه ... هنوز
از همه غافل ز خود ... چرا

تا کی ... هنوز
... غافل ...
غافل از ...
...

آخر ... غافل ... هنوز
...
...
... خدا ... هنوز

[illegible]

هیچ جز بسوز محبت خوانید غره نشو
آینه همچو چهر از ریا در تسبیح هنوز

عمر آخر شد نگردید کار جوشش را
ای نخی زرنگار چه چنبه اکنون ما آه بار هنوز
زلف به آزاد و گرد گرو دارم

گشته ام صد بار زیر و زبر در دام
هیچ سودا را خلاص نشد ...
از فراق ... کتاب
عاشقان ...

همچو آتش زیر سوزم و حالم هنوز
آینه بیرون شدم آخر زرد بام هنوز
از نگه کعبه ... هم هنوز
من ز بیر ... خود در انجام هنوز

سیتم اگر ... از نوعی محبت زلف
سوختم چند آینه ... حالم هنوز
شده ام ... در جهان

آینه گشته ام ... هنوز
ایجا اوب ... آینه عزت

خواب گشته ام ... تا هنوز
این حکم ... که نگارست تا هنوز

هیچ ز خون رنگی ... عشق ...
یکباره گرد جلوه ...

طوطیان رسیده هیچ ... گفتارت تا هنوز
عالم تمام باغ بهارست تا هنوز

سر لبالب ز طرف می کشیده ام هنوز
دل ... نیک بهارست تا هنوز
چه دیده ام از جهان ناشکفته هنوز

زمانیست ... روز به کار من ...
... جلوه ...
... ورنه ... دارم
بیا که ... کی ...

صفا در آینه هم ... از بهار من ...
... از بهار من ...
... از ... من ...
... انتظار من ...

حکایت ... کوهم باز
زواغ ... من ...
یکسو ... از نگار ... کارم

گرچه بیکارم از این عالم نگار ...
گشته ام مجنون ... لیلی از بهار ...

[illegible]

ایچی ... محبت ... [illegible]
شیخ ... [illegible] نکات ... [illegible]
نام حق گفتم چه ... گشته ... [illegible]

گر هزار ... از خار ... [illegible]
دیده گر عشق ... [illegible]
قطعه ... عاشق ... [illegible]

هر طرف حسن جمال ... [illegible]
ایچا ... [illegible]

بو ... [illegible] ... [illegible] قناعت ... آرام ... [illegible]

نیک ... [illegible] گلستان ... [illegible]
هر جا ... [illegible]
نیکی ... [illegible]
... عشق ... [illegible]

خواه ... [illegible]
... [illegible]
زاهد ... [illegible]
... [illegible]

دارم ... [illegible]
از ... [illegible]
که دنیا ... [illegible]

[illegible]

انهم ... و خیال ... [illegible]
دیدم ان آینه ... [illegible]
... [illegible]
مردن ... [illegible]

بصورت عالم ... [illegible]
در ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
که ... [illegible]

رسم ... [illegible]
عاشقان ... [illegible]
اختلاف ... [illegible]
دیده ... آینه ... [illegible]

... [illegible]
از ... [illegible]
... [illegible]
هر ... [illegible]

سخت ... [illegible]
رسم ... [illegible]

الصه رنگی که هشتم ز داغ او ایم

تندی می از رنگ انگورم مپرس
خون تیغ اگر گرزه میکردم بگو
نه بیکسی و نه بی آلاف آرزو
حاضرم از دل به خلوتگاه دل

رنگ گل از روی ناسورم مپرس
نسیم زرخ نشی معمورم مپرس
تا نخجیر داغ ناسورم مپرس
از نگاهی یار گردورم مپرس

رو برنیکی گشته ام اکنون هیچ
حال منظور و منظورم مپرس

هم جام به کاری خویشتن نامیم

هر دم خلق تا ماه کار خود نمودیم
آئینه گوی فیض جهان را نظر کند
عاشق کجا که تماشای او کند
با مرده کان آئینه زدار زدم مرزا

هر گشته به فیض بهاری خود ندیسی
تحصیل خیال یار خویش ندیسی
این حیرت فیض عقل نگار خود ندیسی
این مرده کان نشسته بکار خود ندیسی

آئینه دار رنگ نصرت تماشا

می ز جام حرف نشنیدست کرده

ساقی گو تا ماه کرد و در جام کند
مطلع دیوانه ام شیخ جمه مپرس سیمی
نگهی نظاره منبت بهار جهانی
از دراسیدی و جهان انتظار بهانی

نشستیم غم عشق گرد و جهان بیرنگ کند
سهید بس جهان و منبع اید که در دوانم
منت آن جهانی که نادم ز آن الم
سهید نگاها اثر و تماشای منم

مکنید همیدم و در ون مضه ظلم ای یکی
بلبل حیف آنکه وحشت در قفس دانم

گویا به هر یک گو کنند
آئینه تدبیر
چه بجا کنند

نمو جاگی کس که بیگاه کار مردان خدا است
حیف از آلی که مرخود لعبتان گلرخ
گشتیم نسیان این جنون
به حسب جو جا آن اعتبار ریم

که هر کار جان که ازینجا هیچ سپر آن
نشید ایما و توان دوانی
بکلبه داری گرده داریم
نشید آنم که آن معشوق نیکی

نفس میراغ فرزا خود را یک جا یک جا

مم

به مطلب می‌رسم گر یار با من آشنا باشد

زیاران وحشت — [illegible] — شکایت‌ها شنید — [illegible]

نگه می‌ارزد [illegible] جام شد
[illegible] مجنون [illegible]
تا که [illegible] از [illegible] دنیا
کار این دنیا [illegible] بیانست

ساقیا [illegible] عجب [illegible] شد
تا که [illegible] ناصح [illegible] شد
[illegible] ما [illegible] کام شد
خوش [illegible] آخر خام شد

ای [illegible] مرادم [illegible]
جان [illegible] از جام شد

[illegible]

چه کنم [illegible] چه [illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible]
[illegible]

[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد

نگاه از جلوه آن یار [illegible]
چه کنم [illegible] چه [illegible] دارد

[illegible]

خیال [illegible] دارد
[illegible]
[illegible] از خود
[illegible] بساز [illegible]

[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد

بیا که [illegible] داوری
[illegible] دارد

[illegible]

بار [illegible] محرم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

خفته گمان نیست چه گویم بشمار از خود
من چه سازم به شمار از حقیقت اعمال

گرم صحبت نشود با همه در کار آمد
خاک حضرت شما تا به کف آمد

اه از وزن شمار حضرت چه گویم اینجا
حضرت ایمان چه بود تا زنار آمد

گر طاعت همه با دو تو باشد
گر ویران توی آباد تو باشد

یا شوق خدا زر و چو زنار تو باشد
درسته همه بود ره به آرام غمها بایکی
هر لحظه مرا دهمین دمدار تو باشد
انجا که تو یی نه زمینه دیده است انجا

آن کار ز دست تیرگان کار تو باشد
کو دم که زدم محرم اسرار تو باشد
مقصود ز ... یک کار تو باشد
تا ... مقدار تو باشد

از مصحف اسرار قلندر چه ...
دل حیف ... صحبت دیدار تو باشد
لاهه تا براه عشق دیدم

زاغ ... نه جز ملامت برسد
با زاغ ... تو در قیامت برسد

[illegible]

ازطاعت زهاد

از طاعت زهاد چه حاصل که مکینی
وادی لیست ما و که هر کس نسنید
راهست راه عشق که آن را کرانه نیست

تا دل ز وزین مقام ره و خد بگیر
انجا کسی نه زور عبادت برسد
دریا و زین بار سلامت برسد

هر چند خود را ستی جهان را ز نظر من
آمدت ... هر زد و لات برسد

بابانگ چنگ و کل کلی
از کمر زد
خمار اندر
لگام ... کی جوش شد

ساقی بیا که کلک بها موج میزند
هر عضوی از ... که ...
ما تشنگان دیار ... امید اینجا
چون کوه ... ما ... ام

ز چشم ... خمار هوا موج میزند
از خانه ... شراب با موج میزند
رنگ شراب ... با موج میزند
هر قطره ... وحدت ... موج میزند

از ... مصحف ...
در خانه ... کدا موج میزند

با دل ... کی جست ...
نه ...
کر دو عالم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۴ [illegible] در نعت حضرت نبی

دل چو زلف خیال تو شکسته نبود	چه خوش است طلب [illegible]
نه فکر چو [illegible]	شدم [illegible]
که [illegible]	ز عاشق [illegible]
ز داغ سینه ما نقش [illegible]	کجا [illegible] آینه [illegible]
ز [illegible] لیلی و مجنون چه [illegible]	صدای [illegible] لیلی [illegible]
ز [illegible] آینه [illegible]	که گفت خانه آینه خانه زنبور
اگر ز لطف [illegible]	کجا رسد به خیال تو [illegible]
[illegible] رسید که [illegible]	اگر تو [illegible]
[illegible]	که [illegible] آینه [illegible]
جهان [illegible] آینه [illegible]	که [illegible]
[illegible]	ز [illegible]
[illegible]	که [illegible]

دردل [illegible] که خیال تو نظر باز کند	در دیده [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] در حالت [illegible]	[illegible]

[illegible] دو عالم [illegible]

در دل [illegible] که خیال تو نظر باز کند

[illegible] آرام [illegible]

۴

برون شو از خود [illegible]	[illegible] جام جم [illegible]
دو عالم [illegible]	تو خود [illegible] آینه [illegible]
جهان [illegible]	[illegible] قدم [illegible]
تو [illegible]	ز [illegible]

[illegible]

برون شو از خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

به قدر خویش سخن گو که نعت مصطفوی
بیا که جوهر عشق را تماشا کنیم
قصیده من [illegible] [illegible]
چه نسبت جمال [illegible] [illegible]
[illegible] وصل تو [illegible]
که [illegible] زبان میگویم
برای جان الله عارف باید
به چشم خواب جمال [illegible]
[illegible] معراج [illegible] آید
قسم به جان محمد که حق بگویم

[illegible] مقام که [illegible] زبان [illegible]
که راه خلوت [illegible] کسی [illegible] مشهور
که مطلع از [illegible] گفته ام [illegible]
به لطف جام تو [illegible] مستور
که [illegible] شده ام [illegible]
برای خاطر [illegible] گفته ام [illegible]
که تا معاینه سازد [illegible] حلقه نور
چه احقیت [illegible] کدام [illegible] شعور
[illegible] هفت فلک [illegible] نور
چنانچه بوده [illegible] گفتم [illegible] گفته ام

ز روز حشر چه باک است [illegible]
تمام [illegible]
نگاهداشت [illegible] عقل و هوس [illegible]

هوش ما و عقل ما

[illegible] هوشی [illegible] چشم [illegible]
[illegible] شور [illegible]
[illegible] از خلوت [illegible]
تو کز [illegible] سخن [illegible]

می [illegible] گفتم [illegible] دیگر
[illegible] دیگر
ساقی [illegible] ساز دیگر
[illegible] گفت سخن [illegible] دیگر

[illegible]
می [illegible] گفتم [illegible] دیگر
همه سطر از [illegible]

مطلع [illegible] یار [illegible] گلزار
خاطر [illegible]
[illegible]
من بگویم [illegible]
[illegible]
آن [illegible]

[illegible] یار [illegible] گلزار
تا [illegible]
[illegible]
عالم سوز [illegible] آشکار
گفته ام [illegible]
تا [illegible] مانده ام از [illegible] بهار

رشتهٔ طول امل [illegible] | ناتوان [illegible] همسوار

مطلع ثانی [illegible] از مطلع اول بود | گفته‌ام در مدح [illegible]

[illegible] | [illegible]

همچو [illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از [illegible] ناتوانی [illegible] | [illegible]

اینجا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا [illegible] | [illegible]

اینجا [illegible] عالم [illegible]

از [illegible] روز [illegible]

[illegible]

از غم [illegible] تا نسیم [illegible] هزار | زاهد بیا که موج تماشا [illegible]

هر کس [illegible] | آنکه [illegible]

در عهد [illegible] | او [illegible]

تا واقف [illegible] | خواهی [illegible]

[illegible] | آینه گر [illegible]

خون [illegible] | منصور [illegible]

زان [illegible] مقام [illegible] | اینجا و آنجا [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | گر [illegible] در آن مقام [illegible]

[illegible] | خون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | دم [illegible]

[illegible]

تو واز این ترانیها از آن گوهر [illegible]

رنگ [illegible] دهد [illegible] دار

تا هست مست توجهات [illegible]

تا طوطیان [illegible] نگاه دار

برا از جان اگر خواهی تو جانان

بر آب یار ز جان نام بی دریغ دار

براه عشق و محبت تو بی دریغ دار

خراب گشته [illegible] ز خود [illegible]

امید گشته و شکر [illegible]

اگر ز روز [illegible] که دست [illegible]

بر [illegible] او [illegible] بی دریغ دار

چو یار [illegible] بی دریغ دار

نگاه کن [illegible] از نظر بی دریغ دار

درین [illegible] از نظر بی دریغ دار

مده تو [illegible] بی دریغ دار

چو [illegible] که یار [illegible] را

براه عشق و محبت تو بی دریغ دار

نفس [illegible]

آسمان [illegible] که [illegible]

ز آتش [illegible]

[illegible]

تمام

[illegible] درین بزم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آینه [illegible]

رشته [illegible]

عالم [illegible]

رشته طول [illegible]

آسمان صورت [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

بخواب [illegible]

اگر [illegible]

ز شوق [illegible]

درین میانه [illegible]

ز [illegible]

تمام [illegible]

[illegible] که [illegible]

تمام خواب [illegible] بیدار

[illegible]

[illegible]

که [illegible]

ز [illegible]

[illegible]

[illegible]

تو مرد هوشمندی ای ارباب فن
نه مگر مطلع ثانیه نبود
که نیست با تو در هیچ توان از تیر بار
جواب دادم ... که غیر ... هموار

مطلع ثانیه

همه گوشت ... دست ... بار
... نیست ... تو ... سم
بیا ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
... جام ... [illegible]
... ز ... اقبال

... گشت ... مروا ... ار
چه گونه راه سلامت ... شعار
تو با ... [illegible]
... ز ... ار
که ... عالم ... هموار
که چون ... منصور ... دار
مرا ... گران

همی به غیر تو دیدم که در جهان کس نیست
نبود ... در جهان پایدار
زر تو با تو عشق ...

اتانم

ز ... گوهر ... آفتاب ...
... جهان ...
هر چه ... ناتوان شده ... خورشید
ای ... خیال
ای ... هوش ... بلا

... ماه ... جام ... حباب ...
ای ... حباب ...
چون رشته ... گوهر ...
...
هر ... عالم ...

که ... تو ... راز ...
دارد ... شعور ...

کفتم ... کریم ...
چه ... با کس ...

... دلدار
... عشق ...
جهان ... دار
... جهان ...
جهان ... نظر ...

... آفتاب ... بار
که ... تار
چو ...
که ... بار
هر ... کرده ام ...

[illegible]

کسی که زده بنا اینجا پای بنیاد | چه احتیاج برای اجله ستون فامزدار
کجاست او ز ازل که شود خشت | بخور فریب چه از این بوسکار
که کدام حرف حکایت کند ز سر اینجا | درون آینه خود هم حکایت از انکار
ز خود بر تا حرم امینی به خود زدم | حجاب راه خدا شد سبحه تا زنار
جهان از کرم جهان خلق سر زده ام | زشت جلال که نقش شد این فلک دوار
مرسی حال دنیا که تو دور ز شت | یک خیال از کرم فیض که این گلزار
نه که گشت جهان رنگ چه حلاوت دیدم | جهان تمام چه تماشا ز ترتیب این نگار
کسی ز بار چه آن که گشته ام عهد | خجالت شدم ز خدا و دم حیف زنگ زار
عشق تو نه چه ز تمکین جهان شده ام | آنکه از ازل شد الفت جهان هزار
نه نگر تو چیزی که رسید تا خاطر | که مطلب همه او هست خالق آفاق بسیار
شدم ز غیب آن ز فرمان از ازل تحیر | کی مطالع ز مدار کو که این زار
ز خاک تو که تمام جهان ظهور شده آثار | تمام خلق او هست که نیز سزاوار
کی حکایت تو زار آن چه حضرت یکی | نه جای حوصله نه حد تو هست ز این اسرار

اگر تو محرم او نگشته ای فکر اینجا | هر آنچه هر تو روزه که سخن کس نکرار
ز فکر شکایت نمی چه ز بیداد | تو مقید از خود زاهد راه آن اطوار
کجا سخن که زده و نهایت مکن که مطلق | همه به یکی زو چه خانه و دیده ام بسیار
دل از محبت حق حاصل است شده ام | چه نقشه که آینه تکلیم حیف زنگ زار
سماع شوق همه حیرت چه دارد | مرد تو درویش تمام ای عالم آیات بسیار
هزار حیف که ز حیال این دنیا | بنوزم کر رقیب تو خیال از ربی
طمع دار از تو هم سیم نما هر کس | همه چو ابو خیال الله عذاب انکار
به جوان که نغمه دنیا دم حلاوت صحبت | که هر زر و لقمه از فتنه و نان به تمار
حیا مده به عالم که نامده ستم کس | جهان تمام ستمگر به تشنه و اندکار
چه گونه راز به گویم چه گویم از اسرار | ملائک بر کمال چه حضرت کر علم اقتدار
لیک همو بجا تنها دم نکشت امینی | و دیگر چه ماند قرار از آن که در دار
حکایت شیخ و شستن که من تشنه شدم | شدم ز رشته شوق کما پیر شمار

من ز خیال سخن ما دل کر فشار ام

کی باشد عجب طلوع که هم این اسرار

هم زور با جوهر بیش هر بار | کرده سپید [illegible] از آتش ما

سوخت سیهای اسرار در بستان ابر بهار	تا برون آمد زر دریا جوهر بیش شعار
تا هوس [illegible]	رو نکرد [illegible] اعتبار
هم [illegible]	تا برون [illegible]
تو [illegible]	در [illegible]
رنگ [illegible]	حالت [illegible]
[illegible]	رنگ [illegible] غفلت [illegible]
چون [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
تو [illegible]	[illegible]
حکمت [illegible]	[illegible]
رشته [illegible]	دیده [illegible]

مطلع دیگر به وجد آمد درون [illegible]	گر تو در من [illegible]
یارب از غفلت دل ما [illegible]	تا [illegible]
تا [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
یوسف [illegible]	[illegible]

[illegible]

هم

[illegible]

هم

[illegible]	[illegible]

گر کرده‌ام گریز ز ما را بانگ نیست
در جهان خویش کامل گر نه یار

او مصلحت از نفس بر آن گر کرده بود
باز با من عکس شکل گر نه بار

آتش زده بود دم با دو آتش [illegible]
محرم خود کرده سیه کرده بار

یکدم بر آن تیغ هم از درست سپهر [illegible]
تو بوده‌ام خوش دل چه سپید کرده یار

دارم طاقت و تاب سفر را
در ره پای ادب خطر تا تب بسیار

طاقت نمانده تا بنالم از این سفر
ودیدم در این خرابه که هر [illegible]

یک دم بهار [illegible] هنوز [illegible] بود
هر چه شنیده‌ام و خوبی [illegible] نظر

دارد تو جستم [illegible] و کار [illegible]
صد حیف خیال [illegible]

سر طاعت و نماز و عبادت [illegible]
گم گشت [illegible] کار [illegible] از خویش [illegible]

صد لعنت به کار تو [illegible]
صد حسرت گشت [illegible] تو با [illegible]

[illegible] از این معامله آخر [illegible]
اینجا [illegible] را و در کند

اینجا که کار کار به اجمال [illegible]
یک آمد [illegible] کار [illegible] و زر

گر بوده‌ام تمام سر جهان را یک نظر
دیدم نبود از آنچه هم [illegible]

از [illegible] سر [illegible] نفس [illegible]
جاهلی [illegible] هیچ [illegible]

دریا از آن خیال [illegible]
از [illegible] گاه [illegible]

گوشت که [illegible] خوار [illegible]
او مست [illegible] از این نظر

تو خود از حسرت خود در جهان [illegible]

آئینه ز جوهر خود گشته غبار
در ره [illegible] آنچه آن [illegible]

ای [illegible]
[illegible] بهار

کاری [illegible] گاه [illegible]
ای [illegible] بسیار [illegible]

هر گاه [illegible] نو بهار
[illegible] روز [illegible]

بار [illegible] فراق [illegible]
[illegible] بار

با [illegible] شب [illegible]
[illegible] دو بار

زین پا [illegible]
[illegible] بار

آن باده که هست جام محمد چو آفتاب
از جام بزم محمد توبی کش نقاب

سرا ... ای ساقی ... کو ایم ... [illegible]
... لی الف ... [illegible]

هر چند کز بزم می مسیحه حقیقیم
دارم امید تو ... از فضل کردگار

شود کاری کرد — تقوی باشد — که زدوب را — وحق ... [illegible]

شاهان آنچه ... [illegible]
خوش گشته ام که گفته ام ... [illegible]
... [illegible]
... اندر جهان ... [illegible]

میکنیم آنچه عشق ... [illegible]
دیده ام عالم همه ... [illegible]
لطف تو که ظرف ... [illegible]
که گفته است خوب این ... [illegible]

... [illegible]
شاهان آنچه ... [illegible]

محبوب او با کسی ندارد — الفی — ... — هر دو عالم ... [illegible]

چون همه گشته ام ... [illegible]
... جام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
یا رب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
با این ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آن ... [illegible]
... [illegible]

آن

... [illegible]

نقش نزدیم به عبارت جانمایت نگار [illegible]
[illegible]
خاتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible] بهار
[illegible] اعتبار
[illegible]
[illegible]

هر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعتبار
[illegible]

هر که را [illegible]
از غم [illegible]
چون [illegible]

[illegible] اعتبار
از [illegible] اعتبار
[illegible]

این دو عالم را نظر کردم [illegible]
چون به همه گشتم جدا [illegible] اعتبار

هر که را عقل [illegible]

هر که را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

خواری [illegible] عبارت [illegible]

فکر و سیاحت را لی وارو | تو دره مکر ابن دل بیمار
مرکب در بستی کس بر از راه | حیف که تو نیستی تماشا دار
دیده با شیم که امتحان است | حلقه هیچ است عشق محو بسیار
چون تا نهی مرو زارع و کان | تو نشد هر چه دو ازین بردار
هر کی جانی کاه آن بار است | تو چه دوای که غایب از یار
زیر هر پرده صد تجلی او است | کی تو واقف شوی از آن اسرار
مطلع تازه رسید و ز کرم | رفت هر دو سخن بهوشیار
ای جه رکت رنگ آی دلدار | ای جه گویم سخن زحادث یار
شوخی حسن تو چه آفت ریخت | هم نشسته ما و درو دیوار
شوق دین تیر رسید جا و جا | خواه این کس ما و خواه آن گفتار
انیه هر چه صلاح میجا ای | شده ما هر تو ما و درو دیوار
شکر کن هر چه حق دو دست بیان | و لیکن [illegible] لطف کسی سیار

ای منی راه عشق و انسان [illegible]

[illegible]

هر چه هستی انیه من وز جان من | کی دو دم [illegible] غنچه شما
روز و شب در کار تماشا [illegible] | در چمن های چون تیش [illegible]
هر زمان جمال [illegible] باید [illegible] | هر چمن رنگ جهان [illegible]

ای منی گر عاشقی عاقل [illegible] خویش
کشف ما هم حق آن محبوب [illegible]

بداو میره ماشانستی شده

مبتلایم و دل نداوم یار | غیر شوق و تماشا ندارم کار
راه از من مپرس آ [illegible] | روز و دم رسید [illegible]
گل [illegible] تماشا چه [illegible] | سنگ با خار و گل ندارم کار
نیست پیدا [illegible] هر دو | تا از [illegible] گیرم [illegible]
هر چه شد شد و هر چه خواهد شد | بعد از [illegible] شوم غمخوار
دیده خوش حال [illegible] دیدار | غافل جان [illegible] دو از [illegible] بردار
غایب انیه ستم هر جو و | مقدم [illegible] همه ستم بردار

[illegible]

همچو باد تو از پی همراهان رفت | با خبر باش که هم از پی هم ولی ابر دار

اینجا هیچ گوشه گیری نه این مصطفی مرتاض خلیل
نیست از دست بیا وار رود با مرد دار
می رود بیا بیشتر از ترک فرزند

نیست جز ترک تعلق به درین بیا بهر
بار خاطر از سر بی گر رود خاطرم
بر نفس تنها بسیار سوز ما به این دنیا
سهوار رود وسعت منت جنبه یا قسم

تا توانی بگذر از دین و دنیا در گذر
مکنه دارم قسمت آئینه درست نظر
تا نیست مضمون این جهالت ای بی نظر
نتوان کاک جهان زود ای خاکر

اینجا هیچ با جو تیشن الف ... بکند
با رده ور چیه سفید اخضر الطیر
کار آغز شد و در عکر جانه کارم

این چه عیبت که در تکر جهان لم بخور
راه مرود روش خفته تو ام بخور

با ده ما پرو بنیش هست جهالم بخور
تا قضا ازل جیران لکم بخور

۱۴۴

اینجا هیچ راه عشق را سیار است
تکمیل راز عقل و عشق برادر انجم
حالت جهان قرار دیگر تقلبات

نشت حالت با بحر کرا بیکر و قرار
نقشه عشق جنون هست دراکو ما
در دل بی هوده بیکار عالم بگذرد
حالت وارد و حیات جان گفتن حقایق

خانه وهم است این دنیا بیکر و قرار
در پی هیچی دنیا بیکر و قرار
پیلو یا بحر خاره جنس دریا بیکر و قرار
ساعت قطره ای کلبه بیکر و قرار

آن کار دیگر عاشق بی هیچ آماده ام
اشک بر سر هم کمی بیکر و قرار
قربت از دست میرود شب

تا توانی دل خوش زود بیا مرد دار
سکه بیست ...
گر مرا اصطلاح این کسی بجانب بمن

تو شنو عاقبت حیرانی از هیچ مردار
زود شو رحمت جوی از سیل فنا مردار
آتش نفس را ده و عالم ما مردار

[illegible] هنوز

[illegible] حیران [illegible]

[illegible] دارم هنوز

[illegible] عالم [illegible] دارم

با چنین وحشت [illegible] دارم هنوز

کمترم [illegible] دو عالم را یکی دیده

در دو عالم [illegible] آئینه دیدارم هنوز

[illegible] دارم هنوز

[illegible] شنیدم [illegible]

در جهان کهنه و تنها نه [illegible] هنوز

[illegible]

خواب غفلت [illegible] هنوز

[illegible]

من [illegible] دارم هنوز

[illegible]

[illegible] عالم [illegible] آئینه دیدارم هنوز

گرچه [illegible] جهان [illegible] پامال مرا

یک دو روز [illegible] جهان [illegible] هنوز

[illegible]

[illegible] هنوز

[illegible]

این همه [illegible] هنوز

[illegible]

[illegible] هنوز

[illegible]

[illegible] هنوز

[illegible]

[illegible] هنوز

[illegible]

[illegible] هنوز

[illegible] ظالم [illegible]

در بلای آن ظالم [illegible] هنوز

[illegible]

[illegible] آسمان دارم هنوز

[illegible] دارم هنوز

دیدیم خلق [illegible] کاری خود و بس

ز سپه روان سپید رو آمد [illegible]

دل [illegible] آمد یاران [illegible] و امد و بس

[illegible]

خونش [illegible] ز رخت [illegible]

در [illegible] دل [illegible] و بس

در [illegible] دوستی [illegible] و بس

[illegible] حیرت آینه [illegible] و بس

[illegible] عالم [illegible] و بس

ای [illegible] عشق [illegible]

دل [illegible] یاران [illegible] و بس

[illegible] یوسف [illegible]

[illegible] یوسف از میان [illegible]

[illegible] محبوب [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

از [illegible] عالم [illegible] و بس

از [illegible] مجنون [illegible] و بس

[illegible]

[illegible] و بس

زبان چون [illegible]

[illegible] زبانم [illegible] عالم [illegible]

عشق [illegible] کوی [illegible]

تا که [illegible] عشق [illegible]

[illegible] لیلی را [illegible] مجنون [illegible]

خاک [illegible] آینه [illegible] عالم [illegible]

ساده [illegible] عالم [illegible]

خون [illegible] عالم [illegible]

[illegible] مجنون و دیوانه [illegible] عالم [illegible]

ای [illegible] از جان [illegible]

[illegible] عشق [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مجنون [illegible]

[illegible]

[illegible] آرام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سایه [illegible]

دیده ام نسخه‌ای که در دیباچه‌اش ...
زیر آیینه ... آفتاب شبنمیم
اشیا زیبای عالم وحدت ...
از طلسم وحدت ...

حیرت آیینه ... حیرانم مرا
گلشنم از ...
گر ترا ...
...

از ...
...
به هر طور ... کارم

از ...
...
...
توجه ...

...
...
...
...

از ...
حالت ...

[illegible]

تو چرا ...
نقش یوسف ...
چو ... از میان ...

...
عالم ...
...
...

...
...
...
...

...
...
... از در ...

...
...
...

...
...
...

[illegible]

مرده ام در آرزوی زنده ای | زنده ام کو چون تو بیجا کسی دیده است

مرده ام اما دل آگاه زنده دارم هر کسی	رفته ام چون عکس [illegible] زنگ دل دارم هر کسی
کی تکلم می‌توان با غنچه لب هیهات	ناخن [illegible] دارم هر کسی
[illegible]	تا به [illegible] دارم هر کسی
همچو کوه [illegible] جگر گر دیده وام	قطره از دریا [illegible] دارم هر کسی

بیت [illegible]

مرده ام اما دل آگاه زنده دارم هر کسی

[illegible]

شسته ام این رنگ [illegible] کلفت دارم هر کسی	زخم این حسرت به هر [illegible] دارم هر کسی
عالم [illegible]	حالت [illegible] علت دارم هر کسی
تهمت [illegible] کار [illegible]	کام [illegible] دارم هر کسی
[illegible]	[illegible] دارم هر کسی

[illegible] اینجا می [illegible]

شسته ام این رنگ و بیجا کلفت دارم هر کسی

[illegible] زاده ام راحت چه هر کسی

ما ضعیف زاده کان را راحت و بیجا هر کسی	رفته ام جایی که این جا و از بیجا هر کسی
ما خدا [illegible] وحدت [illegible]	[illegible]
هر چه [illegible]	شهرت [illegible]
عالم از [illegible]	[illegible]

[illegible] اینجا [illegible]

ما ضعیف زاده کان را راحت و بیجا هر کسی

[illegible]

من [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] کار [illegible]	[illegible]

حیف ... می کنم
من هنوز ... چه افسوسی

هزار حیف که عمر گذشت و ماند افسوس
که غم کشیدم و ماند هلاک افسوس
به نطق هیچ ز الفاظ ... نباشد
چگونه کار چه سازم زدست این افسوس
اگر ز کوی ... نخیزد دم
درین زمانه شکسته به این قدر افسوس
تو ... ز مهر ... اینجا
جهان نمونه آئینه است عکس افسوس

هزار بار ... آشنای من افسوس
گذشت عمر ... و ماند افسوس

هزار حیف که عمرم تمام از ...

عمر بگذشت و خبر دار نشد ای افسوس
کاروان رفت و ما در خواب ...
که ... اندام از دست ...
عمر در ... آن یار ...
یکی ... آن یار ... افسوس
وقت بگذشت و ... افسوس
در ... هوشیار ... افسوس
واقف از ... افسوس

ای ... از ... آید
خوب ... بهتان ... افسوس

یار جاهل نشیند افسوس
تا نه ... کسی ... فراق
تا نه جور و جفا کند استاد
... گشتیم ...

مطلب ول نشیند افسوس
مرد کامل نشیند افسوس
طفل جاهل نشیند افسوس
دوست و اهل نشیند افسوس

این که ... ناجنس
یار جاهل نشیند افسوس

هر دم در جهان یکی ... کسی
زهر ... گردم ... نا جا
نه ... زود ... به ...

دل ... نه دنیا ... کسی
که ... کرده ... کسی
... خانه ...

سوی گلشن رفته تا [illegible] چشم
چه [illegible] شیدا [illegible]

کار [illegible] ما از گلستان [illegible]
آنچه [illegible] خانه [illegible]

بجز چشم من جهان آئینه گردید	بیامد غیر با آئینه از بس

منی مجالست لب او را
[illegible] کس
جگر گل آزادان رنگین [illegible]

سهی قامت که ما جز رخت [illegible]	دیده ای دیده [illegible]
تا چه رنگی تو بهر رنگ [illegible]	کس چو پروانه که چه رنگی [illegible]
هر کجا [illegible] جلوه [illegible]	او [illegible]
خواه در پرده نشین [illegible]	هر کجا [illegible]

رهبر او [illegible] راه [illegible]
سهی قامت که ما جز [illegible]
حفا [illegible] عالم [illegible]

حفا [illegible] دیده ام [illegible]	زدست [illegible] عالم [illegible] دیده ام [illegible]
بهار [illegible]	گل [illegible] دیده ام [illegible]

[illegible]

هر [illegible]
[illegible]

[illegible] زان [illegible]
[illegible] بیابان [illegible]
[illegible] ابر [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible]
[illegible] بیابان [illegible]

زاهد [illegible]	از خوش [illegible]
هزار [illegible]	[illegible] دیده ام [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] دیده ام [illegible]
[illegible]

با یار [illegible]	[illegible]
[illegible]	گلشن [illegible]
[illegible]	[illegible]
عالم [illegible] عشق [illegible]	[illegible] سخن [illegible]

[illegible]
با یار [illegible]
از [illegible] دست [illegible]

شهر بشهر گشته ام [illegible]	[illegible] اکنون [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

روز و شب در حیرت روی تو ای جان حق و شوق
راه در پیش است [illegible] با سیلاب [illegible]
مستعار [illegible]

تا تو ای آیینه [illegible] از خودی [illegible]
همچو [illegible] نقش [illegible]
همچو [illegible] آیینه [illegible]

مقصد [illegible] نمیدم از [illegible] جا
از خدا جوی [illegible] باشی

اگر دیدی تو خود را [illegible] باشی

جهان تمام خراب [illegible] باشی
دم خموشی که آیینه [illegible] زاد جا
تا نیاید [illegible] همچو موج [illegible] طوفان شو
هنوز [illegible] از رسم و راه [illegible] جا

چو بو [illegible] رنگ [illegible] باشی
نظر [illegible] باشی
گشته [illegible] باشی
رهی است [illegible] عالم [illegible] باشی

برون [illegible] ای [illegible] زنده جا
برای [illegible] باشی

تماشا [illegible]

[illegible]

در حقیقت سودای عالم در [illegible]
چون [illegible] لازم [illegible]

تا شدم آیینه [illegible] بار [illegible]
باک [illegible]

آه کی [illegible] جا
نتوان شد ای [illegible]

[illegible]

[illegible] ای [illegible] باشی
[illegible] باشی
[illegible] باشی
[illegible] باشی

[illegible]
جلوه خورشید [illegible]
[illegible]
ای [illegible]

ای [illegible]
از [illegible] باشی

[illegible]

عالم کوچک [illegible] باشی
چون [illegible] باشی

[illegible]

[illegible]

که سبزه‌ای از خط مو همچو سحر نیستی
اگر رقیب و محرم با خبر نیستی

راز ما به دیگر مگو ای جان همه کس آگاه نیست
که گوید این محرم که زر نیست چو او کس آگاه نیست

نرسد الی او ... حقیقت جان ...
تا نو ... به ... پا در ... که تا ...

نکته از راز آن ... بر اهل دل ...
گفته ام ای جان ... همه کس آگاه نیست

حرف ... که ... تو ... ...
همچو ... کتاب ... آگاه نیست

عالم ... ذات خدا ... هست
ای ... غایب ... که ... آگاه نیست
کس ... من چو او ...

ما هم ... ام چه ... سالک نیستی
... پا ... گوهر ... حسن ...
همه ... که ... با خیال ... نیستی
... بی ... راه ... سر
خوانو ... با ... کیفیت ... نیستی
هر ... کسان ... بود
هر ... از ... نیستی

تماشا کرده‌ام آن جمال ... نیستی
ز حیرت رفته‌ام ما در ... بیدار نیستی
که ساقی ... دو ... جام ... نیستی
... که اگر ... نیستی
که این ... آتش ... خود ...
که از ... مست ... نیستی
مدام ... سوز ... تسلیم
... اصطلاح ... نیستی
حیات ... خیال ... نیستی
... آینه ... بلبل نیستی

به حیرت دیده‌ام در خود که در کنف ...
... چو کم ... ام ... نیستی
... (red)

عجایب دیده‌ام جوانی ... نیستی
شنیده‌ام منصور ... رنگ ... نیستی
... خیال ...
... شنیده ... نیستی
... که ... رنگین خیالم را
سخن ... گفته ... نیستی
چه ... یار ...
... مختصر ... نیستی

... آن ... آینه ... اینجا

...

نشاید همی که یار رعایت کند بما
ما هم نه مرده‌ایم چه گویم حال خویش
به احوال [illegible] خود است

از دوستان شده‌ام بر کوی یار خویش	گر دم صفای آینه عکس [illegible] خویش
هر دم که میرود ز تو یک عمر میرود	غافل مباش از گوهر اسرار خویش
معشوق خود و عاشق خود [illegible]	گشتم تمام و [illegible] کار خویش
[illegible] سینه [illegible]	دیدیم درین زمانه [illegible] بهار خویش
در ره [illegible] نگاه مکن [illegible]	[illegible] تو کار خویش

عاشق شدم [illegible]
مردان [illegible] کار خویش
اگر مردی ز خود مردانه بگذر

دم چو غنچه نظر کن بسوی [illegible] خویش	[illegible]
[illegible] اگر [illegible]	[illegible] خویش

[illegible]

[illegible] خود غافل	هنوز [illegible] خویش
اگر [illegible]	[illegible] خویش

[illegible] غافل
دم [illegible] نظر کن بسوی خویش

تا [illegible] خود — ناخن زدیا — [illegible] — [illegible]

[illegible] یار خویش	[illegible] کار خویش
[illegible]	[illegible] خویش
[illegible]	[illegible] خویش

[illegible]	[illegible]	[illegible]
	تا [illegible] یار خویش	

هر کجا [illegible] بگو

[illegible] یار خویش	[illegible] خویش
[illegible]	[illegible] خویش

آنکه در بحر معرفت [illegible] در کار
محو شد از خودی [illegible]

ده [illegible] تا [illegible]
همچو شبنم [illegible] کله [illegible]

از خدای حق [illegible] عاشق
تا [illegible] از [illegible]

در این عالم [illegible] جوابی

اگر تو طالب [illegible]
هر آنچه در نظر [illegible]
تو [illegible]
هر آنچه نفس [illegible]

هر آینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] خدا [illegible]

نیست به کار [illegible] عالم [illegible]
هر [illegible] باش

خبردار ای فلان [illegible]

راه باریک است [illegible]
محو [illegible] خاموشی

مجو زیبا

مجو زیبا بهار [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

جلوه [illegible]
[illegible]

ای [illegible] حقیقت [illegible]
راه باریک است [illegible] خاموشی

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

شدم چندانکه چون آئینه از حیرت نگه‌سامانی
مرا سید ابر [illegible] آن چشم تا تاب و آب
فراق روی آن جانان [illegible]
که هر بار از سر [illegible] انتظام

بجانان چون [illegible] رسید [illegible]
بهوزوم [illegible] در جان من [illegible]
ستم [illegible] شعله [illegible]
که [illegible] جانان [illegible]

[illegible] سر این گلشن [illegible]
شدم چندانکه چون آئینه از حیرت گلشن [illegible]
هر چه خواهی باش اما از [illegible]

گلدار [illegible] بهار [illegible]
دل از [illegible]
[illegible] سیلاب [illegible]
[illegible]

[illegible] آئینه حیرت [illegible]
دست [illegible] هوشیار [illegible]
[illegible] انتظار [illegible]
[illegible]

[illegible] گلشن [illegible]
خواب [illegible] هوشیار [illegible]

غافل چندانکه [illegible]
[illegible]
[illegible] خواهی [illegible]

همچو [illegible] جانم [illegible]
[illegible] آئینه چون [illegible]
کیفیتی [illegible] چشم [illegible]

سالها [illegible]
ای [illegible] که [illegible]
از [illegible]

هر [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
غنچه [illegible]

جلوه [illegible] زرنگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]
[illegible] آن جمال

بهاریه ادبر آئینه کرده

گذشت جلوه آئینه تا بهار آغوشی	نشد به آئینه طول امل بصد [illegible] کنار آغوشی
بهار تا بجمین [illegible] عالم زاده	که بهم [illegible] خوش بهار آغوشی
بهر تو جلوه کوئی [illegible]	که بهم به سیر [illegible] مدار آغوشی
نهمان بخانه آئینه دیده ام [illegible]	بهانه ایست که منصور گشت دار آغوشی

جنان شکسته نشد به [illegible]
شکسته رنگی ما شد بصد بهار آغوشی
[illegible]

ز بهر انجمن باغ [illegible] گم باشی	ز [illegible] مراد باک گم باشی
مرا چو [illegible]	چو [illegible] گم باشی
رخسار [illegible]	[illegible] گم باشی
[illegible] کامل [illegible]	[illegible] گم باشی

[illegible]

[illegible]

ز بهر انجمن [illegible] گم باشی
دل [illegible] باشی

مسند دل خزان و بهار [illegible] باشی	[illegible] حالت [illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی

[illegible] بهار [illegible]
مسند دل خزان و بهار [illegible] باشی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

نیز انجم خیمه است نگارش عالم گردیدم
که مرد از دست من جان بود و لم [illegible]

عشق این [illegible] جود و رباد کرد

سر گرد ای جان بتان خویش
اگر زلال که مرد ای هم بر بستی است
چه خبر هم سوختی از آتش حرص
همیشه در ره تیر خویشتن
ز خود کم شو هم سوی [illegible]

اگر ز کار خود مردانه خویش
چه رنگین کرده کاشانه خویش
اگر ز بستر خاطر ویرانه خویش
کجا خواهی شد ویرانه خویش
تو تا یا یا راه جانانه خویش

تو تا در بند این دنیا چه
دم مرد از دل از خانه خویشی

مجاز رفتن جانا که دارد

ست طلب در این ره عشق او بیمار خویش
چو جان خلاف ظلمت که [illegible] است

تا نشانه جوهر آینه باد ساز خویشی
ور نه مریا میت پنهان می آنه از خویشی

[illegible]

از ظلمات باغ بیز از عشق که گیر زو دراز
یکی مات ای یار مرگ که گلسته یا بنگ

ای جان کس خاطر بر زیب توج ببیت از خویش
تا نه ز خیا ما هوس یکی [illegible]

ماهم از حیرت آینه که ما هیچ جودیم
از کجی آمده که کوشش ما هیچ از زاد خویش

از هوس گشت توان ز گرداب عالم

از هوس چند پای خویش آواره باشی
باشی مجنون زهمان خویش اگر آزاد خویش
بر شکل لطف بتان دارد
کافری تا تو بخبر حق به دیگر ساخته

مگذر از کار خود و دنیا همه بیکار باشی
هر طرف بار به جان طالب اسرار باشی
طالب باده هوشیار باشی
مگذر از کفر و دین همه بیزار باشی

مگذر از هر دو جهان راه [illegible]
ای هیچ چند پای خویش آزار باشی

اگر از دنیا گذشت از همه بگذر

چون مرد حق شد ای بو هوس از مقصد بیابان
عشق است [illegible] نفس منبر ماشی

[illegible]

مرا از نام و ننگ [illegible] دگر باشی
مرو زین فکر ز خود هیچ تو [illegible]
[illegible] کل [illegible]
برو [illegible] عالم [illegible] خاطر

مرا از زهر دو جهان [illegible] دگر باشی
به بند این دو بیت [illegible]
چو غنچه [illegible] ز [illegible] دگر باشی
سخن [illegible]

[illegible] مطلع [illegible] گر دیدم
ز خویشتن [illegible] مرو [illegible] جهان [illegible]

ره اخلاص [illegible] اثر کیستی

بر [illegible] بکن بار [illegible] اخلاص
هر که [illegible] اصلی [illegible]
[illegible]
[illegible]

غیر منظور که [illegible] اخلاص
که به سیلاب [illegible] دیده و دیوار اخلاص
آب [illegible] با گل و گل [illegible] اخلاص
[illegible] اخلاص

گر تو [illegible] دو جهان صورت [illegible]
تا تو [illegible] ره [illegible] ز بهار اخلاص

نشستن بجای خویشتن [illegible]
چه [illegible] جانان [illegible]
از بهر این حیات [illegible]

چون ماه و آفتاب [illegible] مباشی
مکن [illegible] خویشتن [illegible]
غمگین ز بهر آنچه [illegible] دگر مباشی

حیف آن [illegible] حیات [illegible] غافلی
مکن [illegible] هوس [illegible] مباش

عاشق مراد [illegible] مباش

[illegible] سامان [illegible] گو مباش
جان [illegible] جانان [illegible]
مرو اهل عشق [illegible] کفر و ایمان [illegible]
[illegible]

عاشقی [illegible] گو مباش
[illegible] جان جانان [illegible] گو مباش
عاشقم از کفر و ایمان [illegible] گو مباش
[illegible] جلوه جانان [illegible] گو مباش

[illegible]
[illegible] جانان [illegible] گو مباش

مرا از نام و ننگی [illegible] باشی

برانم

ع

مباش که کفر و ایمان مرو اور

[illegible]

مهر از آن شد [illegible] چو در کار

کی کند دیده محجوب تو جواب اخلاص		چون نگین قسمت [illegible] حباب اخلاص
گر ز عشق تو ز خود دور کنی می‌دانستم		[illegible] از منی چه کند خانه خراب اخلاص
ز [illegible] همه کار [illegible] شده ام		همچو زاهد نتوان کرد به محراب اخلاص
گر به کار عشق تو [illegible] محبت دار و		گر [illegible] لا [illegible] اخلاص

ای [illegible] عکس جهان آینه تصویر [illegible]

کی توان کرد چو آینه [illegible] اخلاص

پشیمانم ز دنیا با که گویم | غلط کردم | ولی دنیا که [illegible]

مدت ماندم درین دنیا درین صحرا غلط		داشتم امید [illegible] درین دنیا غلط
[illegible] واقف [illegible]		نیز هم پهلو [illegible] غلط
نیست حاصل [illegible]		دیده ام هم سود این [illegible] غلط
کاش [illegible]		تا که [illegible] این کلمه را [illegible] غلط

هر که را امید این دنیا [illegible] است

[illegible]

[illegible]

حیف جانم کرد دنیا [illegible] غلط

گر ز دنیا و این دنیا هم [illegible]

هم دنیا و بهشت عالم [illegible] غلط		از که [illegible] غلط
[illegible] دنیا [illegible] خدا [illegible]		این خانه چه [illegible] غلط
[illegible] دنیا [illegible]		[illegible] عقل [illegible] غلط
[illegible]		هم [illegible] غلط

[illegible] تمام جانه

هم [illegible] دست [illegible] غلط

بهار این [illegible]

گرنه چو قطره شدم محو [illegible] محیط		شدیم سیل [illegible] انتظار محیط
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible] محیط
[illegible]		[illegible] محیط

[illegible]

مي گرفت نه دل انگشت [illegible] سر آب
حيرت نه كه اينهم نگه گرد [illegible] بحر محيط
[illegible] قطره [illegible] همه جمع دريا

بهار [illegible] شبنم گل گشت آئينه محيط
گل [illegible] [illegible]
كسي [illegible] صفا [illegible]
حيرت نه كه اينهم نگه گشت در تلاطم [illegible]

كه همه تجلي [illegible] در حباب محيط
كه قطره را [illegible] حباب محيط
كنند نگاه چو آئينه در نقاب محيط
ز [illegible] خراب محيط

نگيرد [illegible] خود را
بهار شبنم گل گشت آئينه محيط

جنان آتش [illegible] | كه همه [illegible] چشم گشتم

از كنار آتش دل [illegible] سامانم [illegible]
آفتاب [illegible] حسرت [illegible]
بهيچ [illegible]

صد [illegible] چشم [illegible]
تا به [illegible] [illegible]
محفل [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

كمين [illegible] آستان [illegible]
آه [illegible] حسرت [illegible] خجالت [illegible]

در [illegible] گويا [illegible]
از كنار [illegible] آتش [illegible] سامانم خوش
كه حقيقت سوخته [illegible] هم [illegible]

نگه [illegible] حقيقت [illegible] جانم
ز [illegible] [illegible]
خالي [illegible] [illegible]
قطره [illegible] [illegible]

با [illegible] [illegible]
همچو [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible]
هر [illegible] [illegible]

ناخن [illegible] در سينه [illegible] آتش [illegible]
تا [illegible] از [illegible] حقيقت [illegible] آب [illegible]

ز [illegible] سوخت جانم

در خيال [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
با [illegible] [illegible]

[illegible]

بیرون آینه شد چه که مهر جان کی شدم
از حسرت نیکه بسوزم بسوز سازم

چراغ ندارم ای پی در دل ...
تا لطف آینه پروانه دوارم چون شمع

از درد ما پرسی زرزان ... شدم
گلشن ... چو ... کو ...
... که ... رها ... گفت
عمر کذشت ... از ... گفتیم با کس

ز ... که پا ... سامان ...
که ... کلستان ...
چون غنچه در چمن ...
از ... فراق ...

این مصرع از ... شیخ اکافی
ما در هوای عشق تو از خانه ...
در چه کاری ...

... غفلت خود ... جان ...
در چمن کو ...

سودا ... که ... ای کار ...
کل ... ز ...

از دوست جان ... شاه ...
چون مرغ بسمل ...

... سرای تو جان ...
... از ... جو ... هنوز

تا ... که ... نور ... جواب
حرف ... گفت از ... نشان

مروت آخر سلیمان ... ز ...
جلوه آن شوخ ... ز ...
غافل از ... خود ...
... آن ... تو حاضر

... بسا ... نگاه ...
تو ... این ... باز از ...
او ... سر ... تو هم ...
اول ... جلوه ...

ای ... خال ... حال ...
مروت آخر سلیمان ... ز ...

همه ... روز کار ...
... کمر ای ... بهار ...

تا یار کف بسته نگار است شفقی رنگ
مستور و دو چشم که در خون دل دیده
انجم شود و روز شفق شام نمایان
یکبار ز در آغوش من خسته که در گشت

در دیده و در سر به است بهار است شفقی رنگ
هر سو قدم او در نگینت بهار است شفقی رنگ
از باده می رنگینت گلزار است شفقی رنگ
خوش آنکه شد رنگین است بهار است شفقی رنگ

زین مطلع دل خیمه زنم از خون شد
از شرم نه دامن که نگار است شفقی رنگ
مطلع ثانی به همه جا رنگ اوست

شد آینه عشق حجاب شفقی رنگ
از اهل حقیقت نشد آن یار نصیحت
آیینه شد آب ز حیرت نگه او
آسوده دل گشت دل آن گشته سیه

یک جلوه حسن مطلق شفقی رنگ
هر کجا عیب است شد شفقی رنگ
صد صبح نهان شد حجاب شفقی رنگ
گر دیده دو عالم که ای شفقی رنگ

تا یار نمی گرد نظر بود جهان
شد آینه عشق حجاب شفقی رنگ

[illegible]

حدیث موی مشکین چه شکایت
همیشه بر خط علم است دور این گردون
نکشد بر دو خاطر آسمان هرگز

که بود در حالت عالم همیشه از فلک
شد دل تو زینت نه دار فلک
که هر یار است حال البته از کار فلک

مباش این عمر مکتب تو اهل جهان هرگز
همیشه نیست یکی از کار فلک
دل دار کسی که دهد بر هم

من آینه یک رنگم و یک رنگ
دل همه سر ده اندر سر پر روحت
ز هر گنجی که رنج گشت دیدم
که صد امید نگار است ما

المنه که گشت ما را رنگ
در هم چو ز قید ما درد دل آید
ز دیده ما حرم که ز دیده دل تنگ
حاجی با ما است نگار ما و دل تنگ

صدای ای منی از تو دارم
من آینه یک رنگم و یک رنگ
ز رنگ عشق کرده ام رنگ

ور دیده عکس خود آینه سیه داری
ور خیال آینه دیوانه شدی گفتم نشوی

انجا بی دانشی عشق ز تو لی چه سود
هر بی ز شیخ که دیوانه شدی گفتم نشوی

هر بیت بود ز ای خانه صلایی

تو در بستی چه بود اینهمه بسیار ملاف
دار بی [illegible] عقل [illegible]
کار شناخت [illegible]
لی خدا [illegible] از [illegible]
دل اگر [illegible] خدا [illegible] چه سود

ور دیده رنگ [illegible] ز مقدار ملاف
[illegible] جهان [illegible] کار ملاف
[illegible] از خویش [illegible] کار ملاف
[illegible] از [illegible] گشتیم تو بسیار ملاف
[illegible] طلعت [illegible] ملاف

راه در بستی [illegible] خواجه [illegible]
ور دیده [illegible] طلب [illegible] ملاف

مراد از یار [illegible]

با خدا [illegible] گشتم حیف
[illegible] گشتم حیف

تا تمام از جمال او ماندم
در پی حضور او بودم

واقف [illegible] گشتم حیف
محرم رهنما گشتم حیف

جا بجا آرام [illegible]
کم از خود جدا گشتم حیف

حیف یارم چو پیمانه کرد

یار ما سوی ما مرا آمد حیف
درد دل را علاج اگر [illegible]
گوهری [illegible] خاک شد در آب
[illegible] دست رفت و جام شکست

سوی جام جهان مرا آمد حیف
درد دل [illegible] دوا مرا آمد حیف
دست آن [illegible] مرا آمد حیف
ساقی خوش [illegible] مرا آمد حیف

عمرها ای [illegible] گشتیم سوی
یار ما سوی ما مرا آمد حیف

مرادم جانان در پی یار

دل الصید [illegible] ام حیف
یار کم شد [illegible] ام حیف

ردیف این فراق اهم مردم

کفر است بسر بر مسلمانی فراق	خون گشت سینه ام ز نیش فراق
در از دل بال خویش نوشته ام	تا مهد مدارست تا بی نصیب فراق
این نامه را بسوز زده یا مهر جانب	تا کی کشیم وصل تو شب خوانی فراق
ایام و بی عمل زغم چند روزگار	کو ایم شکوه چند ز حیرانی فراق
کسان در آن صدای بیرون فریم	محمد است تاب کسان جانی فراق

از رقیبان دوا و میهم ای همی
از ما مرس قصه حیرانی فراق
[illegible]

مست خارج کب صدا و بیرون عشق	کثرت وحدت ندارد مردم یک رنگ عشق
از طفیل عشق [illegible]	هر که از آینه تا بانت بیهابی سنگ عشق
غیر کسانی زمانی کرد [illegible]	شهر مشتاقان [illegible] عشق
هر که از دست [illegible]	هر که [illegible] عشق

[illegible]

ای همی کر عاریم [illegible]
مست خارج کب صدا و بیرون [illegible]
[illegible]

زاهد از راکی بیر شیوه تقریر عشق	مست [illegible] کسان [illegible] عشق
از نظر جهان [illegible]	کر و صهد کوشش [illegible] عشق
شوق بازار [illegible]	شمع روشن میکند پروانه [illegible]
نامرادی [illegible] عالم [illegible]	[illegible] عشق

حرف عشق کسان [illegible]
زاهد از راکی بیر شیوه تقریر عشق
[illegible]

کف در آن ماه [illegible]	هر روز از [illegible] شوق
ای چه [illegible]	[illegible] شوق
[illegible]	[illegible] شوق

[illegible]

دیده عکس خود در آینه سیراب است	هر چه الا نیست دیوانه شدن گفتم شوق

اینجا همه را نیست بجز عشق تو کاری مشهور
هر کس زخم که دیوانه شدن گفتم شوق

هر بود ای حافظ صلایی

تو هستی چه بود این همه بسیار لاف	دیده رنگ ملک هر چشم از مقدار لاف
دارد تا که عقل این و آن اوصاف	تیک نرود نیست جهان [illegible] لاف
کار شاهانه نیکو در نیکان [illegible]	[illegible] از خویش [illegible] لاف
ای خدا انکه زد تیغی از ناز بر دست	[illegible] از [illegible] تو بسیار لاف
دل اگر مونس خدا مبینی تیغ چه بود	حافظی چه [illegible] لاف

راه و رسم [illegible] خواب [illegible]
دیده [illegible] در طلب [illegible] لاف

مرا از یار [illegible]

باحد دل آشنا گشتم حیف	نا محرم [illegible] گشتم حیف

ناتمام از خیال او ماندم	واقف [illegible] گشتم حیف
دست در حضور او بودم	محرم رنما گشتم حیف

جا بجا آرام من خود نیست
کم دیدم از خود جدا گشتم حیف

حیف یارم درد پنهان کرد

بارها مو چها بر او حیف	مو چها بر حجاب بر او حیف
درد دل را اصلاح اگر دیدم	درد دل بی زوال بر او حیف
کوه را چو خاک شد در آب	دست آنکه تشنه بر او حیف
[illegible] دست [illegible] جام [illegible]	ساقی خویش همراه آمد حیف

عمرها اینجا همی گشتیم سو به
بارها مو چها بر آمد حیف

مرادم جان در پی یار

دل الصد بکسی تمام حیف	یار کم شد و من کم شدم حیف

جان و دل را به او بسوزم حیف کام جستن به او نه بیرون حیف او نیاید درون نسوزم حیف	چون فنا بود او فنا نشستم دور وحدت تمام دیدم [illegible] در چه تقصیر دل بسوزم حیف

اینجا منی و اوغ به [illegible] نشستم
دل الصبه [illegible] تمام حیف
تویی او گر تو چون ز خود برآیه

بهار [illegible] گلهای دوست ای جاهل کنون بیا با هم نیکو دوست ای جاهل که یار [illegible] بسی [illegible] خوب دوست ای جاهل [illegible] مطلع با دوست ای دل	زهی تو حاضری از دوست ای جاهل کنون بیا کن [illegible] ای به آن دو خوش جان آرام گیرم [illegible] نشستم

نمی آن یار درین منزل [illegible]
وی تو حاضری از دوست ای جاهل
از خوبان آواره شد حقی دوم

سیه [illegible] تا حد ز سوی جاهل [illegible] از من [illegible] دل [illegible] دل [illegible] دل	[illegible] آواره کیما ز خوبان مرکوبی جاهل هر کجا رفتم [illegible] هنوز [illegible] هوا [illegible] از من [illegible] ساما من

با خرد کیشان خوبان را چون شتاب [illegible]
اینجا منی اگر نه اینجا [illegible]
دل [illegible] از دل [illegible]

در شکست [illegible] جنگ آمده دل در چه [illegible] آمده دل [illegible] آمده دل [illegible] آمده دل	سبک از من چه جنگ آمده دل [illegible] [illegible] [illegible]

با که گویم [illegible] حقیقت خود
سبک از من به جنگ آمده دل

نیم او انگشت بیرون از تبسم
خالی از رنگ درستی باشد کلام من
گر نبود از تو جبر تو کجا منم خلاصی

خوشم مرهم زخم بیجگر کشتم حلال
هر گوشه‌ای منتظر دستگاهی اینست کمال
ور نه عمر [illegible] بلا چه کمال

[illegible] چه دور [illegible] رسانده [illegible]
داد [illegible] جان مرا از رنج و ملال
مرا انچه اضطراب آخر خود برد

تنها نه خوشست جانب مرا اضطراب دل
صد گونه [illegible] بر دل خود داده‌ایم ما
دل [illegible] با خود [illegible]
گرد خیال آینه [illegible] غبار ما

سر [illegible] آفتاب دل
[illegible] دل
گر [illegible] از کتاب دل
[illegible] خواب دل

تاریکی حجاب [illegible] ره حجاب بود
[illegible] رهبر جدا از حجاب دل
[illegible] رحمت [illegible] کرده
کاسه‌گی [illegible]
[illegible]

ع خبر از رنگ دیده گل

خبر رنگ کو دیده [illegible] چمن گل
که حیرت ما [illegible] آمد
آسوده [illegible] خواب [illegible]
از [illegible] تو [illegible]

نظاره کن طلب ما در چمن گل
سازند که از خون [illegible] گل
[illegible] ستان [illegible] گل
جز [illegible] گل

از ما [illegible] بهار [illegible]
که [illegible] آینه انجمن گل
ترا دیدیم به هر جا [illegible]

دیدم ترا [illegible] گل
[illegible] هر کجا دل
[illegible]
ما [illegible] نشو [illegible]
یارب [illegible] اصلاح [illegible]

هم خود [illegible] مثال
بهتر که [illegible] خیال
جا [illegible] خواب [illegible] خیال
تا چند [illegible] حال
یوسف [illegible] حال

تا ز یادت بهار دارد دل
که نهان شنیده ام آیت
تا خیالت نگار دارد دل
تا بگی راز عشق گویم فاش

با گلت تا چه کار دارد دل
در ره انتظار دارد دل
در قفس هم بهار دارد دل
شرح این شمار دارد دل

ای کجا می روی از او مردم
تا ز یادت بهار دارد دل
گل صبا ... تا چه بود ...

ای با جهان ... که ... گل
اینجا غنچه که ... شور ... عندلیب را
از دوست ... که ... دیده ام
تا حسرت ... زبان بلبل را

بلبل چه گفت ... خندان ... گل
از نکهت ... گل
از آب ... زنده ... گل
... شور ... گل

عاشق ... حلقه ... گل
بلبل چه خون گریست که تا دم از ... گل

رشحه در کمال ... و ... عشق ...

شود آینه ای ... اگر چه ... مثال
سبب ... راه ...
چه شوق ...
کشود ... آینه ...
خیال ...
کرامی ...
راز ... در راه ...
نه ...
نمود خاطر ... خیال ...
ز ...
زهی ...
جهان ...

... خیال ... حال
کی ...
...
چه شود ... خیال ...
... آینه حیرت ...
... بهار ...
...
...
که ...
چه شور ...
شود ... این ...
تا ...

هنوز [illegible] که [illegible] خواهد شد
ترا نه عقل [illegible] خوشحال
که تو صورت [illegible] دیده [illegible]
چه کرد در دل آینه [illegible]

گر است ز تو جدائی میان او [illegible] سال
[illegible] بر این نگار [illegible] خوشحال
تمام صورت [illegible] زبان [illegible]
که تا وصال [illegible] دست [illegible]

[illegible] خبر تو [illegible] بر می [illegible]
خدمت شاه [illegible] خوشحال

بهوای طاقت [illegible]
تمام [illegible] لطفی [illegible] توام
کجا رسیده [illegible] این [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] کم [illegible] بحال
[illegible] جهان [illegible] خوشحال
[illegible] کمال
[illegible] بهبوده [illegible] زبان

دور دولت [illegible] باکسی راز

انچه از آینه [illegible] دارم دل
[illegible] انتظار [illegible]

از هزاران [illegible] دارم دل
یا هزاران [illegible] دارم دل

تمام رهبر [illegible] خود نسیانم
[illegible] بمعنی بامن

چه طرفه [illegible] این راه [illegible] دارم
که داغ [illegible] در دل آینه سودا دارم

تو بی [illegible] جمال [illegible] بامن
چه پرسید از من مسکین [illegible] دارم

حیف [illegible] که ما کرده ایم

[illegible] وکدر کرده ام
[illegible]
هیچ راحت نیست [illegible]
[illegible] خاک اکبر ام

قصه جانه مختصر کرده ام
[illegible] نامه [illegible] کرده ام
زنده [illegible] کرده ام
هر کجا رفته ام [illegible] کرده ام

جامه را [illegible] ام [illegible]
[illegible] نوشته ام وکدر کرده ام

تا که [illegible] تمام اوشده ام

[illegible] بارش ام

من نامه [illegible] پرده [illegible]

[illegible]
چون نامه [illegible]

بیا که طالع نظر از بهر تعلق کمر اینجا مل | کو ما جو زوم تعلق نبود بار رسیدلیم

زین طلبی مرشد کامل مجی حاصل نشود ما
هر سو که گذشت خانه بارست میدانیم
تا شدم دیوانه پا بر جا شدم

تا و هیچ از الف میان پا برجا پیوازدوم
بیکه کردم چو در نفس در دل در باز دوم
هیچ نقش دل چو خیر نقش یار نیست
در دوام سیه رنگین نقش جهان که رنگ نیست

کار پا بر سنگ و کوه و کاه بر صحرا زدم
سنت حال خود ست و در دهه صحرا زدم
من نه سهو این نقش عالم را به دل بجا زدم
از چه غفلت پای خود را بر صحرا زدم

ایچ هیچ این سکه و شان دوشم بر
از خیالات هیچ خود در دامن صحرا زدم
چه سپارم فهم ز وجود بیاید

دل زاران تجلی سخت بیمار زدم | که کار عاشقی سیه روسیاه زدم
جنگ بالا شدم که یا کردم جو باردم | که آن عالم سرا پا زده عیاران زدم

تمامی به وکیله بستیل نیم | گفتم نشت جو آنچه جو دارم
فیضی کی کجی جستی جو از نوشیم بدانست | تا زدم دست از امان تو از کار شدم
سخای هست جو آنچه در دوم سیرا | گر چه در چشم جهان آنچه کار شدم

ایچ هیچ خواب و خیالیست جهان
زندگانی هم خواب است چه سود شدم
چه چیرانم چه خواهد گشت بارا

ما و دل در دوم حسرت نگاه سیل اندازیم | راه در پیش است من در فکر حسرت اندازیم
گر تو رفت جای گرد و از کار بالای عالم | دور ماندم هیچ هیچ سخت مشکل اندازیم
نیست بار اگر خلق نادانست حال | ورنه ما و ما خدا که پیش ساحل اندازیم
حاصل ما در تف بر وارد سبب | عمر نادان کنار کشتی غافل اندازیم
لذت بخشنده رحمه بر سر که کار | آنچه بر دور زمین بر واحد اندازیم

ایچ هیچ احوال و هم سخت مشکل است
ما و دل در دوم حسرت نگاه سیل اندازیم

سه ورق
هر خوری از خواب سیر بر بدم
از زر خطی جام بازی بردم
زینت عمر تراشی سیر بدم
ختم شنبه زد بر سر بدم

قطعه
توشه خوردی زیر بدم
جاری خطی بام بدم

سازم عمر نانی خرج
جود اب است سر بدم
عالی شنبه نبود روز
ز دست جهان آنچه بر جهان بردم

مساعی نیست جانهان از من بهره برم
عیب [illegible] الملک [illegible] اینم

ورد کمال خانه و انجمنه بازار [illegible] ام
رندی با عالم و میخانه و رد کار [illegible] ام

غم ما ام شفق [illegible] الملک [illegible]
دل [illegible] تجلی سخت [illegible]

جانا و دل رفت [illegible]

دل [illegible] است ازان یار چه تدبیر کنم
ترسم [illegible] کمال قدم [illegible]
اگر که نیست [illegible]
سبحه ها رشته زنار نکرده محکم

حاکم [illegible] ستمکار چه تدبیر کنم
لنگ [illegible] چه هر چاره چه تدبیر کنم
حیرتم ز آینه و دیوار چه تدبیر کنم
زاهدان از صحبت زنار چه تدبیر کنم

میخورم خون جگر یار [illegible] مردا
اینجا [illegible] از یار چه تدبیر کنم

چه خوش [illegible] جام

بر زبان [illegible] خوبان [illegible]
زبان [illegible] جام [illegible]

[illegible]

که هم چون قطره ام موج دریا گم کردم

ما بر ملک [illegible]
[illegible]

این ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ما که ماهیم [illegible]
این [illegible]

تشنه [illegible]
ره به منزل [illegible]

ما همه بنده [illegible]
کیمیاییم از خود [illegible]
[illegible]
هیچ [illegible]

رهبر راهیم و گمره از راهیم
همچو آینه در نظر جاییم
آنچه گوییم [illegible]
[illegible] همراهیم

آفت از ما بر زده گر | یوسف هم نشستیم دور جانم

ما ورنشی ای مرتب معلوم
ایجانی خوب از تو آگاهم
از نگاهت گدای دیوانه ایم

گشته‌ام آهو از آن چشم سیاهت ... دام
چون نه نازم ... اصل ... عشق
این دل ... بر شوق ... آرام است
تا قیامت ... ...

از تو ... ام ... از نگاهت ... دام
ما درین ... کمی ... دیده‌ام
... کرده ... عشق ... دیده‌ام
... آن ... ظالم ... نگاه ... دیده‌ام

ای جان منی در جهان ... نگاه ... غم
... کو ... دست ... دیده‌ام
چه بیکارم ... کار ... ام

... گلگ ... بهار ... شدم
جهان ... تمام ... کم ... کن
... بجز ... آینه ... غبار ... شدم
... پروانه ... شدم

درمی ... ز کرده ... خود ... ام
در آن ... که ... سینه ... ام
... اصل ... بودم ... شدم
... شدم

ز هیچ کاری کار ... حاصل
ازین حکایت ... متغیر شدم
اگر ... اوست جهان

... شوق ... دست ... دارم
... همه ... ... ام
... نه ... زور ... بود ... است
... اگر ... ... است

... را ... در ... سجده ... دارم
هر جانب ... همه ... دارم
... از ... خود ... ام
... از ... جهان ... دارم

نظر از هر دو عالم ... ام فارغ از عالم
... چون ... بجز ... دارم
... خوش ... از ... دارم

... در ... پا ... شدم | ... ام ... نصیب ... ام

مصلحت نیست که از حیرت تو لب تر کنم | شکر این مرده و بیهوده که کردم [illegible]

مع حاصل شد و خوب تر نیکو گشتم | در رخسار و خدم آینه و لال شدم

تا چنین سر [illegible] یاران مر را | قدره ای [illegible] صفی [illegible]

کیمیا داده به خارت تو مو سم

از طفیل تو بی سبب این حال شدم

[illegible] حیرت [illegible] ام

گشته چشم آشنای خودم | از تم از خویشتن بیگانه ای خودم

سایه [illegible] خدای خودم | [illegible] خود و خوبی خود و هوای خودم

شوق پابوس [illegible] کجا باشد | [illegible] چو جنس خود [illegible] ای خودم

نازم از آن نرم خاک رها | طالب درد و هم دوای خودم

بار منی ای نفی مبنی مجحود

آینه [illegible] کدورت ای خودم

از هوس بها در ملا افشانم

حلقه دام هوس بهار سر باغ خودم | نازم خود با خبرم بی خبر از حال خودم

در روشن [illegible] | صفت دیده و در آینه و لال خودم

از حیرت آینه آینه و لال [illegible] | هر کجا بنگرم حیرت تمثال خودم

تو باز کار [illegible] کردم کار [illegible] | آنچه منفعل از صورت امثال خودم

سر از ان [illegible] کم گشته [illegible]

ای [illegible] آینه تمثال خودم

[illegible]

زلب یار خاطر خود [illegible] سر داوم | دو عالم صورت [illegible] نقش خدم [illegible]

[illegible] زخم [illegible] | که در دام [illegible]

چرا دلوانه در عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] | چنانکه [illegible]

چی [illegible] آشنا [illegible] کرده ام [illegible]

[illegible]

[illegible]

گردید چشمم [illegible] جام

ساقیا [illegible] از خود رسته شدم
مجلس گشت [illegible] نقش [illegible]
کو جنونی که [illegible] راه [illegible]
جلوه کرد [illegible] آئینه [illegible]

[illegible] که بسیار [illegible] شدم
تا که [illegible] آئینه [illegible] شده ام
[illegible] شدم
[illegible] بسیار [illegible] شدم

[illegible] نیم [illegible] شدم
آسمان گشت [illegible] شدم
گذشتن از دو عالم [illegible]

عجب [illegible] بالا [illegible] بوده ام
نظر از [illegible]
[illegible]
[illegible] آید [illegible]

[illegible] شده ام [illegible] بوده ام
[illegible] بوده ام
[illegible] بالاتر [illegible] بوده ام
[illegible] بوده ام

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] چو بوده [illegible] بوده ام
گذشتم از دو عالم تا که گشتم

[illegible] بوده ام
[illegible]
[illegible]
[illegible] بوده ام

یک [illegible] ظالم [illegible] بوده ام
[illegible] بوده ام
[illegible] بوده ام
[illegible] بوده ام

[illegible] شد
[illegible] بوده ام
[illegible] گشتم با [illegible]

[illegible] جام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جام [illegible]

[illegible]

نسخهٔ سپهر را اینجا [illegible]

لفظ و معنی گم شود تا در خیالت [illegible]

خوشترم از دو عالم با هم شور

بر شور و شیرینی دو جهان گوش داده ام

زعیم و [illegible] ببین [illegible]

از بسکه دیده ام تو جهان [illegible]

اینجا که تو بیا و [illegible]

دیوانه ام و بیم خبر از هوش داده ام

حیران خودم آئینه آغوش داده ام

گر [illegible] خویش یاد و فراموش داده ام

معنی [illegible] چه گویم سخن آن هوش داده ام

مضمون [illegible] بسکه [illegible] در صفت او

بر شور و شیرینی هر دو جهان گوش داده ام

زهر مضمون نسیمانه کشیده ام

تا ز فیض دوست با خبر گردیده ام

تا کمال [illegible] یافتم

از علم پنهانی معنا مطلع

نکته چشم نظر گردیده ام

از دو عالم بی‌خبر گردیده ام

[illegible] خطر گردیده ام

منت دارم ز دست هرکدام

ناتوان از سال [illegible] گردیده ام

نیست از خود [illegible] جز

تا چه از خضر بی‌خبر گردیده ام

نخورده ام [illegible]

همچو [illegible] گلت [illegible] گردیده ام

سالها از [illegible] گردیده ام

[illegible]

[illegible] بهتر [illegible]

تا چو [illegible] از خویشتن [illegible]

تا درین دریا [illegible] گردیده ام

تا [illegible] گردیده ام

از [illegible] تا سال بی‌خبر گردیده ام

کس خبر دارد [illegible]

گر چه [illegible] گردیده ام

[illegible]

نه [illegible] در [illegible] داغ ام داده ام

گه [illegible]

خداست [illegible] عالم [illegible] عالم داده ام

[illegible] تازه [illegible] داده ام

به اندکی وحشت از جام [illegible] آن
زیر خاک [illegible]

زلف تو از رنگ [illegible] بهار [illegible] دارم
نهان در سینه [illegible] بهار [illegible] دارم

عجایب خلوتی دارم [illegible] از من [illegible] جدا
نه فکر [illegible] دارم

یکی [illegible] مردم
[illegible] تا صبح [illegible]

مائیکه درین زمانه رخ عید ندیده‌ایم
هرگز درین زمانه دل خوش [illegible]
چون [illegible]
ای [illegible] حکایات [illegible]

هر کار این زمانه به امید دیده‌ایم
آرام در طریقت [illegible] ایم
عالم تمام لحظه [illegible] ایم
خبر [illegible] گل [illegible]

کار [illegible] درین [illegible]
مائیکه درین زمانه رخ عید ندیده‌ایم

[illegible]

عمر [illegible] خود [illegible]
گذشت عمر [illegible]

من کجا [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بار [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] یار [illegible]
[illegible] انتظار [illegible]
[illegible] از [illegible]
انتظار [illegible]

عاشقم [illegible] یار [illegible]
[illegible] انتظار [illegible]
هم [illegible]
[illegible] کار [illegible]

ای [illegible] گلستانم
هم خزانم هم بهار [illegible]
[illegible]

ز آتش هر دمم و دور [illegible] ظرافت افتاده ام
گاه کلی و نیز جدا می در عدالت افتاده ام
یوسف آسا که همی آمد برون از چاه عشق

حایل در ره یادم و در بحر حباب افتاده ام
گه کیا گه کی جدا نم گه خراب افتاده ام
تا بجهوز از غفلت خود در نقاب افتاده ام

وجه ما همی باید بجنبی تا امتی [illegible] کنند
نقش معکوس [illegible] در عکس آفتاب افتاده ام
ز خود تا دور گشتم دور گشتم

سکون در گشت [illegible] و در گلشت ما [illegible]
[illegible] که از [illegible] منصور [illegible]
[illegible] در بزم بی وحدت
[illegible] ما [illegible]

ز خود در قم چو موسی در تجلی طور گردیدم
چو گشتم از خودی و بی راه از حق نور گردیدم
که عزار بادهٔ [illegible] منصور گردیدم
ز خود [illegible] و [illegible] دور گردیدم

عجایب خلقت [illegible] ام
که از خود تا جدا گشتم ز حق منصور گردیدم
کرامت را اسلامی [illegible] رسانید

سر کیا [illegible] خوابدار

که بهر آن جانان [illegible] خواه دارم
آن رنگ [illegible] که [illegible] بهار دارم
[illegible] ساکنم [illegible] ماه و [illegible]

بجه [illegible] سم کرد [illegible] دارم
[illegible] خاکساری تیره [illegible] دارم
از خود [illegible] ساکنم [illegible] دارم

[illegible] خواجه غلامم
الهی ز غفلت خبر [illegible] دارم
ما [illegible] یکی کردم

سکیم کرم [illegible] در پناه توام
[illegible] چون [illegible] گردید
[illegible] ما [illegible]
گر [illegible] سیم [illegible] دانی

خاک پای عبار راه توام
همچو [illegible] دیده نگاه توام
هم [illegible] سیاه توام
هر کجا میروم [illegible] توام

الهی [illegible] دامن [illegible]
سکیم [illegible] در پناه توام

سپاهان برده و رسوای جهانم

یک عمر چو گلدسته عالم تماشا شده ام
آه زین حسرت که با دردم برده رسوا گشته ام

سودا [illegible] [illegible] آتش شور [illegible]
در شکست رنگ این عشقم چه [illegible] گشته ام

عاقبت از پرده رسوایی [illegible]
تا کی [illegible] [illegible] فهمی بار [illegible] گشته ام

ناخن [illegible] عشق [illegible]
رشته [illegible] [illegible] عشق [illegible] گشته ام

ای فهمی در گلشن یار [illegible] کجا
یک چمن گلدسته عالم تماشا گشته ام

نه دین مانده و نه دل [illegible]

وین دل را در آن یار [illegible] کرده ام
در [illegible] آینه [illegible] حیرت تماشا کرده ام

زان [illegible] [illegible] [illegible] ام
از [illegible] [illegible] [illegible] بالا کرده ام

روز و شب در حالت [illegible] [illegible] ام
[illegible] [illegible] برای [illegible] [illegible] ام

حالها از آینه [illegible] [illegible] [illegible]
سنگ [illegible] [illegible] تماشا کرده ام

چون نگه زنده از دو عالم [illegible] بالا فهمی

سالها شد

سالها شد از دل خود [illegible] [illegible] ام
[illegible] حقیقت [illegible] آن یار بی وفا چه کنم

شکایت از رخ آن یار بی وفا چه کنم
عجب [illegible] دلم [illegible] [illegible] چه کنم

دلم ز وحشت آن یار در [illegible] سوخت
گذشت [illegible] از حد و دوا چه کنم

هزار [illegible] الفت [illegible] کرده ام
[illegible] الفت [illegible] [illegible] چه کنم

خراب کرده ابروم فهمی [illegible]
شکایت از رخ آن یار بی وفا چه کنم

ای صبا غنچه ام [illegible]

یک گل [illegible] ندیدیم چون کنیم
جای [illegible] باغ یار ندیدیم چه کنیم

[illegible] [illegible] موسم [illegible] [illegible]
یک غنچه نوبهار ندیدیم چه کنیم

عالم تمام [illegible] غنچه [illegible]
یک [illegible] [illegible] یار ندیدیم چه کنیم

از دل [illegible] ندیدیم چون کنیم
این [illegible] یار ندیدیم چه کنیم

یک دم [illegible] الفت [illegible] نشد

آن باغ روان بهار نو دیم چون گلیم

چه جوابم کز زحمت آدم مبعثی

خاک رهِ نام و ننگ بر سوده‌ایم	خارج از نام و ننگ و بیا ایم
بی‌نام و نشان در جهان خبری	هرچه نیک و بد تو آنچه ما ایم
رسم و راه جهان سپرده‌ایم	منبجر تر ز دین و دنیا ایم
ای چه پرسی ز حال غافل	گرچه ظاهر قیم حلیه جدا ایم

آنکه از ما نشنود به هر کسر

ای که می‌باید آشنا ما ایم

بجز حسرت نخندیده ز خنده ماندم | که در دیار شد دل شب بخفتم

ز حسرت گرگ شبنم خنده گلها آتش غم	که از سیاهی دل حق نمی‌بیند برایم
سحر زدی گلهای زیبایی خیز زخم	کم زدم فیر حسرت بر گلها ماه صحرایم
چه برق جلوه گر زدم ز حسرت بنالیم	که ترا با هوس شمع نظر گر بر راه ایستادم
نیم چون قالب دنیا و دین چراغ الحاکم	که چندین نمیتر ز رحم تکلیف سودایم

بیگره و همه بیا ای نی آن باز هم

سیه‌ایم که هرچه گل بهانه چون سپیده ایم

بر حالت با احوال گذشتم

به هر حال که میتوان گر فتادم سیه‌ایم	نه در دو نیمه بند به ناز بندم سلامم
سیه‌ایم گرا دیدم حال شکسته حیرانم	که از جوش جنون طوفان شتاب مستانم
زمین از نشه حسرت از تماشای گلستانم	جنون را گلگون دست به هر جای گلستانم
نمود از رسته سر عالم که ما بی نیاز عالم	گشت هم با نوا و آن گشته ای بنشانم
نه در دستم نه پای رنگم نه در آنچه پا بکشم	سیه‌ایم عجب رنگم که دم خنده ای وا کردم

از بیش دنیا بیکسم به هر ادبی نی به هر کس

نه سیه‌ایم گراه دیدم عجایب جهانم

مصلحه و ورق حضرت رسالت پناه

در کوی یار عشق پاره و او را نا مفهوم	اکنون به هر آنچه بود به حسرت گشته‌ام
هر جهت تو دست احیا جهت	یارب گشته به حسرت کرده بیداد ام

راحت ببر از او تو غافل چه بری
غافل درین طلب تو مگذار که غم

بر طرح این زمانه نظر و اگر وقت
هستی ببت حلقه اما درشت حدم

و درین خیال باطلت ... و هیچ و جا
اینجا تو مست ... چه جوانی جام

هر دم که میرود ز تو دانی چه میرود
عمر باد و غیر ... تو دم مبدم

بنشین و این زمانه ندیدی که ...
گر مست ... جدا هیچ دم ...

تو هم درین زمانه دل ... کسی ...
خواهی که ... تو ... آن ... درین

تا ... جای ... میرود ... دیگر
معلوم بود جا ... حد

در کار بوده ام که گم تازه ...
گر ... گلبند ... نگرت ... غم

وارم دل ... محمد مرا چه غم
هر کس ... دل ... حون ... عدم

شکر خدا ببرت کامل رسیده ام
من بنده غلام غلامان آن درم

با ... ... راه ... هیچ
ا... ده ام ... درست ... برم

گر راحت وصال تو ... مرا
... ...

ز.

از وقت ... نطر ... ام ... گیر
با ... چه ... خوردم

درودم ... از ... وقت ... ... کو
... درین خیال ... ... بنشستم

... مانده ام آخر چه خیرم

چه ... این ... کام
حیف ... بوده ام آخر خیرم

... که ... از من
... که ... دم ... جا ... نم

... آینه ... سازم
چه ... گم ... تشانم

... بوده ام ...
... ام ... خیره ... گام

... تا ... و ... چه ... یا
چه ... این ... کام
چه ... که ... نیم

... از ... ... مانم
... آینه ... برم

... ... جا ... ... کردم ... با
... ... کم ... ... گل ... تم

به این پایه هستی هم کم کسی که عالم دارد	زند بهم صبح تو تا ما ز جهان یک نگاهم
سخن از کوه و بیشه آنجا که او چه گویا	ز رهنما و دو روف الطف نام ایام
که پیسا از حال ما بیسر آمانی عصیانم	اگر لطافت بکرد دوست ابنا بر جامع
نشیمن و ملایت احتیان از غفلت فریم کم	همان بهوری نصیبیم که چو یکی سلیمانم
... که تا آید غبار ماند ...	... عالم فکر ورمانم
نیامد رشته کاری درین ...	چو شمس از ... حبرانم
تو هیکن که ... لطف تو مکروم	درین صحرا ...

کی بم ایچی ... ناخبه کویم حال ...
دانم ... سامانم
ورانی قرات موسیقیست ...

نه موسیقیات ...	نه ز ... اگر ... رفتم
... سودا ...	... سود ...
... عالم	... فرو رفتم

جهان عکس ... جهند نمیدم	نه قطره ماند ...

... میرزا ابن ...
به دم هم ...
نه گفتن ... ایجاب ...
چه گویم ... آنقدر ... دارد

تو مرا عرض ... کنم	تو بخی تو ... چه کنم
شدم چو آینه ...	ز ما ... چه کنم
کجا رسانده ... رازا کوم	شکایت از سخن ... چه کنم
ز الفاظ ... آگه	نظر ... چه کنم

هر از تشکر خدا ... علام توام
... خاتم
کو دنیا ... جواب ...

خواب ... وجهان انکه ...	هیجران ...
آگاه ...	ور مرکسان ...

[illegible]

وله

تا کی گشت از کمال ذات او — در کسب کمال آنچه دیدیم
با کس چه کنم هم از حقیقت — در پیچ جمال آنچه دیدیم

دنیا که بجز نی بقا دارد
خواب است و خیال آنچه دیدیم
جامی چه ملالت چه [illegible] گشته ام

معلمک نیست هیچ [illegible] در دیده ام — هوس نیستم در کوی که با حیرت دیدم
حالت نه [illegible] — هر چند در آن کمال [illegible] که بر شدم
نقشی که کدام آینه بگذشت ز نظر — تا با خبر شدیم دیگر بی خبر شدیم
تا با خیال آینه کیست نظر شدیم — حیرت بجای آینه هر چند نگر شدیم

ای
چه کشت جامی از این عالم
معلمک گشتن [illegible] ام
داغی ندارم [illegible] ام

داغ خود نه [illegible] ام — هم بیز از خاک [illegible] عزیب [illegible] ام

نیز

[illegible]

حالت در هم آسود [illegible] دارد بجز بیم — کم نیا [illegible] هر دوم [illegible] ام
بیا ساقی که [illegible] بهار [illegible] — اگر در جلوه آیی [illegible] گشته ام
تف [illegible] سیاه و عالم [illegible] شد — در عالم کم بها [illegible] دارم
ز جام جرعه ساقی [illegible] — سرا پا جلوه [illegible] آینه [illegible] حیرانم
[illegible] آینه کردم خانه خود را — کجا یا [illegible] عالم [illegible] ام
مس [illegible] شوم [illegible] دارد — که کم [illegible] حیرت ام

در عالم گشته ام [illegible] از فکر [illegible] جامی
هر [illegible] فکر خود [illegible] ام
دانستم قدر [illegible] ارزش است

حیف [illegible] قدر [illegible] — با خود [illegible] خود [illegible] ام
من گدایی کو [illegible] گشته ام — دین و دنیا [illegible] انداخته ام
تکیه [illegible] کردم [illegible] اعتبار — [illegible] خود [illegible] انداخته ام
آسمان [illegible] کردم ز [illegible] اضطراب — اوج عزت [illegible] انداخته ام

از خودی جدا شدم گشتم ایجانبی
حیف من قدر جهان نشناختم
هر چه دیدم من که اکنون همه دانم

عکس آئینه که حیرانم
همچو بلبل به غنچه در سخنم
از حدیثی که در لبم نگذشت
شور بیتابی من است از دل
عشق و معشوق من یکی باشد

اگر آشفته زلف جانانم
گرچه چو او سخن در گلستانم
لب چو خنده آن دو دیده گریانم
بال پروانه شمع سامانم
عاشقم آن دلشکسته بی سامانم

طول عمر من [illegible] یکم [illegible]
خاک راه [illegible] سامانم
[illegible] دوست [illegible] دارم

هر دم [illegible] جان همه بیهوشم
جهان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible]

اگر دارنت

اگر دارنت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

عجایب [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] [illegible] عشق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

نه بیانه [illegible] حیرانم
چه خبر چه خبرم [illegible] ندانم
نه گویا خموشم نه پای عقل و بیهوشم
نه معشوق و عاشق نه در نه دم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
نه جانم [illegible] نه جانم

نه سوز [illegible] سازم نه آتش [illegible]
نه در حرف [illegible] [illegible]
نه در جسم [illegible] [illegible]
نه خوش [illegible] جانم [illegible]
نه [illegible] [illegible] جانم
نه [illegible] [illegible] کلام

نه جسم نه روح ام نه [illegible]
ندانم [illegible] تا چه خبرم نه [illegible]

مرا شب ... پیمانه داده | که هردم دم هم ... دیوانه وارم

ساقی داد بمن جامی که مدهوش شده‌ام
صلح کل مشرب است ... ما
سالها است که ... [illegible]
تا کی ... حلقه ... [illegible]

دل ... [illegible] ... خود شده‌ام
همچو آئینه ... [illegible] ... شده‌ام
... [illegible] ... شده‌ام
... [illegible] ... جامی که ... شده‌ام

عشق معشوق می ... [illegible]
تا که گشتم قلندر ... [illegible] شده‌ام
... [illegible] یار ...

رحم کن یار که اکنون ... پریشان گشته‌ام
... [illegible]
... [illegible] ...
روزی ... از خوان ... [illegible]

کی چنین آئینه حیرت ... گشته‌ام
... از تکلیف ... [illegible]
... [illegible] ... گشته‌ام
... [illegible] ... گشته‌ام

... [illegible] ...

رحم کن اکنون پر پریشان گشته‌ام
... [illegible]

چه نیکو ... از سودای خویشتنم
... [illegible] ... اینجا
... [illegible]
همان آئینه حیرت نگاهم

... [illegible] ... خویشتنم
... [illegible] ... از خویشتنم
... [illegible] ... از خویشتنم
... [illegible] ... خویشتنم

... [illegible] ... از خویشتن ...
چه ... از سودای خویشتنم
... [illegible] ... خویشتن ...

حیرت ... از راز خویشتنم
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

همان ... آواز خویشتنم
... [illegible] ... خویشتنم
... [illegible] ... از خویشتنم
... [illegible] ... خویشتنم

جو دارم میلی از این دو دنیا
چو شد کم منجر از راز خویشم
خرابیهای دنیا دیده‌ام خوب

خانه ویرانی دنیا دیده‌ام	رنگ این بازار سحر آلوده دیده‌ام
دست و دل بر داشتم از کارها	باده این جام و شب دیده‌ام
[illegible] دانم این جهان	در حقیقت خوب این را دیده‌ام
[illegible]	عمرها شد این [illegible] دیده‌ام

دل جدا باشد از دو عالم ای جان
خانه ویرانی دنیا دیده‌ام
بر بزم رفته‌ام [illegible]

[illegible] آخر شده از زود [illegible] رفتم	همچو شمع [illegible] رفتم
[illegible]	[illegible] رفتم
بال و پر سوخته [illegible]	[illegible] رفتم

[illegible]	[illegible]

[illegible] آخر شده [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

تا خون را [illegible] کردم	[illegible] کردم
[illegible]	[illegible] کردم

قطره چا‌هان نیست اذن دریا
موج حیرت نیست [illegible] کردم
همدم آن یار رو یار نیست ابرو را
ترک یاری نیست یار خود کردم

ای نمی خاکی بر سر کارم
غنچه خونیست خار خنده کردم
همایا زین بلا بار الم نهاده

عالم به تو ضعیفی که نه گر نقش رو دیده ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر کلمه که دیده ام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] هر دو جهان ای نمی
عالم به تو ضعیفی که نه گر نقش رو دیده ام
رسانه یکی آن [illegible]

[illegible] سیاه سیاه ام
[illegible] آرام

[illegible]

کی آن [illegible] آن [illegible] اکنون
بشارت [illegible] یار ما را
[illegible]

که [illegible] ماند [illegible] جام
[illegible]
[illegible]

نمی احوال ما جان رسیده
[illegible] از یار ما [illegible] آرام
[illegible]

[illegible] آرام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آرام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای نمی [illegible]
[illegible] آرام
خیال [illegible]

[illegible]

ز خود دلگیر گشتم با خود و بر سر بنای آرزو دارم
دران مصحف چو شمع سر بریدم پای آرزو دارم
فراموشم ز مقام [illegible] واعظ درگوی نی‌چن
رخ عالم منور [illegible]

نگه بر خویش بدام رقیب [illegible] دارم
چو [illegible] شمع [illegible] دارم
سنگ شد [illegible] دارم
[illegible] دارم

چو [illegible] ای حی [illegible]
زبیت [illegible] آرزو دارم
چه [illegible]

تازه [illegible] شدم
[illegible]
[illegible] شدم

ز حسرت [illegible] شدم
تا دم [illegible] عالم [illegible] شدم
[illegible] شدم

راه [illegible] شوق [illegible] کرده
بال [illegible] ای حی [illegible] دارم
[illegible]

چو عنکبوت بخود تار خویش می‌پیچم
[illegible] رنگ [illegible]
[illegible]

نبود [illegible] هر [illegible] دیدم
[illegible] غنچه [illegible] جنبیدم
که [illegible] چشم [illegible] دیدم

مدام حیرت چو ای حی گم شدام
چو عنکبوت بخود تار خویش می‌پیچم

این عیش با تمام [illegible] نشود
کدام عمر [illegible] گذشتن نشود

از دو عالم پاک گشتم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
خنده [illegible]
عالم چون صورت محض [illegible]

نیست [illegible] کردم [illegible] شدم
[illegible] شدم
هر قدر از خویشتن رفتم [illegible] شدم
[illegible] شدم

هر چند دیدم ای حی [illegible]
انقدر بیهوده هر جا [illegible] شدم
ناخود [illegible] باخود رسیدم

یاران چه بیهوده ایم که دیوانه گشته‌ایم
با بت نه کافریم [illegible] و جود
[illegible] بار [illegible]
افتاده ایم [illegible]

در کوی [illegible] مطالب [illegible] گشته‌ایم
[illegible] گشته‌ایم
با [illegible] دیگانه گشته‌ایم
[illegible] گشته‌ایم

از [illegible] خطر [illegible]
[illegible] صورت جانانه گشته‌ایم
[illegible] یار اکنون

[illegible] خویش [illegible] کنیم
[illegible] کنیم
[illegible] روزگار
[illegible] تصویر [illegible]

[illegible] یار [illegible] کنیم
[illegible] آئینه [illegible] کنیم
[illegible] کنیم
تا صورت خیال تو [illegible] کنیم

[illegible] خیال [illegible] عالم [illegible]
[illegible] خویش [illegible] کنیم

[illegible]

نیست کس محرم راز تو [illegible]
[illegible]
حال [illegible]
[illegible]

[illegible] حرف [illegible] کنم
[illegible] کنم
تا [illegible] کنم
[illegible] کنم

[illegible]

[illegible] جانان [illegible]
نیست کس محرم راز تو [illegible] کنم
[illegible] خرقه [illegible]

[illegible] کرده‌ایم
[illegible] بتخانه [illegible] کرده‌ایم
[illegible]
[illegible]

[illegible] کرده‌ایم
[illegible] جانانه کرده‌ایم
[illegible] کرده‌ایم
[illegible] کرده‌ایم

[illegible] عاقلان [illegible]
[illegible] کرده‌ایم

[illegible]

حال ما از یار یکدست

چون رهایی [illegible] که شکوه وا کردم
نه قبول [illegible] که [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
بستم [illegible] آورده ام

چه سبب شد [illegible] کردم
چه که [illegible] کردم
چه خبر [illegible] مطرب [illegible] کردم
خواهم که [illegible] کردم

[illegible] کشتم از جفا [illegible] کمین [illegible]
[illegible] جان [illegible] کردم
تا که از من گشت دل آینه [illegible]

[illegible] آینه از حیرت [illegible] آورده ام
موج [illegible]
[illegible]
از [illegible] آورده ام

[illegible] آورده ام
[illegible] آورده ام
[illegible] آورده ام
ازین [illegible] این دو عالم [illegible] آورده ام

کو [illegible] دل [illegible]

شب [illegible] آینه از حیرت [illegible] آورده ام
[illegible] نهان [illegible] من چه سازم

دیرست [illegible] تا دل [illegible] کنم
[illegible] دوست [illegible] کنم
[illegible] کنم
دل [illegible]

خود [illegible] مضمون [illegible] کنم
شکوه [illegible] از آن ظالم [illegible] کنم
خواب راحت [illegible] کنم
حیف ازان خانه [illegible] آباد کنم

عمرها در [illegible] یاد [illegible]
دیرست [illegible] تا دل [illegible] کنم

دل با [illegible] هر که [illegible] دارم

در دست دل و در باغ ندارم چه [illegible] کنم
[illegible]
از خود [illegible]
[illegible] خانه [illegible]

در باغ خانه [illegible] هر که [illegible] دارم

شوق بهار و باغ ندارم چه [illegible] کنم
در کف [illegible] ندارم چه [illegible] کنم
چون [illegible] ندارم چه [illegible] کنم
این خانه را [illegible] ندارم چه [illegible] کنم

دو ای گل که مرهم ز مراکش بسازد | دل شکسته خود را که دوا سازیم

به این گناه که خوردیم تو ... [illegible] را
زبان کجاست که شکر تو ادا سازیم
تمام عالم فنا دیدیم چه گوییم

دنیا همه بی بقا است دیدیم
هر لاله ... [illegible]
از ... [illegible] ... ما را
... [illegible] ... دیدیم

الحق که جهان فنا است دیدیم
از هر ورقی ... [illegible] دیدیم
لذات همه ... [illegible] دیدیم
روز ... [illegible] مکافات دیدیم

در بند جهان ... [illegible]
دنیا همه ... بقا است دیدیم
... [illegible]

زاده ... [illegible] ... دل ... [illegible] | ... [illegible] دل ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] وصال تو ... [illegible] کردیم

ما را ... به صحبت عالم نه کار ماند
دست ... دماغ نداریم چون کنیم
ز ... کیفیت جاهلان ... [illegible]

... کیفیت ... جاهلان ... [illegible] کردیم | ... [illegible] دل ... [illegible] کردیم
... [illegible] | ... [illegible] بیگانه کردیم
... [illegible] | ... [illegible] کردیم
... [illegible] | ... [illegible] کردیم

... [illegible] ... دنیا ... عالم ... [illegible]
... از عالم ... بیگانه کردیم
... [illegible]

زبان کجاست که شکر تو ادا سازیم | چنانچه طاعت او کرد ... ادا سازیم
خبر ... از محبت ... [illegible] | نماز و روزه و تسبیح را چه ... سازیم
کی ... [illegible] آشنا سازیم | کی ... [illegible] سازیم

... [illegible]

ما عبث سودای آن ظالم

تا چه جوهر در ره آن یار سودا کرده‌ایم | تا توانستیم درین محفل چه پیدا کرده‌ایم

خاک در چشم مشک عنبر از کوهر نسیم | مدتی کی فطرتی را اقلیم دریا کرده‌ایم

انتها در بیکسی در خلوت آئینه نیست | آئینه خلوت بجوهر صحرا تماشا کرده‌ایم

هیچ کس آنجا در خمیازه طاقت نیست | ما بیکسی مضمون دو عالم را بمینا کرده‌ایم

تا نفس باری دنیا داریم دل دارم نمی | ما ز استغنا چکامه ترک دنیا کرده‌ایم

تماشاست دل ما در خیالت

تا میان حسن‌ها تا شعر و تماشا کرده‌ایم | نسخه‌ای چون صبح خلوت آئینه‌ها کرده‌ایم

تا توانایی درین ره جوهر کل میچد | شیوه هم ضعف تا نفس یار و ضعف کرده‌ایم

یک بیابان عدم در هستی محو است | ما چه بینایی درین آئینه پیدا کرده‌ایم

عمر در ویرانی ندارد خلوت سیلاب | ما بیابان کس به چو دریا کرده‌ایم

کرده‌ایم از ما یک تیغ بیلی [illegible]

صبح رحمی بتوانی یاره عالم رسید | خیر تقصیر به هشت چه قدر تا کرده‌ایم

غیر وهم از تو اینی تاب قدرت | یک جهتی تو به هر ذره تماشا کرده‌ایم

اینجا همی حیف که یاد هم به تماشا رسید | خوش که تا به هر زر آن جوهر به سحر کرده‌ایم

انتظار خویش ما محو که دیدیم خویش یار را

زاهد به گلستان چمن چون غنچه ما کرده‌ایم | هر چند در رفتن خود رفتن آئینه جا کرده‌ایم

ز تکلیف معبادت چه پر شیخ جا داد | چو با نفس رسیدیم هم ترک مطلب کرده‌ایم

نه در قدم هر چند به تو رفتار آن زاهد | هم به ره کرده‌ام که جوهر را باتو معنی تماشا کرده‌ایم

فرارم احتیاج باس ایام درین عالم | زر واج غنچه تا رواج دل خود را ادا کرده‌ایم

نسیم عید گیسوی چمن مگی به دل ما را | زاهد به گلستان چمن چون غنچه ما کرده‌ایم

اختلاف اهل دنیا محرمیم

نسبت به هر یک عالم را تماشا کرده‌ایم | یک که هر چون موج دریا تطلب کرده‌ایم

نه بویی ز گلهای ازو ماند و نه خاری ازو

یکبار نامه رسید آنچه گذشته گردد

نماند خبر تو و اثری زرد رومی ما را

بجز خیال تو دیگر همه فراموش کرده ام

ذرات در هیچ شیئ از ما نماند

ما خرابیم اندرین عالم بهار دیده ایم

سعی جانی است ای مهمانان دل را از این بنیاد

رشت و بوی ایمیه ما کار جاری دیده ام

تربت لب تند آخر جواری دیده ام

سایه لولی های کنار سنجق بر ساحل

تکیه از عالم زمر الفت بار دیده ام

عشق دل ما مبروارست نام عشق او بهر کس

باز مشوقان ما خوش نشاط رسیده ام

راز آن واحد بیم کوم آن کیسه

ما که راز لب او خوبو ام ساکنه مهمان گرده ام

خاک هاییم و می نامه بکشید ما انجام

باز از لب خود در احوال کوام

باز بیهده بکنند به مهر دل را مرده ام

سکه چون محمل نظر بر کوه و صحرا کرده ام

که بر دراز ما که ما دیوانه ایم

مدتی گشت که ماکشته و دوار توایم

آسمان هر برگ بابل بستم خسته گرد

همت بدرود تو هر باد اشتر خوب

منسوب بی جهت نفس ما بر ساحت

فکر با هیچ تکرار کرده ام

گرچه با این همه تسلیم کم غبار توایم

هیچ معلوم نشد تا چه خبر دار توایم

تا چه ماشتیم ندانیم چه اسرار توایم

هیچ حرف از حسرت نرسید ممی

مدتی گشت که ماکشته و دوار توایم

جام کم فهم خبر یار نه چه خبیث

چون رنگ در دل حسرت طلوع جا کرده ام

چون شد که گشت یار هلاک خط خاک

دست ما نرسید آنچه پیوسته ام

[illegible]

بگو به جای مهمان آمد گشت جا کرده ام

که با مرثیه ی خدا آمد گشت خدا کرده ام

هیبت جمال یار اشکار گرده ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آرزو در وحیر پرسد دل ماند و مارقم ما
از نگاه لاله [illegible] دل ما سیه داغ

خاک در چشم که در تکلیف سامان کرده ایم
عمرها خود را درین وادی چه بیراه کرده ایم

هیچ سودا اندرین وحدت نمی ورزکار نیست
ما عبث دل را بهر این بی نیاز گم کرده ایم
بهار رفت و گل گشت ز کله دار

چه رنگ [illegible] بهار [illegible]

چون نکهه از ناتوانی تا قفس گاه گشته ایم
حرف از [illegible] مرکز [illegible] پا ملو
[illegible] هم پاوانی [illegible] جهان [illegible]
خاطر آزار است [illegible]

یک جهان چشم [illegible] سامان ما
تا بگوی کی نام و نشان ما [illegible] گشته ایم
کفر از ما ور شسته اکنون مسلمان گشته ایم
هر قدر کم تر [illegible] به دامن بیشتر [illegible] گشته ایم

فیضی او ما را [illegible] گلها اگر ز [illegible]
در رقص آینه چون طوطی [illegible] نشسته ایم
اهل دنیا تیز دون همت [illegible]

یکبار از جمع جهان بیدل گرفته ایم
همچو تیر از کمان [illegible] نشسته ایم

[illegible]

با جانب بی جا نیستیم [illegible] عشاقیم
[illegible] اینها را [illegible] در کار کیم
[illegible] در خلوت [illegible] آینه با الهام خویشیم

از برای بار خود محتاج [illegible] گشته ایم
ور نه [illegible] چون [illegible] گشته ایم
همچو زلف [illegible] بازار [illegible] گشته ایم

دل سیه از ناله [illegible] بی جا [illegible] گشته
این جا [illegible] از دست [illegible] گشته ایم
شکر خوب آن یار دلم ما

ما هم از یار [illegible] یا [illegible] تیم
صد گم گشتن از بی نام و نشان
تا نگاه [illegible] بوده ایم
گشته [illegible] به خانه [illegible] تیم

جان بجانان [illegible] جا [illegible] تیم
هر کجا از [illegible] تیم
زیر [illegible] جا سکه [illegible] تیم
در پس [illegible] خاک [illegible] تیم

از دو دی [illegible] تا انجا [illegible]
ما هم از [illegible] تیم
مرا به عاشقی سامان چه در کار

[illegible]

بر آن بیجا عاشقی کز پای تا سر گشته‌ام [illegible]
[illegible] علاج دردمندم [illegible]
[illegible]
درین وادی [illegible] جانانه [illegible]

برابر جای یار [illegible] اگر راه [illegible]
[illegible]
برابر [illegible] جانان اگر از جان [illegible]
[illegible] جان [illegible]

ندارم [illegible] در عالم [illegible]
بر آن جا عاشقی کز پای تا سر [illegible]

در وصال و فراق حیرانم
تو [illegible]
در خیال [illegible]
اشک [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] حیرانم
[illegible]

[illegible]
در وصال و فراق حیرانم

حیران دیدم خیال جلوه دوست
[illegible] شدم [illegible]

[illegible]

حلوه‌ها دیدم که حیرانت [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]

حاصل [illegible] حاصل
دوست [illegible] دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible]

حیرت دارم [illegible] از جلوه [illegible]
جلوه‌ها دیدم که حیرانت [illegible]

[illegible]

تو [illegible] گشته‌ام
خیال [illegible] خویشتن
[illegible] عالم
[illegible]
[illegible] از حالت [illegible]

جهان [illegible] گشته‌ام
[illegible] گشته‌ام
[illegible] گشته‌ام
که [illegible] از جان [illegible] گشته‌ام
[illegible] گشته‌ام

[illegible] گشته‌ام از [illegible]

[illegible]

تو به هر جا که منی همره گشتیم
تنها تو در دل ... (red)

از هوا روشن دل ... چو صبا دیدم
عالم رنگ همه رنگ تماشا دیدم

[illegible] این رنگ است ...
سیر این باغ به ... بسیار ... دیدیم

زاهد از مکر تو بسیار پریشان گشتم
این همه جام جهان ... تو سودا ...

همه کس مست ... این ...
ما چه دیدیم ... آینه مسیحا دیدم

شاه و درویش همه ... از خاک تو ام
از هوا روشن دل ... دیدم
ما ز خود رفتیم و عالم گشته ایم

ما ز خود رفتیم و عالم را تماشا کرده ایم
... [illegible] ...

... این عالم ...
... دانسته ... [illegible] ... کرده ایم

از صبوحی ... [illegible]
... مسیحا ... [illegible]

عالم به را ... [illegible]
[illegible] ... تماشا ...

... یوسف ... یعقوب ...
... عقل ...

[illegible] ... با خانه ...
... [illegible] ...

همت ... یوسف ...
... [illegible] ...

... عالم را تماشا کرده ایم
... (red)

... [illegible] ...
در عالم ... عالم ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...

جهان دیده‌ام هیچ [illegible]

چو هیچ است جهان خود نگه کرده‌ام
همچو اکسیر [illegible] آیینه را خاک [illegible]
حاصلم [illegible] خضر [illegible]
عالم [illegible] [illegible]

[illegible] آیینه‌ها [illegible] نظر کرده‌ام
کیمیا [illegible] کرده‌ام
زنده [illegible] کرده‌ام
همت [illegible] کرده‌ام

[illegible] بود [illegible]
ترک [illegible] دو عالم [illegible] کرده‌ام

هزاران شکر کردم [illegible]

شکر خدا که بار دگر جوش کرده‌ام
از جام [illegible]
این قصه [illegible] زبان [illegible]
[illegible]

بجز حقیقت [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] عشق [illegible] جوش کرده‌ام
[illegible] جوش کرده‌ام
[illegible] جوش کرده‌ام
[illegible] جوش کرده‌ام

[illegible] ما [illegible]

شکر خدا که بار دگر جوش کرده‌ام
[illegible]

ما در این عالم جفا [illegible] دیده‌ام
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

[illegible] دیده‌ام
[illegible] دیده‌ام
[illegible] دیده‌ام
[illegible] دیده‌ام

[illegible]
[illegible] از احوال عالم [illegible] دیده‌ام

[illegible] دیده‌ام [illegible]

گو [illegible] عاشقی [illegible] جانان [illegible] کرده‌ام
اگر دل [illegible] جانان [illegible] کرده‌ام
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]

اگر [illegible] زلف [illegible] جانان [illegible] کرده‌ام
[illegible] کرده‌ام
[illegible] کرده‌ام
[illegible] کرده‌ام

کی ز دردی که ما کم ز درمان خود کرده‌ام | حال خود در پیش در ماه نسیه ادوم چه کرده‌ام

ها ز دو بیانه با دین الفت ادوم چه کرده‌ام
اکنون را ای آن جانان نسیه ادوم چه کرده‌ام
بر دو عالم داده ام از دل کرده‌ام

مکرر غلط

از دو عالم تا که گشتم [illegible]
صورت عالم [illegible] اسباب
عالم چون صورت [illegible]
خنده [illegible]

نسبتی [illegible] کرده‌ام [illegible]
هر قدر از خویشتن [illegible]
[illegible]
هر قدر از خویشتن [illegible]

هر چه دیدم ای [illegible]
اینقدر بیهوده [illegible]
چه بیدل گشته [illegible]

از [illegible] | عقده [illegible]
[illegible] | آشنا [illegible]

[illegible]

آرزوی [illegible] | امروز از جان و دل [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا ز خود [illegible] عالم [illegible] | سوختم از [illegible]
در میان [illegible] | تا نظر کردم [illegible]
[illegible] | گشته‌ام از [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای [illegible]
سوختم از [illegible]
[illegible]

کرده‌ام [illegible] | [illegible]

[illegible]

همه احوال شب [illegible]

بصورت [illegible]

بمحبت بی [illegible] گرفته ایم

کو بخیالی [illegible] آینه [illegible]

[illegible]

کجا آمده بستم [illegible]

آنچه شورش [illegible]

کرده ام پرواز [illegible]

[illegible]

ترک دنیا نام دین کردیم کامل گشته ایم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترک دنیا نام دین کردیم کامل گشته ایم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندرین مینا نه خم بشکن نه [illegible] می رسیت
انجا نمی اکنون ز دل اوراز دیرینه بدم

گشتم از خودی ولیک شدم انجا — **[illegible] گشتم [illegible] انا الحق انجا**

هر قدر خواهم [illegible] گشتم
درت [illegible] چو [illegible] مرکز شدم
مر گشتم [illegible]
گرد کلفت بر [illegible] زبر دارم

از عدم هم گفتیم مرحو [illegible] بلا شوم
میتوانم [illegible] از خود [illegible] صحرا شدم
کو هنوز [illegible] کفر و دین [illegible]
اندرین [illegible]

انجا نمی در عالم کثرت [illegible]
که هم در [illegible] وحدت [illegible] شدم

یار ما کو که [illegible]

دل [illegible] انسان یار [illegible]
[illegible] خانه [illegible] نقش [illegible]
ذره از نقش [illegible] جهان [illegible]

سوخ [illegible] رسید [illegible] کنم
[illegible] جدا [illegible]
تا [illegible] صورت آن نقش [illegible] کنم

سکه آن یار [illegible] وارد
ور [illegible] از [illegible]

[illegible] معطر [illegible]
[illegible] کره [illegible] پرداز [illegible]
آن [illegible]
[illegible]

حلوه [illegible] چون [illegible] کر [illegible] حاکم شدم
[illegible]
تا شدم [illegible]
تا [illegible]

[illegible] ام [illegible] خاک [illegible]
[illegible] خاک [illegible] شدم

[illegible]

[illegible] از [illegible]
از [illegible] جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]
بار [illegible] دیوار [illegible]
[illegible]

گر خلاصی بایدت از طوفان دریای وجود | ایمنه وحدت ز طوفان [illegible]

گر کسی را جا شقاق [illegible] آهی

گر نماز از زاهد آید و [illegible]

[illegible] | حجاب [illegible] آن یار [illegible]

بسکه از سوز تو [illegible] | در [illegible] تو چون [illegible]

و حقت [illegible] | سوخت [illegible]

همچو زاهد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] گر [illegible]

گاه [illegible]

[illegible] | [illegible] عشق تو بهارم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | گویی [illegible] دو عالم [illegible]

گر این [illegible] | [illegible]

عجب [illegible]

[illegible]

[illegible]

سخن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عالم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

سخن [illegible]

ای که از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

بر گرفتم ز نی کف باده را | همچو [illegible] بر سر بگیرم
باده [illegible] پیش بشنو [illegible] | حکم [illegible] دل چو شیشه تصویر بگیرم
بستم دل تا جهان [illegible] | حرف [illegible] آب عشق شستم بگیرم

دمیده [illegible] که [illegible]
خواب [illegible] از چشم [illegible] بگیرم

همچو [illegible] حلقه زنجیر [illegible]

بیابان جنون [illegible] | چه آید [illegible]
[illegible] | ز [illegible] عالم [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] | همان [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] آن حلقه [illegible]
بیابان جنون [illegible] حلقه [illegible]

چه [illegible] | [illegible] حضور [illegible]

نرگسم [illegible] مستم
[illegible]

نرگسم [illegible] | تا دیده‌ام حالت [illegible]
ای [illegible] حال [illegible] | [illegible] دل [illegible]
آن [illegible] | [illegible] مخمور [illegible]
[illegible] | [illegible] آفتاب [illegible]

در [illegible] که [illegible] در آفتاب
[illegible] عالم [illegible] نظر [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] حال [illegible] | که [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]

چه [illegible]
[illegible]

[illegible]

نه انسیه ار کسی جای ندارم | مرا لایه ار کو یابی نگذشت

گلاستم بعالم وجمی آن تمام زدارم
بهر زم وحدت می خواهم [illegible]
جز و حالت [illegible] [illegible]
هر خانه بر بستم که زدار [illegible]

دل شکسته ام آینه وز نظر دارم
[illegible] [illegible] گفتارم
حکایت عجب از [illegible] دارم
هوس نمانده بدام و خیال [illegible] کارم

هزار جمعیت [illegible]
بنیاد هر وه ظاهر تمام [illegible]

ازین صحرا و آتش [illegible] | لصلابه جنا [illegible]

زدن [illegible] [illegible]
خیال جلوه [illegible] [illegible]
هر دو ز کوی عدم [illegible] [illegible]
زعید مرکبم [illegible] [illegible]

دو عالم [illegible] [illegible]
چو بوی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
جهان [illegible] [illegible]

هیچ [illegible] [illegible]

فغا

تحفه آیا گر دل وارد [illegible] تنهائم
خود ز دم که خود را خوردم

خود نه بود هم خود تا [illegible] کردم
این [illegible] [illegible]
حاصل از [illegible] [illegible]
جلوه [illegible] [illegible]

هوای [illegible] دولت عشق [illegible]
[illegible] [illegible] کردم
[illegible] [illegible]
چشم و دل [illegible] [illegible]

اختلافست می [illegible]
خود نه بود هم نه خود [illegible]

[illegible] [illegible] عالم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
دو عالم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

هیچ کردم [illegible] در عالم [illegible]

بی کرونم رخ و دل را ز عالم گوشه گیر کرده ام
رنگ [illegible] چو حلوه [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] الاسکان [illegible]
[illegible]
[illegible] بال [illegible]

[illegible] چشم [illegible] جلوه [illegible]
تا کی [illegible] نگاه [illegible] چشم [illegible]
تا شوم مست جنون [illegible]
این زمان [illegible] از [illegible]
قطره تا دریا [illegible] قطره یا جو [illegible]

[illegible] گلشن [illegible] آید [illegible]
غنچه با گلشن [illegible] گل [illegible]
[illegible]

[illegible] حسرت [illegible]
[illegible] از حال [illegible]
[illegible] حلوه [illegible]

[illegible] گشت [illegible] دارم
[illegible] احوال [illegible] دارم
[illegible] دارم

[illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]

نه دارم خوف از [illegible] تعلیم
[illegible] عالم [illegible] دارم

[illegible] کام [illegible]
[illegible] حسرت [illegible] دارم
[illegible]

تا که جان دارم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible] گلشن [illegible]
[illegible] حسرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

تا [illegible]
[illegible]
جنون [illegible]

[illegible] باغم
[illegible] جنون [illegible]

[illegible] جنون [illegible]
[illegible]

[illegible]

گر حضرت ... امن نتوان یافت افسرده دلم ... بی سر مست	از آب حیات ... سراغم ... نتوان یافت ... باغم

چندانکه ... کرده ام را
گردم ... زداغم

... تمام مردود ایم

اهل ... مردود ... ایم ... [illegible] حال ... [illegible] ... [illegible]	... [illegible] ... جهان ... ایم حال ... در جهان ... ایم کس ... ایم خار ... کار ... ایم

ما جامه ... ایم
اهل ... مردود ... ایم

هر کس ... سایه ایم ... ایم	... ایم با ... ایم

کار ... در ... ان ... [illegible] ... [illegible]	کار ... دوران کار ... ام ... [illegible] ... ام ... [illegible]

... ام از ما ... ام
از خود خبر ندارم در عالم که ... ام

... [illegible]

حیف از ... ما خاک ... ایم عاشق ... ایم ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]	... از دو جهان حقیقت ... ایم ترک دنیا ... ایم ... [illegible] ... [illegible] ... ایم ... [illegible] ... ایم

... ما ... [illegible]
من هنوز اول ... ایم

در بزم دوست تا آینه گشتیم

در بزم دوست نامه چه بیتاب کرده‌ایم

در حیرتم که عکس که آیینه گشته‌ایم

چون شمع سوختیم ز [illegible]

شد صبح محو رفته‌ایم [illegible]

حیرت مسیح صفت تا [illegible] گشتیم

آینه در خیال که حساب کرده‌ایم

گه همچو صورت که [illegible] کرده‌ایم

دل را که گر [illegible] که آب کرده‌ایم

گو با چشم [illegible] آب کرده‌ایم

باشد نمی که یار به جام نظر کند

دل را به این امید چه بیتاب کرده‌ایم

ای همرهان

ای همرهان از جنون دیوانه‌ها کرده‌ایم

چون نکته [illegible] کرده‌ایم

از جنون [illegible] کرده‌ایم

غیر حدیث [illegible]

خمره از جنون ما [illegible]

از هم بیگانه [illegible] ما کرده‌ایم

عالم [illegible] خانه ما کرده‌ایم

تا [illegible] ما کرده‌ایم

عمرها [illegible] خانه ما کرده‌ایم

سنگ از [illegible] تا دل [illegible] قابی

ای همرهان از جنون ما گرد [illegible] ایم

[illegible] پرده [illegible]

من آن [illegible] یار ندارم

تو [illegible] هر جا می‌روم

من [illegible]

[illegible] این [illegible] را

شب [illegible] کار ندارم

که [illegible] کار ندارم

که [illegible] ندارم

که [illegible] ندارم

[illegible] شده‌ام

که [illegible] کار ندارم

[illegible]

[illegible] می‌دیدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عالم از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اینجا همی سرنهم چه همی ...

... عیب ... دیدم

پنهانی ... بودم ... | رستم از خویش و ... کاشتم

تا ز خود محو ... جلوه جانان دیدم

حقیقه بودم ... از ...

وسعت ... خانه ... جهان ...

من چه ... تابش ... دیدم

شد عدم ... که ... دیدم

با ... افغان دیدم

جلوه ... هی جلوه ...

طوطی ... آینه ... خویش ... دیدم

توی ... دست ... | ... تماشا ماند

گشت ... آینه ... دیدم

کم ... دو عالم ...

کردم ...

آن ... کند ...

خواهم از ... کنم ...

چون تو گشت ...

تا کجا ... زیر ...

آنچه ... دیدم ...

ما و این ... تا کی ...

منت ... بوده ام ...

رستم از ...

عالم ... آینه ...

که ... حسرت ... سودا ...

ای ... در ...

ناله ... حیران ...

وا دا و ... مت ...

تا رسیده ... خلوت ... عالم ...

من ... آینه ... عکس ...

... جانان ...

... خانه ...

ایجا همی النون چهره گیرم ...

...

آنکه ...

... سخن ...

... که ...

... هست ...

... عالم ...

...

... آینه ...

... خاطر ...

... سودا ...

... سخن ...

[illegible]

گرم جلوه او دو جهان نیست بی خبر
در مرده کو بیا که بینید چه تماشا کرده‌ام

بیت ما [illegible] مطلع کرده‌ایم

ز خجلت سوختم چندانکه آتش را عرق کردم
[illegible]
[illegible]
عجایب [illegible] دارم [illegible]

[illegible] کرده‌ایم

حرفی که کرده‌ام [illegible] کرده‌ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
چه [illegible] کرده‌ام

[illegible]

خود [illegible] کرده‌ام
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] کرده‌ام
[illegible] کرده‌ام
[illegible] کرده‌ام

[illegible] کرده‌ام | در بستم [illegible] کرده‌ام

[illegible]
[illegible] کرده‌ام

بیت [illegible] از خود

تا کی [illegible] خود باشم
چند [illegible] خود باشم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چند چند [illegible] خود باشم
[illegible] خود باشم
[illegible] خود باشم
تا چه [illegible] خود باشم
[illegible] بهار خود باشم

[illegible]
[illegible] بهار خود باشم

[illegible]

[illegible] | [illegible]

خلوت عشق تو از نسبت برون بود ناشی
من از ان دارم که از آئینه هم ما کس خطاشی
باخدا هر جنبش گرم بودم ... خوشی

ترک این دنیا و دین کرده ام هم شستم
تا که گشتم از ره مطلب ...
چون صبا ... خواب ...

راحت بودم به غربت اکنون ... گشته ام
ای مهجا عاشق معشوق شنید ام
همره شده ام زر ز ما در ما ... اوست

همه از درد و انس ناشده ام
تا به عشق تو آشنا شده ام
هیچ جان هم چه ...
کوشش کهن حالت ... ام

عالم درد را ز دو دار شده ام
از دو عالم جدا شده ام
طرفه گمراه و رهنما شده ام
خود آئینه مدعا شده ام

سید عالم ای جامی شده ام
آشنا چه که آشنا شده ام
هیچ شیئی خدا ز ان ازلیت

[illegible]

ما برانیم

هر به هر آئینه صورت دیده ام
کس نه بیند در جهان آنچه من دیده ام
کس نخواهد ... این ... را
طرفه رنگ ... جانا ...
ای در بسا از روز کار ...

صورت آئینه حیرت دیده ام
آئینه من در روز الست دیده ام
تا چه از نیر ... محبت دیده ام
در بسیار جا هر عشق ... دیده ام
در جهان ... طرفه ... دیده ام

صحبت ... اکنون ای مهجا
ما بدها این هم صحبت دیده ام
شده ام ز رفتن ... ...

ز موج قطره ... گشتم
چه ... گشته ام ...
ز رنگ عشق ... چه ...
ز کفر و دین ...

ز موج شوخی ... گشتم
تا ... آئینه ... گشتم
... گشتم
چو الف ... گشتم

منی ز وحشت دریا ...

[illegible]

چو به کنار رسیدم چه به چه حاصل گشتم

ز انا بصورت [illegible] شور او ام

عجب نمود طلسم سایهٔ توی ام

چه کم کرد و اکنون [illegible] شکسته [illegible]

چه بر سر که همه آینه در حیرت [illegible]

بچشم حیرت نگه [illegible] آشنایی

هزاران عکس را آینه حیران توی ام

دو عالم خوشه [illegible] حیران توی ام

برنگ [illegible] زلف [illegible] توی ام

[illegible] محرم از روی [illegible] حیران توی ام

منمی چون نیز از کفر و ایمان دیده ام بیرون

بیرون از کعبه و بتخانه ایمان توی ام

عیان کعبه و بتخانه کرده ام

زاهد برو که کعبه و بتخانه کرده ام

آینه راز وحدت او [illegible]

[illegible] حقیقت شده [illegible]

زورق هوا [illegible] شکسته را

ما حال [illegible] کون زمانه کرده ام

تا حیرت نگاه دو یکجانه کرده ام

آینه در خیال تو بیگانه کرده ام

[illegible] دیوانه کرده ام

کردم طواف کعبه و بتخانه [illegible]

زاهد برو که کعبه و بتخانه کرده ام

تنها در جهان داغ [illegible]

[illegible] محبت درد و درمان گشته دارم

بر آمد از هوای [illegible]

عجب [illegible]

هر حیرت [illegible] آیینه [illegible]

من شب [illegible] آینه حیران گشته دارم

تماشا حیرت [illegible]

چو صبح [illegible]

چو [illegible] آینه [illegible]

[illegible] حیرت ز [illegible] خانه دارم

منم آینه ام [illegible] چشم حیران گشته دارم

[illegible] آن عالم گشته [illegible]

نگاه [illegible] آن عالم که از خود [illegible] گشتم

[illegible]

رواج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چرا گر مردم نیی کاری که کافر خود بیابانم
کنم رم یاد وحشی امنی چه هیچ چون فغانم
نظر کردم ز دل و جان ز راه آن یار

نگه داشت جان بهر آن یار راه جانان بکنم
عمر اندر رهم حسرت [illegible] ز تو تنها
تا علاج درد مند [illegible] تا رهم [illegible]
عاشق [illegible] ز [illegible] گل از [illegible]

زده‌ام از خویشی [illegible] دل شکسته [illegible] بکنم
شب [illegible] دامان [illegible] بیابان بکنم
داغ هر بالا [illegible] داغ دم زد مال بکنم
منی چون از [illegible] سامان بکنم

[illegible] نیی [illegible] چون [illegible]
خانه [illegible] عجب [illegible] بکنم
همت [illegible] ترک کردم ز [illegible]

گوهری همت [illegible] ترک [illegible] آن کنم
از چه [illegible] گفتگو با [illegible]
رهروان از [illegible] خود [illegible] من [illegible]

خاک [illegible] تم [illegible] سامان کنم
شوق [illegible] تا چند [illegible] کنم
که [illegible] یاد [illegible] مشکل چو [illegible] کنم

هیچ [illegible] ز خود رفتان [illegible] عشق [illegible]
منی چون [illegible] امنجا [illegible]

عالم [illegible] داری [illegible]
گر [illegible] خویشی [illegible]

شدم از خود چه دیوانه گشتم
کنها در عشق [illegible] دیوانه گشتم
[illegible] زده [illegible] دو [illegible]
[illegible] ز [illegible] دل
[illegible] که ز [illegible] آتش [illegible]

ز عالم [illegible] بیگانه گشتم
ز خویشی و آشنا بیگانه گشتم
[illegible] در کعبه و بتخانه گشتم
[illegible] پروانه گشتم
[illegible] بتخانه گشتم

نیی رفتم ز خود در کوچه عشق
که تا من [illegible] این بتخانه گشتم

ز عشق یار [illegible] دیوانه گشتم
[illegible] عاشقی پروانه گشتم
[illegible] این [illegible]

[illegible] این چهره تا پروانه گشتم
[illegible] دیوانه گشتم
[illegible] بیگانه گشتم

هوشم فریب دل ماه که دارم
دو با لا گشته ... ماه عشق
یادم ... حرف ...
مرا از حرف زمین ...

چه راز با و صد ادب که دارم
حنون ... که دارم
حنون ... که دارم
... حرف ... که دارم

نی جا در ... چند ای
هوشم ... که دارم

زدیم ...

[illegible]

حیرت ... مسجد ... گشته ام
چند آنکه ... ام از ...
... ام ...
... ام

تا قدم ... دیوانه گشته ام
... عالم ... گشته ام
... گشته ام
... خانه گشته ام

بر جاده ... دیدم ...
از جان و دل ... پروانه گشته ام

[illegible]

ندیدم ... دیوانه گشتم
زشتی ...

اگرچه ... گشتم
... گشتم

... دیوانه ... دوست
... پروانه گشتم

...

در ... بیچم
در ... بیچم
... هنوز
...
... دارم

در ... بیچم
خانه ... بیچم
... بیچم
... بیچم

اینجا ... بجا
در ... بیچم

عجب هوشم از ...
که از ...

[illegible]

شده آینهٔ او را اندر دم

حیرت که واخت آینه و هر او [illegible]	گشتم فنا چه جیب او را او شدم
دل و جه حیرت خانهٔ آینه و هر خیال	تا حیرت که آینه سیه او را شدم
دگر درس هیچ چه خیرم اینچنین	هر یکم خبر که تا یار او شدم

گشتم تمام صرف [illegible] هیچ
از من نمانده هیچ که تا یار او شدم

کیمیا که یاد و یار [illegible] از دل	که تا یاد وی از دل فهم کردم
که یاد و کرده مرا تا نه یاد او کردم	نه دیده سوی گلستان نه [illegible] کردم
جهان جهان ز خیال تو [illegible] ام	ترا به هیچ ندیدم چه جستجو کردم
نظاره عالم آینه رو به رو کردم	ولی از خیال تو [illegible] عالم [illegible] کردم
[illegible] خانه آن یار [illegible]	بیار [illegible] که گفتگو کردم

الصد شکسته [illegible]
[illegible] کردم

ترا ندیدم [illegible] فریاد کردم

خیال خوش سیه او را تو دیدم	به آینه فریاد تو دیدم
گرفتار تو [illegible]	[illegible] فریاد تو دیدم
[illegible]	[illegible] تو دیدم
[illegible]	[illegible] عالم [illegible] تو دیدم

چه دیدم [illegible]
خیال خوش سیه او را تو دیدم

[illegible] خواهم [illegible] اینجا

[illegible]	[illegible] آینه حیرت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تو تا شنیدی شده رازم به هوش از غم | چه رنگین نشئه در جام تو دیدم

همه عالم را بیا بگشته او دیدست

دو عالم گشته و عالم تو دیدم

ز سودای غم تو با نشئه داغم

تا تو بودی در نظر چون ... پنهان سوختم

... [illegible] ... در کوی عشق

... آخر شعله ...

... [illegible] ...

آه و درد دل شعله بر لب آن چه پنهان سوختم

همچو برق از آتش خود همه پنهان سوختم

حسرت ... [illegible] ...

چون ... آتش چه پنهان سوختم

کار عاشق ای ... [illegible] ...

... جان در دل ... جانان سوختم

... [illegible] ... خود دیدم

... [illegible] ... خود دیدم

هنوز آینه ... [illegible] ... خود دیدم

... [illegible] ...

هنوز از ... [illegible] ...

... [illegible] ...

عالم از داغ جنون ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... ساختم

... [illegible] ... ساختم

جان و دل ... [illegible] ... ساختم

... [illegible] ... ساختم

جان و دل ... [illegible] ...

... [illegible] ... ساختم

دو عالم گشته و ... [illegible] ...

دو عالم گشته و ... [illegible] ... تو دیدم | عجایب ... [illegible] ... تو دیدم

هر ... [illegible] ... | همه ... [illegible] ... تو دیدم

... [illegible] ... | سرا با هوش در جام تو دیدم

[illegible]

بر روز حشر داده ام ... بکیسه | دل گشت ... بطلب ... در چاه خودم

در طور بود ... نامانواجب
شهید ... ادای ... بکاه خودم
بحیرت مانده ام ای ...

با خویش چه گوئیم چه بوده ایم چه بوده ایم
ای جاهلان ... مقیم ... ما
سهو ... بار ... کشیده ایم چه
... ها کام ... بیشم ... بتقاضه

چون آینه ... نشستیم ... دیده ایم ...
از ذوق ... گوایب ... رنج ... کشیده ایم
آن ... جعفا ... شنیده ایم شنیده ایم
ای ... در انجا که رسیده ایم رسیده ایم

انکار ... ما ... کم ... خود ایم
با خویش چه گوئیم چه بوده ایم چه بوده ایم

زمین ... جهان ... خبر داده ام
ور ... بار ... از ... کشیده ام
... آئی ... تا ... بستیم

[illegible]

از ... منصور ... ... بهاده ام
... بسی ... کشیده ام الفت ... کرده ام
دارد ... هنوز حیرت آینه ... غبار دم

بحر ...

شهرت ... کاره ... از ... بار ... ... | حلقه چو ... کمر ... زده ام ... کار ام

... ... در ... | در ... عشق ... ام اما ... چه حاصل
هر ... مانده ... کرده ام ... کوششی ... زده ام | ... ... بیمار

ما اسیر ... کرده ام
... مانده ... با ... فرهاد ... کوه
... ... کار ... ام ...
... مانده ام ... آینه ... خویش

بیجا ... در ... او ... فرهاد ... کرده ام
... آینه ... فرهاد ... کرده ام
سنم ... حیرت ... کرده ام
... زنده ... جبا ... کرده ام

و ... حاصل ...
ما اسیر ... ... کرده ام
بهار ... ام ... حلقه ... بار

... بهار ... ... دیده ام
آینه ساختی ... حیرت ... ... ست
... غنچه ... گفت ... ... شده ایم ما

... کار ... بهت ... کاره ... دیده ام
آینه را ... صورت ... دیده ام
... غنچه را ... صورت ... دیده ام

... بستیم
... بستیم
... بستیم
... بستیم
... بستیم
... بستیم
... بستیم
... بستیم
... بستیم
... بستیم

از رگ گذشت هیچ حیا ورنه در طلب
ای با غبار منت دیر آرزوی چمن
اشکی ز داغ خجلت دو محبت بر چمن

در باغ لیم و خانه به مهمان کرده‌ایم
من خیمه‌ای را به رنگ دسته گل کرده‌ایم
داغ جنون به سینه درمان کرده‌ایم

آزاد کیست در هوای گوشه چمن
با خانه راه شوق بیابان کرده‌ایم
گر حیرت کمال شده درد و مره ما

نگاه حیرت آینه تا گل گره در چشم
در سلامت محبت رنگ در جام گل حیرت
کی بسمل گریه دانه دگر آن جام بر چشم
خیال آن وصل در دل جا به رنگ گریه در چشم

بهار شوق چمن رنگ بلبل گره در دام
ز نرگس تا نگاه رنگ سنبل گره در چشم
هوای بی‌تماشا رنگ قلقل گره در دام
خیال جز آینه گل گره در چشم

جهان عکس حیرت در نظر آمد تماشا
نگاه حیرت آینه تا گل گره در چشم
نسبت با طلب کارم به آبروی دیگر کارم

فارغ ز کفر مست زاهدان دهر
صد سبحه را به رشته زنار دیده‌ام

دارو درد عشق دیده‌ام ای هیچ
هر جا طلب بیت چه بیمار دیده‌ام
از خیال یار بی‌جا بیت دیده‌ام

در خیالت که از کرده‌ایم
هر ورق رخنه تا افتاده
نغمه از ساز آتش تا رسید
هستی و نیستی نه معلوم

چشم آینه ناز کرده‌ایم
زخم ای دل ناز کرده‌ایم
که همه گوش ساز کرده‌ایم
طرفه بانیه ناز کرده‌ایم

ای جامی وصل اوست موجود
در خیالت که از کرده‌ایم
در عالم جانانه کرده‌ایم

با حسنه راه جا که چمن کرده‌ایم
داغ عجب به سینه سامان کرده‌ایم

مرا با همچو آتش داغم اما سرد از خویشم
حباب آسا از آن تو واداده ام سراغ قوت دارم
چه پیشه از فلک کم دیده ام که چشم مظلومم
به شبستان گر چراغم آه و افغان گر زبان بسته ام

چو برق جسته چراغ حلقی کای گان معطل خویشم
چو گوهر یکی رستن رشحه در ضمیر خویشم
گر چو چشم حباب از تو واداده جای خویشم
چه پیدا کنم در جمله انجا ... خویشم

نمی بینم سراغ خویش ... ندارم
مرا با همچو آتش داغم اما سرد از خویشم
که تو افتادی ز نیکی داور نشئه کرد

حباب آن ... نمی سازم
... نمی سازم
...

نمی از ... آن ... خویشم
... نمی سازم

نه دور از ... الطلب کارم ... آرزو دارم
... آرزو دارم
... آرزو دارم
... آرزو دارم

نه ... کم ... آرزو دارم
... محبت آرزو دارم
... آرزو دارم
... آرزو دارم

ز عالم ... بی دوست بیهوشم
نه دور از ... الطلب کارم ... دارم
... رنگ بهار ...

رنگ بهار باز خزان است و رنگ هم
... هم
...
رنگین ... بهار ... بهار

شور ... خوبان ... رنگ هم
... هم
... رنگ هم
تا ... دیگر ... رنگ هم

کو دیده ... رنگ ...
رنگ بهار باز خزان است و رنگ هم

۱۱۷

عمر رفت در انتظار یارم
نه کشته شدم و نه برگشته ام من

تا که از خویشتن جدا گشتم
با وصال تو آشنا گشتم

گر نهادم به رشتهٔ مطلب
چه مضمون رها گشتم

کو عدم را ز من سلام رسانی
بیشتر از عدم فنا گشتم

ول زخم ز جهان ... سوخت
یار را منتی که من کجا گشتم

ز دیده ام جلوه می ... در چو
جائیکه خویش ... گشتم

بخشم تو آمد ...

تو با هر که آشنا گشتم
هر دل و جان حرف ... گشتم

حاضرم در حضور دوری دل
تا که در وصل او جدا گشتم

زان ... بارم ...
با کاه عالم آشنا گشتم

از دو عالم چو رشته ... ام
... گشتم

سبک روحم که در پرواز گردم

بس که سبک گشتم که ... از جهان برخاستم
... از دو جهان ... برخاستم

از لباس چو آینه ام جوهر ...
تا که از خاک خیال ... برخاستم

قیمت گوهر ... از جهان ...
گرچه سنگ ... برخاستم

... قیمت ... عالم ...
اندرین بازار ... برخاستم

هیچ حاصل ... دیدم ...
زان سبب ... از جهان برخاستم

... انتظارم گشت

انجا ... انتظارم
... یارم

... دوم ...
از هر دو جهان خبر دارم

... خبر دارم
افسوس ... که ... کارم

... ز حیرت
آینه شدم که در غبارم

محرم شدم ...

قر

عالم از دست اینجا می‌مردن
بعد مردن عجب فقیر گشتم
در خود زنان [illegible] اینجا

رفتم از خویش و آشنا گشتم
اندرین راه بینوا گشتم
ترک کردم خیال و بیار را
طوطیا کرده خاک [illegible]
[illegible] نفس [illegible] اینجا

همه سودا [illegible] گشتم
[illegible] یار [illegible] گشتم
همه تن چشم [illegible] گشتم
همه از یار آشنا گشتم
همه از دوست آشنا گشتم

هر چه بود هم اینجا هیچ در وجود
رفتم از خویش [illegible] آشنا گشتم
[illegible] در عالم دنیا حرام

سکه در صحبت آن فقیر گشتم
[illegible] خاک [illegible]

عکس [illegible] آینه [illegible] گشتم
[illegible] گشتم

محرم از بهر [illegible]
[illegible]

[illegible] کردم [illegible] عالم [illegible] گشتم
[illegible] خوب [illegible] گشتم

اینجا [illegible] کردم
[illegible] گشتم
[illegible] از شکایت [illegible] کردم

گفت و شنود [illegible] آشنا کردم
[illegible] الف [illegible] رسید
تمام حیرت [illegible]
خلق [illegible] همراه

چه ظلم [illegible] کردم
[illegible] مطالب [illegible] کردم
[illegible] عالم آخر [illegible] کردم
[illegible] آشنا کردم

[illegible] از شکایت اینجا هیچ [illegible]
گفت و شنود [illegible] کردم

[illegible] شوق [illegible] دارم
[illegible] شوق [illegible] گشتم

[illegible] گشتم [illegible] دارم
یار [illegible] قدم گشتم

ما را خیال شوق تو با وی دگر بسانم
خاطر شکفته کان وصال تو در نهار فراق
سهد حنیف بردی که جدا زنت از وصال

تا چه در فراق خیال تو غم گشته‌ایم
یکدم بیا که با تو بهم درد و غم گشته‌ایم
از دست این فراق تو با درد و الم گشته‌ایم

ما را نه جیب وصل تو دیر فراق نیست
جا تنگنا ما شوق تو ما را [illegible] مست

بهار باز نو بهار [illegible]

بهار گشت شام جهان که در دو دین بنگم
گل انتظار دام در [illegible] کان جانی باز
در این آینه جوان [illegible] کیفیت دارد
[illegible]

حکایت [illegible] بر [illegible]
تماشا خانه [illegible] بنگم
بهار گلشن [illegible] گل [illegible] بنگم
[illegible]

گل آن [illegible] لب [illegible]
[illegible]
در آن عالم که [illegible]

[illegible]

موج رفته ام از آنکه در طوفان گم
سراپا چه [illegible] ام چه بر [illegible]
در عالم [illegible] از [illegible]
[illegible]

زحد افزون [illegible] [illegible]
[illegible]
حدیث زلف [illegible]
سراپا [illegible]

ز انستم [illegible] از شوخی [illegible]
به موج رفته ام از آنکه در طوفان گم

[illegible]

نی [illegible] که زاد و خواه خورشیدم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آمده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حیف از فریاد ما در روز محشر [illegible]
[illegible] انتظار [illegible]

[illegible]

ترک عالم کرده‌ام و بی غم شدم

ترک عالم شادی و ترک غم کنم
گه دوم از بهر دو عالم دم کنم

هر طرف مشکل مرا افتاده است
تا چه کاری خویش را مرهم کنم

آدمی‌ها از میان گم گشته‌اند
بعد از این ترک صحبت عالم کنم

ساقیا جام مرا پر باده کن
باده این جام را اوّل خم کنم

اول باری ز [illegible] و دم می
به که خاک [illegible] عالم کنم

گل باری که حال دل کنم

یار کو حالات دل [illegible] تقریر کنم
گشت [illegible] چند [illegible] کنم

هیچ [illegible] آرام [illegible]
شکوه [illegible] تقریر کنم

هیچ [illegible] از [illegible] راه [illegible]
راز [illegible] جنبه [illegible] کنم

شدم [illegible] از [illegible] حرف [illegible]
[illegible] تصویر کنم

[illegible] پیش [illegible] بار [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که [illegible] بهشت [illegible] پاک میکنم
هر روی خویش [illegible] خاک میکنم

گر [illegible] که [illegible]
[illegible] عشق [illegible] میکنم

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] جنگ میکنم

[illegible] حضور دل
از خون [illegible] دل [illegible] میکنم

آرزوی ده [illegible] ز جهان [illegible]
هر که [illegible] بهشت [illegible] پاک میکنم

[illegible] خاک [illegible]

[illegible] کنار کرده‌ام
[illegible] باز کرده‌ایم

[illegible] بهار [illegible]
[illegible] باز کرده‌ایم

[illegible] حالات [illegible]
[illegible] باز کرده‌ایم

[illegible] آمده [illegible]
[illegible] کرده‌ایم

هیچ رمز و حرف دوست عالم حیران
که تا چو شخ زنیک کار کرده ام

بار غم عالم کشیدم کسی را شوق آن رهبر ندیدم

هوا خواهی تو اکنون در جهانم کم یابی
نشسته ام چرا امروز در دل شب تاب
درآ در خلوت مجنون و لیلی
نهایت مکن ای عالم سخن
چه اکنون

نهان در آتش این خانه حکم آب
بیا چه خانه آئینه را و را آب
کنم بیم منم
چه کوم ما یکی حرف که عالم خواب
که آن رنگ بی پر رشته تاب

عجب حیرانی است این مشکل
هوا خواهی تو اکنون در جهانم کم یابی

هنوز آن روی او همه پرده دارد

هنوز در سر طلب ...
حسرت به کوی ... طاقت چه مانده زاهد

شکست ... رنگ ... تاب
که کار ما بره ... هوا

ما جانان ... جانان
ما جانان ... جانان ... جنبیم
... نقد ...
از این ... جنبیم
... بهار
... جنبیم
... ما جنبیم
... در نقاب

چراغ ... دور ...
در دوست ... غافل

که این ... جواب
که هست ... جواب

بیا ... که
که کار ...

عالم ... عالم ... نیست

... همه ... ام
... همه ... ام
... همه ... ام
... همه ... ام

... همه ... ام
... تسلیم
...
... پنهان

... کن ...
... همه ... ام

زلف ... عالم

ما ایم ... زلف ... مانده ایم
... مانده ام

... همه ... ام
... ام

شبنم حکایت است ز دوران روزگار
هر سو که می‌روم نفسی در سر بریست
تا از عدم به سوی [illegible] آه صحرای کیست

چون غنچه در شکایت تقصیر مانده‌ام
چون غنچه [illegible] گشته چه تقصیر مانده‌ام
[illegible] خویش چه دیگر مانده‌ام

از کس [illegible] چو زلف دراز [illegible]
ما خود هم [illegible] به تقصیر مانده‌ام
در انتظار تو دل شد کباب [illegible]

بسکه دریا دوی تو چون [illegible]
در عشق تا [illegible]
هر قدر در وادی [illegible] مجنون [illegible]
خاطر [illegible] از [illegible]

شد جهان طوفان [illegible]
[illegible]
نام لیلی [illegible]
[illegible]

مردم معنی دان کجا [illegible]
این [illegible] تازه [illegible]
جو دردم [illegible]

به کسی [illegible] مردم معنی دان کی [illegible] ای

هر شب [illegible] در درد دویده‌ام
در روز [illegible] هم خاک [illegible]
[illegible] عالم [illegible] جهان [illegible]
اگر چه جلوه [illegible] هر جا [illegible]

دو عالم [illegible] دویده‌ام
که در [illegible] خار دویده‌ام
[illegible] دویده‌ام
[illegible] جلوه او [illegible] دویده‌ام

نگار [illegible] شهر [illegible] ام
هر شهر [illegible] دویده‌ام
[illegible]

تا گرد [illegible] کرده‌ام
[illegible] جا [illegible] ام
[illegible] کرده‌ام
[illegible]

[illegible]
حاصل [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایمی [illegible] خدا [illegible]
[illegible]

بیا در اول شب ... سازم

دلا دستم چه قدر تنگ برآوردم
در بهار زندگانی طاقت یک جلوه
سینه پر نیش و جام محبت ...
حاصلات بی‌خبر در دردی عمر را

یک دم از درد و جهان کنج آرام کنم
تا دم صبح نه فریاد برآید دم کنم
من در این وحشت میخانه چه آرام کنم
که به عمر دو شب ... انجام کنم

دلا از شب گذشت می‌آید ز غفلت ...
آه زین حالت دل افسوس چه آرام کنم

... الفت ... دوم

محبت با انصاف کرده‌ام و خورده‌ام ...
... از جانان و جور ...
... شکوه از جانان که ...
یک کار ... مطلب ...

ای خوش آن ... که آرام کرده‌ام
... بلای ... آرام کرده‌ام
... جگر ... جام کرده‌ام
... شام کرده‌ام

مجی از راز من ... که گذشت ... عالم

چه شد که گر شهره دل عاشق عام کرده‌ام

بیخبر تو ز رد ... باشد

هرگاه مانده تو به آهنگ می‌زنم
ای ماه ... بی‌سر و پا ...
ای بخت تو ... مدام ...
با صورت خیال که این چه ...

بر سینه ... جانانه دل ...
موج ... می‌زنم
... می‌زنم
نقش عجب به جانانه رنگ می‌زنم

هرگاه مانده تو به آهنگ می‌زنم
گویا به جان خویش ... می‌زنم

جواب ...

هوس نمانده ... بار کسی کرده‌ام
... اعتبار نیست
... اصل
... آمد

بهار ... دام ... کرده‌ام
... کرده‌ام
... از درد و جهان ... کرده‌ام
کدام راه ... کرده‌ام

دل شکسته [illegible] می‌رسد است
که [illegible] به [illegible] نگه کردم

[illegible]

حق [illegible] که آئینه ز فولاد نشدم
[illegible] جاهل
که [illegible]
هرچه [illegible] جهان [illegible] خوانم

[illegible] آرام [illegible] شدم
این زمان از [illegible] عشق تو آباد شدم
تازه [illegible] شدم
[illegible] شدم

ما چه گوییم همی راز حقیقت با کس
حق [illegible] که آئینه ز فولاد نشدم

ز خود غافل نشستم [illegible]

ز خود [illegible] همه غافل نشستم
[illegible]
جهان [illegible]

[illegible] حلقه [illegible] نشستم
[illegible] نشستم
[illegible] نشستم

[illegible]

هر جا بود شمع روشن از [illegible]
[illegible] آئینه هر ذره [illegible]

[illegible] نشستم
[illegible] کامل نشستم

[illegible] بود [illegible]
[illegible] مجمع را [illegible] نشستم

[illegible] باده و اصل
ز خود [illegible] همه غافل نشستم

مدام [illegible]

کسی [illegible] ندارم جهان آواره‌ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تمام باغ [illegible] آواره‌ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از همه [illegible]
کسی [illegible] ندارم جهان آواره‌ام

[illegible] جهانم

همچو گل از سر دو عالم بهوای [illegible] گذشته‌ام
همکسی زین مژده پیداست [illegible] جسته‌ام
شهرتی دارم ز من [illegible] که [illegible]
خنده زیبا [illegible] که [illegible]

هرقدر زور مرده‌ها گشتم [illegible] گشته‌ام
تا چه زور دست [illegible] ندیدم تا چه [illegible] گسسته‌ام
سخت رو دارم بلا [illegible] گسسته‌ام
[illegible] را ز غم احوال [illegible] نشسته‌ام

تشنه لب ماندم درین میخانه [illegible]
ایچ منی هرچند از آینه بیا نگشته‌ام
چه چیز است موج ز دو ریا شده‌ام

موج زد حیرت که گشت سیل [illegible]
نیست [illegible] انقدر [illegible] این [illegible]
از کمال [illegible] این [illegible]
تا قدم را [illegible]
خرده‌ام چون [illegible] نخوردم [illegible]

شد [illegible] دل [illegible]
رفته‌ام از خویشتن ایچ [illegible]
من نخودم هرچند [illegible] نخود [illegible]
کیفیت [illegible] انقدر [illegible]
تا [illegible] چون [illegible]

خبر [illegible] انجام [illegible] کنون [illegible]

زد

موج زد حیرت که گشت [illegible]
این زه عالم [illegible]

نکته از دو عالم ناچار کرده‌ایم
[illegible] کرده‌ایم
انفعال معرفت [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

سر [illegible] از الفت [illegible] کرده‌ایم
حمد [illegible] عالم [illegible] کرده‌ایم
[illegible] کرده‌ایم
[illegible] اینجا گرد کرده‌ایم

[illegible] این [illegible] آشنا [illegible]
از [illegible] اینجا [illegible] کرده‌ایم
[illegible] جا که من دارم [illegible]

[illegible] آینه دل را [illegible]
انفعال [illegible]
آرزو در حیرت [illegible] باید هنوز
[illegible] آمد [illegible]

خاطرت [illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

رفته‌ام از [illegible] عالم

[illegible]

ز روی جهان ای همی دل را به بلا دام کرد
ما زین آینه دل را چه سیاه کرده ایم

دلی داده ایم و یار آمد بنشستیم

[illegible]

ما دل ز دست داده چو زلف خم اندر خم
اکنون هم از ما نه زر و جا و دین طلبیم
شکر خدا که راه او بی حد و کمال است
شرح بیان عشق نهایت ندارد حیف

ز قید ما ز خویش به وصلش رسیده ایم
سود از این زمانه یکی چند دیده ایم
با این کمال همه خبر الهی رسیده ایم
این قطعه نامه نه هر کس شنیده ایم

[illegible]

ما هم ندیده ایم سر راه خویش را
چون شنیده ایم ای همی به حضرتش ره داده ام

مرا آواز غیب آمد بشنیدم

[illegible]

هر چه در پرده بود من دیدم
نشنیدی گل ز رنگ مشغول است
دیده باید که گر ز او بدیدست

حرف آواز غیب بشنیدم
تا گل از باغ خویشتن چیدم
من هم جا جمال او دیدم

[illegible]

ملکشم جز کرد او ظهور
آن خیالی که دیدمی کردم

درد و سینه هم ز درد و عشق ایشی
یکی وجود او در خویشتن او دیده ام

اختلاط و [illegible] بانجام هیچ
اینجا همی آنچه بود من دیدم

از خود رفتم با ما در نشستیم

قطره بودیم و با بحر رسیدیم
چه گویم با جهان از تو نگفتم
محو شدیم الله [illegible]
جسم [illegible] که داده ام کدام است

خود دیدم آنچه من ز ره دیده دیدم
که از باغ تو گلها را چیدم
من از حرف تمام دم کشیدم
من از هوا به آدم نا رسیدم

نمی دانم همی با منش چه نام است
که از ما منش به کس رسیدیم

بجا رفته ام از خود غریب

رسیدیم من ز راه نجا رسیده [illegible]
طلبیدن [illegible]

چه دیدم من از آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

چو بزم ساقی وحدت جهان افروز شد
حسیبم منتظر تا زان جام جمشید نوشیدم
چو مضمون شستم بهیبت نامهٔ قلم کردم
شنیدیم سخن او را شنیده ناشنیده ایم

دو عالم کی نظر آید که در نظر دارد
دو عالم در نظر آید که رویت بشنود

چو باز بهار آتش ... دلم
چو زخم خورده ام از حسرت سینه ...

عجب رنگم که در دو دیده بماند

به آن رنگ که رنگم که در دیده ماند
به آن گل که در ... ماند
هزاران رنگ ... رنگی ...
چو نازک ... در نقطه ... بیداد
چنان از نقش ... گشته ام ...
شود ... عالمی ... چند ...
پریشان گشته دل دارم ...
چو بیمار ... رنگ ... در دیده ...

مجو ... قدم رنگ ...
به آن رنگ ... رنگم که در دیده ماند

سراپا هشتم ... ...

عجب بر سینه تهمت خانه شد دم
چو شد کر ... باد آتش سیندم
ترحم کن ... در ... شدم
زبانی از خود که گویند ... شدم
چنان در منبر غم ...
که غم ... آید ... کم ...
هزار وقت ... خاک ...
زد سبب جهان دل ...

زبیهوده ... دوست ...
هزار ... بی ... م

کجا سامان گرم زار دو خادم

... گل ... م
رفت ... از ... جان ...
... شدم ... هم ...
... که ... آهو ... کاری ...
... طاقت ... دل ...
... جهد ... کرده ام ...
... آن ... بهر ... کاری ...
... از عالم ... تا ... کاری ...

... از چه ... عشق ...
تا که ... دل ... از ... شدم

حبابی که او دست صدا [illegible] چو پرسید عالم

عالم و هیچ مرا باکی [illegible]

دو عالم را انتظار کردم [illegible]	کجا کردم [illegible]
عبث تا خانه [illegible]	و رنج [illegible]
تو [illegible]	تو [illegible]
[illegible]	که [illegible] آیینه [illegible]

نجما آیینه‌ام [illegible]

دو عالم را [illegible] آیینه جز [illegible]

[illegible]

ازین [illegible]	هزار [illegible] آیینه [illegible]
کرام عالم حیرت [illegible]	که [illegible] آیینه دل [illegible]
[illegible] آیینه [illegible]	که [illegible]
[illegible]	که [illegible]

[illegible]

دو عالم را [illegible] دیده‌ام

ز حیرت حیرت آیینه‌سازان اعدم کردم	سبک مضمونان هزاران رنگ [illegible] کردم
[illegible] عشق [illegible]	[illegible] به هرجا [illegible] کردم
[illegible]	ازین [illegible] انجم کردم
اگر دنیا [illegible]	که من از ترک دنیا طعنه بر جام جم کردم

نجما از حیرت عالم چه پرسی [illegible]

ز حیرت حیرت آیینه‌سازان اعدم کردم

عجب دنیا عجب حیرت [illegible]	که [illegible]
آن محو عشق [illegible] از پرسش عالم	[illegible]
هر چند نقش [illegible] از رنگ [illegible]	نقش [illegible]
[illegible]	حبابی [illegible]
که [illegible] حیرت آیینه [illegible]	حیرت [illegible] کلام

خواموش [illegible] آیینه [illegible]

[illegible]

بیدل

هیچ هر عالم بپایه ... ولا

درین زمانه ... [illegible]

من کی ام تا بایان کارها

من چیستم که کار جهان با من ... [illegible]

جایی که ... [illegible]

[illegible]

قصه ... کار ... [illegible]

خبر که ... است ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر کرم ... سوی خود ... نقطه ...

مبهوت گشت آنکه ... جان گم

کی ... [illegible] ... ام

بهر ... زنده ... ام

[illegible] ... ام

[illegible] ... ام

از ... [illegible] ... ام

[illegible] ... ام

[illegible] ... ام

در ... [illegible] ... ام

[illegible]

حمله ... ان ... [illegible]

از ... [illegible] ... است

من ... از ... با تو ... [illegible]

... [illegible] ... ام

راه ... مسیحا ... [illegible]

محو ... [illegible] ... ام

صبح ... [illegible]

... کل ... [illegible] ... گشتم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... گشتم

[illegible]

[illegible] ... گشتم

[illegible]

[illegible] ... عالم ... [illegible]

در عالم ... [illegible]

[illegible]

چو ... [illegible] ... انجان ... [illegible] ... ام

نقطه بودم ... [illegible] ... ام

[illegible]

در شکست آورد سیلاب فنا تعمیر ما
انتظار ما فراق دوست [illegible]
وحشت از کنج خانه [illegible]

از شکست موج [illegible]
حیرت [illegible] آیینه [illegible] ام
همچو بوی گل [illegible] ام

جای حرف [illegible] نماند
دیده [illegible] ام
خورشیدی چراغ است در گلخنم

چراغ وحدت [illegible] ام
به قفس عشق [illegible]
جهان ز [illegible] عالم [illegible] خرم
درین حریم [illegible]

همه [illegible] صورت [illegible] ام
[illegible]
[illegible] سیماب [illegible] ام
[illegible] ام

هزار [illegible]
مرا به عشق تو عالم [illegible] ام
خبر ز خویش ندارم [illegible] ام

ز دست رفته [illegible] ام
[illegible]
گذشت [illegible] ام
به هیچ حال [illegible]

به هیچ کار ندارم [illegible] ام
که در شکست [illegible] ام
که همچو آینه [illegible] ام
در این خیال فنا با عدم [illegible] ام

[illegible]
[illegible] ام
که در [illegible] ام

تمام لاله [illegible] ام
[illegible]
[illegible] ام
[illegible]

غبار خاک [illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] ام
گذشته ام ز عالم [illegible] ام

هزار [illegible]
تمام لاله [illegible] ام

مستی چه عجب گر ز چه می یاد ... ما

محفل الست که انجمن بخودی چه داریم	نکته محرم و تو هم کی محرم رازیم
تا کی به پرده سر و راز نهان کنیم	عشقا چو ... دام خود ...
در هر پرده ... [illegible]	نازیم چه حیران که چه آئینه ...
دیدیم در آئینه که ما ...	هر دم به خیال تو ... [illegible]

دیدیم همی ... هیچ ... [illegible]
محفل الست که انجمن بخودی ... [illegible]

لطف ... [illegible]

اثر ... دو ... [illegible]	دو عالم را از این مضمون ... [illegible]
گشتم ... [illegible]	زهی غفلت ... [illegible]
اگر ما ... [illegible]	... [illegible]
جهان ... آئینه چشم ... [illegible]	... ز حیرت ... دو عالم در نظر ... [illegible]

... [illegible]

(۵)۱

صد باد ... [illegible]

کجا یار ... [illegible]

... [illegible]	صد ... در آئینه ... صدا ... نشوم
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

عالم ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

... عالم ... [illegible]	عالم تمام ... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... آئینه ... [illegible]
... آئینه ... [illegible]	... آئینه ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

چه حیرانم که [illegible]

زدیده حیران که زخم تیغ [illegible] کشته ام | نیست آن [illegible] که چو بسمل کشته ام
عمر رفتم اندر [illegible] | [illegible] از سوی [illegible] گشته ام
چشم [illegible] لطف [illegible] دارم [illegible] | [illegible] سپید [illegible] گشته ام
تا رسا [illegible] | [illegible] آینه کامل گشته ام

تا که رسوای جهان گشتم [illegible]
آن [illegible] آینه کامل گشته ام

[illegible]

نهان چون کاروان [illegible] دارم | چه [illegible] دارم
ز سیلاب جهان [illegible] | [illegible] دارم
[illegible] ام جای | که [illegible] دارم
که دام [illegible] | که از [illegible] دارم

حیرت [illegible]

نهان چون کاروان کز جهان در نظر دارم

[illegible]

[illegible] زخفت [illegible] خواب | از که [illegible] زخم [illegible]
اغیار [illegible] | تا [illegible] حجاب [illegible]
[illegible] | تا [illegible]
تا که [illegible] گشته ام | سخت [illegible]

گر شوم از خود [illegible] عالم
[illegible] زخفت [illegible]

[illegible]

[illegible] سامان اویم | همه [illegible] اویم
[illegible] از جهات [illegible] | [illegible] اویم
عجایب [illegible] اندرین راه | همه تن دیده [illegible] اویم
چه حیرت دیده ام از وحشت خویش | همه جا [illegible] اویم

همی تاب جلوه گشتم ز در دوست
قانع ز رنگ هم سامان او ایم

بال و پری که پرواز از آن زده ام کم
نگذارم از دو جهان ... آرام کم

تا در بر جانان هم آینه ...
تسلیم رنگ ... آرام کم

گفتگوی که ... از ... کسی
راز خود ... چه بیهوده ... کم

یاد او گشت ... ار ... با هوز
تا چه ... آینه ... ام کم

ای همی ... ارزش ... پرواز شدم
بال و پری که پرواز از آن زده ام کم
یا دل ... گشتم ... عشق دوست

... چها ... گشتم
زین ... چه ... گشتم

به چه ... گشته ام ... دوست
کدام ... لفظ ... گشتم

... اگر ... تصور ...
... آینه ... گشتم

... اگر ... گشتم
اگر چه ... گشتم

که ز ... رنگ ... جا
حیف ... گشتم
... و ... دید ... ام

نکته ... ما ... ام
دل ... ام

... دوست ... کنم
خرد ... ام ... کنم

... کنم
همچو ... کنم

... کنم
چون ... کار ... کنم

... حیرت ...
... کنم
... ام

... دیده ام
... شدم

... دل ... داده
... تا ... ام

... آینه ... ام

طلسم غنچه‌ام رنگ شکفتن بسته‌ام
غلام معنی آن رعنا نهالت مطلع وارد
هزاران رنگ معنی گشته‌ام یافت ارزنم

درون سینه زخم تازه دارم [illegible]
شکستم [illegible] مرز [illegible]
[illegible] با دو عالم [illegible] ایستادم

حدیث [illegible] اینجا نیز [illegible]
ز وحشت گاه در جامم [illegible] جانان [illegible]
شکستم [illegible] آینه گشتم

شکستم آینه سکندری کردم
زدوم [illegible] اسباب [illegible]
هنوز [illegible] انتظار [illegible]
نماند کار با دو جهان [illegible]

گذشتم از [illegible] کردم
نماند شوق دو عالم قلندری کردم
[illegible] جمال [illegible] کردم
[illegible] کردم

[illegible] حالت عشق
شکستم آینه سکندری کردم
[illegible]

بدست حسب دلخواه [illegible] ام
[illegible] گشتم زخود [illegible] عالم [illegible] ام

کرده‌ام کاری چه اکنون [illegible] چرا
اینجا [illegible] ام [illegible]

ما هم ارایم [illegible]
ما و آینه یک [illegible] ایم
گر نهان است [illegible] مطلق
[illegible] کرده ایم
در طلب [illegible] است
آنچه بودیم [illegible] هستیم

[illegible]
در نظر [illegible] ایم
در چه فکر و کدام سودا ایم
تا چه نقطه و کدام [illegible] ایم
محو [illegible] مطلق [illegible] ایم
[illegible] ایم

اینجا [illegible]
ما و آینه یک [illegible] ایم
[illegible]

ز وحشت گاه [illegible] جانان [illegible]
[illegible] سکندری [illegible] ادم

پرده انگنده ام تماشا شده ام

تا نگشته ز مو سرو روئ... سوی ناچیز بودم	هم سر نیاز تپش... رنگ باخته بودم
چون نفس گم گشته در دل نخواهد بود کسی	فاتحه ام از لفظ و معنا [illegible] بودم
زندگی ام آن هم [illegible] که در نقش...	تا تهیت در سیاست [illegible] بودم
گشته... بیت... خاک... بی...	تکلف خانه... تا... [illegible] بودم

بارها دیدم که از کش شنا... [illegible]

خود به خود... [illegible] بودم

خبر دار گشتی تا کجا ام

عمر گذشت تا بهم نگهداری...	خواهش... و دل آینه بوده ام
نماند... در زمان... از...	ساکنی... آینه...
کل... جام... تا هنوز...	که... تا به کار...
هزار... رنگ... در...	به زنگ...

همه کار است... جانب...

جام

هوس جام شراب از سر جام	ز دو عالم از خبر کرد...
ز... که...	چه چون کم...
هوس...	... چشم...
هزاران بیم... آینه...	... جام...

طلسم حیرتم... دل

که... خاک... آینه... آهن... ام

پس از مدت نشسته ام آسوده خاطر

پس از حیرانی بسیار... گشتم	دل... که... یار... گشتم
حضور...	... گشتم
گره... کار... دارد	اگر جا... ذره... گشتم
مرا که آینه کم... حیرت...	... ام... گشتم

نه... از آن... جا...

پس از حیرانی بسیار... گشتم

پاده

خبر گشت جانم که ما کی رسیم

بجز غم که از غم بکه جا زنم

با خدا ام نفس چه سازم چه کنم	زین غم رو بیابان گم ره جا زنم چه کنم
آن مه تاب بر رخت عزت کیمیا	حیف نی کو را ازان ... یارم چه کنم
نگاه این سینه بر آن کباب	... بار به زلف و نقش ... یارم چه کنم

ای جان ... عالم ... خود شد

با خدا ام نفس چه سازم چه کنم

بجز غم که از غم بکه سازم

گیاه زدم به که سازم به کار خود چه کنم	... یارم ... کار خود چه کنم
دو عالم از ان ... نه ... یارانم	خرابه و ... کار خود چه کنم
دردم و لعل جواهر نثار خود چه کنم	... کار خود چه کنم
... جهان ... نه ...	... کار خود چه کنم

به هر جا که می میروم ... جانم

... جانم

یارانه

یا نه از ... چرخ

[illegible]

گیاه زدم به که سازم به کار خود چه کنم

جهان گر شود ... غم ...

مرهم شود اگر ... جان ...	ای ... صورت آدم ...
ای ... که دل ...	گر ... دوست ...
با کار خود ...	امید ... عالم ...
شوق دیگر ...	مرهم ...
دیوانه ...	دل ...

ز ... ام از دو جهان ... چه کنم

... شود و اگر ... جهان ... کنم

حاتم ... | ... | ... از ... ...

سرا ...	...
... خانه ...	...
... جهان ...	...

[illegible]

[illegible]

تو تا کی با کمر بهار محبت [illegible]
که من با همه کم [illegible] تا خاک [illegible] گله [illegible]

تو هم کمر [illegible] دیدار بهشت [illegible] مکن
می تا آتش [illegible] تو [illegible] می‌کردم
هر چه کرد [illegible] باد [illegible] گرده [illegible]

چون بهوا [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] فراو [illegible] که [illegible]
[illegible] الفت [illegible] را [illegible] دارم
[illegible] جهان [illegible] نقش [illegible]

خانه [illegible] چشمی [illegible] سوختم
[illegible] چو [illegible] گشته [illegible] دم
ای [illegible] لیلی [illegible] زنجیر [illegible] دم
مردم [illegible] لحظه از خود [illegible]

این [illegible] عالم ای [illegible] از [illegible] شد
[illegible] را [illegible] تا [illegible] دم
[illegible] عالم [illegible] که عالم [illegible]

جمع [illegible] عالم [illegible] گم
دل [illegible] خاک [illegible] دامانم
[illegible] زر [illegible] ان [illegible]
[illegible] صد ساله [illegible]

آرزو [illegible] سینه [illegible] گشته [illegible]
رشته [illegible] راه [illegible] نقش [illegible]
[illegible] دریا [illegible]

[illegible] از [illegible] کمر [illegible]
تا کی [illegible] خون [illegible]
با جهان [illegible] تا کی [illegible] کنم

[illegible] آن [illegible] کرده [illegible]
جمع [illegible] عالم [illegible]
[illegible] جای [illegible]

[illegible] نه [illegible] شبها [illegible] مانم
زلف [illegible] جای [illegible] کویم
[illegible] گنج [illegible] دارم
[illegible] کشته [illegible]

[illegible] ماندم [illegible] ماندم
نه در صحرا نه اندر خانه ماندم
چو [illegible] ویرانه دارم
[illegible] پیمانه دارم

دلم [illegible] دلم [illegible]
[illegible] گشتم
[illegible] حیران [illegible]

[illegible]

نیست آگه تا نبودم دوست حیران شدم | جلوه یار دل چه حیران ماندم
رفتم از [illegible] | رفت کمال از [illegible] ماندم
خیال از روی [illegible] | چشم امید [illegible] ماندم
همچو صبح [illegible] | [illegible] ماندم

خاطر کلک نگارین که [illegible] داد
تا چو گیسوی زلف [illegible] ماندم

چه مشکل این سخن [illegible] کرده‌ام | درین دریا [illegible] آرام نخواهم
رنگ نور [illegible] | من آن یک جلوه [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | [illegible] عالم [illegible] نخواهم
[illegible] محبت [illegible] | [illegible] از کام نخواهم

[illegible] آرام [illegible]
چه مشکل این سخن [illegible] نخواهم

من آرزومند [illegible] دلدار دوست | یا رب [illegible]
مطلوب عشق [illegible] محبوب [illegible] | در دل امید [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در دل [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
من آرزومند ز دلدار [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بجز یار بتی خواهشت هم ز یار رفت | گمان سرشته ... کردم غلط کردم
اگر خواهی ز یار رحمت ... عهد هجرت | چرا ... غلط کردم

گهی ... گفت از خود بی خبر
فلک را محرم اسرار خود کردم غلط کردم

عجب ... ابیات غزل

ناصح بساز ... که کشتی آواره‌ام | محرم خلوت آن آینه رخسار توام
... پرواز ... | ای پری ... پرواز توام
... از ... آن حلقه ... | طوطی ... شکر ... توام
رست ... | جا بجای ... خانه ... توام

ای ... حالت ... پنهان
ناصح بساز ... آواره‌ام

... از یار ...

شب از ... آن یار ... | ... چرا ...

نفس در پرده ... از ظالم | ... بی پروا ام

کدامین ای ... حلوا ...
که از ... ام

...

لی و فا ... یارم ... | ناصح ... نگارم
مسلمان ... آخر ... | حیف ... انتظار ...
من ... بکار ... | بوده ام ...
گرچه اکنون در غبارم ... | گو ...

ای ... از یار گر دورم چه ...
گر ... خانه ...

غلط کردم ...

چو ... عشق ... کار خود کردم غلط کردم | ... اسرار خود کردم غلط کردم
... از ... | ... غلط کردم

بح

[illegible]

هر جا گل بهاری حیف است بی تو دیدن
هنوز آن یار رفتن در دم ... زبان
عهد آن آمد ... گوش ... کتاب

اگر بگویم ... چون ... آلا با و دیگر کردم
که پیش یار چو خود ... سخن ... دیگر کردم
سینه ام چه جهت ... دیگر کردم

مراد ... [illegible]

نسیب از خیال کاکل ... دیگر کردم
که با ور رتبه ... بالا ها دیگر کردم

... کافر ... سلیم ...

بلا گر وان چشم یار خویشیم
نهان همه عقده ها در کار ... است
... بنده ... دیگر کردم
مروا ... باران ... پرستی

... چشم ... ز حیرانم

محبت کافر ... یار خویشیم
که ما در بند عقل کار خویشیم
... جنون ... کار خویشیم
که ... جنون ... کار خویشیم

خداوندا ازین ... جدا کن
که تا هستم ... در بار خویشیم

اختلافات ... بار بسیار ...

نگاران یار مخالف زدیم
... نقش ... رنگ
رنگ ... دوران صورت
اضطراب ارکان ... هست

بی اراده مخالف زدیم
با آن یار مخالف زدیم
با زلف کج یار مخالف زدیم
با رده اغیار مخالف زدیم

ای ... بارها بر رنگ است
نگاران یار مخالف زدیم

از یاره ... دیگران چه جوییم

کس رفتاران نگار تسلیم
مدعا کو رت ما چه پرواییم
صورت گفت ... عالم
علاجم که گر شوم مقبول

وصل دائم زیار تسلیم
خنده گل خار تسلیم
راحت از روز کار تسلیم
هرچه از افعال احباب تسلیم

هرچه مهر و وفا نیست از کی
گشت ما زیار تسلیم

ای یار ز دوستی جانب احمد [illegible]

چشم تو ببوسیدم و [illegible] جای باشم
تا زنده ام این دو عالم چشم تو در دیده ام
هیچ و بیهاتا ز هر سو در رشته [illegible]
در پیش این پرده [illegible]

در پیش آینه چون [illegible] جای باشم
تا که گشتم از خود بیهاتا [illegible]
تا نام بردم از خود بیهاتا [illegible]
[illegible]

[illegible] آسمان انجیده روانه [illegible]
جانان و دل وادم که تا آن [illegible]

عکس عالم در دیده ام [illegible]

هر کس این موج دریا [illegible]
مردم [illegible]
در رنگ [illegible]
هر چه در خود [illegible]
[illegible]

هر که از این خلق [illegible]
صحبت [illegible]
[illegible] عالم اسباب [illegible]
[illegible] آینه [illegible]
[illegible]

[illegible]

ای دل ای جام هر دو جا با زخم سکاران نی
ای که از هوای درت وار نه دکان [illegible]

دل راه با دو دست [illegible]

گر دل از هم [illegible]
یار [illegible]
[illegible]
[illegible]

آرام جان و دل [illegible]
تا این [illegible]
این پاره پاره دل [illegible]
این پاره دل [illegible]

رسوا کرده ما [illegible] بار دوش [illegible]
از نوک [illegible]

[illegible]

یاران ای همه جان [illegible]
[illegible]
زاهد [illegible]

[illegible] امی [illegible]
از [illegible] خلق [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

هست از او دلیل گویا هیچی بویی به هر طرفی رنگ‌ها دارد	رنگ سرکش اینها ما ام در گلستان که چون بهار ما ام

[illegible] می از جهان گلها [illegible]
تا هر بنه که با خدا ما ام

گلی دقتی دم از خود او دیده‌ام

هر بصورت تماشا [illegible] بوده‌ام [illegible] از مقام [illegible] گرم [illegible] خاک [illegible] کرده‌ام [illegible]	شکست موج در آینه گوهر بوده‌ام [illegible] حاصل آینه گوهر بوده‌ام [illegible] شعله [illegible] [illegible] خود هم شوم [illegible] بوده‌ام

دارم [illegible] داده دارم
[illegible] بوده‌ام

[illegible] آینه‌ام [illegible] رنگ آینه‌ای صفا دیده‌ام	[illegible] طرح [illegible] طرح [illegible] آتش دیده‌ام

[illegible] ام	آینه حیرت [illegible] بر داده‌ام

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] دیده‌ام

افسوس [illegible] دیده‌ام

[illegible] تمام [illegible] ام [illegible] نقش [illegible] [illegible] هر گام [illegible]	[illegible] ام [illegible] ام [illegible] ام [illegible] ام

از [illegible] حرف [illegible]
[illegible] ام

[illegible]

عالم [illegible] ام [illegible]	[illegible] ام [illegible] ام

دل هر نفس از نوا ... [illegible]

صد ... کرده ... [illegible]

هر زار ... [illegible] آخر

هر ذره ... از بهار هستی

خاک ... فرق ... هستی

کرم او را ... [illegible]

تا حباب تو جا ... دیدم

خوش تحقیق ... [illegible]

موج دریا ... دیدم

... [illegible]

اول و آخر ... دیدم

هم گل ... هم بهار دیدم

... دیدم

... [illegible] کرده ام

... [illegible] دیدم

... [illegible] دیدم

باکه ... الفت

رنگ آینه ... دیدم

حیف ... [illegible]

ما همه ... [illegible]

... [illegible] آینه ... دیدم

... [illegible]

این زمانه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

حیف ... [illegible]

ما همه ... در کار خود ... [illegible]

... [illegible]

ز عشق ... [illegible] گشتم

... آینه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] گشتم

... [illegible] گشتم

... [illegible] گشتم

... [illegible] گشتم

... [illegible]

... خلوت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

هر سر از نقش بسی کو تو و نشنید نه
طفلک نسبت هیچ درین کار نکارا چو تو
هر طرف حکم نکار است نه زنجیر هم

خنده چو رسیدن انبوه رهی دیدیم
نیست دو حرف سخن گو نه سخن بیداریم
هر چه بر باد زدل خاطر چو بشنیدیم

هر چه ان نیمی چو رست بها کرده مرا
آه ظالم صیاد او چه فریاد کنم
بسی چو هم ترسب با ریشه ام

یکی ام جهان قبر است بیدم
دو عالم کام و حیرت نمود
سنگت چند چو رزم عالم را
رحمت سو چشم ای وای ام

پر وی از ملت و ام بند بیدم
درین نه پرده چه حر کست بیدم
رگی ای انجام این مطلب بیدم
درین آینه هم حیرت بیدم

که مکتو رو می نهد پرده دیدم
نی دور هیچ جا راحت ندیدم
او هم حیرت دام چه بود ام

سینه ام همه مطلب از نگاهی یار چو تو
کدام آینه حیرت از نیمه رو چکنم
نه دام ره بکجای نکار از حیرت بیدام
حیرت نام زحیب سینه ام چه نشان

کی کم کرده ام چو زنار که اکنون یار چو تو
که از نکهت نفس ما از نفس بی دار چو تو
که دستی زین گشته دام عکس بیدار چو تو
که از ان حسن قامت نگاهی ز تو خواهم

تو دام که در دل اکرم شده صیدا
که مشغول حق بی ان یار در راز نخواهم
غبارم با صف جو در اینجا نم

کامی زدام هیئت کامی جدا گشتم
زلف نفس دراز و در رشته بست
هر جا بجا و دم هم در آن نکاهم
بهد آز در و بشنیدم آزاد و در زیستم

باده پر آنچه با هر آن آتش گشتم
با آن نگاه جانان آن چشم گشتم
و هم چو حقیقت کی نیست
واقف از در بستم در این الله جانم

چه چیزی نیا نه در م در جان نیستی چو تو
کامی زدام هستی کامی جدا گشتم

حیف باشد که چنین منفعل اغیار کنم

در و دیوار آینه چه حیرت نظرست [illegible]

حیف [illegible] که [illegible] رفت

یارب از نسیم سحری موی پریشان گشتیم

یکدم [illegible] که ز خود آزادم

[illegible] که [illegible] از [illegible]

شده‌ام [illegible] از [illegible]

حیف [illegible] که [illegible] بکشتم

[illegible] از خویش چو آینه صفا [illegible]

[illegible] جهان [illegible] ز هم [illegible]

[illegible] ز خود [illegible]

بر طرف [illegible] تا [illegible]

حیف [illegible] ازان [illegible] کشتم

[illegible] مرا [illegible] دنیا

[illegible]

اگر [illegible] گشتیم [illegible]

هر ذره [illegible] جهانست

[illegible] آن [illegible]

هر ذره [illegible] هر ذره جهانم

هر [illegible] هر ذره [illegible]

هر [illegible] که او [illegible] هم [illegible]

[illegible]

من شدم [illegible] تا که او همی [illegible] بود

خوش آن دمی که جوانان [illegible]

[illegible]

[illegible] آرام [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

هر [illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

که [illegible] عشق [illegible]

جهان از عشق [illegible] آن جانان [illegible] وجود

که جانان [illegible] مدهوش [illegible]

ز ذات [illegible] جز من

[illegible]

[illegible] جهانیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

بال [illegible] طیبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

هر روز نمی آینه گر ز رو بچه چارا
از دور ز کسی که وا نغ چرا پتا نکام

عمره شتوئی سر و نار
از یار بمن لطف و عطا است ایا
از غنچه ها دو ایم سنده آه نم
نه دانم غنچه ام یار کنی یه ام

من نه دانم که غنچه یا بو یم
هم او یم ره راه چه بنمو یم
در زلالش همه غنچه پا بیش غنچه یوم
تا بیایم که غنچه یا بو یم
از بستان علام و کلام
نظر مرونی ز غنچه یاد ز جو یم
هم او یم و یه نه دانم چیست
در جمال که آم خوش یار و یم

در سرای بی کمال تمام
من نه دانم که غنچه یا بو یم
الغه باستم غنچه ام در خود

نه سکانه دانم نه جو زرا چه خرم
تنها نه شناسم در باچه خرم
نه دانم نه کمال نه عمر را چه خرم
از غنچه نه دوران ها چه خرم

چه خاوا درت انیس انجا
چه ایند عجائب را ندید بنگر

حال ارباب ای کار جهانی ایم
چه هر که دیدم یار ایم
عالم
کم نه سکه گلها چه
سعادت به ز یار من ایم
سخن مامان کم یار مشعل
سر پاپی یار من ایم
نه دانم که زمانی پیر و آن ایم

نظر از دانی تا نه زر غنچه ایم
چه ما ز نو ناز ز کس عشق رنگ ایم

می نه کر انیس جو عشق ز یا
چه از نو آن کر ما دل گو ایم

سپه

نه خرم نه منظوری نه سو نه چه خرم
زبان و دیده عالم ز کس به هر سو زرا
نه داز نگر تو ابیت نه با یار مشغول
دل کرم با باز از هر چیست

نه شاخ نه دو رنگ کلامی چه خرم
نه کی یزه زر کی کرم سو د اچه خرم
نه دورنگر جهانم عقبا چه خرم
نه دانم ملهوم نه عقبا چه خرم

نه جالم منی ز غنچه ام از خود بیا
نه سکانه دانم نه جو ز را چه خرم
رسانیم هر کی انیتا و دوام

چون نه ور زره که عالم را انجام
یا خبر از شقو ر یقین ز اسبیدم سر است
انگشتر ر بنگر نگاه از نگاه بیت
دل ز دست دیگران جهان اطوار جو یم

فلک از بخت سر ز بر ز تن بالا انجام
انیم دور از نکا ب یار بالا انجام
سخن و ز نکلم انیم از دوست جها انجام
یا که ز انیم ان حقیقت کجا انجام

هیچ کار از ما نه ایم منی بیکاره ایم
چون که در دیده که عالم را انجام

[illegible]

[illegible]

[illegible]	دراخرت کی چون بهرامی	
حلوه و دم از ان یار که بهوش تا شدم		هیچ کس چو من کلکی بیدار خوش تا شدم
زان نگاهی که ز حلوه بهوش تا شدم		آفتاب نظر حلوه در آمد که
حیرتم ز بهره [illegible] شدم		از بهار [illegible]
هر کجا جاده نمودم [illegible] شدم		هر [illegible] دلبر از ناله خوش تا شدم
	تا که در مستی ... هیچ [illegible]	
	هیچ کس چو من کلکی [illegible] شدم	
	چه بهوش [illegible]	
از غم تو [illegible]		[illegible]
ای همه [illegible]		زر علائقی عاشقان [illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
	تا کی [illegible]	

[illegible]

۴۱

عقل ما کو که کار فرما بجا
ای نمی زان ز جد بکشد دیگر
ستم خلاصی ... جهان ...
اگر چه مطلب جانم ... دارم
هزار بار نمی بار داشت ...
دل ز یاد تو ... دارم
بر گفتگو ... رسائی ما
نکرده کو با ... جا ...
تهیه ام کنم ... هستم
انهمه جلوه ... نم
تا هنوز آن ... جلوه ...
هم ... دارم
کفر ... گر ... تنی
هست ... [illegible]
اگر ... امید ... ام
انهمه مکن ... ماجلالت ...
تا نگردد ... [illegible]
اگر ... جای ... نشو
اگر گویم چه گویم ... آسی

راز آن یار بی‌نشان دیدیم
هر کجا خوب ... دیدیم
چو ... کرد ... جوده ام
... مطالب ... دیدم
ریا ... نیست ...
بهار ... دارم
گناه ... دارم
کرده ... نار ... دارم
هر چه هست ... هستم
نه ... چه ... هستم
حا ... گشته ... گشتم
کنم ... میان ... هم
حالی ... هم
گرچه ... راه ...
هست اسیر ... [illegible]
درین حیرت ... ایم

طرفه از این بیان نرسیده است
رفته‌ایم ... همه ... ایم
نه ... جم ... گیسو ... جهان ...
راز ... آینه ... تیم ...
بهارت ... مهر ... گشتم
هنوز از ... مرتبت ...
بیجا ... اربرب ... نم
هم چو ... دیده ایم ... ای
هر چه ... ام ... وحدت
اثر از زیست با ...
کار ... ما ... ستمگر
محبر آینه داران ... حیرانی هم
کاف ... آن ... جام ...
ای ... ناجد ... با ...
مادل ... آن نگاه ...
هست ... یاران ...
تا هنوز از ... دیوانه ایم
این عقل ... مهوش ادیم
ما از ... خبر دارم ... از بو

وسعت ... آسمان دیدیم
که هیچ ... سینه ... جوده
هنوز در ... جو ... جوده
چه ... آب ... دارم
جهت ... آینه ... آب دارم
... رنگ ... هستم
در ... گر ... هستم
انتظار ... هستم
مرسلا ... [illegible]
... [illegible]
یوسف ... دیده ... ام
سوی ... امید ... ام
... [illegible]
گرچه ... وحدت ... [illegible]
نیم ... ادیم
چه رنگ غنچه ... ادیم

اگر این ... همه ... حقیقت ...
گسی ... بیا ...
چه گویم از تو سخن راز ...
... رنگ ... دل
ز حیرت ... رنگ ... گرفته
... آینه ... زدیم
... بعلت ... کعبه ...
جان ... دیده ... آزاد
اکنون ... گو ایم
از ... مرا ... شسیم
هرگز ... سرودیم
دران جا ... بوده ایم
سال ... رنگ ... ایم
کو ... اکنون ... ای
هر محفل ... تعلق ...
اگر ... [illegible]
اگر ... بار ... [illegible]
گر ... دل ... [illegible]
... [illegible]

چو قطره ... در ... شکسته ایم
... آینه ... نفس جا ...
ز ... [illegible]
از ... سیب ... جان ...
... [illegible]
هم ... [illegible] ... دیدیم
... [illegible]
... جمع ... ستمگر
تا درین آینه ... بوده ایم
بال ... بوده ایم
تا ... بوده ایم
... [illegible]
بیا ... [illegible]
... [illegible]
بیا ... [illegible]
... [illegible]

ز ... ها ... ما گشته ایم
... [illegible]
هیچ ... سوم ... [illegible]
گستی کار ... علم ...
جهان بهار ... ایم
هزار صفت ... جهان ...
حیرت ... آینه ... ساماں
و ... [illegible]
... [illegible]
دیده ... من ... نم
هر حالت ... میدید
... حباب ... خویش
حداقی ... ز ... بیان ...
جمله کار ... کرده ایم
آینه ... ما ... کرده ...
... بود ... [illegible]
... [illegible]
هزاران ... آینه ... [illegible]
تماشا ... دیده ... [illegible]
... جنون ... دارم
هر ... [illegible]

ز ... عالم ... گشته ام
... [illegible] ... علم
... [illegible]
گستی کار ... علم ...
... [illegible]
... [illegible]
ایجا ... [illegible]
در ... [illegible]
تا ... [illegible]
در ... [illegible]
... فروسا ... ام
در ... [illegible] ... بوده ام
دل ... [illegible]
نگاه ... [illegible]
... [illegible]
هر جا ... [illegible]

کوسی جرات غفلت [illegible]
بیا عارف [illegible]
[illegible]
که تا [illegible] عالم [illegible]
دل [illegible]
[illegible] از عالم [illegible]
که [illegible]
کی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نظر [illegible] عالم [illegible]
دو چشم [illegible]
ترا اگر [illegible]
طرف [illegible]
بهار [illegible]
که چون [illegible]
جهان [illegible] آینه [illegible]

نمی [illegible]
اگر آینه داری [illegible]
که [illegible] گشت [illegible]
ندارد [illegible]
[illegible]
ز [illegible] خلق [illegible]
دل [illegible]
شدم محرم اسرار [illegible]
شدم [illegible]
گشتیم [illegible]
چو نقطه [illegible]
بیا که [illegible]
نمی [illegible]
نگاه [illegible]
خیال [illegible]
نمی [illegible]
بیا [illegible]
زدم [illegible]
اگر سر جهان [illegible]

فضا را [illegible]
که [illegible]
[illegible]
چو نی [illegible]
[illegible]
[illegible]
ندانستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
چشم پوشیدیم [illegible]
[illegible]
ندارد [illegible]
که جهان [illegible]
که [illegible]
جهان [illegible]
بیا [illegible]
ندارد [illegible]
[illegible]
نه دلبر [illegible]

گذشته آینه [illegible] حیرت
ندارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
گوهر [illegible]
[illegible]
[illegible]

دل [illegible] دارم [illegible]
[illegible]
[illegible] آینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
در عالم حیرت [illegible]
[illegible]
آینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible] آینه [illegible]
[illegible]
عالم [illegible]
شد [illegible]

دست [illegible]
دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
آخر [illegible]
آینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible] دارم [illegible]
شد [illegible]
آخر [illegible]
شد [illegible]
روز [illegible]
ای [illegible]
اندر [illegible]
[illegible]

[illegible]
تا [illegible]
شدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
در عالم [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرهم تنگست رفق کلها بهار من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عشق ما لا بد است [illegible]

[illegible]

منت عشقت [illegible]

[illegible]

ای همه [illegible] ساربانان [illegible]

[illegible]

ای [illegible] علوم [illegible]

[illegible]

ای [illegible] این سخن [illegible]

[illegible]

ای [illegible] کن [illegible] کرمان [illegible]

[illegible]

گفت [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

کی باد کی این مطلع ازغیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سلیمانه و بال [illegible] اینجا

دارم [illegible]

دل شکسته نسیم بهار [illegible]

[illegible]

الله کسیم کندار [illegible]

[illegible]

مددارم سخت مشکل ای ...
وقت ادریم رهنما سان
حیف ... که ما لطف ...

اگر تو دیده احوال دنیا

... [illegible]

تو بی مشکل ... مشکل آسان
هر ... رهنما ... آسان
ای ... آسان

دم الفت ...

[illegible]

درد من ده ... مرهم کن

... رحم کن ای ...

خود ... جدا شدم

[illegible]

... ما ... ده م ...

[illegible]

یا ... رهنمای ... آسان
وقت ... ادریم رهنما سان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

به هر حال خود را رسانم به تو

[illegible]

به هر چند خود را رسانم به تو

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

خار و خس کلک منکه ورق ... بهار هم

[illegible]

حلاوه ... شتوچی ... دارم هم

[illegible]

عالم ... علوم

عالم ... نگار

[illegible]

... شغول کار هم

[illegible]

حوزنو ... دوام ...

[illegible]

نا تو ... بیکر ...

[illegible]

... حاصل ... ظلمات

[illegible]

نا ز جو ... بیکر ... جا

[illegible]

غبار ... سفر ... رسی

خبر ... جهان ... رسی

... از ... رسی

... رفیق آن ... ی

... کار ... کار ... ی

... منصور ... آن دار ...

گذشت ... نوشته ...

غریب ... ستم ...

... کار ...

[illegible]

صد حیف که [illegible] بیرون از این [illegible]

اینجا همی [illegible] تشنه خون [illegible]

در پیش آینه [illegible]

از من نشان [illegible] چه [illegible]

عالم را [illegible]

ره مانده [illegible] منزل [illegible]

[illegible]

عجب دردم که [illegible] دارم

[illegible]

گر چه از خود رفته ام بسیار کار ...

این دو عالم گرد آئینه ... است

[illegible]

معشوق ما ... [illegible]

هر عضو ... [illegible]

شو غافل از حال خود ... [illegible]

[illegible]

آن آئینه ... [illegible]

[illegible]

دیده ام ... [illegible]

عالم ... [illegible]

[illegible]

نگاه جلوه چشم ... [illegible]

[illegible]

هنوز در پای بنی ...

تو نادر خویش ...

نجز تو هست ... او دیگر

مرا از خود نمی ... تا پاک گرد ...

فاضل ... جهان ...

ای طفل از حکایت ...

کتاب ... تو به ... درس ...

چه حالت ... از خویشتن ...

چو تا ... از خط ...

بهر داوری ... حق ...

تو نا در خویش ...

رنگ ... توخات ...

تو دل ... از حرف ...

اگر کار ...

چه ... دل ...

نوای ... زاهدان ...

[illegible]

ساقیا کو گل عشرت [illegible]

[illegible]

کار [illegible] کردم [illegible]

[illegible]

مرگ [illegible]

[illegible]

گلی زنده [illegible]

[illegible]

زهی [illegible]

[illegible]

گلی زنده [illegible]

[illegible]

خواب

[illegible]

دفتر

وارې

[illegible]

سرا یاغی [illegible]

[illegible]

کیمنی [illegible] وارې

ورست [illegible] ای [illegible]

نظر [illegible] جام [illegible]

[illegible]

رجا [illegible] ای [illegible]

دارم [illegible]

تو باد و شیشه باده [illegible]

[illegible]

اگر [illegible] جان [illegible] جانانه

[illegible]

باری [illegible]

[illegible]

[illegible]

تو خود را چو در راه خود [illegible]

[illegible]

ترجیع بند در توحید وحدت الهی [illegible]

[illegible]

ما را نه بهر جا نه هر جا [illegible]

[illegible]

مخمس

[illegible]

بند دوم

[illegible]

بند چهارم

[illegible]

بند ششم

[illegible]

در تمام وحدت

[illegible]

بند سوم

[illegible]

بند پنجم

[illegible]

بند هفتم

[illegible]

بند هشتم

در عشق [illegible]

بند نهم

[illegible]

[illegible]	[illegible]	آواز [illegible]	منزل [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	این همه [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		نظام شد	تمام تمام شد کار

[illegible]

خیالت [illegible]
خطت [illegible] دل [illegible]
جهان [illegible]
زر [illegible]

این گل [illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن [illegible]

[illegible] عالم [illegible] هوش [illegible]
خیالت [illegible] دیده [illegible]

عجب باغ و بهاری [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
خود [illegible]
[illegible]

که [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
که [illegible]

نمی دیدم ترا [illegible]
عجب باغ و بهاری [illegible]

[illegible]

رباعیات

رباعیات

[illegible]

حسن خان [illegible]

ای نی بیکانکی [illegible]

آرزو

الکه انجم ایه خورشید شوی [illegible]

حافظ [illegible] ایکا ای تا بر نظرا ای [illegible]

در کار جهان [illegible] اگر من عاقلم

دل [illegible] حافظ [illegible]

یکی [illegible] نقص [illegible]

[illegible]

انتقام [illegible]

حیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای [illegible]

[illegible]

جام [illegible]

ای [illegible]

[illegible]

از نظر [illegible]

ای [illegible]

[illegible]

خسرو [illegible]

[illegible]

ای [illegible] سلطان [illegible] خواجه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مرحبا ای مرحبا ای محض حضرت | تکبیرها بر ذات سلطان نجات

ما واقف حق ایم کلام است امی | جبریل نه واقف مقام است امی

ما منبر آن بام فلک افتادیم
آن حق نه بمرو ناز فلک نام امی

خود را خود خراب چه را کردی | ناحق تو عذاب خود را کردی

آزاد شده به خود پرستی خود را | هم رنگ شده مست بار رهیب خود را

ای مرده کن تو را ز وحدت بیمار
از شیشه مروی مرز پرستی خود را

بیا ای خدا رام بجز تو دیگرم

جز تو نبود پناه یارب ما را | باکیمه درین طلب ما را

یک جلوه نور آن تجلی دیدم
ای کار به روز بست نه یارب ما را

اگر خواهی که مقبول خدا گردی | بیا که در نام مردی مردی

خواهی که شوی قبول مردان خدا | کمر در خودی و با ادب باش با

آن راه کجا راه بیست نهند
آماست ترا راه بی وفا

نه مومن گشتیم و کافر گشتیم

نه کنت نه بیگانه چه گویی ما را | گو ایم کجا ایم چه جویی ما را

نه مسلمان و نه کافر هستیم
از دین من و کفر چه گویی ما را

ندارم غیر تو با ادب آزرم

اسکنا نقش قاصر ز نقش فرش است مرا
آینه درین جهان ظاهر نیست مرا

که دانسته ام چو عکس درین خویش را
راه بیرون جستن نیست مرا

کرامت خویش بجای تو ای شیخ

همه چیز معرفت ز جلالت ما را
معجزه الوان کرامت ما را

را بدره از تو که این ما
نکند از بساط این کلمات ما را

زین پس ای تو خود را کور کوری
زغفلت از وجمال خویش دوری

کور یکی تو خود را آینه دید یکی خود را
کردم کمال این نام کشف یکی خود را

بسیار در جمال خویشتن جمالی نمودی
ای یکی تو دین جسم یکی خود را

ما را که
ذوق ما از وی دور و پیدا گشت

ما را که

ما را که ذوق زینی اندر دنیا
دیدیم ز ... حالت و نیا چه

در کون و مکان یکی یکی را جستیم
هستیم همه چون حرف جلالی اسما

قدح آمد که ما از دست ساقی
مدام کار باز دوست باقی

زو در الست ساخت اسقینا
اعنا قدح روزه ... یکی ما

هر چند چند دوست گشتیم یکی
دارد ز آن یکی هنوز این ما

بنام وده تو یارب از هر دو یکی

یارب تو یکی گشته ام مرا
با هر یکی دو یکی جهان جز ور کار مرا

جامی ده از می که گردم هوشیار
کی مست از آن نشئه ... مرا

نه کس اینجا رسید و دید او را

از ... ... کی ... ما را
... دو ... یکی ... ما را

	خارج از کم گشت همی چه او ست وز درستش هنوز در جهانی آنجا	

بماند هر چه بود گشت از ما

از حیرت نگاه ما بهم حیرت ما		آیینه شد و [illegible] از حیرت ما
	از غفلت خویش بسکه حاضر گشتیم گردید حجاب دوست این غفلت ما	

کسی واقف ز اسرارت نگردید

رنگ تو نگشت هر چه گویم خود را		حقا که کسی ندید جای حق
	آن حق که نشانه بسی کج دارد [illegible] تماشای ترا	

کار خود خود کرده ام بر هم ز خویشی

بر هم کردم سر خود حکایت خود را		تا که گویم به خود شکایت خود را
	یک ذره اثر ز خویش معلوم نشد	

برخاک زدم

	برخاک زدم کرامت خود را	

که به هر کس تو راز خود مگو زنهار

زنهار بکسی مگو تو راز دل خود		ور [illegible] حال [illegible] را
	خواهی که کسی بجز تو راز تو نفهمد جا با غیر مگو تو حرف اسرار خود را	

مراد و دشمن به بس نفس ملامت — هوس ما منع ز راه [illegible]

این دشمن نفس ها بس خاک کرده مرا		بی تاب [illegible] حرص کرده مرا
	[illegible] چو کنده کوه [illegible] از [illegible] فضل تو [illegible] کرده مرا	

چو بر زن این بیت گشت پامال

مرغی [illegible] کاخت [illegible] ما را		[illegible] را
	[illegible] ز خود تمامت [illegible] عدم گر ز [illegible] دو جهان خلاص [illegible] را	

بیا تا بشکنیم جام خود را
[illegible] خود و جام خود را
[illegible]
[illegible] جام خود را

غبار منی نه درست و عدم ماند

با ما نه عدم ماند نه هستی ما را | در راه خبر ماند نه مستی ما را

امید عنایت به طواف حرم کویم
گر چه از همه دور و حق پرستی ما را

ندیدیم هیچ و حسن جام ما را

در خود هم خود این حسن [illegible] مرا | واقف نشدیم چه رنگ [illegible]

عالم طلوع نمان و هر کس بهم [illegible]
[illegible] مرا

[illegible] مرا داشت و دانی گزیده

در رقم زار و هست بودن ما را | در چاه آمد آخر [illegible] ما را

آخر حساب راه ابجد خواندیم
[illegible] گشتن ما را

خاک [illegible] این بهار مرا

گذشت

گذشت سر آن کلک بهاری ما را | گذشت گذشت سر کاری ما را

دانم ز راه هیچ نیاید کاری
در دوست تو هست اختیاری ما را

ندیدی خاک این بهشت چه بود بود

[illegible] خیال این [illegible] را | گر دیدی تا [illegible] این [illegible] را

[illegible] از خود [illegible]
[illegible] این [illegible] را

[illegible] | [illegible]

[illegible] مرا | در خلوت یار راه [illegible] مرا

[illegible] ام
امید به لطف او دراز است مرا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آن همه ورد و باده رفت ز خوشیها

بی شعله گشت بدیر دود مجانیها

چو با نصیب رسیدیم حصه او بود

خبری نبود چو پیر کردیم اورا | دشمن نه جدا دوست ندیدیم اورا

ناحق به ما نفروخت وزیم خلط

برادر شد زمغز و پوست ندیدیم اورا

صدای مشکل آمد آتش نارا

دریا عظیم دور نقابی انجا | موج عظیم در حبابی انجا

لب او بجبال یگانگی میت

ابرهم زمهر آن غنا لی انجا

اگر زنجی ز هستی مرده مردی

نزهت ما و اگر فنای انجا | عاقل گذر ز جو و نمائی انجا

به نشست اکر زجو و مرا نی عالم

مغ

مغنی بهت و آتش نایی انجا

گرچه ایم خیال او دارم

عدالت که با تو آتش ایم انجا | صورت با نیست کز نایم انجا

در دیده من تو نمی تماشا میکنی

از چشم تو گرچه ایم انجا

رها نجات انجا جای ما را | نه اسیریت از هیچ تمام جنب

اسیر ما از هیچ نه ای از معاملات مرا | گمی دم نه ورنی ذات ما به جا شد مرا

در کون و مکان دو چشم آرام بیقین

آرام یقین در مجاز کجاست مرا

این مخلوقات محض چنانست

منحرف نیست ما اهل سینه | در پیش نور ما نه لا امر فردا

را به بر خیال دوزخ و بهشت انجا دیگا

معلوم کس نیست حقیقت چرا

[illegible]

آنچه تو پیچ اگر مه دانی خود را — تا آینه مجو مه دانی خود را

غافل شده از خویشتن ای عالم
تا خود را نهی بهمان که دانی خود را

نبینید ایا چه احوالست تر تو

تا حکم رضای چه آید از ما — بیرون ز رضای او چه آید از ما

دل را دادیم و جان بخریم از تو
خبر مهر و رضای او چه آید از ما

بیاری سوختا دل را دادیم

با یار عجب وفا و سودا ما را — منجو دگر داوری دنیا ما را

اکنون ز ملامتش دین دنیا داریم
یارب که دیگر چه جای تماشا ما را

کی دل نکم یم را دارد ورا

دل گو که کنم باز این عیب را — تا خضر کنم تو را از این عیب را

[illegible]

[illegible]

آسایش شبهای این دو کون در جوی نیست
از تب شبهای سازان عیب را

زبر جود بر پنبای خودم سی

گرم زبرای دوست چه الا خود را — خود را گرم ز دست خود بر پنبای خود را

هر رنگ محب یار عاشق گشتیم
منم و الصد لباس جانان خود را

تو پای نور خدا از خویش بگذر

والله تو آن نور نقاب بی خود را — آینه شو تا اگر ببین پای خود را

در آتش بگذری و پا راهم کو
بهتر چه از این که خود نه بینی پای خود را

جدا مجو که تو پای انجه میجو بجا

گر آمدن کم [illegible] ادور را — از خویش بیرون تو می بیانی او را

از ما بنشینی همان بیا لی بر گیر

گر ز الفی خود را تو رنگ و بو یحیی او را

خداست ناشناس خدا دیده اند هر جا را

صاحب نظران و تماشا نه همه را
آیینه دلان صفحه تماشا زده هم را

هر قوم هر جو ... جنگ جدا ... داده
این طایفه در عالم ... زده هم را

ز دنیا ... آزاده شو

گر خواهی تو ... اینجا
مردانه دل خویش ز دنیا امیجا

آرام خدا ای دو عالم در ...
در خود کن نظر ... خود را

بپرهیز از او که ... من

باخبر چه مصلحت چه گفتگو اینجا
انجا که نه ... حرف ...

زنهار ... این ... دل را ...
آن رنگ گل بهار اینجا ... است

ز حال ... کسی ... دیده

خواموشی ... از حدیث ما
از کوچه که ... هستم کجا

ما مرد مسافران شهر جاودانیم
هر کجا ... دار و سودا

گر ما طبیبی تو ... کرده
ول آیینه کو ... کرده

گویا نشود ... تا ... ترا
... نشود ... درد ... ما

در سر و ... چهار ... پنهان مانده ایم
نادیده ... ستم ... تماشا ما را

جا کرده ... ما را
... خانه ام

لب ... در ... ولی ... مانده مرا
... مانده مرا

با ... خود ... گلستان ...
... گل ... آن ... مانده مرا

ز خود ... با خبر ... هوش ...

[illegible]

از خود بحیرتم که نشستی بجای او را | | بیهوده به جو جست چرا نیستی جای او را

در مسجد و دیر چو اوست به نگاهی
جویا از آن ز ما جست به بیکسی جو او را

کسی از جست و جو او را ندیده

نتوان دمی ز دیده بری او را | | یکدم ندید کسی از جست و جو جا او را

ما خواهان به تلاش مرده و در رنج
دانا نشسته دیده کو جا او را

کار ما از غفلت ابتر است

غفلت چه خراب کرده ما را | | در پرده نقاب آن تماشا ما را

دریا که دیده ترکردم از دید
در خواب که داشت آن تماشا ما را

در خواب چه مانده که عالم بلند گرفت | | وند جای دیگر رسید و دادم مکتب — در خواب

هر خبر شناسا علاج از خواب | | رهنما به جو گران کمی در اسباب

عمری که گذشت یک بجا بود دوست
این چند دمی که بود که هست دریاب

در آب کوزه گفتگو ایست نهان

با آب بگو به کوزه داری چه جواب | | چون کوزه بی گشت چه صحرا و آب

رسته‌اند آن راه ز هر راه جدا است
خواهی نشینی به جای دیگر گوئی تو جواب

دم هم یاد حق آباد خود ساز

ای خانه خراب چه پرستی دریاب | | چون آینه عکس دیست چه تماشا سحاب

در دیست که چون آب روان مکند
گر که تو نگاه دیده حباب

دنیا چو دم است عمر در پا چند

عمر در شور بی بساط کباب | | از مردن یکدگر تماشا در یاب

لاف و هر چه ساخت از در شکست چشمی

این نسخه چو آینه در آب

همه درست که چو ذره اند آیا

گر عقل بی دارد رموز در باب — یکدم به عدم باز آنجا خانه خراب

این عالم کائنات موجود است
این نیست ما صورت رقم در باب

به وحدت کش گر خواهی خدا را

اینجا دل العفت جمال وحدت در باب — آینه نما خلق کا حیرت در باب

و سرباز ز نفس اثر بود امر از منم
ز عقل اکنون منهم قیامت در باب

اهل معنی راز گفتن کو چه سود

ما مرده به تیه گفتگو خوش است — بیگانه ز وصال کیست و بی خویش است

هر حرف که نیز به نهایت سد است
تا شو که بطی و لو بی خویش است

خدا دانی که ستوی ذات خدا را

ما روی خدا دانی نشو و ظهور است — از راه نسبت که طریقت جو راست

انسان که کمال معرفت در جوهر اوست
آینه که کتاب او کور است

ترا از هیچ او یکی خبر است

از خود نه خبر ترا ای بی از دوست — ما در چه تو بینی ز صفر خالی چه باد دوست

ارباب خبر ز راه وحدت رفتند
زدند به هر جا که هم عاشق اوست

من از آینه خبر حیرت ندیدم

زانکه ز آینه چه گرم همه صفات — ورنه خود چه سبب چند به تبسم [illegible]

گر چشم کشت یکتا تو ذات سنی
سنی که چه خبر است جهان مرات

تو از علم خود اگر خواننده باشی — **ز علم خویشتن یکی در ماند باشی**

ای ناقص از آن علم که ابهر ولی است	در هر صفت و ذات نمایندهٔ حق است

مقبول تو کسی است که مردود کسی
نسبت و زره همان نور همان نور کجاست

مرا حیرت ازین آینه بر خود است

تا چشم زده ایم دل پر تماشاست	از نقل و دو رنگی چه حیرت ما راست

هر نکته با هر یک کسی محکم شده است
پای لطافت وحدت و کثرت ما راست

دل چه ار باید از این راه

در خواب چه مانده که حاکم گذشت	دوری که دیگر نیارسید آدم گذشت

زنهار به این قدر تو تقصیر مکن
بر اهل جهان نه هیچ که آدم گذشت

ج به خود واری تو در خود راه بپیچ

مشکل که به خود نیست مرا راه نجات	آسوده کی از دو هر چه جویا هیات

هیچ

تصویر جهان همین لبیک الستی هم
با هم ورای راه جهان راه نجات

تو تا نگاه نگذری کار تو

نور جلوه نمود در دو شمسی دوست	ذوق همه را اگر جهان یکسوست

گم در جهان پوست عشق در باب
یک مغز بود اگر چه باشد همه پوست

تو تا واقف نگذری کار تو

آنکه که ز اسرار حقیقت ورا است	از شرع محمد که تمام او ضرورت است

در پرده نیست اینهمه جلوهٔ او
آن نیز همه اوست این سخن مشهور است

در اینجا وصل و دوری یک بابت

آنجا که وصال و هم جدا یکیست	بیگانه نما و آشنا یکیست

هیچ را طلبی تو از نشان هیچ بجا

این رنج نه از وجود تنهایی ماست

رهنمای جوهر [illegible] رنگ ماست

در مانده همین رنگ رهنمای جای [illegible] — بهر مرحله زان یار جدا ای [illegible]

حق را چو بهر راه اگر جهان [illegible]
گر گشت جهان نه خدای [illegible]

ز هیچون نامه چون او را چه گویم

حق را و دیده زحق تشنه [illegible] — او جان جهان است آنکه او بیچون است

مستانه عشق را چه حاجت [illegible]
لیلی عشق [illegible] مجنون نیست

ز هر ذره بدان او را جدایی

او پاک ز هر ذره و هر ذره به اوست — چون مهر و رنگ آب دریا [illegible]

شوق جمال او بسیار دارم
از آنکه ز دشمن نتوان گفت [illegible]

در وحدت ما نبود مرد و نیست — عالم نه منست آنکه موجود نیست

سوگند به عاشقی که شوق تو با
در عالم عشق و عبد و معبود یکیست

یکیست عالم تقرب

در عالم فقر یکی جز شهوت داشت — در جا که خیال است حیرت داشت

با حق نبود تفاوت از خلق و لا
تا قطره به دریا برسد دریا نیست

چرا از رنگ بی رنگی ندارم

هر جا که خیال هر کمال کم نیست — چون دیده گشود هم خیال کم نیست

با عاشق او کجا این چون و چرا
هم هجر گذشت هم وصال کم نیست

کمال خیال هست اینجا

یار است به هر جا و کسی محرم نیست — یک محرم از آن راز درین عالم نیست

در عشق اگر دل داری نعره وشی
بی عشق به هر انگشت آدم نیست

به چشم او دو عالم گر بدیدم

آرام وطن و کار و بیکاری نیست | دیدیم که به یار بجز دلداری نیست

در سینه به عشق بی‌منانست حظ
انچه به ادب است تماشا داریم

میان گردم یوسف جمالت | اگر چشم تو دوزخ از جمالت

گر چشم تو رشک از جان ماست | هر خیره که بنگری جاودانش احیاست

تو دیده یعقوب نداری ورنه
دل او مصر است کجا کنعانست

اگر بیدار گردی دیده باشی

بیداری ما به تعبیر خواب ما است | محجوب حجاب ما هم از دیدن ماست

هر ذره به خویشتن لباسی داده

بربا

هر یکی با هر یکی کل جهت پیداست

بهشت اینجا چه کار آید بمردن

فردوس اگر ترا بهشت آید و دوست | بی تو عذاب دوزخ آن خوبتر است

گر ملا بهشت و بی عطالت دوزخ دیدم
دوزخ بشرارانش بهشت اینجا بدیدم

ز رنگ او بهشت رنگ مهیا

موجود بهر رنگ با هر یکی او است | مقصود مراز نفی با نفسه [illegible]

از جوشش محیط او آن جوشش ما
جوع عطالب [illegible] دریا در جوشست

خیال [illegible] ما [illegible] برون رفت

از هستی ما کسی شاید برون رفت | از آن [illegible] کاید برون رفت

ما را جگر [illegible] که این بار [illegible]
این همت [illegible] که جهان برون رفت

۴

حیرت است اینجا فنا و پا بجا

در هر چه نظر کنم بجا حیرت هست
آئینه اینجا نگر کجا حیرت هست

ای خانه خراب هیچ فکری مفزا
هر کس که نهان ز جهان راحت هست

حق یک ذره از هم بیش است

آنکس که ز ذره از وجود است
در دار جهان او به جام صفات

نادان به تلاش عبث مرده برنج
دانا به جهان او حاضر جات

که ذات او همه در دل ماست

بیگانه ز خلق و آشنا به حق است
گویم به یقین که سوا ای جا دل است

افسوس مجا که غافل از دل لایم
رنگین ز انجمن بر اینجا دل است

ز وحدت دل افزون از زبان ثابت

در وحدت شوق او تماشا نگه است
دیدم که جمال یار دیگر است

در هستی ما هستی کامل لطف نهان گرفته
کم گوش ازین سخن که هیچ گفت

جدا ای هم به وصل دل انگیز است

تو غافل شو ز هستی و معرفت
گر غنچه جهان تماشا ز دل است

تنها ل جهان نیست ای هر چند
تو دیده به بوستان تنها ل گفت

خبر یار آمد از رنگ بیستی

ما را خبر تماشا که ای رنگ بی‌جهت
آواز دیده آئینه از سبب جهت

از آنکه سوز ز دل رنگ حالت
چون غنچه ز دین باغ دل رنگ جهت

ز حق غافل مشو حبیب ایست

غافل مجاز پا نسیم اینجا جهت
در اینجا حبیب دل بین بیا جهت

کریما ببخشای بر حال ما

در صفت او همه گم گشته‌اند
کی نشد هیچ توان صلح جست

مراد از صفت او که خبرست

از صفت ذات او خبر دارا چیست	او همه اگر بجا اثر دارا چیست

عمری بیهوده انتظاری یاد دیم
خبر نگشت ذات اشیا دارا چیست

که ذات او برون از فکر ذات است

هر کسی که او نه ذات دارد نه صفات	آنجا نه کسی مرده و نه هم حیات

آنجا چه رسی که رنگ باخت زمین
یاران حیرت نخستین الی یافت

ز نقش در آینه خاک است

حیرت چو در آینه از نقش مجبور است	افتادن این خاک به آینه مجبور است

آن هست که هیچ جا و بیابانی او را

ار نه

آسمان نبود الحمد منزه گشت در دوران است

نه دیدم آن آشنا مطلق در این راه

این گوشش با به فضا الحق جست	دیدیم به چشم او و مطلق است

کمد رود هیچ کرده در پیشی چیست
در شیوه عاشقان خود هیچ الحق ما

به موصوفی او وصف حجاب است

اینجا که بیا است نه تعلیم مجبور است	گر بخاری ز آینه زمره مجبور است

جایی که نه بیا است شکل خیال
در مائیم آینه این شکل مجبور است

نه دیدی خوش علم و دین او است

حق را و ربا حجت جلیست	مر خیره خویش عین شراب است

از کیف شراب کی تو پاک است
شوق او که ورد من مست این است

[illegible]
١٢٥٥

دگر نهیب دهی دو راه جوب

کر او نهیب نه ای دیگر چه مجو جای — با خبر درین میانه با او نیست

آنکس که درین حلق سفر کرده
خود اوست درین پرده چه محجوبیست
کو رنگ او به یک رنگی ما دیدیم

آنکس که به یک جان به یک سینه درست — ما را نه بجای و بهمال آن رعنا نیست

ما شوق جمال یار جا جای داریم
کالجا ز عدم نام و نشان ما نیست
رسانده ذوق ما بابار ما را

پیمانه‌ای دل کاکل آن رعنا بجا داشت — در پرده دل تو تشنه رسوا بجا داشت

مردان آنجا که نظر حجت دارند
زاهد به مجاز نظر خود را برداشت
سخن از حرف او نشنیده ام

حرف ز حقیقتی

حرف ز حقیقتی تسنیم جست — مضمون دو عالم النفس و نسیم جست

محروم دو عالم از جانی دیدم
حق او دیدم و لیلا او دیدم جست
از خود نشو دور تا خود را بیابی

در کوی یار و بهمال جم جم جانی نیست — دوای که کسی که خبر تو دوا نیست

گر از رحمت جز جستی آنجا بیم
از خود در نیتو بی جود جانی نیست
دست ما گرفت شکستنا

مردم به وصال هم جا نیست گویند — و دستی که گرفته آست تا گم کند

ستند تا خانه بسالار درین حلق عشق
آنکس که درین خانه یا نیست یک دست
که نه دو از راه جز او دست دهیب

آنکس که نه خود را و نه او را او دست — که در رنگ کار دهار و نور از او دست

مهتاب نظاره که در آینه منظور نشد

از سر خود آنجا که گذشتی راه او است

از ظهور اوست هستی بی ظهور

آن حضرت حق که در ظهور است حجاب — در پرده لاشریک گشته پیدا است

عالم به جمال او محیط است همه

او در همه نهان است که چو شمع بجا است

نامرادی مراد ما دارد

در کوچه فقر نامرادی اولاست — منظور نشده نه ربط و نیاد است

قطعه به دیگر رسان که راحت این است

در هر جهت عاشقانه همه سود است

اهل دنیا تمام ناداناند

اهل دنیا اگرچه دانا است — که به دیده غفلت تماشا کیست

ما سته کار دین و دنیا ماندیم

نگار

نگاریست اگر رود جانی نیست

احباب آینه از احباب

فال کن اگر احباب رود از عیب مرا — یا وعده انتظار طالب است

گر آخر کار ما مدعی نو میداست

امید جهان به در عیب کرا است

جز ما که نه ز با ما چه کو کنم

گفتیم هوای پاک ما پاک عیب — دستم مکر که خلوت و شتاب

گردیم سبحه قلم و کاری نیست

خنده کنم به رخ خود خاک عیب

شنیدم عمر که نیکی شد

عمر که چند که گذشت بیدم عیب — هر شور و روزگار خود شنیدم عیب

دل یار چه سود دو عالم دیدم

دیدم هر آنچه بدیدم عیب

همانا این جهان ما در تشبیه ماند

دنیا است همه رنگ و سراب تو همه هیچ | این هیچ در آیینه خوب هیچ

این نقطه زال ما نشده [illegible] دریا

هر چند که دریا شده ام قطره [illegible]

جهان را دیده ام از جمله هیچ است

دنیا و جهان و آنچه در اوست همه هیچ | هم طاعت زهد پارسایان همه هیچ

گردوم همه [illegible] گردوم همه را

دیدم که همه هیچ و خدا همه هیچ

جهان در همه دیده ز ما خیال است

از اهل جهان هیچ و نیابی [illegible] هیچ | هشت تاب بهشت در پایاب [illegible] پیچ

گفتی ره آن رام [illegible] تا قلعه [illegible]

[illegible] گفتم [illegible] که جا [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

هم گرفته

که گشته [illegible] چو [illegible] | هر بار [illegible] شو [illegible] زده [illegible]

تا چند [illegible] با خدا گوئیم احوال

گشتیم [illegible] سنگ [illegible] را [illegible]

[illegible] ابرا

[illegible] | [illegible] جهان [illegible] که او خواهد [illegible]

[illegible] گشتی [illegible]

آن کار [illegible] که [illegible] محمد

خدا [illegible]

روان هر [illegible] خدا [illegible] | [illegible] گشت [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] گشته [illegible]

آن غنچه [illegible] رنگ [illegible] | [illegible] گل دوم [illegible]

[illegible] گفته [illegible] حکیم [illegible]

لحق

کار دنیا گر نشد گو نشود کار تو شد

کمال آن زیب بی شبه در کار

کمال مطلع دین مذهب که کرد | تلمیذ اگر مطلع قرب کرد

هر که کم ورزید از دایره دانش دور با
کار نفس هم قرب مطلع بکرد

حبابه در ملامت نفس خویش

خلقی به هر دو دم جمال پرست دارند | با جوانی عجب زیب پرست دارند

هر آن بهر کمال این بالی عجب
یاران همه هوس کمال پرستی دارند

بجز این چه صحبت سه هم

ای شیخ کمال هر آن با ما و هم | بکلف ما و آشنای ما و هم

در جان خود این سیم که گوهر است روان
منتوی زخود جدا این با خود هم

شنیدم

مهم

شنیدم حکایت زاهد ازره جود

از رامش نماند و زهرش هیچ چیز | همت عجب شد که بودم و هیچ

از عالم آن دم که ز بین طفر قرع افتادم
دیدم ز نشان هیچ و دیگر هیچ هیچ

شنیدم حکایت که زاده جو

گوش که بکرد او عالم کبیر | از غم زده کمان رواج نام گیر

هر روزه کار جهان الست گرفتن چو جهان
از غنچه گلی بهار شبنم گیرد

دهر داند انکار با کار جهان

آن را هر روان که رو تنگ کار جهد | شاید یک سبحه و دستار نهد

آن رشته که چو دار ست چو بر دیگر
اما چو توان که وکه هوشیار نهند

دل ما هم که بر آن دلبر است

یاد از آمدن نخوانده جز بر ما ساز		دل بر دلی این کار به تنها ماند

ای دوست که کرده ام ز دوری یاد از من

این نامه دگر بار به دل شوق رساند

این هر دو ستان محو دریاد خوانند

آنانکه خدا پرست هستند اینند		چون عکس در آینه بدست اینند

هر ذره این دایره موجود نماست

کیمیاست ولی به هر که هست او بیند

محرم حق تا نه از این دین بود

دانا طایفه که محرم از دین گشتند		در ملت و مذهب به لا این گشتند

سر رشته کار از آن ملت به ساقی

مجنون شده لیکن از آن لیلی گشتند

بیگانه شدم ز دنیا به یار ما

صبح صبح گذشت و شام یادم هر سو		گر روزم بسی بیا به کارم هر سو

الم

همه حیف که دوران تنگ نظر	[redacted]	این یار دمی که بسر یادم بستر

[redacted]

تو دیگر که خاص است گشتند

تو مجنون چنین که باید آن گشتند		گم کرده معایب و معارف گشتند

جانا که تو از کفر است اسلام و دین

مردان همه یکتا که لا این گشتند

خرابها گشته ایم از دین عشق

هر دایت به عشق او خرابیم چه سود		چون تو بخیل که از آن نفع دیدیم چه سود

هر چند که بار جلوه دگر کرده است

تر یا که ما به خوابیم چه سود

عالم همه در مذهب ایست دین ما

هر کس سخن ز ملت و دین گویند		با حق حرف از آن و این گویند

و مردم همه را که بی لقاء این قوم اند

هرچند سخن ز راه دین میگوئید
دل با خانهٔ داور خانهٔ اوست

دل خانهٔ اوست بیهوده دربدر میجوئید | حق در رگ و پوست استخوان میجوئید

سرگشته عالمی و غافل تا کی
غافل تو چرا از این بهار تا کی
[illegible] معشوق و عاشق [illegible]

لیلی بودم خم تو مجنونم کرد | صد بار دماغ تو چه افسونم کرد

تا چند به آزرده تو آدم بودن
این آزرده خیال تو خونم کرد
[illegible]

دم دم چه عجب زندگانی می‌آید | پیغام عجب از آشنائی آید

هر طایفه که دیدم از وی دوراند
وان [illegible] خبر ز آشنائی آید

هر طایفه

[illegible]

هر طایفه که دیدم از وی دوراند | از باده وصال یار مخمور اند

کس را خبری از آن دو جهان یار نیست
چون شمع چراغ مخلصان کورند
[illegible]

از هر نفس پیام بهر آید | آواز عجب ز سو بسو می‌آید

ای غافل خود به عالم خبر شو
این نشه جان که [illegible] می‌آید
دنیا [illegible]

دنیا به عالم [illegible] دارد | این خانه [illegible] دارد

یک [illegible] آئینه [illegible] است
یک [illegible] دارد
[illegible] مردانه [illegible]

مردان همه رخت خود [illegible] بستند | [illegible] دل زخانه [illegible] بستند

[illegible]

گشتند نهان به خرابات فکر کار
آنانکه یقین به حرمت [illegible] پرستند

نجمی
[illegible]

با اهل کمال همزبان باید بود | با اهل جهان همزبان باید بود

از راه حقیقت ار کسی آگه نیست
فارغ ز دو جهان همزبان باید بود

گفته کس رفت از خود دوست کرد

هر کس که ز خود رفت به آن دوست رسید | خود بینی نه به منزل جانان پیوست رسید

دیدار او بهر راه خواستن امید
آن کس که همیشه گشت از آن دوست رسید

[illegible]

با هر کس لطف خود نما باشد | تقدیر [illegible] بالا باشد

هر چند که لطف بعالم گشت

هر بنده که

هر بنده که تابع الامر [illegible]

[illegible]

یا رب بسینه دل اسیرم کردی | با یاد بکمر ان مرده اسیرم کردی

هر وقت جهان گم کنیم [illegible]
ای کاش که باده دستگیرم کردی

[illegible]

بیهوده هر که نفرت ز دل دارد | هر دم به نفر حق ز دل دارد

یک ذره بحق ندیدیم [illegible]
هر چند بهر ذره نشان دارد

[illegible]

خود را هر دو [illegible] باید کرد | [illegible] باید کرد

در عالم [illegible]
[illegible] باید کرد

[illegible]

جهان از نسیم نامه الست

زین باده هم چنانکه حریفان خورده‌اند | آخر جهانیان سبب جستجو کنند

ور جهان جهانی هم سخت فرزین عظیم

معلوم شد که هیچ جهانیان مرده‌اند

زیرا که باده خود و هم نیست

عاقل تر از امر ایجاب کرده‌اند | حیدر ز روان حق پی شراب کرده‌اند

خم‌ها چه در این میکده خالی کرده‌اند

مستان ز نوازش تو شراب کرده‌اند

جهان از اهل باران دست خالی

آن اهل دلان که حق شناسان شده‌اند | فریاد از این مرحله یاران رفته‌اند

مانند همین کره تو هم حبیب

کافر بسیار و اهل ایمان رفتند

مصطفی اکرم و دار جوهی

صاحب نظران ز فرهنگی بجانب داده‌اند | چشم جهان آشنا داده‌اند

هر طایفه که دست طلب دراز نموده

هر قوم راه هست بجانب داده

کو روی ذمه برون از کفر و دین

فارغ ز حباب کفر و دین بودند | بیگانه تر از جهان و درون شدند

تا یافت خدا ز کفر از بت مطلب

مقصود حجی همین است لاابد

زندوس حجت نیم الکعب المطلب

دارا که هوس نتوان باده داد | جانا به امیر بیقفس نتوان باده داد

آرام دو جام است زبان از خود

آزاد نفس نتوان باده داد

گر فرقی که درون را [illegible] از چشم

دربار خدا اقامت پدر بستند | از سو حجی کعبه کجا بود

مراج الت راه در کار سفر

آن نیم مراج [illegible] زمر بزیر بود

ز خود دور کرد [illegible] سازد

دورم ز خود بار که [illegible] کن	گر با بر راه دل که آرام کن

خالی ز جهان [illegible]

تا [illegible] نام کن

[illegible] بیت [illegible]

ستم کرد [illegible] کردند	دو که [illegible] ستم کردند

هر [illegible] که [illegible] از خود [illegible]

چون [illegible] کردند

جهان که بود من [illegible] دیدار

امروز که [illegible] جهان [illegible] کردند	این [illegible] جهان [illegible] کردند

از شوکت جاه خود چه گویم با کس

[illegible] از شوکت

از شوکت جاه خود چه گویم با کس

[illegible] آسمان میکردند

[illegible]

تا [illegible] جان [illegible] کردند	[illegible] دل [illegible] گلستان کردند

[illegible] حاصل

این [illegible] مسلمان کردند

[illegible]

تا زاهد [illegible] تقوا دارد	کام که [illegible] دارد

[illegible]

این قطره [illegible] دریا دارد

[illegible]

با [illegible] کردند	[illegible] کردند

[illegible] دل [illegible]

آنانکه ز اهل نظر آن دولت گم کرده

حوری و پریست بتماشای شما

ای بی‌خبران در چه خیال افتادید | بیهوده پی کمال افتادید

خود را و همه با خدا را یاران

بو دید کی که در وصال افتادید

تو تا کی بهر دنیا بهر خیالی

لیکن سر رشته بجای زیر و بنا باشد | هر خود و در بجای این حرص و هوا در سبب

وا بسته این آن چه گره کردی بجا هر خود

غمخوار تو خود و نفس و انکار عیب چند

تا در عالم شو مقبل

تا باشی آینه حیرت نشود | هر دارو تو نیز شب بهانه نشود

بنیاد جنون به عقل جسم گشت

هر روی جاهل حرف چند کشت

در کعبه جنون کمال شد

شکل آمد بهار حرم گشته | گلها هم شکفت و جام جم گشته

افتاده که چون بها گرفته‌ام

تا دوم نزدم که روم گشته

خرم آن که شد ایمن گشته

جمعی که وصال او تمنا کردند | خود را به جز آن یار رسوا کردند

آنها که خود ذات و طبیعت شد سلطان

این منکران چه دعوی محاکم کردند

این حرف حرمت مضمون ما باشد | در صورت چون و چند محبوب ما باشد

او چون آینه در نشانه جا باشد

منظور نظر او روز ما جویا باشد

والا زجاه و نه جهان که در کرده‌ایم		ثابت کلک بود که اثر کرده‌ایم

بیهوده به تکرار سخن سر کرده‌ایم
یک گوشه عشق بود و قمر کرده‌ایم
دوست داران مردم شنوان‌اند

اما که مروت گفتگویی دارند		هر لحظه به جوش نفس عجب دارند

هر لحظه بوی رنگ دیگر ...
چون رنگ نسیم رنگ و بوی دارند
بر مردان جمله رو سرخی دارند

مردان همه به عجز زاری کردند		فی علم که ... مردم آزاری کردند

هر یک دیدیم به جوش ... خلاف ایشانیم
این اهل جهان به جوش ... کردند
در این ستاره ... هوشیار

بیتم

چون اهل زمانه‌ایم همه سگ کارند		نادان ز گنج حیال دگر دارند

بفرد

[illegible] ... شکفته ... [illegible]
... [illegible] ... نامرد ...
[illegible]

تو چه بی باب توام قهر اتحاد دل
تو بهانه به بهانه جدا این نگارند
... ماندم تنها

... شکفته ... و گفتن یار بکمرد		مردم و نکته جانب یار کرد

رفت هر لحظه بی همه از نیش نظر
از نوش که آن تا نفس بیدار کرد
ای خو زراه بند از گفتگو

گر چه به لب چون غنچه گفتنا ره بست		چون غنچه ز دل با جبه ...

خوب ... همان که دل ... ز خلق
چشمی تو بینی ز عیش دنیا بر بست
چرا در فکر این دنیا هیچی

بیهوده به تکرار آن خواهد شد		هر خبر که او جوهر ... خواهد

فردای قیامت اگر ...

یکی بود زنی آشنای خواجه

دیده‌ام خدا شناسان خود را

مردان همه راه آن خدا را دیدند | کاملان گشته و دیدار او دیدند

آنانکه درین راه زبان افتادند

تا گرم گشته جا را دیدند

دیده‌ام که چه دیده‌ام روی او را

دیدیم ترا به جوانه دیدیم چه بود | گلشن گشته‌ایم گلی چه بود

خون گشت دلم درین نه بر دم بوا

هر چند به کوی او رسیدیم چه بود

جان از همه دیدی در فنا رفتند

ما را از ما فنا و سودا کردند | رازی عجب بود که رسوا کردند

او را نه ز عدم بهشت ما را

در راه تیمار فنا تماشا کردند

بز

تو می‌که خدا پرست گشته

آن قوم که آینه زدار رسته‌اند | را نیست به امر او به انکار شدند

رفتند ز خویشتن به او پیوستند

آنانکه حریف اهل یار شدند

کسی یار انداز آن خلوت که دانسته

گر نیست کمان تو آگاه بود | آنجا نه کسی که راه و گمراه بود

از غیر تا اولیا همه محتاج اند

تو دیده گشت گر تو واقف بود

منزل دارم و دیدار او دیدش

ما را نه امید دولت و جاه جانند | یکی منزل الاتفاق در راه جانند

هر جلوه که با تو گشت واله چهره رنگ

و آن گشت ز ما و در نفس آه جانند

جو بود حیات شد یا یاحق چه [illegible]

[illegible]

ای چو مویی خوی یار زحمت ما چیست | با اینهمه دوری از آن یار ما چیست

آئینه ذات کم چه جای عاقل
از خود نکند رم چو نما تا ما چیست
کی با دل ما دیگر رخت [illegible]

صح

افسوس از آن همرهان که یاران رفتند | در زعم ما ندیم و علمک از آن رفتند

آیا چند رفیق هم که با ما بودند
تنها منشینی که دوستان رفتند
[illegible]

ای ملک و دولت دیر خواهد بود | نابی همراه او کم خواهد بود

امروز از این خانه برون شو غافل
فردا ز این خانه دیگر خواهد بود
[illegible]

غریب گذشت که آن کار ما برسید | [illegible] آمد و آن بهار ما برسید

[illegible]

از کار

رفت خاک وطن و آن تمنا ما تست
خاک کسی هم که شهر ما ز ما برسید
کسی آن [illegible] را هم که [illegible] دیده

ربک [illegible] ز ریگ کم کسی خفته بد | هم رنگ [illegible] که سوخت و محبوب بید

رفتند در این موج دو عالم [illegible]
آن موج [illegible] که کم خفته بود
مرا یاران و دیگر [illegible] رسید

یاران چند از جهان ما بگذارید | یاران [illegible] ما جهان ما بگذارید

ما مرده خودیم [illegible]
هر حالت ما و جهان ما بگذارید
امروز [illegible]

شب هم آمد روز [illegible] ما هم [illegible] | آخر روز کار ما چه [illegible] باشد

این هر گشت آسمان [illegible] عجب

بگذار آینه که گشت سینه پیدا شد

در دین دو جهان به یاد رب کسی

افسوس که کس به جز غم یار نماند | آیینه شکست و عکس دیدار نماند

زان دم که به دست کفر دین یار افتاد

با خود دارم کاری و دیگر کار نماند

دامید به تو مرا از ذره بیجهت

حیرانم که حال ما چسان خواهد شد | امروز که نیک و بد عیان خواهد شد

امید به لطف الله کریم است مرا

ور سایه لطف الهی جان خواهد شد

دل خون مکن آدمی از غم

دل و دیده ای که آن نیک باید داد | جانا که ز غم اینجا بیاید داد

از بهر دو روزه زیست ای عمر خراب

رشته عمر جاودان باید داد

الفت

الفت و رجا به از کرشمه

الفت در ما به یار و اغیار نماند | در غنچه ما هوای گلزار نماند

از کار جهان و دیگر چه سیمی کارم

از حصه که نشستیم و دیگر کار نماند

زانکه جانشینی بی‌یار آن شده

خونبار اتو آمی که بعشق رسوا گردند | تیر ستم جمال دین بجا گردند

موجود نبود جوانی و جهان تماشا

آیینه شکسته و تماشا کردند

جانی که به سینی نبود دم هستی جلوه‌ای

آنجا که عدم نشانه هستی دارد | هستی که از آنکه چه هستی دارد

از حرف الست حق غافل باید

از باد عدم جسم هستی دارد

علاوه ...

[illegible]

در نهاوران همه بغفلت مروند
این قوم کجی دوم غلاوت بروند

گر [illegible] بیجا کوشش [illegible] این قوم بیجا
کی [illegible] ازین جام [illegible] [illegible]

همه ورنه تو چو یاب اوی

انجله تو یجا اگر [illegible] درخود
تا [illegible] به جو ندالی درخود

غافل [illegible] [illegible] تمام
تا چند [illegible] [illegible] کاه درخود

غنیمت [illegible] دوم [illegible]

باید دوم غنیمت حال شمرد
تا چند به [illegible] بادبرد

گر [illegible] که خاک [illegible] [illegible]
تا [illegible] عجب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ازین [illegible]

تا چند به [illegible] بادبرد
جون [illegible] [illegible] بادبرد

از [illegible] [illegible]
[illegible] فکر [illegible] باید کرد

از [illegible] [illegible] کردی

تا [illegible] ز خلق [illegible]
از [illegible] جهان [illegible]

در [illegible] [illegible] مانده [illegible] غافل
[illegible] [illegible] حضور [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مانده [illegible]
[illegible] نمانده [illegible] بهار

گر عشق [illegible] [illegible]
گر خاک [illegible] بهار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

ای [illegible] [illegible] [illegible] نگذار
[illegible] جانان [illegible] جانان نگذر

تو [illegible] بیاد [illegible] حلقوی [illegible]

لیلی را جز از نی بیمار نمی گذرد
خیال یار از طبیب گرم داد

آن یار هر که کار کرد و آخر کار		کار هیچ دل نیاز کرد و آخر کار

آن شیخ که آشنا و بیگانه داشت
بیگانه نیاز کرد و آخر کار
ز محمد به جدا راحت خلق است

از جد و جد الله جدا ای مرد دار		و که مقدم ز آتش پای مرد دار

گاهی ز وهم راز او ست معلوم کسی
چون دل ز دین فکر جدا ای مرد دار
به شبی [illegible]

مکدم به طلا و به غیرت مگذار		پاینده کسی چه شد به غیرت مگذار

آنجا که نه غیرت است خوار نیست
خواری که دین به راه غیرت مگذار

چون دل او بیا به چه حیرت شو
خواهی که به شوق یا فانی از این دو اشمار
دنیا مردار و اهل دنیا مردار

گر طالب مستی تو مذهب مگذار		در دست طلب ما ز دین و دنیا مردار

در قول محبت [illegible]
و [illegible] مردار
به جان غم [illegible]

دیروز چه بود و امروز چه چیز		این حرف [illegible] اهل سیر

گر راحت نفس خویش کام خواهی
آنجا [illegible] این خاک [illegible]
[illegible]

تا [illegible] تو [illegible] از		تا چند [illegible] مرد دار

عالم همه را الصوت و صورت بشنا

از نالهٔ ما توان شنید این آواز
در غبار زمین و آفتاب [illegible]

آنچه با ما غبار دارد که هر کس | عمر با ما بهار دارد که هر کس

شهرت [illegible] نام نیک خواستیم
دیوانه ما چه کار دارد که هر کس
افسوس [illegible] گشتیم

محرم کار او گشتیم افسوس | بهر حیف که یار او گشتیم افسوس

ماندیم به جان [illegible] اکنون
یک باره به کار او گشتیم افسوس
گشتیم [illegible] به جان [illegible] بسیار

عمری به هوس گم گشتیم افسوس | خبری [illegible] گم گشتیم افسوس

از [illegible] ما [illegible]
[illegible] گم گشتیم افسوس

پنجم

[illegible] غنچه چو [illegible]

گم دولت به هوس گشت افسوس | آینه جهان [illegible] افسوس

عمری [illegible]
گم [illegible] جهان [illegible] افسوس
[illegible]

بیگانه [illegible] آشنا افسوس | [illegible] جدا افسوس

آن [illegible] یار [illegible]
وان [illegible] جا افسوس
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible] افسوس
[illegible]

عالم کورست که نبیند درون خویش | من و آئینه و یار آنچه که گویم با تو [illegible]

آن آئینه جمالست و عدم

تا کجا [illegible] مذهب [illegible]

در [illegible] حق

دل را به خدا سپار چون [illegible] | از کار جهان [illegible]

هر دم که [illegible] غیر او که [illegible]

در پای خدا [illegible]

تو طاعت [illegible] جنت

این طاعت [illegible] | هر شب [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

از بهر تو این [illegible]

[illegible]

حلقه [illegible] جهان [illegible] | [illegible]

عالم

عالم [illegible]

[illegible] مذهب [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] آئینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | آئینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

گمکرده ز خود یکی و بر خویش ملاف
آن نوری که تو خود حسن و خود احمدی

آن جلوه تو هست بی ای حیف | آن یار بهر جا بیست آخر ای حیف

عالم همه فیض جو بود از تو
چون غنچه درین باغ برنگ ای حیف
[illegible] حق را چه دانی

اسرار تمام او چه دانی مطلق | از خود تو سر [illegible] تو دار الحق

هر ذره بود و هست او گواه
حق [illegible] جهان [illegible] حق
[illegible] بقا

انجا نه بقا هست و فنا مطلق | و هم تو [illegible] تو فرد الحق

و هم [illegible] است این [illegible] تو
گر [illegible] بقا [illegible] حق

[illegible]

[illegible] حیات [illegible]

در ره او [illegible] این [illegible] | [illegible] این [illegible] عشق

اسدی [illegible]
[illegible]
[illegible]

این [illegible] جهان [illegible] حال | چون [illegible] جهان [illegible]

[illegible] مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جهان [illegible] جمال | ای [illegible] خفته درین [illegible] جمال

[illegible] | [illegible]
[illegible]
[illegible]

بس نظرست بنقش آدم چه کمال | ای جان و ایمان من خسته چه بسیار انفعال

گر موجبی کمال فیضی گیرم ورنه شوم
مقبول شوم بجناب عالم متعال

در خبر باشد که غفلت [illegible]

عالم همه خوابست چو بیداری غافل | دنیا طلبی بود درین محالات غافل

غافل ز خود است همه بیدار شود
غفلت نفس خلق بود از [illegible]

در صحبت نیک شو نیک

در صحبت بد اگر نشیند کامل | خیزد ز بدی بی‌گمان چه آرد جاهل

رفتند هزاران چو من زین راه فنا
کس واقف آن راه نگردید ز منزل

شد مرا حق ظاهر [illegible]

خود را ز عیب حضرت [illegible] گردم | مانند حباب [illegible] دریا گردم

فریاد ز هر ذره به عشق [illegible]
هر ذره که نگشتیم و تماشا کردم

در غفلت ز ایمان بازمانده

غفلت در [illegible] نگه [illegible] | آئینه [illegible] چشم چرا [illegible]

با ملت [illegible] گر [illegible]
ما قبله [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible]

وسعت بسیار [illegible] | [illegible] باد و ما چه چرا [illegible]

[illegible] تماشا [illegible] بسیار
اکنون [illegible] جان جانان [illegible]

[illegible]

[illegible] یار [illegible] | [illegible] کائنات [illegible]

در کثرت خلق [illegible] وحدت [illegible]

[illegible]

	بیرون ز دو کون همچو عنقا باز شدیم گر در پی سر به یقین توایم	
مردود فقیر و هم امیر شده‌ایم		در حلقهٔ الف او اسیر شده‌ایم
	از عالم این کون فارغ شده‌ایم در چشم جهان اگر حقیر شده‌ایم یارب ما ...	
لالا یار کجی که مبتلا شده‌ام		ازو روکش گره گشته نیاز شده‌ام
	از حلقه الف گشته ما جنون بنوشتیم در عالم عشق مرحبا شده‌ایم ما ترا ساقی و هم بشنفته‌ایم	
ما خادم راه با دو نیستا شده‌ایم		ما معتقد به نام خوش نشانا شده‌ایم
	یارب تو ما را ازین بلا ... در وحدت اگر کثرت چه جدا شده‌ایم	

[illegible]

	گر گوی که ما یار تو در ... مطلق	
از آن خدا این ترا به بوده‌ایم		همه بوده وزین فرهنها بوده‌ایم
	آنچه نه شاه زاده اولیا مرسلت رکن ... بالا شده‌ایم از تو ما واقف شدیم و دیگر شدیم	
تا از تو همی واقف اسرار شدیم		از جمله بگذشتیم و لیلی یار شدیم
	سر داده ... این زمانه معلوم نشد ناحق ز عدم آنچه سر واله شدیم ز نفتم ز هر دو عالم تا از تو گذشتیم	
تا از ره جانستیم خبردار شدیم		دل از دو جهان شکسته بیکار شدیم
	هر چند ... ازو ترقیم آسیه این تره ... یار شدیم ز ... بیکار شدیم ...	

[illegible]

پریشانیم همه بکار خویشتنیم | دیوانه ز دست اختیار خویشتنیم

نکهت ز خوش صفات همه عالم
عزلت که چشم انتظار خویشتنیم
دلبر با ما جفا منه نه یاد دیگر

ما حوی حال دلبر یار خویشتنیم | ما کشته ز چشم انتظار خویشتنیم

از آلوده وصال تو سحر ...
مانند ... جدای خویشتنیم
رسیدیم ... کار

هر چند به هیچ خویشتن کوشیده ایم | چون آخر کار از خود برکشیده ایم

ما ... از آن روح ... گشتیم
او ... بودیم جدا ... رسیده ایم
همه ... ما کی ایم

بسیار ... کم کرده ایم | ... نه جا ... دیده ایم

ازینجا

از ... چه ...
... او ... ایم
... بودیم ...

... کرده ایم | ... کرده ایم

... کشتیم ...
ما کار خراب ... کرده ایم
... دردم ...

اگر ... گشتیم | ... تماشا گشتیم

... او ...
هر چند ... عشق ... گشتیم
... بیا ...

ما هم ... شده ایم | ... اسباب شده ایم

... جا ... ایم

بیدار گشته‌ام که به خواب [illegible] دیده‌ام	
[illegible] گشته‌ام	
عمری چو ذره در پی [illegible] دیده‌ام	از بار و بر هر ذره نشان [illegible] پرسیده‌ام
دیدم که جهان زیور عشق [illegible] است	
هر گه ز لطف [illegible] چیده‌ام	
[illegible]	
گلاب جان و [illegible] کرده‌ام	آئینه عکس آب گل کرده‌ام
چون خط [illegible] زلف [illegible] نشست	
از گفته شیرین خود خجل گردیده‌ام	
از خجلت خویش راه با او کرده‌ام	
عمری به خیال باطل کرده‌ام	والله [illegible] صبح حاصل کرده‌ام
مجموعه شوق شد [illegible] گشتم	
تا یاد خیال او در دل کرده‌ام	

[illegible]

[illegible] شوق صبا است	
عمری چو ذره در خیال او بوده‌ام	آشفته خیال آن حال بوده‌ام
چون دل [illegible] سیم [illegible] او	
دیدم که در [illegible] جمال او دم	
گفتم سخن [illegible] جاوید [illegible]	
هر سو صحرا است که ز خون دل کرده‌ام	در رهت [illegible] کوه [illegible] کرده‌ام
این سعی [illegible] که مرا حاجت رساند	
تا [illegible] به کار خویش [illegible] کرده‌ام	
[illegible]	
دل در پی یار خود و کار ز کف داده‌ام	با دین و دل خویش بیزار گشته‌ام
زاهد تو و قبله سجاده خود را	
ما قبله عشق [illegible] گرفته‌ایم	
[illegible]	

[illegible]

یارب چه سری است اینکه با جان گشتیم
یک چند درین دایره حیران گشتیم

از حالت کفر و دین چو آگاه شدیم
بیزار ز کافر و مسلمان گشتیم
بیرون ز زمانه بیرون شد از ما

سنگی که تراش خورد جدا میجوییم
تو نزد منی و من ترا میجوییم

عارف به جمال جمله اوراق وجود
بخود منگر ز خود کرا میجوییم
همه جا همدمی شاه از ماست ما را

هر چند درین دایره پایاب نهیم
لیکن به خیال دوست سر تاب نهیم

کو ساقی که با وجود وحدت نوشیم
هم باده بهار رو مهتاب نهیم
مردیم ز دو جهان ... گشتیم

عالم بودیم و میجا آمدیم
روزنه‌ای به یار بسوال آمدیم

هر جا بی خودیم گر چه جدا شده‌ایم
در سر دو جهان فتاده‌ایم و سرانداخته‌ایم

زانکه عالمیم و کوریم هنوز
کوریم هنوز گر چه بینا شده‌ایم
یکی به عالم گشتیم و یکی گشتیم

یک چند پی عقل و دین بگشتیم
یک چند پی کرت دو جهان گشتیم

چون پرده شکافت دیدم نامم هر گز
ز تو بینی همان آنچه حیران گشتیم
هست انو چه سازم چه بیارم

خواری دیدیم و در رو تصور آگر دیم
در هر قدم گر چه بیکت کردیم

هر گز بخیال او کسی را ره نیست
این راز عشق جان بسوا گردیم
از وصل و جدائی گشتیم

[illegible]
از دست فراق یکی رها یافتیم

مرا نیست که نه دشمن دنیا و دوست کسی

از وی چه امید آشنایی دارم

آنها محرم اند از سوز دلم

شد سر دلم با هر کسی را دیدم | مشغول وران کار هر کسی را دیدم

این طرح در زحمت بودم اندر خرقه

در خلوت بالای هر کس را دیدم

در عالم عجب دیدم

ما کفر نشنید عام را فهمیدیم | ما مذهب هر کدام را فهمیدیم

لیک ذات خدا و کرم بلند چه چیست

ما حلق هر کدام را فهمیدیم

مسلمانان ز ایام مرسید

ما کلمه بگفتیم و مسلمان گشتیم | ما حمید ندیده حمید قربان گشتیم

از طاعت روزه هم نشد حاصل هیچ

زاهد گشتیم و در بدعت گشتیم

چه نقصان ناکار خویش کردیم

ما کار منبر را غارت کردیم | ما بر فسق و فجور ما چه انکار کردیم

ما ماندیم و دنیای دو دو کان

حقا که به عشق خوش تا جان گم کردیم

بوده ام در کسب دنیا مدت آزاد

بر منبر و محراب و رسوا بودیم | ما در طلب خیال دنیا بودیم

اینجا که چنین خراب پریشیدیم

اینجا نه چنین خراب رسوا بودیم

چند انجه ملامت هیچ کم کردیم

تا چند به جست و جوی این جهان ایم | ما در جهد و تلاش جانان ایم

معلوم جهان انیست خدا ایر کرد

تا جسم پس پرده که پنهان ایم

[illegible]

ندانم چون بت پا بر زر داده

در بهشت نیستی به چه هر روز چو دم | یکبار دو بینی اگر یار پر درد چو دم

تا کی به ره زمانی اثر تب سپهر

چون آینه هر چند که منظور خودم

با هیچ رنگ نشدم هم رنگ او بهتر

عمری است که در این مطالب مکنیم | محفوظ نه از بهار و یا از رنگیم

در کسوت هستیم اگر تو مشکل دارم را

چون نقش نگین خاتم از سنگیم

در کثرت ما نه در پی وحدت جا دادم | ندارم چو خرم آن هیچ یاد دم

عمریست تلاش ما به رنگ کشتندم | از بسیاری رنگ وحدت ماندیم

تو بین رسید که گرچه گلکشن گشتیم

آینه شکست و عکس حیرت ماندیم

از سبب جهان که هر دو خاتم بست

عالم همه

عالم همه پر ز خلق و حیات دیدم | از هر دو مر مریر تا خدا یکجا دیدم

معلوم شد این خیال و دنیا چه سبب

این اهل جهان داستان دیدم

که هیچ یا همه سر از جسم جانب

من همان چو ازین کوی نسکان دارم | در صورت جسم روح جان دارم

آن را که نه شکل و نه مثال باشد

از دو میان اوست چو نگان دارم

رنگ گشتن تا نشانی

ما هم همه جهان حسن بهار داریم | هر چند چو آینه غبار داریم

آنکه لطف ما بر وی از نسیم پیوسته

ما منبر آن چه انتظار داریم

ما هم او بود هم او که شدیم

هر خیر را که ما تماشا کردیم | این جلوه اوست بر همه ما کردیم

یک گام به حقیقت نبردیم [illegible]
هر چند که کار خویش بر جا کردیم
[illegible]

جهلم از [illegible] تا که کامل گشتیم	هستی آمد عدم مقابل گشتیم

[illegible] به خود لاف زدیم
زین کشمکش [illegible] خود مبدل گشتیم
[illegible]

از راه ادب [illegible] که حیرت حالیم	آئینه شکسته ایم و [illegible]

هر جنبش ما [illegible]
چون لفظ حیرت که [illegible]
[illegible]

[illegible] که از وحدت [illegible]	با آئینه تا چند ز حیرت [illegible]

با جلوه [illegible] بسته [illegible] وحدت [illegible]

[illegible]

[illegible]

وحدت [illegible] دارم و حرف [illegible]
[illegible]

عالم همه را سیر و تماشا کردیم	خود را چه خراب [illegible] کردیم

[illegible] بودیم [illegible]
هر چند [illegible]
[illegible]

بودیم کجا و ما کجا افتادیم	[illegible] حال افتادیم

[illegible] ساز کنیم
[illegible] افتادیم
[illegible] عالم دیده ام [illegible]

دنیا شان و اهل دنیا دیدیم	حال عالم دنیا دنیا دیدیم

[illegible] پرده راز
رنگ [illegible] تماشا دیدیم

خفیف

هر کس که مرا ساخت مخان ساخت

ایما الحمه و آینهٔ مسیحای آنیم	ما جمله حیرت آینهٔ سرمدانیم

از قصهٔ ما مپرس که لقب چون و ایما
تنها همین که جان آن جانانیم
کمال نیست این جا که ما راست

گر مفلسیم دو کار داریم	آن سو که از آن زوال داریم

چه بهره از جهان بر فتیم زود دست
گر نیست وصال او خیال داریم
با ایهم چه دستنا بنوشت ام

همیم و همه پیچ و پیچ مشهورتریم	خیریم ندانیم چه منظورتریم

در خود نا خود را نداریم چه سود
از حق دوریم تا ز خود دوریم
کجاست که دل از خود بگیرم

هموس وائی

امروز ساز ان فراق دوریم	آئینه هستی با رخ حیرت گویم

ما وصل وطراوت آن نگار کردیم
اکنون ز فراق وصل او مغروریم
مرا کار نیست به عدم حیث

با دور وصل مدینه وا ... یم	تحقیق حقیقت دو عالم دیدیم

تنگیم چه سود از وصلت ما را
صحرا گشتیم هر قدر بایدیم
من از دنیا و دین ملکا گشتم

از ملت مذهب جهان بیزارم	مقبول اقوام حیرت عالم دارم

سرمد عجب دل کابات موج وجود
از اهل جهان ز جان و دل بیزارم
راه مرد ورد و با ما حرام بود

این راه بپیچ ره تنها مانیم	هر چند همه سود و زیان تنها مانیم

[illegible]

زان سرو که نهال طرب جهانی [illegible]

غیرت بار وجود در رکعات نماز ندیم

ز رنگ بوی باغ و جامعه

رنگم و بهار و باغ و سیرم | با این همه نیست که ما بیت [illegible]

حق بانیت کسی چه کشف و قت

ما منتظران مخزن عشق ز رحمتکم

بیا از رنگ [illegible] دیده ام

ای رنگ عزت بوی بی بهار دیدم | انجا همه این زنهم وجمال دیدم

جانیکه بسر کار و روز جهان بار میکرد

اسبه خطایی او کمال دیدم

بیگانه از بجز دریای جمله بادم

شوری عجب بر دل دارم | سرشتیم که ز تجلی بجمله دارم

مجنون صفتم بیت نشستم لیلا

بلبل

راهب عجب نسب بر دل دارم

احسن آدم ما پاک سرشتیم

لو بود هم عدم هم بیت ما پاک سرشتیم | ما عاشق معشوق ما هوس پاک سرشتیم

آیینه شدیم عکس همه موجود

اینها همه نقش مرحبا سرشتیم

ابیت ما همی در دل [illegible]

حسرت ازین بیگه ما دور شویم | شاید نظری [illegible] مستغنی شویم

این حسن چرا [illegible] دارم

از خود مردیم تا چه [illegible] شویم

بیا [illegible] که جانم [illegible]

ساقی تو کجا که مست خرابت بودم | [illegible] چشم [illegible]

کار [illegible] جانم [illegible]

ای زود بیا که مست خرابت بودم

در عالم نیستی چه عیش داریم

هستیم همه نیست نشسته ایم
بیهوده درین حلقه چه بنشسته ایم

عمریست که انتظار در زنداریم
آن آنچه نادیده چه چیزانیم
هر چه نهیدیم ز بینی دور بود

جهلست با که ما کمال داریم
این علم و عمل همه زوال داریم

جایی که تصور خیالم نرسد
با چشم لبی دو جهان داریم
چشمم که دم از عالم غیب

با محرم سر لامکان هستیم
چون نغمه تار پرده با ناستیم

هیچ جا چه بدانم این چه در افتادیم
مرغی عجبی ز آشیانه هستیم
هر چه نفهمیدیم نفهمیدیم چه بود

توحید ناید

توحید نه اینست که ما میدانیم
غافل خود و هم که خدا میدانیم

گر ذات خبر نی راز او ممکن نیست
هر جا همه جا خدا خدا میدانیم
عاشق از خدا مطلوب نیست

عاشق منم ز دین و دنیا دورم
از هر دو جهان درین طلب مغرورم

از غیب همه آنچه ز قسمت نیست
هر چند که از گوشه خفی مغرورم
همه مور و سلیمان [illegible] جنت

کم از موریم اگر سلیمان شده ایم
قربان نگاه چشم شیرین شده ایم

خود منبع پیغمبر که شناسیم او را
کار دیگر و هم خود نشناخته ایم
خود بینی چه بود طالب

عمری بیهوده خود پرستی کردیم
آنجا باده از بهار مستی کردیم

غافل بودیم حیف از این جوانی

اسباب عیش [illegible] کرده ایم

از دست [illegible] ندارم

فریاد چه سود حسرت از دل منتجه ام | آرام و وصال منزل منتجه ام

افتاده ره دور و منزل کی جو دوم

چون سنگ نشان از محمل منتجه ام

تا دم دارم غم زاد من ز دوست

شد آینه سینه که بر نقش نسیم | طوطی عشقی چه در قفس نسیم

عمری به جمال روی من بودیم

بودیم به خیال این نقش شدیم

درین وقت [illegible] درین وقت [illegible] که در [illegible]

ای کاش درین وقت [illegible] | در راه تو [illegible] مانده [illegible]

تو آینه گر باز [illegible]

تا گنده شده ام ز نو آمده بعالم

[illegible]

هر شب ز بار زاریم تا نفس در کنارم | روزها ز بار هم تا [illegible]

حیف است ز وصال [illegible]

سنگ گشته و در نظر آینه گذارم

آینه جمال [illegible] | چون [illegible] کل جمال [illegible]

ما آیم [illegible] کرده ایم

دست [illegible] گشتیم

[illegible]

عمر است خیال [illegible] | خاک [illegible]

صد نسخه ز حکمت و معانی خواندیم

[illegible]

[illegible]

عمریست که در جهان بماندیم | بیهوده به فکر خویش ماندیم

هر چند چو شمع سرکشیدیم
در آخر کار رو به پستی ماندیم
جانرا همره جانان دیده‌ام

اکنون که ز جان و دل بیزاریم | نی چاره بمانده‌ایم چه ابرار شدیم

دیدیم خدای خویش را در بی‌خویشی
تا از تن و جان خود خبردار شدیم
از خود چو رویم باز در ماست

تا بی‌خبر گهی که از خود بی‌خبریم | وانگه دیده گهی که خوبی دیدار شویم

این هوش خرد که پرده دار دل ماست
زین پرده برآییم چو بیدار شویم
جمعیت ما همه بر ... ماست

جمعیم ز خود اگرچه ابتر شده‌ایم | آیینهٔ اشیا که جوهر گشتیم

گشتیم

چمیانه

چمیانهٔ ما بجای باده همه بر بس کی
از خویش چو ... گذشتیم دیگر گشتیم
بگذر ز ما همه کس ... در دل داده‌ایم

ای خندهٔ جان به خیر باد آمده‌ایم | رسته ز دو دست ... بر خود آمده‌ایم

در عالم تجرید ز قید کفر است
در کعبه اگر رویم در دل آمده‌ایم
ما این ... عیبی ... داریم

صاحب سخن ما ... آمده‌ایم | آیینه ... در رجاء آمده‌ایم

جز ما نیست در جهان نیز کسی
بیهوده به فکر کار و بار آمده‌ایم
در ... خویشتن را ... خواهیم

پا بند چو الف وصل ... شده‌ایم | گر از ... کمر سلیمان شده‌ایم

گر ... رفت ... خانه ...

تا هر دم بر آم خبر تو پوشان شده‌ایم

رحم کن یارب که افتاده غمیم

یارب رحمی کن که خویش هم بیگانه شدیم — [illegible] از این بیش که در جای تو ایم

تا چند به جو [illegible] گرفتار تو ایم

[illegible] برآئیم و به هوش [illegible] تو ایم

[illegible] او خاک ره تو ایم

ما رنگ جمال [illegible] نهفته ایم — این [illegible] هوای ما [illegible] نهفته ایم

ما [illegible] رفتی [illegible] گفته ایم

ما نیمی [illegible] نهفته ایم

[illegible] او [illegible] گفته ایم

عمریست که [illegible] میکردیم — از راه خدا [illegible] میکردیم

افسوس [illegible] گفت [illegible] در [illegible]

گفت [illegible] چه [illegible] میکردیم

کو آن [illegible] که [illegible] از او بر داریم — [illegible] به تجربه [illegible] داریم

یک [illegible] به [illegible] رسید

چون [illegible] گشت دوم [illegible] داریم

[illegible] داد جز [illegible] در کار

عالم [illegible] [illegible] ایم — [illegible] که [illegible] دیده او هیچ ایم

یک [illegible] او [illegible] رسید

[illegible] گفتگو ایم

[illegible] جانب [illegible]

کو محرم که راز حق [illegible] گوئیم — در جسم محمدیم والله [illegible]

گوئید [illegible] خلق [illegible] الله [illegible]

چون او [illegible] دیگر [illegible] کنیم

[illegible] از [illegible]

بالله [illegible] هم [illegible] — هم [illegible] کار [illegible]

[illegible]

در قدرت من دو کون مستور است بنی
هم آینهٔ جمال و الصورتیم منم
هم جوهرم لطیف و جانم تو دو [illegible]

یک چند دم قناعت از خلق کنم | در نیامد و بس نظر درویش کنم

مستی کشی عالم تا خود هستیم
تا چند زور و حرام درویش کنم
تو را دارم سودا و سیدا [illegible]

سوزی عجبی ز یار بشنیدم | بیا چند چی کردی این آینه دیدم

بی او نه او را دست چه خبری [illegible] خبر
می چون نه رخ نیستی یار چو دیدم

تا چشم دارم هوشیار خویشتنم | تا دیده و دارم انتظار خویشتنم

کاری چه نشد و هیچ از سود گذشتیم
عمر است که ما به کار خویشتنیم

بالا بر بحر

ای جیب ز بتان گذشته ایم

عمری که گذشت و محو چی در بر ندیدم | افسوس که این زمانه اسیر ماندیم

وادیم تماشت عجب انگیز
افسوس عشق را که عطر ندیدیم
به جوانی امید یار دارم

مهوره جوانی به کار دارم | امید عجب به روز کار دارم

دیدم که منت و دوستی کم
دل را شکیبی زمانه قطار دارم
هم کردم چون ز خود گذشتیم

با روزه نماز را کیمیا کردیم | از حلال و از حرام خوردیم

کار نیک دکر به طاعت مشغول
آنجا چه ملا بود کرد با کردیم
هر سود و زیان انقضا دیدیم

[illegible]

[illegible] زجهان وصل [illegible]
امید که [illegible] افسوس [illegible]
[illegible]

هر سو دو زبانی و سود و سودا داده‌ایم
در رنگ گل و خار تماشا دیده‌ایم

اکنون بیان کن تو را به راز گفت و شنود
ما کار رضایت خدا داده‌ایم
بحیرت نشسته‌ایم در روشنی دیده‌ایم

محو آینه‌ای که رو به سوی بینش بریم
با جلوه آفتاب روشنی می‌بریم

زنگار نشسته‌ایم و در غبار افتاده‌ایم
این آینه را چنان به روشنی بریم
مشکل نشنیدیم ما بسیم ز روشنی

تنگ دل ز خویشتن به تنگ آمده‌ایم
از جوشش بهار گل به تنگ آمده‌ایم

بیدرد و بی‌دولت به هر جا برفت
بسیار ز خویشتن به تنگ آمده‌ایم
ره دور نشسته‌ایم ما غافل از خویشتنیم

رای بی‌درد و رو من ز غفلت گم کرده‌ام
ره بهشت بیرون نهاده چون بی‌خبر آمده‌ایم

ازنو

از شوخی لفظ و رنگ تشبیه
با دوست اگر بسر سخن برده‌ایم
نازم نامشنیده گران حکایت

بهتر که از آن راز حکایت نکنیم
در شیشه کس پری ز شکایت نکنیم

در صورت ما هزار سیرت پیداست
معنی همه ما عبارت نکنیم
ز غفلت ما بی‌سر و پا خودیم

ما غافل از آن یار ز غفلت شده‌ایم
آینه که آیات صفت شده‌ایم

ما بی‌خبران ز گوهر دین شده‌ایم
ما صاحب صفا و دولت شده‌ایم
شد همه آینه ما بی‌نشان نکنیم

حیرت افزود ما صفا کرده‌ایم
بیهوده صدا آینه ما کرده‌ایم

زر ما و خدا حجاب این سخن است

گه گاه در کار زم گرکار کشتیم | بی‌جان نه زهر دراز کشتیم
هر راه و هر دیم و از پا افتاده‌ام | الحمد که حسب چون تشنه افتاده‌ام

گردیم جان کار که در کار شود
در نفس شاخ خویش میجا داده‌ام
نامت بجا و ما کجا ایم

هر مرتبه کمال او را نهیدیم | گشتیم غبار و حال او را نهیدیم

ما منظر بهار رنگ او ایم
این رنگ و جمال او را نهیدیم
چه نقش زد و بانقش نهاده

سعادت شدیم اکنون و بجان کردیم | هر خبر که او خوب است کار کردیم

چون موج ز چار سوی دریا جوید
یک چند چنان نهان کردیم
در حقیقت کلام الفقر کجاست

هستی مرجوست ما فدا کرده‌ایم
عجایب عالم از خود خبریست

الحمدلله چه فکر مسکن داریم | چون آینه حجاب از دل داریم

راهی است بسی دور و بیابان درپیش
نی راه نه رهبر نه منزل داریم
ما کوی فقر راحت دیده‌ایم

در کوچه فقر گنج راحت دیدیم | دست طلب از هر دو عالم چیدیم

آواز نفیر فنا ما در گوش
سیماب ز جوش این سخن پرسیدیم
چون شیشه کریم جام ذات خویش ایم

ما هم نمی‌دانیم که کجا ایم | از گفت و شنید بیگه جدا ایم

چون نسیه ابلیه که ما چه جرم چه حال
از دو مرسیجا که از کجا ایم

کردانیم

در عشق چه طاعت و نمازی داریم | دل را به چه سودای مجازی داریم

زین بیش بسی پرده چه گوییم با کس
هیچ به کسی نیز ناکس بازی سازیم

عالم که کرم کار خویش است ماند | ما به کار خویش هم در مانده‌ایم

صد بار بدیدیم چون بدام افتادیم | در دوست گهی مصحف و پیام افتادیم

هر کس که از این بتکده گروه درست
ماییم ورای دور که خام افتادیم

ما بتکده ست طرف کعبه رو دیدیم

دوریم ز تقیا نه در دیر و حرم | خارج ز عبادت امیم ز بت عدم

صد بار به گفتیم هر این و لیک
این دو که گرو دیر گفتن کردیم

هم دیدیم ز دیر به خلاصیم

نه شاه و گدا و هم گدای دیدیم | هم و بها ز تو اوج و آشنایی دیدیم

بگذار

ایضا

[illegible]

لب و دهانش کم دارد محبت او
دل می‌دهی یار را و مرا بیت دیدیم

ما زنا دانی به او دادیم دل خویش را

سیدا نسیم یار با وفایی داریم | یار راه لب بی آشنایی داریم

دیدیم که انجمله که کار ما ورد است
چون نیاید چه پیسی پرده جدایی داریم

نمیدانم چه جرم از کجا بم

سیدا نسیم یار با وفایی داریم | یار راه لب بی آشنایی داریم

نمیدانم چه جرم از کجا بم

کار علیه از خویش که سیدا ایم | که طالع عقل به گشتن که شیدایم

با دیده و تحقیق به هر کس دیدیم
حقا که به هر ذره و تماشا ایم

دل ما برده دلدار نگر داو

دل داریم یاری وفایی داریم	مسکینه تا دل و آتش جا داریم

گر هست ز منجیان رفیق ما را
ما هم سر خویش و جواب داریم
یارب رحم که مسکینیم و بی‌کسی

یارب چی که ره سوی کریم	از غنچه برآییم و بوی گیریم

وانم چو گشت حقیقت فلفل
از راه چند ز حسب جوی گیریم
سبب گشت تا از خوشحالی کردم

یارب که از تو خشنود شویم	تا چند خراب بود و نابود شویم

در عالم هستی نشانی نیست
با این همه هیچ هرچه بود شویم
خبر از دیار رسد خوشم از دیا

هر خبر که برسد از خوشحالیم	از آتش آه ما درد ولا لیم

هر دم به مجبور در تابش چی لوات
از دست سیاه ما ده ولا لیم
خبر دارم از دهر که خبر ندارم

غافلست در دام و حسب جواب داریم	خواهش ناشده کمکی داریم

هر چند نمی کردم در راه عشق
با یکی بوده که ره نبود نداری
با عمر تمام منجی که دنیا

عمر رفت به خیر کند دنیا هم	چون واقف گشتیم به خبر کند دنیا هم

هم بوده که تحقیق کردیم الغنی
با این هم عمر در گذر داریم
تمام از عمر خود کردیم ضایع

عمر رفت گنه و سرت حاجت کردیم	کنه از کردگاه و طاعت کردیم

هر که زیبای خویش کار کرده

تا هیچ نگردیم ثبات کی گیریم

اگر خواهی دمی شاد زانی تو بی خویشی

مراد از خوشیها ترک سیاحت

خواب خوری جان خورش و همی ... خود را مکن آشفته ز دنیا و دب

اینجا که نه بدست دارد نه تغیر

دیدیم همه را هیچ نقلب نیست

نیست آسمان وحدت او باقی

آسمان نبود حقیقت حق و مستی ... در هر چه همه هست حق مستی

مرشد خرد ... از دو پیوند ... [illegible]

حق دیدیم ما نه دیدیم نیست دیدیم بها

هر که ای آن جمال مطلق او ستی

از همه هزار و صد کشته ام

پیدا شده ام ز صحبت خلق جهان ... شد دایمی آن حقیقت کون و مکان

کو دوک که تو هم واقف سر گیوم

از همه دل آگاه ست تا هیچ جهان

مطلع ازان

[illegible]

اینجا که نه نگر راه نه کمان ... یکی بود که نه جسم و ز دنیا جان

آنجا چو کسی نیست ازین جهت

حیران تو هستند که آنها سلطان

زین عالم ما که بیند آوردست

این شور شکن موج رازی دریا مانند ... این موجه عشق مرا ثابت میدان

در حلقه اگر چه او هست فارغ

از پاک دل هیچ مرا سیدان

ازان راز تا چند کویم بیان

یارب چه خبر دهیم ازان راز نهان ... معقول نه کس ماند نه مردود ازان

او هر زمان این دم و گاه گفت همی

تا چند نه فکر و دولتی نادان

کیست نیست زبان سخن چه

زان هر اسرار حکایت کم گشته ... معشوق بجز دوست ... [illegible] کن

این حرص و هوا و هست تا چند آرد
با عالم بی‌نشان تو الفت کم کن

از بهر آزادی پایم [illegible]

مخلوق نه خالقم نه وهم الکنونم	مقبول نه مردود همینم اکنون

خیر است این [illegible] نه مریم [illegible]
هر چیز [illegible] نه [illegible] یقینم اکنون

با گوزه [illegible] جواب

چون کوزه [illegible] اهل [illegible]	خیر [illegible] حالت جهان

ای یار [illegible] خبر [illegible]

این راه [illegible] ندارد پایان

[illegible]

تهی [illegible] اکنون	زان راه خیال یار [illegible] اکنون

هم گشت تهی باده در جوش هنوز

[illegible]

هم گشت تهی باده در جوش هنوز
دل را ز [illegible] خیال آن مینا کن

از نقش [illegible] امید و وجودم [illegible]

نا نقش بودم امید او کرده من	گل [illegible] رنگ [illegible] کردم

از [illegible] شکسته جام [illegible]
هر [illegible] دوستی [illegible] کردم من

اگر [illegible] دل [illegible] ما

در هر جا که ندیده ملاش او کن	[illegible] گل [illegible] یار او کن

آرام دو عالم [illegible]
[illegible] خیال [illegible] کم کن

[illegible]	حلال [illegible]
[illegible] کار آسان کن	آزاد [illegible] این آگاه کن

هر [illegible]

م

آن لطف کجا رفت آن بیش احسان

ای غافل [illegible] درویش

هر چیز ز خود نشسته تدبیر مکن | غافل ز نفس خلاف تقدیر مکن

هر سو لطف حجاب ز در غیب است

آئینهٔ روی خویش تغییر مکن

جنون کرده‌ام بسی ابراهیم

م

هر چند درین راه جنون کرده‌ام من | دل را ز برای تو به خون کرده‌ام من

هر ذره که بر روم از آن جمله نهفت

نگذشت به جهان ز دل برون کرده‌ام من

اگر مرد [illegible] عالم گوشه نگذرد

ختم

ای مرد خرد ز خلق صحبت کم کن | بگذر ز جهان و خلوت از عالم کن

م

مردان که ز خود رسته به حق پیوستند

تو هم قدمی چنین ز راه محکم کن

ام کرد

ز مرکب [illegible] نکنم دنیا

از مردن از لب تشنه بکنم اکنون | از دیده بجای کلک غنچه رنگم اکنون

م

هر چند به جوشیدن کردم تکلیف

آئینه شدم چه سود سنگم اکنون

از [illegible] حد ای [illegible]

زین مردم پر دو غل جدا ای [illegible] | با مرد خدا الفت [illegible]

کردم [illegible] که از جهان دارد خبر

بگذر ز همه روی که [illegible]

[illegible]

ای یار درین وقت [illegible] دو کس ناخن | [illegible] راه به غربت [illegible]

از جمله تو یار [illegible] حجاب است حجاب

[illegible] من حجاب از من

[illegible] کردم

سیدی گشتم ز خود چه سازم اکنون | با ساز عدم ملک بسازم اکنون

مانند جمال شمع در حلقهٔ نور
پروانه شدم و میگدازم اکنون
جدا بشو از همه آرام اینست

ز مود خدا که بیا زا از همه شو | در لوح جگر بگیر محبوب و مهر و

آرام دو عالم است کو جهد ال
گر رهبر کسی تو ز [illegible] پیدا شو
زاده حرف ما جبّاران چه گوی

هر گز سخن یار ز اغیار مگو | گر مرد محققی کس یار شو

گر آینه یار آنات گردد [illegible]
چو [illegible] ز [illegible] [illegible]
اگر مردی تو [illegible] از جدا مگذر

گر عزم طلبی به [illegible] شو | تن را بگذار بر سر جان شو

آنچه عبارت

آنچه عبارت دو عالم است
آنچه تو یافتی [illegible] بر پا شو
تو [illegible] از آنچه [illegible]

گر عدم رهبرت این است تو | اینانه را جای تو [illegible]

مردانه قدم زن [illegible]
تا [illegible] تو [illegible]
[illegible]

هر کجا او بود [illegible] ولی جو | آن [illegible] فرصت کوته [illegible]

هر [illegible] ندیم [illegible]
از خود [illegible] شو
تو [illegible]

آنکس که دو عالم [illegible] او | [illegible]

گر [illegible]

شوری عجبی زاده تماشای او
که در همه جای جلوه گاه دیدست

و ببیا چو سرای کاروانی سر راه
حیف از لطف خویش گشتی آگاه

از عالم و علت چه سود گر محو نمائی
عاقل نشده و ز خویش القصه

این ماهم و جلوه مائیم

مائیم نه مائیم که مائیم همه
از عکس جلوهٔ آینهٔ ما ایم همه

پیرکی یار و دوست والا مولود
ور نه هر چند که ما خدائیم همه

تو در همه ذره منم پیدائی

در رنگ جدائیم و همه مائیم همه
چون نیک نگری درنه جدائیم همه

این هم چه چشم نیامد تماشاست
تا چشم گشائیم جدائیم همه

نیم وزن

نیم وزن تو گرد دستم

در همه عالم که دیدم با حجابست همه
با شعبده و خیال باده و سهل الست هم

بسیار درین دایره گردیده ام
تا یافته ام نقش حبابست همه

عالم همه در خیال خواب و خیالست

خلقی و جهان با همه خوانند همه
بادیه سراب با حباب اند همه

الهی غلط نسخه حرف شسته بهم
تو در دو کتاب انتخاب اند همه

هر جا به هر کی رانده ام

ای هر ذره و صد رنگ تماشا شده
جلوهٔ آینه معنوی بشر شده

من چشم گشاده با امید دیدم
دیدم که هر ذره تماشا شده

در خود دیدگاه تو در دو جهان

از جنون به طلب که چو خدا یابم	بیگانه این ره آشنایم

آن فاتحه گرفت به خوانایی تو خوش
ای جا حفظه وزیر راه گم راهیم
گشته دم چشم او به هم خوردا

حیرت نبود تا گشته دم چشمها	آیینه نبود تا گشته دم چشم

خبر حق دیگری نبود در جلوه من
حیرت نبود تا گشته دم چشم
با مطلب خود بر سر [illegible]

دوری ز صفا با و مطلب دوری جا	از اهل صفا نه ز اهلی گو رب

زین دست [illegible] تا گم [illegible]
زان [illegible] سال [illegible]
این دم [illegible] دم من گم دار

حرف [illegible] تا که	انجام مقام [illegible]

اکراه

آن راه عدم که راه دارد بسیار
ای مرد و ساز [illegible] تا که
[illegible] تو [illegible]

گر خواهی تو که به وحدت [illegible]	[illegible] گو کرت [illegible]

آیینه شکسته را [illegible]
آیینه اگر شود [illegible] تو [illegible]
[illegible]

تا چند [illegible] زمانه رسوا گردی جا	هر جنس [illegible]

چون قطره به [illegible]
گر خواهی که [illegible] دریا گردی جا
[illegible]

[illegible]

گر خواهی که [illegible]	[illegible]

گو [illegible] اگر [illegible]

کبریا بی چون را تو وین دنیا بیا

درین بازار خیر ضایع است

ناباب شوی

تا چند درین زمانه رسوا گردی | از بهر مطالب جهان تاب شوی

ور ز هنر بهره ور تو نه افسوس

غافلی زین راه تو در خواب شوی

تو چو دو تا یکی درین اسباب گردیا

تا که تو درین جهان طالب گردی | غمگین ز برای هر مطالب گردیا

گر رو در تو جهه مسکین گناه

ز لطف چه بیچه کز تو غالب گردیا

خدایا اینهم رسوا گردان

یارب ز اخراب درین رسوا گردیا | تهمت نه ده این سی گردیا

تو بریم عدم تو خود تو دوی خود را

از نظر ذات صورت ما گردیا

خودی گمنه از کر خواب چه دارد

از خور و اشتو چو ذوق را حشیاطی | در باب به چو دری سلامت دارد

وقت ست اگر بیا اینجا طالم

ای خانه خراب وقت غم است و دارد

بسیار کجا تا خود بپیچ

تا از باره خاره بنا شی | کافر شی اگر مسلمانی

گو این شود خدا اینجا تو چرا

گر زره به الطاف جمیع جیبی

غافل زین راه تو چه نه ای هست

دور از رو چه به چو لیشی مشغولی | تا غافل شی از جهان مشغولی

غرق است گناه گشت و هم دریا

تا در گنج شوی ره با خدا مشغولی

باجود تا چند در بازی یا خوشی

چاپ

ای آنکه دلت سخت بار نجانجی | هر کار ربی چه تنگ تر کرد تا

تا چند درین دایره سرباز چو ریب

کو دور شوی ازین علائق مرد بی

یکباره چو [illegible] جنت [illegible]

تا چند تو ای سخره روزگار خویی | کو روح دو عالم که تا یار خوری

از خود بکشد هر که راه دور است زراه

تا چند درین قافله برباد چو ریب

در دین عالم رست آنکه جان عالم

حق از بر بند جسم عالم جویب | کفرست [illegible] که کوب اذیی

صفت زده [illegible] چه جز [illegible]

در [illegible] چو دور [illegible] بی

کفر [illegible] دور نبود

یارب چه مرا حاکم [illegible] کردی | از بهر چه آینه جهان [illegible] کردی

یار

یارب چه بود اگر نوازی ما را

ما هر بود هم کو تو احسان کم [illegible]

چه جای عمال از نوال کعبه [illegible]

احرام حرم و طوف کعبه کردی | صد حیف ازین جاه [illegible] خودی

آن روز [illegible]

سو [illegible] هیچ [illegible]

گیتی [illegible] رسی تو خود را

تا چند خبر ز [illegible] رسید | ای [illegible] حدیث [illegible]

خواب [illegible] چه جان [illegible]

هیچ چه از [illegible] این سخن [illegible] رسید

اگر [illegible] تو خود را حالی مرد بی

از سر [illegible] چو آن کاه [illegible] جا | واقف ز مقام [illegible]

از شکر محمد [illegible] حقیقت کفر است

ردیف نون خود چه ... [illegible]

عاشق چه بجز جنون تنها راه دهد	انجام جهان شاه من راه دهد

حرف تو شنیده که الله گوی

مضمون تو نفی و سخن راه دهی

از خود تو خود برهم گیرد

عاشق به هم تو کار خود را گیرد	آئینه جز انفار خود را گیرد

از هست عدم همی نشیند تا ... [illegible]

پرواز عدم شکار خود را گیرد

بی‌بس که در آن کفر دولت ... [illegible]

... [illegible] جانکاه رهو ...	با ... کفر ... نور رسول ... [illegible]

عمر ... رسید و ... [illegible]

با انیمه ... [illegible]

رهست ... [illegible]

[illegible]

گر ره ... کمراه شوی یا

ز جانان که دنیا گر جانان حجاب

تا جان داری جان جانان گردی	از خود بیرون ... تا تو آسان گردی

ای زاهد ... زهد و تقوا ... [illegible]

حق را ... مسلمان گردی

حب ... [illegible]

ز نوس ز خود چه ... انوس ...	کامت چه ... که نویسی

... که از خویش ... [illegible]

... [illegible]

لا کمال ... [illegible]

مغرور شو اگر کمال داری	عاقل ... اگر ... کمال داری

کاین ره به حقیقت ... [illegible]

از ... [illegible]

[illegible]

مفت دفتر

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بگذر ز بزم کو ره او دوست بیجا		این قرض شد ز تو غم دوست بیجا
	ما را چه غیر داد بسم دو ز ره کسی گر چه بی غیرت و اکثر غم کسی دم فرقه با دوست بی خبر	
رهنما ره یار کفش کوی بی غم		تا آینه چون صفحه یار روی کسی
	خواهی که بی یار خود شوی محرم راه بی گریه و بی حال هست جان کسی [illegible]	
قرآن خوانی روزه عابد کی روی		زاهد تو عیش [illegible] عبادت
	کارت اشک [illegible] تهمت [illegible] خواری [illegible]	
حیف ای آه نظر [illegible]		تا چه [illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

از مسلمان تا کافر بر وحدت حق تو [illegible]

ای خدای انبیا و اولیا | ای قدیم و ای کریم و کبریا
ای غنی و کبر ما را رهنما | ای رهین تو [illegible]

[illegible]

ای منی از ما [illegible]

ای تو کجایی جانه که [illegible]

تا کجا این قصه را هم کنم

مرده ام زین [illegible]

ای تو یی هر جا و جای [illegible]

[illegible]

ای به خدا [illegible]

[illegible]

عقل را با عشق [illegible]

[illegible]

ای همه [illegible]

ای همه آینه [illegible]

[illegible] بر وحدت [illegible] از تجلی الهی و آرزو [illegible] از کثرت [illegible] و یگانه [illegible] به وحدت حق [illegible]

ای [illegible] | [illegible] | [illegible] | هم منی هم [illegible]

عشق تو در جان عاشقان [illegible]

[illegible] آینه [illegible]

[illegible]

[illegible] از ما [illegible] جمال الهی و خلاص شده از هلاکت [illegible] و یگانه شده با [illegible]

[illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible]

چون نشسته جارت شیخ اهل خوشی | آتش ما در سینه زار گوش ها نشست
نور حق در نور حق بنشسته جهان | نیست بسم جمله ذرات جهان
مولوی هم شرح این احوال گفت | از برای ما کتاب فال گفت

در بین دو عالم دو مصحف مولوی هم ولایت

در بیان آنکه عالم تمام کوزه‌ای است از نور الهی گشته ایقان است عارف الله با هرکه معاینه سازد
دیده بینا لقا چون بود
حق کجا همراز اهل حق بود

آفتاب حکم ما یلی در حجاب
تا کی رفتی ز خود غافل مکو
حرف خود را فکر با تمی کرده
گفتگو تا بود تا ما بود و ما ام
دیده دل آینه هر جا نگشت
می‌توان در راه حق آزاد بود
همچو عارف تا ز خود بیگانه ام
عارفان را ذوق بی‌یار بود
دانا کموشی ها بی مرو تا که شوی
گر کجو شی تا کی از قید ال رسی
تا تو بتی در خودی هر جا ای
از همه یکجا زرو ها پاک شو
حسبه سوزی در نوای خود
مولوی هم گوید این اسرارها
اندکی اندک سپار نور زن

رهبر و حکم اینجا گشتم حجاب
مال خود و یکجا خبر خود و احوال
نیست غیر دوست سا ی گرد
ما هم گشته‌ایم کو ما بوده ام
همچو روشن شده یکجا [illegible]
که مدام [illegible] که سهاد بود
با خدا او مصطفی هم خادم
رفتم از خود دیدم هر جا یار بود

در نقطه یکجا چون خود را پاره کن
وصل و هجر اینجا هم لیل بود
ربی ربی ینب دادم سلام را
رو نشود دیدم در تقدیم از حجاب
تا ز خود پرواز شد [illegible]
مضطرب با عشق حال [illegible]
با رشته هر دل [illegible]
خبر جهان درین ما کار نیست

خانه خرس و هوا آواز کن
آتش اینجا چون خلیل بود
همگیست شمشیر ایام را
با یکی کو سبیل سکر و حجاب
دیده دل آینه خلوت نشستم
هر که این نیز داند فرو رفت
ذره هر دو دریای حق رنگ
مرد جاهل را زین ره باز ره
با خدا و انبیا همره شوی
چون شوی آینه در محفل
چون بهر آینه کشتی شمشیر را
خانه سیاز بی دیوانه را
ربی بیا کلمه هست عارف یکجا
شوان در یافت کار از کارها
تا نمایی این دو عالم هر تو نور

حالت عارف الله کامل است و مه فراز کوشش
نماهم در خلوت حال مشغول است

مرد عاقل مست و دیوانه
دل هم در عشق رخود عجب
خواب که دیدی راست خود بشنو
حسبه سوزی خبر الهی خانه را

حضرت مولوی هم قائم شعر شوره چه انواع
مهور خانه الهی نظام هر تمی رنگ خانه سلوک

تا شود مار تجلی نور را حق
هم تو زن یار به آن الهی ظهور

این طلب در راه هم از امید نشست
شیخ سوز و نور شیخ از شور و در
دیده دیدار از خود بود و دست
پرده هر دو از خود یکجا آزاد شو
ذات یکی را که همه را ذات خدا
سرکجا آن دیدار حق بود
حق و عالم کو بهر جا یک نظر است
از فنا یکجا حق که جا پا کرشت
تو ز دل شکست در کنی تنگ

رمز ما از ما لی ذوا و یار بر دوات | حجابی ما نه دا و یکجا جای آن

در جای سخن گفتن این حکایات از عجائب استاد است

سوره آن یار در خود بوده است
ساکن میخانه باشی از شو
ذره ذره هست ذات خدا
حق ورای آینه مطلق بود
اسرار یکجا این جهان خلق است
انجمن ما و ارجمان و الی سبب

صاحب هر سوره ساکن شد اسم
ول آن آینه و لما دو
ظلمت انور نه ام و الجلال
الا و هم که چو الله هست
مقصد و مقصد ما قالب بوده ام
نکته جا وقت همه میان باقی خانه

ساده بخت کند او مرد بیان
نور یکی ساکن شود و هر شیر کرد
یار رو ما چه حیران گشته ام
میل حق را در دل خود راه داد
اوریشه تمام مقام ذوالجلال
هم چو ما رفت از میان ما و ما
هر پیشه و یار را وا دید و ام
گفتگو یکجا نشسته ساقی خانه
کو تو خواهی حق هر جا بیاب

حکایت شهر کوچه بیت بلاک یزی رفت
خانه مهین در جلوت حق
مکتب هم چون کجا ما نرسیدیم دیدیم که جایی ما نیستی بودیم آرام در سمت دوران
با تم و خود را که نه سر غرق تصحیح دادم و مستغرق
از شمس نه ایم و رسیدیم الحال آن از کثرت مولوم و خداوند
جلوت حق

در عدم بودیم و هست آن هم
سیر باشد این عالم نیست
مکتب نیست هر کجا یار
هر که بی دیدم بار او می‌شود هم
در شمس ما را گشت ما را دو شمس
مصطفی دیدم بام روز کار
عاقبت دیدم که یاران و شمس
رفتم اندر کوچه تحریر عشق

هر نفس بودیم همدم کوه با یار
گاه با یاران و اغیاران بوده ام
آتش شو و خوش غم خود خبر هم
شیخ سوز و سوز قائم شیخ نار
باطن شان جا و عالم کس انام
با تم که آرام در را نه عشق

علم وحدت است اقوام ما بوده هم
در جهان ما هر نشان یکی شود
در جا دیدم ذو او را بود
در شمس دین شد اهل الجمال
اه هر شمس هر آن دی عجب بستیم
یار ب ای ظلم جهان آزاد کن

سا ی بودم دیدم هست آن هم
باده و دانش این عالم نیست
عیب وحدت اقوام ما بود
عارفان را ذوق و هر جا بود
عاقلان را اسطلاب خود کار بود
روی از سوی مهمان
ترک یکجا کردم از هست هم
خاطر را نشان دو دیگر کن

مست شد رنج وزمانی ...

کورم از غفلت ... دیرد

... رو همراه ... همره ...

رو و بکوز ... خراب

ایچی ... حیران ... ماندوم

تا بکیم ... غلام ...

دارایی ... طلبان ...

تاجار بانم ... خواهم ...

... دارد ... رو ... که ...

تا ماندو در قیامت ...

کفر دارا ... دیدبان ...

کفت ... عالم ایچی ...

تابکی در غفلت ...

... خواهد ... بوده است

مرده ام در ... جانی ...

آنست ... ایدم ...

همچو کور ... آنچه دارد ... جای ...

... نقاب ...

... بیان ماندوم

... جای ...

عبرات ایچی ... وحدت ... اکر ... جای خواه

چه سود ... غلام ... کیست

انچه ... صبح ... تو ...

مولوی ... ایشان ...

[illegible]

مرده ام از جهان ... [illegible]

[illegible]

ان جهان ... [illegible]

[illegible]

زداری ... جان ... چشم ... کوش

... مقام ... بود

... احمد ...

... ماندوم

... ساحل ... ایم

... الله ...

ایچی ... مبارک ...

[illegible]

بس که در چشم ظاهر ... کوش

عاشق ... دین ...

من چه کویم ... کلام

جان ... جانی

... ایم

... محمد ... ما

پرده ... در پرده ... است

من ... جهان ...

... الف ... است

تا کز ... کون و مکان ...

لا اله الا ... کم

تا قیامت ...

هر کجا پرده ... است

که ... احمد ... جهان

من ... ایدم ...

اول ... علیم ... اعداد

تا که ... احمد ... کم

... ایدم

... جای ...

[illegible]

بیچ ... مدام ... ذات ...

... جای ... وحدت ...

[illegible]

[illegible]

پس با هم وزیر از حکمت جهانی … صورت … [illegible]
باز اکنون [illegible] مدد کن ای مرا … سکه از خود منیر گردی مرا

راه تو پر دور و کس همره نیست … با محمد خبر تو آگاه نیست
نیست غیر از تو کسی ما را شفیق … سکه وارم اینچنین مشکل طریق

وارم آنکه آینه یار [illegible] … [illegible]
جان نثاری مصطفی گر [illegible] … دل نثاری مصطفی گر [illegible]

خود محمد [illegible] … میر [illegible] کاه
هر دم [illegible] … [illegible]

[illegible]
[illegible]

نور احمد دید انجا هم جهان … [illegible]
این خبث [illegible] آمد [illegible] … بو چو حاضر [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نقطه از دور هم کوشش کن … [illegible]
کر ترا اجابی [illegible] … حالم کر [illegible]

مولوی هم کو [illegible] آن [illegible] … [illegible]
[illegible]

خود تو [illegible] از خیال او [illegible] … [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

انتظام آخر [illegible] … [illegible]
اینجا بیا [illegible] … [illegible]

[illegible]
[illegible]

مناجات به درگاه [illegible]
که در شام جهان [illegible]
[illegible] واجب [illegible]
نیست [illegible] جز [illegible]
[illegible] در طلب حق

[illegible]
[illegible]

[illegible]

تا که جو یم [illegible] از خویش [illegible]
هر کجا و هر دم [illegible] بنده ام
ای که گشته دشمن بر اکرم کی ام
[illegible]
هر زه [illegible]
تا توانی صحبت [illegible]
[illegible]
هر نفس [illegible]
گفتم از [illegible] سوال [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
گر چه [illegible]
[illegible]
اولیا را [illegible]
در حق این [illegible]
اولیا را هم [illegible]
[illegible]
عمرها در خواب غفلت بوده ام
من شدم [illegible] آن جمال

ده چه گویم با تو [illegible]
هیبت [illegible] جان من زنده ام
جهان [illegible]
خود [illegible]
وین چو [illegible]
تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
مرغ [illegible]
این سخن از [illegible]
[illegible]
لیکن [illegible]
[illegible]
از [illegible]
شب [illegible] جمال [illegible]
عمر [illegible]

شهرت [illegible]
زنده ام از هستی جانان [illegible]
تا [illegible]
گر تو [illegible]
این چه [illegible]
زنده [illegible] از برای یار [illegible]
[illegible]
خواستم [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
از [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible] اولیا [illegible]
اولیا [illegible]
[illegible]
گفتم این از [illegible]
این [illegible]

تهمت عالم [illegible]
از برای دوست [illegible] ام
[illegible]
[illegible]
کافران [illegible]
[illegible] در عالم [illegible]
تا دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اولیا [illegible]
ذات [illegible]
صورت [illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

پس [illegible] حیران بوده ام
در بیابان [illegible]
[illegible]
کاروان [illegible]
گفت ای [illegible]
جلوه [illegible]
تا شنیدم این سخن از خضر راه
[illegible] در بیابان [illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن جام [illegible]
[illegible]
کار [illegible] زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
لیکن آن حضرت [illegible]

[illegible] طلب
آفتاب [illegible]
تا رسیدم [illegible]
[illegible]
من هم [illegible] در بیابان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفته ام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت ای طالب
گفتم این [illegible]
[illegible]
[illegible] همراه او
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
در بیابان [illegible] همراه او
همراه [illegible]
در بیابان [illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible] سالک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از این جمله کلام معلوم گردد

تحقیق در لذت دنیا

از حضرت مولوی ...

مولوی هم در بیان ...
نفرت کرد انبیا از آن چه ...
نفرت از دنیا و دین ... راه است
راحت دنیا ... [illegible]
اهل دنیا ... [illegible]
کم تو ... [illegible]
کم تو اهل ... [illegible]
هید سوی ... [illegible]
... [illegible]
همت ... دنیا را ... [illegible]
... [illegible]
مرد را ... [illegible]
تا تو ... [illegible]

چون با ... رب

... [illegible]
... معشوق ... [illegible]

ملکوت ... است

نفرت ... [illegible]
عالم و دنیا ... [illegible]
طالب دنیا ... [illegible]
... از اخیار ... [illegible]
تا بیایی راه سوی ... [illegible]
شمع ... [illegible]
گفت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
خانه ... [illegible]

حکایت ... ایمان

ساقی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
این ... [illegible]

نادرست این ...

آورده ام ... جام

... انواع ... [illegible]
راحت ... [illegible]
سیل ... [illegible]
... [illegible]
... گفتم ... [illegible]
اهل دنیا ... [illegible]
طالب دنیا ... [illegible]
علت ... [illegible]
علت ... خاک ... [illegible]
... [illegible]

رستار ... طالب

... [illegible]
... [illegible]

حق ... این مقام

تا توانی ... [illegible]

مرد ... [illegible]
نفرت آمد ... [illegible]
... [illegible]
در ... [illegible]
... دنیا ... [illegible]
اهل دنیا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
طالب دنیا ... [illegible]
تو از ... [illegible]
خاک ... [illegible]
خانه ... [illegible]
... [illegible]

مثال ... [illegible]

... [illegible]

... از ... [illegible]

... [illegible]

اینهارا

... [illegible]

اینهارا دوست ... [illegible]
تا تو ... در مجلس ... [illegible]
گر تو ... [illegible]
... [illegible]
خود ... [illegible]
در ... [illegible]
خود ... [illegible]
عشق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
در ... [illegible]
آنکه ... [illegible]

دوست ... [illegible]
اهل ایمان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
گر تو ... [illegible]

اینجا ... [illegible]
گر ... [illegible]
... از حق ... [illegible]
خود ... [illegible]
مولوی ... [illegible]

حضرت مولوی ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
جانی ... [illegible]
شوق معشوق ... [illegible]
... [illegible]
همچو یوسف ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
این زمان ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
من ... [illegible]
... [illegible]
گر ... [illegible]
کاروان ... [illegible]
عشق ... [illegible]
عالم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

حکایت ... از طالبان ...

هر کجا ... [illegible]
تو ... [illegible]
تو ... [illegible]
... [illegible]
تو ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
گاه ... [illegible]
کار ... [illegible]
دیگر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

دور است ... مطلوب ... تحقیق باوجیف
گفتم ... ثابت بالجماد ...
... و ... ذات ...
... که ... حق ...

[illegible]

این کلام که اول از

یعنی مراد از حقیقت ... است
دراه ... ذات ... از نفس شوم ...
... دشمن افتاده است

[illegible]

... مولوی آورده ام

هرکه سودا پرست شد و زود رنجه
ای جناب سودا ز چشم خفته دل
حالت مستی خواب را ماند همی
خواب سودا نیست کز رو خوش نمی
این جنان حال از حق مانده اند
مرد حق آن است کو دیدار دید
زانچه ما گفتیم آن است سبب زانکه ما
این حکایت را از ایشان دو کنج
گر خدا بینی تو خود از او مجو
ای گشته کار ما چون گشته
ره ببین کان راه است او راه
آنکه او رنج و بلا بر تو دهد
در جهان جز حق نبود هیچ موجود نیست
با عیان دانند این اسرار نیست
ای خداوند ارام از کار جهان
گفته سستی از معنی این نکته
ما خبر جانرا که جز حق راز نیست
یک سر موی گر کشش جز را
ما نشستیم از حق خود را بیگمان

خود چه سود و دیده را آن است کیک
خواب سودا رود مر آن کز جان
را که سودا رنگ سودای نمی آرد

خفته و سودا بر باد برون ما
چشم مستی خفته و دل مست لولی

است سودا پرستیدن خواب از سر
تا که سودا است بیند خواب ما
شکل ما ساخت چرا یار خوانی

پس چرا دیده و اندیشه خود را از ایمان باز

دار بمنا تحقیق آن است عارفان از حق تو بیابید

که یک ذره راز سبوی خود دید
تو گمان از خودی جهان و کم دوان
مرد حق را حال حق تا آن کز راست
کشف حق احمد از حق راز مجو
از دو عالم چون تو خود دو راز است
انچه از حق دل ای طالب
گر تو خواهی کو کشف سر تو بر
بیابانی درین ره تو دوست
در ره دل گل راز کلمه‌ای خطایست
از دل ما بیند خار جهان
از تعین گشته باز بی خیال
از درون ما کسی هیچ گمان نیست
بس ندارم هم از راه خدا

از ره ناست تن خود از آن کجا
آنکه احمق بود دل را نیست
کر مراتب بیانش در جهال
تا رسیدم من زو بیا هیچ کجا دوست
انچه مر تو مرد و از او دست دلی
گر رسی ز پیچ ز حق بر تو چیز
رنج را راحت دان ای ز حق
حق و دانی کو گر گویم راز یار
باحق این رنج آنکس که جدا
تا درین باب نیست تن نبود هم ما
با کسی بنشست کا پیچ جدا
سوی تو آورده ام با رب
جاهلان غافل از آن کار خدا

انچه خلقت کار جلوه ظهور ذات الله حکم تمام

در خلا و کدست با حق ماند جان
از خدا هیچ خواستی خود و دو ایجا
وانکه دانا بود دل خود نگست
گر دو ام آینه دل را در جهال
هر کجا گر روم لکان راست آنجا
این طلب را است از دوست دانی
از دل خود مهر و طاعت پر ز بر
گر تو بیند تو این طلب
کلب معصیت و مرا هیچ این بیار
نیست عاقل ای از این رنگ خزان
تا رنج از درد و بلا بود هم
از همه گر نشست مرا هیچ جدا
ای مر سیاه هیچ دیگر نیست
در ره این شب هفت کار مرد بسی
خون خود چون نان و حلوا خوردیم

بالکرم

نکتی
ورا

باکرام آینه گویم راز را
خنده گر بوم اضطراب عشق را
هر قدر خندم و زخود گر بدیدم
گر چه در زر با حباب بر بدم
هر کفرت حبابی یا بمانم
خوب بیم راحت ربح عشق را
مرد هیچم کو میر این زر و جا
تو مران ما را و ابلیس نیست
دست رنگی تو حلالت مر ترا
ای خدا این حسب او رنگ تو هیچ
از همه رنگی و مهر کجی بهم
رنگ رنگت رنگ این مقام
شکل آسمان شو همه در کار من
ای تشنه دار ماو در زمانی تو بسی
گر تو ما هیچ چه حبیبم از کسی
روز بر سوسه سوی آورده ام
هست بسال توی زین عالم کسی
در لباسی هر کی از رنگت جدا
از جهان ما رنگ ما را او ز در

هر جان ما است اما چاره ما از حق چون دلم باز
حروف آگاه دارم گر خود زمر خاتم نگرد دم
و اگر هر حرف شوم انگه هیچ سود است

جان زره ام و آنجا مر ایم
هیچ کار هیچ کار هیچ نماند

هر چه نقصان گر از جان بجو بهشت
هست ما زو بشکل افلاک نیست

این چند صبح سو است هر زنده هر گو شد
از غیر گو قبول کار ربانی شو سجات در شان
اگر حق تو بیاید در جیب شیشه است ما و ذات عارفان از حق ام

هیچ این رنج دو بابت مر ترا
با هم کم گشت کار از سبق ما
از همه مهر و رنگ کی هم
دیده ام و وصال تو از هر کدام
او مطالعت چند استغفار

صحبت مردان اگر ساعت نیست
این شب همرانه مرا نور کن
تنهم از آن آشفته و شوم
آنچه ما ز شب خود کن
جانم زانم جمال من سیاه

قنده زان من حق نمائی
آگاه او شاد است
با او شاد و دیده با

تست کار جان سوده
کند حجاب از دیده شد
تو که واقف از جمال الغیب

دیده ام تحقیق هر ساکن

در لباسی مرد و زبان هیچ صدم گر

شو این کلام حضرت مولانا جلیل الرحمن علیه السلام کرده
حکایات
عارف ما در حضرت ما راحت بود از حکم حق تو ما زده

شرح سر بست رخیشه ما درا
آتش این سوخت آن عشق را
ما هم هوس هیچ ز خود رنجیده ام
در شهر زبان ای فلاطون سودا
خون دل را زنده کردم باکست
از خیال دیدم بها این عشق را
راز او چشم سیاه ام مرد چند
از کرم ما کار ما و شوار نیست
بهتر از صد خلوت و صحبت
گی یکی کاه در رنگ کن
در دو صد پی و اندکو بتوام
تا فنا هم گر نکرد و همکی
تا ز فهم کی قبول ای هیچ
در دو دل و او هم از ما قولی
در دو عالم چون تو ما او دریچ
از کمال خفته تو آوردم
یک پنجه مر جان تا بانیکی
ای یکی جشم که بیند مرا
فیما هم زان این هیچ خبر

هر که با اصل خود امی و در سید

در خرابات که عقل او او د

هر کجا او جلوه معشوق دید

ای تا خبر زاد از خرابات

خود نما امی تو خود هم گم شو

حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام گفت

عجب اللطیف حکایت

این حکایت از خلیل آورده‌ام

آورده‌ام که خود ...

گاه چون ... گاه ... می‌شوند — که محمد گاه عیسی می‌شوند
مثنوی ... علوم ... حقایق ... — در وجود ... احمد ...
اینهمه ظلم و ادب ... — نام او در عالم ... نهاد
[illegible] — [illegible]
[illegible] — انعطاف ... طبیب ...
[illegible] — [illegible]
پس کتاب ... است ... — [illegible]
گر زنم ... — همچو ... زنم ...
نام ... این ... — اینهمه ... شور ...
همچو این ... — [illegible]
لیکن ... — در جهان ...
آن ... — [illegible]
خبر حال ... — این چند مصرع از

ذکر اول که در مرتبه — لو ... جهان ...
موجب ... — اگرچه سخن از گفتگو
ذکر اول ... — از دست ... ولیک ...
سخن از ... — یک ... راین
سنوی ... — گر زده ام ...

که چو ... که چون ... — گاه ... اشنو ...
پس ... — ذات ...
تا ... — هر ... از انواع ...
بر ... — آن ...
گر ... — [illegible]
مختلف ... — این سخن ...
هم ... — گر زنم ...
تا ... — تا ... از ...
تا ... — هر ...
منبع ... — گرچه ...
هر ... — آن ...
ملکه ... آمد ... — آن ... آب ...
حضرت مولوی در قابت — بهر ...

معجز از ... — صفت القلب است
تمام نشود ... آخر ... — لیکن ...
... آمد ... — آن ...
معنی ... — [illegible]
اینجا گفتم ... — پس ...

از کلام

از کلام ... — ... چون ...
تا نشود ... — اکنون ... غنچه ...
شد ... — غنچه ...
چو ... — گر ...
وقت ... — [illegible]
... — [illegible]
[illegible] — بسته ...
آن ... — زان ...
نام ... — سا عذرت ...
گر ... این مثنوی ... — چون ...

در سینه ... — اینهمه ...
ساخته ... — خوش ...
اینجا ... مثنوی ... — رونق ...
[illegible] — چون ...
کو ... — خبر ...
[illegible] — گر زده ام ...
[illegible] — تو ...
[illegible] — از ...
آن ... — در ... این ...
شمع ... — چه ... اینجا ...
شکر حق ... — در ... اینجا ...

هیچ عارف را نگوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گوهری دارم نهان اندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

از لطف حق آمد این [illegible] | در [illegible] آخر [illegible] شده

مدت این مثنوی تأخیر بود	همچو [illegible] بود	چند سال [illegible] خویش [illegible] ام	لیک [illegible] بود [illegible]
در صحیح	مولوی [illegible] این سخن [illegible]	مدتی [illegible]	از حضرت مولوی [illegible]
نکته با خود [illegible] گفته	مدتی این مثنوی تأخیر شد	مهلتی بایست تا خون شیر شد	چون شنیدم [illegible] گفته ام
	این سخن [illegible]	گفتن این مثنوی [illegible] بود	

مناجات [illegible] سرور کاینات [illegible] علیه السلام

[illegible]

[illegible]

ام

[illegible]

هرچ خ ما هرکه را بارست
بسته دستها ما هو زره الاقرب حدرست
تو هرا در دل کنه براه ما
اینجا فقد در شکل مشکل
نیکو گویم ستوا چنین حدها
کیست تا زین [illegible]
هم تو آن کس مسان چیا ینجا احد
اینهمه تو بینی و احسان سرا
ما هر شب هم وزره مرزست
هرکه از حق جنی اندر علم
ستوا ای بارست هم وزر
در زست مستند نا نور رفت
گو فر بی حجه شد گاه
تا ماه زین نقش [illegible]
پرده از خود مطلع [illegible]
ستیز سرا هم ز کارم [illegible]
کسر خود زوردم کشی عالم
جسته کو ستم [illegible] راه
هرکه اینجا یا بجو [illegible]

هرچه ما هیچ هرا درست
هر طلسمی هست [illegible]
جهان جان هم [illegible]
جامه اش [illegible]
سوی ما در یا هر دم [illegible]
لیلی باید که تا مجنون [illegible]
هست مشکل [illegible]
تا زار زار مور [illegible]
شمع در [illegible]
لیلی و مهان [illegible]
با که گویم [illegible]
خار در [illegible]
مکیت از [illegible]
مطلبه [illegible]
اینجا [illegible]
صبح ما [illegible]
یکدمی [illegible]
آن [illegible]
همچو [illegible]

یک الف [illegible]
شهوار [illegible]
این زمان [illegible]
جادی [illegible]
کشتی ما [illegible]
موسی [illegible]
هست [illegible]
درد دل [illegible]
کار جهان [illegible]
این [illegible]
الحمد لله [illegible]
مرت [illegible]
جسته [illegible]
مکیم [illegible]
آن [illegible]
چون [illegible]
کس [illegible]
ره [illegible]
ما روح [illegible]

تا [illegible]
دور [illegible]
سایه [illegible]
تا [illegible]
کی [illegible]
تا [illegible]
کرد [illegible]
اینهمه [illegible]
کار [illegible]
کرچه [illegible]
دور [illegible]
حیز [illegible]
گاه [illegible]
پرده [illegible]
صید [illegible]
ای [illegible]
رب [illegible]
هرکه [illegible]

در ربی ما [illegible]
در هم [illegible]
پرده [illegible]
اینجا [illegible]
سر [illegible]
ظلمات از خدا [illegible]
تا [illegible]
تا [illegible]
از [illegible]
کر [illegible]
تیغ [illegible]
اینها [illegible]
زار [illegible]
از عدم [illegible]
از تو [illegible]
دور [illegible]
جسته [illegible]
گر [illegible]
تری [illegible]

هیچ ما [illegible]
ای خدا [illegible]
هست [illegible]
هم [illegible]
از [illegible]

از خدا [illegible]
کر [illegible]
چون [illegible]
من [illegible]
اینجا [illegible]

در باب ظلمات از خدا [illegible]
[illegible]
ظلم [illegible]
رام [illegible]

صورت [illegible]
یک دار [illegible]

عدم چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
ساخت [illegible]

با که گویم [illegible]
تا [illegible]
هم [illegible]
سر [illegible]
هرچه [illegible]
لاجرم [illegible]

بو دی [illegible]
[illegible]
شیان [illegible]
سرت [illegible]
[illegible]

تا کی [illegible]
از [illegible]
یکه [illegible]
از تو [illegible]
خالک [illegible]
هر [illegible]
کر [illegible]
حجت [illegible]
هیچ [illegible]
اینجا [illegible]
تا [illegible]
که [illegible]
تا [illegible]
[illegible]
ستوا [illegible]
تا [illegible]
سو [illegible]
[illegible]
چون [illegible]

واحدی یا احد اکرم اشید کجا
سوختی چون در آتش ساجد جام
که بیا از ما جدا چون مثنوی
ای جا چون حاضر ناظر
ای جا نبی الله بیا این کو
مثنوی مولوی است و
حلقه ... و کلام آمده بود
... همه آشنا
... تا شنا ... بود
تا ... از ... در ور
... ای کار ...
... عدم
هست ... عدم
کرتو ... از خود بیرون
شاخ ... کرد ...
جانت را ... تو تو ما ... کن
... جانت ... کو ... آورد
این همه ... که ... بود
...

از ازل تو این علم از کجا
ای ... تو ... ... کجا
احترام تو ... از ... تو
ما ... تو ... جان
هر کجا ... بود ... کجا
ای جا چون ... جام

ای خادم از خویشتن آگاه باش گر حیات خیر بود
در ... اکرم انبیا ... بیا ... خویشتن
... تا ... تو ... کرده ...
... بر آن ... رت ... کردن ... اکرم ...
... تو ... بود ...
... حساب ... در ... باب
... که ... چون آب ... جو

[illegible]

رنج ... در ... آب
لعنتی با تو ... خود ...
کر ... شد ... آسوده
ما ... خوابی کو ... است
خفته ... کرده ... چار
... در خوابی ... کشی
... اندر خوابی ...
... کار ...
... کار ...
... عدم ...
... علوم ...
... ماند
... کلام ...
... تا ...
کو ... خانه ...
... بیا ... ای نبی الله

او ... چون ... چون
هیچ ... لا ... کرده
... که اول بوده
سر خرم راه حال کریم

انچه ... چون ... جو
... از ... کجا
... کجا
این قصه ... ما کریم

رای الست ... در ... ای ...
... در خواب ...
... تو ... در ...
در کار خانه ... ...

یار در ... تو ...
... عدم معلوم بود
... عدم ...
از چه آمد ... جلیل

جواب آمدن از غیب که ...

آب چون در کوزه آید ...
... در ...
... ای نبی الله ...

گدایی

... آب چون در کوزه آید بازماند
... باز ...
... ای نبی الله ...
... لیلی و مجنون ...
... مثنوی ...

مولوی هم بهر این اسرار ما
گفته است این حرف را از بهر ما
بهر علم در نمی پنهان شده
در درون گنج عالم پنهان شده

خبر از این چهار مصرع مولوی همین می آید که رسالت
تجلی الهی در بر ده آدمی عیانست

ما را با حق [illegible]
در حق [illegible] پرده ام
تا جهان [illegible] خود پرده ام
وحق را با ما [illegible]

خدا را حد [illegible] که ظهور حق [illegible] آدمی [illegible]

رفته است در میان ما همه
با دو عالم هم جدا از کاینات
در میان ما قدم همراه بود
رفته ام جایی که انجا جا نماند

خبر ما اکنون و پنهان ما است
این جنون آخر غبار [illegible]
بود در [illegible] که خود [illegible]
با [illegible] آگه بود

عشق ما با جسم او و ساز شد
در نشان [illegible] بود
گفته [illegible]
هر جمال احمدی [illegible]

در دم انجا [illegible] بود
تا امیر المومنین [illegible] بود
نور [illegible] بود
[illegible] آنجا

گفته اینجا نغمه با نی بود
گشته روح [illegible]
این مکان [illegible]
آتش دارم [illegible]

گفت [illegible] این جهان [illegible] بود
لی اوست [illegible]
این زمان [illegible]
غیر [illegible] از خود [illegible]

خبر او در خلوت [illegible]
آتش اندر [illegible]
کار [illegible]
خارج از [illegible]

هر که با [illegible]
غیر [illegible] مشکل نماند
عاقلان از [illegible]
زهد [illegible]

این زمان [illegible]
این جمال احمدی [illegible]
ما درین دریا جمال [illegible]
همچو سیل [illegible] ساحل

غرق دریا ام و دریا جان
یک مدانی [illegible]
گوهری [illegible] دریا
[illegible] جمال [illegible]

تا که روی غرق در دریا نی
هم تو هی [illegible] احمد [illegible] سلام
اینجا [illegible] ظهور [illegible]
موج دریا [illegible]

سالکی باشد که فهمد این کلام
حکمت [illegible] حجاب [illegible]
[illegible] خبر [illegible]
اینجا [illegible] ظهور [illegible]

من چه گویم [illegible] جهان [illegible]
همچو مجنون [illegible]
هر که [illegible] اینجا جان بود
[illegible] خود [illegible]

زین جهالت [illegible]
هر چه [illegible]
من [illegible]
[illegible]

گر تو جان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
بود [illegible]
اندرین [illegible]

حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر چه [illegible] حالا [illegible]
اینچنین [illegible]
گر چه [illegible] اینجا [illegible]
ما و [illegible]

درون آتش [illegible]
و [illegible] در درون [illegible]
و گر حق [illegible]
خوش [illegible]

با [illegible] این زمان [illegible]
[illegible] آگاه [illegible]
[illegible] بود [illegible]
گر [illegible] سود [illegible]

[illegible] کن از جمال [illegible]
تا [illegible] در میان
[illegible]
[illegible]

[illegible] مکیت [illegible]
آتش دارم در [illegible]
[illegible]
گر [illegible]

[illegible] تو [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] تو [illegible]
در حقیقت [illegible]

[illegible] این [illegible]
[illegible] بگیر [illegible]
[illegible]
ما [illegible] مولوی [illegible]

[illegible] مولوی [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
آب [illegible]

[illegible]
گر تو داری [illegible]
مرد و اما [illegible]
سنگ [illegible] آخر [illegible]

علم حق [illegible] علم حق [illegible]
یعنی علم حق در علم ان
است [illegible]
عاشق [illegible]

شور [illegible]
در باب [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
باب [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
مولوی هم این سخن [illegible]

علم را [illegible] گفته است
در مقید [illegible]
علم آن باشد [illegible]
تا [illegible]

علم آن باشد [illegible]
گوهر [illegible]
هم [illegible] در علم [illegible]
از مقید [illegible]

علم را [illegible]
[illegible] علم [illegible]
علم دین آموز [illegible]
آدمی [illegible]

انبیا از علم روشن [illegible]
علم و دنیا [illegible] بود
[illegible]
مرد [illegible]

علم دین [illegible] بود
آدمی [illegible] بود
آدمی [illegible] گفته [illegible]
آدمی را [illegible] گفته [illegible]

آدمی را معرفت لازم بود
این [illegible] از خود [illegible]
آخر [illegible]
[illegible]

مولوی [illegible] گفت [illegible]

هست ای عالم اگر جه عالمی
تا کجا جنگ جدال لا معر
هست بی مثال ای خبر [illegible]
هر کجا مثل دگر دارد خدا
احمق کو گفت حق احمق [illegible]
الکه این هست [illegible]

امجد از ما کنم [illegible]
جمله کن تا کر [illegible]

وحدت [illegible]
سر شد او [illegible]

عالم جون کوشش تعالی [illegible]
ذات جا بگیرد عالم جون نقش [illegible]
کثرت تنهای نقش [illegible]

سهد هزاران قوم را [illegible]
باز کو هم [illegible]

در رهو خود جون [illegible]
کار دل [illegible]
کوشش [illegible]
هست بی مثال آن خدای پاک
حقیقت حق [illegible]
می چه کوهم [illegible]

هر کجا کمتر که بود احمق
اینجا [illegible]
[illegible]
شهادت [illegible]

عالم واقف [illegible]
حد عالم [illegible]
عالم عالم [illegible]
ای [illegible]

در دیده ولانست [illegible]

قال النبی علیه الصلاة والسلام من [illegible]
گر کثرت محبت [illegible]
[illegible]
[illegible]

هست [illegible] از [illegible] عشق
مطلع این [illegible]
آن [illegible] کارها
[illegible]

[illegible]

بیرست دارم من [illegible]
شیوه [illegible] این دریا اگر
مولوی [illegible] عالم عشق
هر که او عاشق بود [illegible]
عقل [illegible]
احمق [illegible]
آن [illegible] گفته جان [illegible]
[illegible] موج [illegible]
عالم [illegible]
[illegible]

حلوه حق [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم عشق
[illegible]
عقل [illegible]

موج ما [illegible] دریا [illegible]
جون ماهی از موج دریا [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

حکایت آن احمق که آب [illegible]
کفته [illegible] آب از [illegible]
[illegible] از حال [illegible]
[illegible] آب [illegible]
آب [illegible] مثال [illegible]

گر تو غواصی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آب [illegible]
آب [illegible]
این [illegible]
آب [illegible]
[illegible]
جان جان [illegible]

آمدن [illegible] لا ریب

باز آمد از دریچه حق این ندا | کی بیا ای تشنه لب جوی ما
چشم [illegible] کرمی [illegible] | هم ز تو [illegible] هم [illegible]
در رخ [illegible] آب [illegible] مانده | غافل از جان [illegible] مانده
ای نبی از حق بیا [illegible] | آب دریا [illegible] کوزه کنی
همچو آن احمق [illegible] | تا کی [illegible] کار نیست

کس نگشته تشنه با سیراب جوی ما | تو چه تشنه مانده [illegible] جوی ما
این [illegible] | این خیال خام [illegible]
[illegible] خاک [illegible] | [illegible] آب از جوی ما
لطف حق [illegible] | با او [illegible]
آب [illegible] | [illegible] جان [illegible]

ای [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] از [illegible] جهان [illegible] است

ای قلندر باز [illegible] سفر
این زمان از جان [illegible]
ای قلندر از تو [illegible]
ای قلندر جام [illegible]

چون حباب [illegible] | باز [illegible] حکایت [illegible]
در خیال [illegible] | که سلیمان [illegible]

[illegible] آدمی آینه [illegible] است
[illegible] است

ای قلندر باز [illegible]

مولوی هم گو [illegible] | طالب [illegible]
[illegible] | کار [illegible]
ای قلندر [illegible] | [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | از [illegible]

عشق را [illegible] که هر ذره [illegible] آواز [illegible]
[illegible] هر طرف
[illegible]
[illegible] نظاره [illegible]

طالب [illegible] | راه [illegible]
گاه [illegible] | گاه [illegible]
ای قلندر [illegible] | [illegible] جام [illegible]
هر کجا [illegible] | هر کجا [illegible]

ای قلندر اول و آخر تو [illegible]
از تو [illegible] جهان [illegible]

این [illegible] | من چه گویم [illegible]
[illegible] | چون [illegible]

عشق [illegible]
عاشق [illegible]
ای [illegible]

من چه گویم [illegible]
[illegible]

گاه شدم آشفته و در بازار یار ... نشسته منم قدر در بازار یار
مولوی هم در بیان رازها ... گفته است حرف قصه آوازها
عارفان کان جام حق نوشیده اند ... رازها دانسته و پوشیده اند
ای حبیبا ... بی کمال ... لب خود ... ای قصه ... خود ... بنده ...
بر لبم ... از ما ... نیست ... دل ... آرزو ... از ما
هر که اسرار ... کار آموخته ... سوز ... مهر ... آتش ... سوخته

جهان ... بیت ... حسن ... غزل ... نظم ... حق ... جهان ...

ای قلندر ... جهان ... ز ... سکه ... جهان ... سود ...
بی ... جهان ... ای ... جهان ... خشم ... جهان ...
جوهر ... دل ... ذکر ... نایست ... جان ... اگر ... راه آسمان ... دل ... اندر جهان ...
نیست ... بزم ... مهر ... ز ... درد خواهم ... تو ... دل ...
دورخ ... جهان ... ای ... حال ... مرتبه ... حال ...
راحت ... حسن ... هر ... خود ... کن ... مرد خود ... حاقبت ...
حق ... حیاتی ... هیچ ... از جهان ... کامی ... بود
جند ... خوشتن ... رهنمای ... خوش ... جان ... کم ... که ...
حیف ... روز ... قطع ره کن ... تنگ دل ... ما ... گر وی ... روز ... تو ...
اختیاری ... هر چه ... گر نه ... کار ... دارم ...

اگر دانسته ای جهان ... دانسته ... جهانی ... از ...
جو هر جو ... اند ... اخته

ای قلندر ... عالم ... ای ... حالم ... اسم ...
همکان حالم ... حالت ... هیچ ... حالت ... سالم ...
مرد ... عارف ... سوی ... رهرو ... ...
جوهر ... مرد ... ترا ... حسب ... ترا ... دوست ...
حکمت ... حلت اندر الفت ... بود ... بکش ... از ... جنتم ...

اولیاء الله هم در مرده اند ... اولیاء الله حق ... زنده اند
عیب کسی را ... باز مگو ... او بیاد اولی ... دانی ازمیان
مولوی ... گفت ... عیب را ... عالم مرده ... حیات ...
در رضا ... کم ... در عیب ... مرده ... کس ... در بیان مرده راه ...
هر گه ... خاک ... این سخن ... دانی ...
لیکن ... کم ... مینی ... اندر ...
منجر ... بر ... هر چه در عالم ... از ...
بر ... کوه ... در ... عیب ... عالم ... هر ... نیکی ...
ای قلندر ... کم ... کم ... راه ... اندر ...
خواهش ... کم ... کم ... عالم ... نیکی ...
شهرت ... هر ... هر کم ... حلت ... عالم ...
دارم ... کم ... عالم ... در ... خود ... در علوم ...

مناجات ... سخت گرفتار ... ما ... درگاه حق ... ما ... سر ... در مطلب ...

خود ... موج ... اندرین ... کم ... در ازل ...
ای ... کار ... ما ... کار ... حق ... تا کجا ...
حلقه ... سابی ... ای قلندر ... قطره ... ما ...
حال ... قدر ... بشنو ... ما ... امید ... کار ...
عشق ... ای ... حالی ... با تو ... الفت ...
... ای قلندر ... ما ... بیحیی ... دستگیری ... قلندر ...
... بار ... بادی ... کار ...
... باروام ... کار ... ای ... نیست ...

انت رسم اوار حضوری و دوری عاشقان العزیز
حضور از دل مطلب اگر خواهی ای جان مطلب داری

حکایت از زبان دل

هر چه از آن کار [illegible] مقصود ما
[illegible]

با که پیوسته بی تو دل [illegible]
ایچ قلندر [illegible]

هست و نیا چون [illegible]

[illegible]

توجه کن از دل خود را

[illegible]

واصفات آن [illegible]

[illegible]

دل که شمع از آن [illegible]

[illegible]

ای قلندر چو ما [illegible]

[illegible]

تمام شد

باکه بی‌نیش بی تو بود ای هنر
ای قلندر دور دور از تو دور
[illegible]

حکایت از فرزند دل [illegible]
که صحبت جانان [illegible]

[illegible]

توجه کن که دل خود را
از [illegible]

[illegible]

سحر گوناگون حاصل کنم
آنکه هم نور و هم خود آفتاب
[illegible]

[illegible]

در تعریف [illegible] آخر و وصف حضرت [illegible]

[illegible]

ای قلندر [illegible]

[illegible]

گر بیابی ... مرام ... [illegible]	مردم ... [illegible]	با کس نبود کر بیابد خدا	وسیکرم کر بود بام خود را
	... [illegible] مصطفا ...	دفتر ... دوم ... تمام	

بسم الله الرحمن الرحیم

	وحدت حق بشناس ای ...	واجب آمد ز ماه و ماهی	
دفتر ... سوم ... [illegible]	یار میگوید ... یار	عشق ... [illegible]	همچو موسی ... آتش ... [illegible]
هر سحر ... [illegible]	انتظار ... [illegible]	در ... دارم ... [illegible]	... آتش ... [illegible]
... [illegible]	ای ... الله ... [illegible]	گر ندارم ... [illegible]	آتش از عشق ... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]	... حجاب ... [illegible]	آفتاب ... [illegible]
ساقی ... [illegible]	... [illegible]	دل ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]	روز ... [illegible]	تا ... [illegible]
... مصطفا ... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]	گر ... مصطفا ... [illegible]
... [illegible]	تا شوم واقف از این گفته شنو	هر ... [illegible]	هر شب ... [illegible]
... [illegible]	... از عشق ... [illegible]	... از عشق ... [illegible]	مردم ... [illegible]

ای خدا انکسکم ازین سو و زیان
چون نکوهم من بیان خویشتن
کر تو جان داوی بی مرا جانان
ای ملک قلندر یا نهم اسرار تو
خوشتن ای مرمی کر دوام

تا عدم تا بیت بنده امچنان
چون نه چو هم من ننه خویشتن
کر ستاخ داده دو کانی مرده
ره تو ازان بیت دو شستم یار تو

ای چه غم ای زی لیکن لوح لیل
ای ملک قلندر و منم یار تو را
ای تو محرم بیانش
ما ستاخ دواند دو کانی یا نیم

ورزنل ای ارجونی ورم جلیل
من نه او انم خدا ام مصطفا
مریم از کفته من سوی خدا را
نقد جان داوم و جانان یا نیم
این ستاخ داوه دو کانی جانان

فا نم حرف بی غفت
این انشم اسرار را
حیف کم کرده در جود یار را
منی که یار حبیبی جلوه کر

دو منی از جلوه نشی
در میان یار رجو دم شنو

مرضی مرا وار کم نیدی
کر حق ما یار دو دنیا

بار و رمن من پیش بیان مریم
عاشق و معشوق خود بوده ام
حسن یوسف بوده و هر کاروانی
منجو دم اکنون و زین ره ای جلد
از که می آید نه سهدانی در حباب
من حیرت خویش انکم که ام
من چو مستم چه در کوی جواب
ساقی جام و روان می مور
حسن حق دیدم و کعبه ام حرم
ای خدا حیرانم از جلال و کمال
کو یکم کر دیده ام از هر یار
هستی او نیستی راه حلاوت
کار مردان از خودی یا استغنا

حسنم او بیت دیدم امچنان
از که جو هم این سخن را ماجرا
شنو تا رکن نشته بی آفتاب
تا نه هم خویشتن آدم کرده ام
من نه انم از کرانی آفتاب
تا ندانم دیگر از دوری حضور
التماس از دوست اما که جبر
این ندانم از خودی را ای جلال
تا چه نیم از خودی یا دیگر بهار
ور نه در هر سو راه در هر مقال
هر که از خود در رفت اما بجنت

لیک از خود واقف چون هستیم
خبر تو واقف نشسته از جان
نکه حیرانم بسی از خویشتنی
اهل و یار کم ازین الفت
هر دم از من مهر و سوی خفا
اهل و یار با تو داروی
یافت که ایا کسی این معا
در میان و جهان و حیران نه ام
این انشم چه یا مهر یار
ای مرا از بیخبر خوشم
ای نبی الله کی کم کشته

از کجا هم من چه بیخبر هستیم
تا چه بیت هیچ در خیال
تا چه اید مریم از کار منی
کر کشت الفت در میان یک
من هم واقف این صورت صحرا
کمند را از دو یار راه دنی کدیب
حلقه حیران از دو رها
حسنم او بیت حیران نه ام
واصلم و اصل حیرانم استغنا
تا تو یار از خودی یا یک
خود هر چه در شنیده آدم کشته

فارز

فارنی چون اینت آفتاب
نقل دل شنو دو دریا و دل بیاشی
کشتی اینکه هم آب
تا که رود دشت از فنا
دوستان که طالب جانان نه ام
هست مشکل این زبان در شنیدنی
چون هر جا در شنیدن حیران نه ام
کر کرد در دین از ره دست
کر تو هیچ چشم ما الوز خویشتنی
حسن حق دیدم ای سو مشکل
ای نبی الله خدا امر است
دل عشق در حق حکمت
دوستان کفته ام الی یاری
مکشیم جان از خود آزار ما
خبر کل در انچه یا سکتا بود
خود در دو سیمی در دو کینی از خود خوش
از هم سو رو نشو عشق که ام
من ببینش الصلاة در حیرت ای سو
خاک کین چو در تو اول در بهار

مرد یکی شد در و یار از جو
جو حباب آب دریا رو منزل یا بیاشی
قطره یا وحدت سلامت
شنو دو بهرو انه ما سیما
هر نفس هم دوست من یا بود ام
هم تو از ساکن هیچ ای بها
جان دریا ام ساحل نه ام
راز راز ام از درین ره ای خدا
کی توان زین چشم از ره بسی
مست اینجا حیرت و هم یکی
خویشتن قلندر کشت حق را
انچه در نقد مر یابت شنو
تا نفهم هیچکس خبر ما
کر چه کفتم با دل خود یار ما
خار و کل همه هم و مرا بود
تا نه در روشن ها جلوه ز رای
از هم کو ره کو یک ام
تا شنو یا از خود جهت حق ها
تا نه جان یا جانب تو رم خار

ظلم ای ظالم چرا بی کنی
شنو هست کم رکی است
وای مرو ای آنکه ما ما مرده
دوست کیفیت این حالت هیچ
هر نفس حیرت یار است
ورنه در ان بود از خود یکی
مر چو جا مرا از سو جایی
من ندانم یار انیار ارا
مشکل ما هست هست ای خدا
وصل و هجران ای سالک
عالم از نقد مریک بیت جدا
اینجا من در دیم از زن جهانی
از ازل چو منزلت
مست عشق از اهل یار از هستی
باخبر ام محفوظ شنوای بی خبر
این زمان لی دین و دل امانت
کر تو خواهی جوشی انکه یک نی
حیف نی مستی صدق که ترا
جانی بیجا نان دو اکر خواهی تو جا

که ام از قطره آب هیچ
چو یکم که من هم این بیت
کشتی ام هیچ دریا مرده
تو داری دوست از کی نی
خبر و بهار دوست ما کاربیت
تا نه مرد نی شنو ره دم هیچ
کاندم که ما ازین دارم یقین
چون بیانم هیچ در شنو ار را
هم تو هیچ این دو عالم از استغنا
از وصال و هجر دو هیچ یا
من تو یکیم در ما حق با جدا
با که خواهم کفت عشق الست
خوش سازم تا که کویم بنده ام
تا چه بیند اید نه خبر نیم
ورنه هیچ با لی ازین دو حافظ
لی ز خود با راز هر یار ما
کمند از خود تو لای اب مستی
چون تو هیچ از درد هم ور دوم از
از نه که یا لی از مرک جانان

ای پسر او رسی بیرون خاک شو
ای مخنث کجا گم گشته

تا تو اول از خودی پاک [illegible]
کار مردان از خودی [illegible]

حقیقت ای برادر تو با خبر جز کسی معلوم نیست

هر که از خود رفت [illegible]
چون سر جا در [illegible]

نشنوا از منی عطار را
خود درون خود بجوان یار را

وارم این ارث و از عطار او
نقش بسته در درون پوست او

حضرت شیخ فرید الدین عطار
تمام عالم [illegible]
در جهار مصرع احکام

آمد اکنون گفتگو [illegible]
خود [illegible] دره [illegible]

گر نداری [illegible] از [illegible]
[illegible] باری [illegible]

خاک گردم خویش را بر باد [illegible]
سر جهان [illegible]
این [illegible]
هر نفس [illegible]

تمامت نسخه این عالم است
دو عالم باشد [illegible]
کمی دل را از [illegible]
[illegible]

هیچ آینه [illegible]
تمامت خانه [illegible]
از [illegible]
[illegible]

از عدم آینه حیران [illegible]
[illegible]
هیچ [illegible]
چون [illegible]

هر طرف کم [illegible] بهار
جان [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب

تو همای [illegible]
از کجا [illegible]
رحم کن [illegible]
گر تو [illegible]

از همه رو تو خویش را [illegible] تا شوی رستگار ای عالم
ای دل از همه کس [illegible] طلب [illegible] که غیر حق [illegible]
[illegible] که دولت [illegible]

خود تو [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
از خدا [illegible]
دیده [illegible] کار [illegible] کن
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چون من گمراه را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از دو [illegible] کار [illegible] خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
مولوی هم این بیان [illegible]
من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نام او [illegible] محمد [illegible]
[illegible] در عالم [illegible]
اول [illegible]
گفت [illegible] خدا [illegible]
من [illegible] وارم [illegible]

هر خواهم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
تو [illegible]
[illegible]

این جهار مصرع مولوی
[illegible]

[illegible]
[illegible]
خدمت [illegible]
این دو عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]

هر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روز محشر [illegible]

حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

جواب [illegible]
[illegible] وارم

خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]

ازخدا دارادم بهبود شد	سکه بردم حاصل از وی سود شد
گفتم او را که بیابانی درین	هرچه گفتم گوش سوی من بکرد
از آن شیخ بشنیدی [illegible]	**دیگر بوم چه احوال شیخ**
از دو عالم حاصلش [illegible] بود	از ادب رفت گفتم او را چه چیز
غیر حق [illegible] جهان [illegible]	گفتم او را ای [illegible] بس
هیچ [illegible] که ملک [illegible]	این همه اسباب [illegible] خوف راه
مطلب [illegible]	ور بگوی [illegible]
بس [illegible] در ملک و [illegible]	ور رهی چون [illegible] آمد [illegible]
آدم [illegible] گفتم چه راه	چونکه [illegible]
جواب دادن آن شیخ	**[illegible] جزو [illegible]**
درمیان کوه و [illegible]	گفت [illegible] من [illegible]
ملکه خواهم [illegible]	گفتم او را [illegible]
دو عالم کرده [illegible]	تا توانی در [illegible]
چون [illegible]	رو بسوی قبله آن حق [illegible]
[illegible]	خود [illegible]
از برای [illegible]	حاجی [illegible]
[illegible]	[illegible]
ورنه من [illegible]	لن خداوند [illegible]

من مردان اردوم [illegible]
درمیان [illegible]
[illegible]
گفتم ای دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
هرچه [illegible]
[illegible]
گر تو داری [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
سکه دارم [illegible]
[illegible]
کار [illegible]
[illegible]
ورنه [illegible]
لشکر [illegible]
بس [illegible]
مرد مان [illegible]

[illegible]
[illegible]
عزت [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر تو [illegible]
هر تو [illegible]
تا توانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]
گفت [illegible]
از برای [illegible]
گفت من [illegible]
[illegible]

آن خداوندی که [illegible]	[illegible]
او خدای [illegible]	آن خداوندی که عالم [illegible]
[illegible]	نوح [illegible]
[illegible]	آن خداوندی که [illegible]
ذره [illegible]	[illegible]
دوستان [illegible] دشمن [illegible]	
[illegible]	[illegible]
گر [illegible]	[illegible]
چهار مصرع از حضرت عطار [illegible]	
[illegible]	گر [illegible]
هرچه داری [illegible]	ای [illegible]
دل [illegible]	ای [illegible]
[illegible]	[illegible]
عالم [illegible]	گر [illegible]
[illegible]	ای خدا [illegible]
[illegible]	[illegible]
گر [illegible]	هرچه [illegible]
[illegible]	از [illegible]
ورنه [illegible]	[illegible]

[illegible] گرکسی [illegible]
آن خداوندی که [illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible]
دوستان [illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible] عطار [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا توانی [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
درمیان [illegible]

آنکه [illegible]
[illegible]
آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هرکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیا تا هم وره ازو از آن جا با این جهان ...
باز از جهان قوم ... عشق ... کجا

... حق ... هم خود
من چه خواهم کرد ...
گر تو ...
من دل ... در جهان ...

چون ... این ...
باغبان ...
... این عالم ...

باز گشتن آن قوم ...
تو ...

هر کرم از عشق ...
... معشوق ... جام عاشق ...

مناجات به درگاه ذوالجلال والاکرام ...

[illegible]

تا چه حکمت ...
ای خدا ...

ذات ... موجود ...
... از خبر
ور نه ... هست
... تو ...

هست ... خود ...
... هم ...
راز حق ...

... آفتاب
... خود ...

سالها خواجه پریشان می ... عشق ...
... آواز ... نوشتم ...
... خود را ... کن

[illegible]

باز حکایت ...
... خود را ... حق را

[illegible]

تا تو در آینه جانش بنگری
مظهر ذات خدا در عالم است
چون فنا گردی ز جسم آنگه تمام
ست مستی با گذر [illegible] هوشیار
جان من آن دست زخود پاک شو
نفس کو در اختیارت شود
خلق را [illegible] ز خلقت جدا است
من چه باشم تا کنم [illegible]
یا محمد دستگیرم دست ما
ای که [illegible] ذره ذرام سو تو
شه [illegible] الکونین [illegible]
نامه [illegible] کتوب مالمعه پاره

آدمی جان کمال صورت آدمی بیت شنوی
خواب [illegible] بیل ان یک نفس مردار خود را
دور از خدا [illegible] مظهر [illegible]
زیب آدمی است

گر تو خواهی حق ببینی پاک شو
ان همه صورت [illegible] شود
در حکم خود [illegible]
عالم سر [illegible]
چون حسین افتاده ام [illegible]
چون تو هم من جمال رو
از برای دوست [illegible]
قصه محبوب بالوار شد

آدمی مشغول [illegible] ت
نفس خود را [illegible]
خشم [illegible] تا به بیند آن جمال
[illegible] علاج کن من چاره را
[illegible] درمانده ام ای [illegible]
ای [illegible] حال من
خون [illegible]
هر که خواند این مثنوی [illegible]
[illegible] فرزانه شد
ای [illegible] این حکایت خود بگو
مثنوی [illegible] او کلام
در کلام ما [illegible]
تا کی خواهی [illegible]

گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] اسرار الهی [illegible]
تا چه [illegible]

هر کجا [illegible]
[illegible] این مثنوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مراد از [illegible] دوست [illegible] ذات [illegible]
از سوی دل که راه دوست [illegible] سالک راه

یک تو [illegible] آفتاب
خود تجلی کرده در [illegible]
از [illegible]
[illegible] باد و بار
[illegible] سلطانی [illegible]
این [illegible]
حیرت [illegible] احوال
دور کن از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مثنوی [illegible]
هر [illegible]
تا به فهم از کلامت [illegible]
هر که خواند [illegible]
نام [illegible]
[illegible]
تا تو [illegible]
چون تو خود [illegible]

تا کی از [illegible] پنهان کنم
[illegible]
[illegible]
شرح الصورت [illegible]
[illegible]
آنچه [illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
تا تو [illegible]
هر چه خواهد [illegible]
[illegible]
مولوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا کی از [illegible]
تا تو [illegible]
هر که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
از طریقت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم روح را
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت از [illegible] خود را در عالم [illegible] کرده

[illegible]
این [illegible]

[illegible]
[illegible]
راه [illegible]
عشق اول در کلام [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روح [illegible]
من [illegible]
تا [illegible]
روح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا تو هم [illegible]
[illegible]
عاشق [illegible]
[illegible] در کلام [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در مقام [illegible]
این [illegible]
از برای [illegible]
[illegible]
ای [illegible]

راستی کو ما بس کما من بار نیست
موسیچی حیرت زهر ان جلال
تا چه حیرت زه چه سه جای او
چون نشنید این حیرت را از مرد حق
آن نفر آخر زده گمراه شد
راه حق [illegible] انسان دان
اینچنین خوانی شنید [illegible]
خیر تو مارا همی آرام نیست
عالم در کار [illegible] مشغول هست
هر چه [illegible] تا نخود [illegible]
تکیه اکنون کار ما در [illegible]
باز گو از کار خود در کار ما
نقشهای [illegible]
آمد آن ساقی [illegible] گفتگو
هیچ نخور [illegible] که مجاز [illegible]
طاعت [illegible] خود [illegible]
طاعت [illegible] هر [illegible]
هر چه بود از [illegible]
سنی چه [illegible]

من اردون تو [illegible] کار نیست
او بغیر آسمان [illegible] جلال
راه ما [illegible] در صحرا [illegible]
وه از خود [illegible] حیران مرد حق
تا ازین [illegible] آگاه شد

تا که جوی [illegible]
آمد [illegible] برای نور [illegible]
تو چه [illegible] اهل کم
بس عجب [illegible] از کف [illegible]
حیرت [illegible]

مناجات خواستن در بارگاه حق تعالی بیچاره گان نفر [illegible]

من [illegible] جام [illegible]
آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نامرادم [illegible] آواره ام
مرده [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]

جواب [illegible] ساقی [illegible]

[illegible] آن دل [illegible] شیطان [illegible] از عبادت

طاعت [illegible]
[illegible] این خانه [illegible]
حلو [illegible]

کار ما [illegible] این [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
[illegible]
ساقی [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] حق [illegible]
هر که [illegible] حق [illegible] شد
هر که [illegible] اکنم
[illegible] الله [illegible] معلوم [illegible]
هر که [illegible] الله الله شد
هر که [illegible] الله [illegible]
[illegible] گاه شد
غفلت ما دور از الله کرد
غفلت آمد [illegible]
[illegible] با کسی [illegible]
حیرت [illegible]
[illegible]
[illegible] اکنم
گاه آدم [illegible] از بهشت

اهل [illegible]
[illegible] حیران [illegible]

[illegible] حق [illegible]

[illegible] این سخن [illegible]
[illegible]

[illegible]

عالم [illegible]
هر که [illegible] الله [illegible]

چهار مصرع حضرت مولوی [illegible] احوال [illegible] از [illegible] عبارت [illegible] والله اعلم بالصواب

باز گویم [illegible]
[illegible] غفلت [illegible]
[illegible]
کر [illegible]
عالم را [illegible]
[illegible]
گاه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
طاعت [illegible]
حق [illegible]
هر که [illegible] الله [illegible]
مولوی [illegible]
[illegible] غفلت [illegible]
تا توانی هوشیار [illegible]
حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
گاه [illegible]
که محمد [illegible] قرآن

تا مقام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الله الله [illegible]
آن کلام حق کلام [illegible]
والله [illegible] الله [illegible]
هر که [illegible]
سامع این [illegible] الله [illegible]
اهل غفلت [illegible]
دور از غفلت [illegible]
موسیچی [illegible]
[illegible]
[illegible]
گاه موسیچی [illegible]
[illegible]

کرامات ابراهیم ادهم [illegible]
تا شناسد که امیران این کلا
ای مقلد این چنین باشد زلل
با دو [illegible] خانه جادو آن ورع
آسمان زار از غمام [illegible]
خشم [illegible] نکو [illegible] ما نکو با نام
هست لازم [illegible] یار خویش گفت
هر که را سلطان بخواند بی دریغ
محرم الاکرم [illegible] محرم او
بنده باید که بهر کار [illegible]
[illegible] الاکرم او [illegible]
[illegible] رسد [illegible]
روز و شب از غم [illegible]
هر کسی [illegible]
تو بهر [illegible] کاملی
این همه اشیاء [illegible] از تو اند

تا کنم زین حال اوراق سپید
آن خدا هم آن خدا هم [illegible]
صورت نقش [illegible]
این عناصر [illegible] حکم [illegible]
مرزبان نقش [illegible]
ورنه یار از ما و ما [illegible]
اگر [illegible]
او امیر و [illegible] سلطان [illegible]
هست [illegible] آدم [illegible]
هست [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] واقف [illegible]
تا چه [illegible]
تو نگشتی [illegible]
مرد چون [illegible]
با الهی یا الهی [illegible]

که حلیل [illegible] بهار
از جهان [illegible] کاهیست
ورنه آن [illegible] بود
گر [illegible] زین چار [illegible]
صورت [illegible] ساخت [illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
گرچه [illegible] نام [illegible]
گرچه شاه [illegible] فرمان [illegible]
واقف اسرار ربانی [illegible]
هست [illegible] این حلم [illegible]
هر چه [illegible]
تا [illegible] ستاره [illegible]
هر [illegible]
من [illegible]

که کنم آن [illegible] چون [illegible]
در دو عالم [illegible]
تا [illegible] عالم [illegible]
این جلال [illegible]
[illegible]
باکه [illegible]
گر [illegible]
لیکن اندر خلوت [illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
مست [illegible] علم [illegible] خدا
[illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
من [illegible]
آمده [illegible]

این حکایت [illegible] دارم عجب
[illegible] نادره [illegible] غریب

حکایت آن شیخ که در زمان حاکم او بود مریدی

شیخ [illegible] بود [illegible] در طلب او از دنیا محمد [illegible] بود چون از ولایت هندستان

بود شخصی در زمان [illegible]
مدتی در خدمت او بوده ام
آمد او از بهر استقبال ما
مدتی از [illegible]

چون که [illegible]
گفت [illegible]
شیخ عالم [illegible]
چون [illegible] هندستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا شود این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روح [illegible]

آمدن سلطان [illegible] [illegible] [illegible]

تا چه کو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عقل [illegible] هر [illegible] جا [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دارم از [illegible] دو عالم [illegible]
[illegible] ذات الله [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از کجا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
راه [illegible]
[illegible]

این حکایت را بشنو ای [illegible]
تا شنیدم از [illegible]
در حقیقت [illegible]
[illegible]

حکایت از مرشد مرتبت کامل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر چه با من [illegible]
[illegible]

عاجزم رحم بکن بر حال من
[illegible]

این سخن [illegible]
[illegible]

جواب ... کم از طالب ... ودر جه گفتگو
دانا ... ماند که تا کافر بکردی مرتبه ... حق را ... ظاهر ... اگر ... صورت ظاهر سلمان ... اماور

مناجات آخر دفتر سوم ...
ام ای ... کامل ... دستگیر ... دستگیر کن
که جمله عالم مرحمت ... نظر امید ... اند ... ان

زنده ... یاد حق زنده‌دل او
بلی خدا غافل ...
یاد حق از حق ...
کنت ...
منجه ...
هرکه حق ... کافر ...
منجه خدایی جو ...
سجده ...
تا توانی ...
آن ... هر جا ...
غم ...
هنبه ... توکل ...
سوختی ...
ای ...
هر طرف ...
ای ...
... ربانی ...

از ...
سوی ...
هرکه ... یاد حق ...
ایچ ... غافل ...
هست ...

عالم ...
آ ...
ایچ ...
کر ... رسوا مرا
ان ...
از خدا ...
علم حق ...
راه ...

ور ... سوداین ...
مرده ...
تا ...
خانه ...
ایی ...

ایچ ...
تا ...
روز ...
شکر کن ...
روز ...
ایچ ...
علم حق ...
...

چون ...
حق ...
مرور حق ...
هو ...
جنان ...
تا ...
حق ... گفتگو
گرچه ...
محرم ...
...
روز ...
تا ...
حق ...
انقدر محتاج ...
مرد حق ...
هم ...
محو ...
...
گرچه ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

اینجهان [illegible] زندان [illegible]

ای نبی الله بیا ای جان [illegible]

هم تو نبی الله و هم ایمان [illegible]

[illegible]

حکایت آن مسکین که خرجی [illegible] پیش [illegible]

مسکینی آمد سوی آن الله

گفت یا رب از تو دارم [illegible]

ای ولا باکسی که او این راز دارد | چه عاشق کیست منشد ز دار | ای تو مجالس کسی محرم حال | تا یکی سوز ... از غم ... حال

مناجات و مدح ایست ای قلندر را ز حال خود گرو
نیم مراد از حرف قلندر ذات الهیست

ای قلندر من چه دانم راه تو
حال تو چون ... در حال تو
تو از این غفلت مرو ...

[illegible]

کاروان گم کردن مراد از جلوه معشوق است

کر جهانی ز روحت روان میشوم
کاروان گم کرده ام در کوه و دشت
...
مثنوی ... خوابست اگرچه ... از زبان
...
هر که خواند مثنوی ...
در روح شو این مثنوی ... خوان

[illegible]

گفتم از بهر سؤال یکنم
گفت حاصل از من بیکار چیست
تهمت نقش است [illegible]
گرچه رنگ [illegible] از او درست
[illegible]
ما همه تهمت بجان بسته ایم
[illegible]
دم ز حقیقت [illegible]
حق [illegible]
هرکه جانان [illegible]
گر ترا عشق [illegible]
ای [illegible]
احمد هم [illegible] از خود [illegible]
بس [illegible]
پرده [illegible]
[illegible]
انچه در معراج با احمد گذشت
همچو آن دریا که [illegible]

ذره ذره در عالم همه بیکار بود

سؤال از بهر کردم

ای که [illegible]
[illegible]
لیکن این [illegible]
[illegible]
تا دل از نقش خدا [illegible] بسته ام
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
تا تو [illegible] از خود جدا
گر تو [illegible]
تا تو [illegible]
هیچ [illegible]
[illegible]

بس [illegible]

جواب آمد که ای [illegible]

[illegible]
از [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

محمد [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
نور حق در نور احمد [illegible]
بس همان ذات [illegible]

همچو [illegible]
[illegible]
هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
احمد از [illegible]
باز [illegible]

ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یا رسول الله [illegible]
از همه [illegible]
هرکه [illegible]
گرچه [illegible]
ای [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای خدا اکنون [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
تو [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هست [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

آدم [illegible]
از همه [illegible]
هرکه [illegible]
ای [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
ای [illegible] اکنون [illegible]

همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آدمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

عالم و هیبت و کار رب عالم … یار رب هیچ یار رب عالم
دل ازین مسکین ناوان چرا … خانه خود کرده ویران چرا
سیل از عالم [illegible] هم [illegible] شود … سید [illegible] هم راه [illegible] شود
می چرا اکنون [illegible] روم … چون تو [illegible] حیران روم
دور کن از من [illegible] … تا تمام از خمار [illegible]
انقدر [illegible] … هر که دارد [illegible]
این ستم [illegible] … از خدا چون [illegible]
یاد حق [illegible] … کاروان [illegible]
دیده ام [illegible] … گو سلام ما [illegible] را
دل که [illegible] … در جمال آینه دارد [illegible]
گفتگو [illegible] … تا کجا [illegible]
روز و شب [illegible] … چون [illegible]
[illegible] … آفتاب [illegible]
هر که واقف [illegible] … واقف [illegible]
دیدن [illegible] … چشم [illegible]
دیدن معشوق از خود رفتن است … واجا [illegible]
دید معشوق [illegible] … ما سوی الله [illegible]
مولوی دارد سبب [illegible] … دارد [illegible]
ظاهر ما [illegible] … در درون ما [illegible]
از درون ما [illegible] … از درون [illegible]
از برون [illegible] … در درون ما [illegible]
از برون چون [illegible] … از درون [illegible]
[illegible] … شکل [illegible]
لیک [illegible] … در [illegible]
با وجود [illegible] علم و هنر … گر نظر [illegible]
گر نظر [illegible] … چون [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … از برای طالبان [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … در جهان [illegible]
هم تو [illegible] … از حجاب [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … هر مراد [illegible]
[illegible] … مولوی [illegible]

اول و آخر تو یی [illegible] … هیچ هیچی [illegible] جهان
[illegible] … با نفس [illegible]
[illegible] … تا خدا [illegible]
[illegible] … از حجاب [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … این [illegible] جهان [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … ای خدا [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
عالم حیران [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

حکایت آن شیخ که در تمام عالم گشت [illegible]
[illegible] طالب [illegible] طلب [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … عالم [illegible]
خارج آمد جان او [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

چون سرباز?

وین اگر وا پیچی از وی کی خطاست
کین اگر وا پیچی از وی کی خطاست

در جهان زان ره بیابان کارها
لا الی هر که بیابان بارها

ولی است شیخ جواب خلق را
یک نخواهم [illegible] شما را در بها

حق بجان پاک دل سوز آمده
یک زیست نور [illegible] از آن روز آمده

نور حق [illegible] بماند پاک
[illegible]

وین وجود پیدا ز شما هم زیست
تا ز نام ای خدا خود دم زیست

کی بود از خوف این حق [illegible]
اندر آن که هم [illegible]

در شما چون آن حق موجود
میر این قوم [illegible]

گر چه یاد [illegible] الجلال
هم [illegible]

حق بهره [illegible] آن زمان
تا [illegible]

اول و آخر ندیدم عشق را
[illegible]

گفت سرازم از [illegible]
[illegible]

[illegible]

مناجات از نقطه [illegible] شان بهو سرانجام
ای درگاه [illegible] تمامت کلام [illegible]

[illegible]

حکایت آن شیخ که گیسی او را در جهان مطلق
[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت احرام سفر کعبه مبارک بسته بودیم ناگاه روزی
در راه به خواب رفتم در آن خواب صورت [illegible]
دیدم که گشته [illegible]
غرقابه دریا بحضور حضرت گفتم چنان صورت لطیف
یارب از کیست جواب آمد که [illegible]
خود [illegible] رسیدیم [illegible]
ما

[illegible]

تمثیل حضرت مولوی [illegible] که جان [illegible]
کار جانست [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] ای [illegible] خویش | آنکه جان داد و مراد [illegible]
[illegible] اکنون سوی جانان می‌روم | [illegible] سوی [illegible] می‌روم
حال [illegible] اکنون [illegible] | جان و دل [illegible] جانان [illegible]
[illegible] | [illegible] در همه احوال [illegible]
تا که کردم [illegible] سوی او | در دل آینه دیدم [illegible] او
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون محمد آمد اکنون سوی تو | [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون محمد پاک [illegible] | [illegible]
[illegible]
ای [illegible] گفته [illegible] | [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]

ای [illegible] | ای [illegible]
[illegible]
ناگاه احرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای تشنه [illegible]
[illegible]
[illegible]

طالب ... در ...
ای قلندر این حکایت گوش کن
مشکلی دارم ...
چند چند از کرم ...
من چه گویم راز ...
تا چه کاری ...
هر که ... این سخن ...
گشته ام حیران که دیدم ...
داد ... دارد و ... کرد
حیف ... که ...
باغبان و گل ...
ای قلندر ای قلندر ...
روی ...
دارم آن حالی که ...
ای ...
مقصد ...
... طاوس را
گر ...
تا ...

طالب ... [illegible]
این ... [illegible]

راست ... از ... ای قلندر حالت دارم
اگر ... از دل ... شود
... حیران ... عجب ... کجا
جلوه ... من ... از حال ... است
اگر قلندر ... دو جهان ...

آه ... یار ...
من ...
ای قلندر صورت ...
... حالت ... ای ...

جهان ... کسی ... امید از ...
... امید ... از ...

چشم ... کار ...
... که حق مطلق ...
... از لطف ...
نیست ...
در جهان ...
...

قصه طاوس ...

مقصد طاوس ...
خود ...
در ره ...
از جهان ...
خواستم ...
...
آن ...
...

کار ...
ای ...
گر ...
خاطر ...
با که گویم ...
گنج ...
گشته ام ...
...
غنچه ...
هر که آمد ...
ورنه از ...
عاشقم ...
ای قلندر ...
حاضرم حاضر ...
قصه طاوس ...
تا شوم ...
مرد ...
من چه ...
گر ...

... جان تو ... حکم ...
جان تو ...
در ... مقام
در ... ای ...
دارم ...
سوی ...
...
ای قلندر ...
ای تو ...
کس چه ... آخر ... تو
این حکایت ...
...
... جام ...
یار ...
این ...
... کلام ...
هر که ...
...
ای تو ...

تو ...
...
یا ...
عاقبت ...
گر تو ...
خانه ...
تا ...
...
ای تو ...
...
...
...
...
...
...
...

...
...
...
ای قلندر ...
ای قلندر ...
...
ای قلندر ...
...
من ...
...
...
...
من چه گویم ...
...
راز حق ...

حق ... در حضور ...
که ... حق ...
از ...

...
...

...
...
ای چه ...
این ...
کلمات ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
علم حق ...
سینه ...
هر کجا ...
...
هست ...

...

حضرت مولوی برین شرح عبارت دارد

حکایت مراد از [illegible] عبارت [illegible]
نا امید مکن [illegible] الله [illegible]
هر که باراده سرانجام برآمد [illegible]
[illegible] الله [illegible]

[illegible] احوال عالم دارد [illegible]

[illegible] احوال [illegible] انبیا [illegible]

این حکایت [illegible] از گفتگو [illegible]
[illegible] قلندر [illegible]

ز نشیمن [illegible] بیان [illegible]	لیکه [illegible] ما برون [illegible]	شد [illegible] دولت [illegible]	[illegible] از [illegible] امید
ای نبی الله [illegible] حق [illegible]	تا شوم از [illegible]	[illegible]	[illegible] سلطان [illegible]
با تو میگویم تقلید [illegible] حال [illegible]	[illegible] از احوال [illegible]	گر تو [illegible] حضور	هم تو [illegible]
[illegible] هستم [illegible]	در خمارم [illegible]	ای تقلید از تو دارم [illegible]	[illegible] امید
زود شو [illegible] ما را آفت است			[illegible] خراب
ای تقلید راز [illegible]	ای تقلید [illegible]	کافرم [illegible]	[illegible]
مولوی [illegible]	جانی با تو خود را	[illegible] کو زجلال	تو [illegible]
ای تقلید از [illegible]	نورانی [illegible]	[illegible] سالکان هم	از تو میگویم [illegible]
ای تقلید از خود [illegible] گناه [illegible]	دور از کمالات [illegible]	نور [illegible] یا رب	[illegible]
این زمان [illegible] آریم ما	[illegible] رهبر [illegible]	[illegible]	[illegible]
گر چه حق [illegible] گفتار آمده	لیکن [illegible] آمده	یا رب [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] آخر این [illegible]	[illegible] الله [illegible]	رحم [illegible] آدم
خلقتم از [illegible] جواب	[illegible]	ای تقلید این [illegible]	[illegible]
[illegible] این خلق نیست	[illegible]	ای نبی الله تو [illegible]	[illegible]
امر رحمت [illegible]	تا [illegible]	از خدا [illegible] داریم ما	[illegible]
از شریعت [illegible] حقیقت [illegible]	حق میان [illegible]	از شریعت [illegible]	[illegible] عالم [illegible]
از شریعت با حقیقت راه [illegible]	تا که [illegible]	[illegible] حقیقت [illegible]	این جهان [illegible]
تو گم [illegible] شده	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هر کسی [illegible]	[illegible] شیطان از خدا [illegible]	گر تو [illegible]	[illegible]

[illegible]	لی کلک [illegible] بام	خوش [illegible] کم نشود	با هم [illegible] محرم بود
[illegible]	آفتاب [illegible] سوی جان [illegible]	ای که تقلید [illegible]	[illegible] انجا توام
[illegible]	[illegible]	رحم [illegible]	کسی [illegible] نا کسی ما
[illegible]	در حماقت [illegible]	دیدم آن آئینه [illegible] شدم	انجیل [illegible]
[illegible]	[illegible]	حاسد ما [illegible] از حال ما	[illegible] این احوال است
[illegible]	[illegible]	[illegible]	صورت آئینه را در خویشتن دید
	ما برون از جسم [illegible]	[illegible] این خلق [illegible] ام	

بسم الله الرحمن الرحیم

از ملکت [illegible]	در جا [illegible]	اما از [illegible]	[illegible]
واجب الوجود [illegible]	[illegible]	صورت [illegible]	[illegible]

از

گر تو روشن [illegible]
شنو [illegible]
ای تو غافل از خدا [illegible]

[illegible]

این سخن در باب [illegible]
نی بهوا و حرص [illegible]
از خدا [illegible]
[illegible]
ای هیچ [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای خدا [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
کم [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

آفتاب [illegible]
[illegible]
از هوا و حرص [illegible]
[illegible]

[illegible]
شنو [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ای [illegible] او [illegible]
[illegible]
این سخن از جان [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

ای [illegible] این حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
ای [illegible]
ای [illegible]

[illegible] این حکایت [illegible]
از [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

تا نفهمی [illegible] سود
تا در اندر [illegible] آفتاب
خبر رونق از خوبی [illegible]
شهرت عشق است تا صبح [illegible]
عالم اندر اضطراب [illegible]
مرده [illegible]
رنگ [illegible] بود
تا که میگویم ما هم [illegible]
خبر ما را [illegible]
هر که خواهد [illegible]
اضطراب [illegible]
خاک [illegible] خاک را
من چه گویم قصه [illegible] را
از جهان [illegible] را
فکر کم کن ای زبان و سود را
جز به خوبان [illegible]
اول این هیچ [illegible]
آنچه گویم [illegible]
جز به جز از [illegible]

دم [illegible] تا [illegible] بود
[illegible]

مراد از آفتاب روی معشوق است ولی حجاب
[illegible] از عشق است و رونق از خوبی
[illegible] جلوه معشوق [illegible] از حجاب
عدم [illegible] اما حیف که [illegible]

تا ز خود رونق [illegible]
رونق از [illegible]
زین [illegible]
من نه [illegible]
[illegible] عالم
آنچه [illegible]
[illegible] افلاک را
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
پاک [illegible] خانه را
[illegible]
[illegible]
حق [illegible] دیوانه [illegible]

خفته بودم [illegible] کرد
[illegible] را
تا [illegible]
هست [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا ز [illegible]
[illegible]
[illegible] از دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سخت [illegible] کرده
[illegible] شعله نور

میم احمد حلقه [illegible]
پیچ [illegible] حجاب
مرد عارف [illegible]
ره [illegible] در خلوت [illegible] را
سایه [illegible]
خارج از [illegible] کرد
صورت حق [illegible] را
[illegible]
[illegible]
از خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] را
لیکن [illegible] نور
[illegible]
و [illegible]
در [illegible]
[illegible] کرده
لیکن از [illegible]

تا تو [illegible] حجاب
طاعت [illegible]
[illegible]
همچو طفلان [illegible]
جاهل [illegible] ماند
[illegible]
با [illegible]
[illegible]
بی ادب [illegible]
دل [illegible]

حکایت [illegible]

این حکایت [illegible]
تا [illegible] بیان
گفت [illegible]
گفت میخواهم [illegible]
[illegible] بود
گفت [illegible]
[illegible] تو شو
ما هم از [illegible] ام

در [illegible] آفتاب
این [illegible] بود
[illegible]
در شمس [illegible]
همچو [illegible] ماند
گر تو [illegible]
[illegible] لیلی [illegible]
[illegible] مجنون شدم

ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر تو [illegible]
گر تو [illegible]
گر تو [illegible]
با [illegible]
[illegible] را

اینجا [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
این حکایت [illegible]
[illegible]

گاه [illegible] بود
[illegible]
گر تو خواهی [illegible]
[illegible]

گفتم [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
ما هم از [illegible]

طاعت [illegible]
[illegible]
گشته [illegible]
همچو [illegible]
[illegible]
با [illegible]
[illegible]
بی ادب [illegible]
[illegible]
در حضور [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
گفتم [illegible]
تا تو [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گفتم او را کای زیبا نکوسرشت | تا چه آمد پیش تو عمل زشت

انجهان را حال این [illegible]

از جهان [illegible] از رو کس

اینجا قلندر از تو دور [illegible]

دیده ام بسیار مال این کشت را

هست [illegible] چه جان تو

کر چه دیدم [illegible]

انتخاب [illegible] دیده ام [illegible]

اینجا قلندر [illegible]

عشق [illegible]

کس [illegible]

حال خضم در میان آب کل

بلکه کویم [illegible]

مطلع [illegible]

مردم [illegible] الکنون

تو درین ویرانه تنها مرد کجا

مولوی هم میکند تکرار او

اندر جهان [illegible]

تا نکوار و دور تو خواران [illegible] | اینجا قلندر [illegible]

[illegible] | انجهان [illegible]

[illegible] | [illegible] حال کس محبوب

چون کلیم [illegible] | کر تو سوی [illegible]

تا چه کویم این [illegible] | هست [illegible]

[illegible] | خوانده ام این علم [illegible]

اینجا قلندر [illegible]

همچو آتش سوی دریا میروم | دیده [illegible] الکنون [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible] چرا ام

آب و کل [illegible] | هم تو [illegible] کار ما

هم [illegible] | من [illegible]

چون [illegible] | هم [illegible]

تا چه کویم [illegible] حال خود تمام | تو درین منزل [illegible]

همچو آتش سوی دریا میروم | انچه [illegible]

[illegible] | کفت [illegible]

لی چو تو دیوانه [illegible]

دور کن از خود [illegible]

تا تمام از خود [illegible] حال

تو [illegible]

دیده [illegible]

[illegible] در میان [illegible]

حرف [illegible] در کتاب

[illegible]

[illegible] لیلی [illegible]

من ندانم [illegible]

[illegible]

من [illegible]

در [illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هرکسی را حقیقت [illegible] لطف [illegible]

چشم [illegible]

[illegible] معلوم [illegible]

[illegible]

هم [illegible] این کتاب

[illegible] انعام [illegible]

من چه کویم [illegible]

من چه کویم [illegible]

هر چه [illegible]

طالب [illegible]

تو [illegible] عاشقان

عشق [illegible]

چو کفتم [illegible]

چون [illegible]

کاروان [illegible]

جست [illegible]

[illegible]

[illegible]

اینجا قلندر [illegible]

میل او [illegible] | هرکه [illegible] پاک کرد

[illegible] رحمه الله [illegible] | اینجا قلندر [illegible]

این کلمه [illegible] از [illegible]

[illegible] حضرت محمد [illegible] رحمه الله [illegible]

[illegible] در مثنوی آورده ام

در [illegible] | من [illegible]

هست او [illegible] | [illegible]

این حکایت [illegible]

[illegible]

از دوست [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | کاروان [illegible]

هست [illegible] | [illegible]

جست [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اینجا قلندر از [illegible] | از حال [illegible]

[illegible] جلوه [illegible]

[illegible] خواجات [illegible]

از [illegible]

هر چه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لیلی و مجنون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کاروان از دور [illegible]

[illegible]

[illegible]

سخن از عالم [illegible]

[illegible]

نامحرم

گرچه عالم جمله در عشق تو   کلک تو چون نیزه بالای کو
جای تو جان است کجا جاست   این دو عالم را در انجا راه نیست
هر یکی در وهم و [illegible]   سر زبان نام خدا را اندره
نیست کم آنقدر را اندر وی   بس چه گویم از حقیقت‌های تو
از کمالت تا نبوت [illegible]   دل چه میدار در خیال [illegible]
حسب طوطی تکلم نایاب   سینه جز تمکین دل اسباب را
کی مدینت آمد عیان این جهت   نیست معلوم از بیان این جهت
ذره هم سر از تو اظهار نیست   در چه تکرار تکبر تو سجاده
گر جهان سازی ز کفر اسلام را   گر توجه آری دل آرام را
کاه و من تمکین کفار را   که بده آری دل عطار را
کس نداند مطلب شیخ ترا   گر حقیقت معلوم ما راه جا
همچنین محرم ازان سر نیست   در دو عالم مثال او کی نیست
در خیال هوا هم از بیان   بود مهمان تا شود مر ما جان
رو مکن زنهار که رشته [illegible]   زینت آیینه آن رعنایی

خبر مصرع از حضرت مولوی رحمة الله
ولیکن [illegible] که ما با او [illegible]

از حدوث [illegible] خدا با تو را   دست [illegible] ز هستی جانب نیست
از حدوث تو نشو نما دور را   رست [illegible] سید این آمد نیست
رویی [illegible] سینه [illegible]   طاعت او کار [illegible]
لا صلوة الا بحضور القلب   گر چه تحقیقت [illegible] حقیقت
اینجا تقید در [illegible]   انتظاری هم چشم جانان نیم

اشارت به این بیت [illegible] دل [illegible]

اینجا هم مثلی الصورت [illegible]   گفتم [illegible] با چشم دیوانه ام
همچو بلبل گل بیاد و ما   من نه در [illegible] بیت مسجانم
ای [illegible] که [illegible] تو   ای کرم [illegible] مرا
زین همه [illegible] خواه که تو ای   اینجا ملت [illegible]
منهم از آن سینه آن حالیم   گر همه خورشید پیدا [illegible]
با همه [illegible] جای خود کم هم   گر همه [illegible] خود [illegible]
اینجا تقید در حرم [illegible]   مهر [illegible] خود [illegible]
همچو بید [illegible] در عشق [illegible]   همچو بید [illegible]
گر چه هر گل در چمن [illegible]   در میان عالم و جسم [illegible]
[illegible] نظرت [illegible]   فاش این [illegible]
رو [illegible] طلب گمان   گر چه بلبل [illegible] گفتگو
کنج [illegible] دوست بستان   غنچه [illegible] بو [illegible]
نیست [illegible] در [illegible] کسی   رفته ام [illegible] دیده ام
بس [illegible] گوشه [illegible] اینجا   ما اشارات جهان [illegible] ایم
عالم [illegible] در کهف   قطره در کام [illegible]
گشته ام چون [illegible]   هیچ جا حاصل [illegible]

زین وطن ما از تمنا [illegible]   این ملا از دست [illegible] ایم
نیست [illegible] ذره جود [illegible]   بس چه [illegible] در زمان [illegible]

حکایت [illegible] در [illegible] وجه [illegible]
[illegible]
راه [illegible] که در سینه خود آرم

از بسی هر ذره در تن خونبها   تا [illegible] کم [illegible]
مست آن کل [illegible]   بس چه گویم [illegible]
حلقه در خواهند [illegible]   حلقه در [illegible]
گاه در حالی [illegible] این [illegible]   تا شود مقبول [illegible]
چون [illegible] بکار   از در حال [illegible]
ظاهر [illegible]   بس [illegible] اول [illegible]
خاک [illegible]   از کمال [illegible]
رو [illegible] از دل [illegible]   [illegible] کار [illegible]
عالم این [illegible]   کشف [illegible]
[illegible] کرده   دور کن از خاطر [illegible]
[illegible] افلاطون [illegible]   خرم [illegible]
[illegible] نیست   نیست [illegible]
از [illegible]   اینجا [illegible]
این دو عالم در حقیقت [illegible]   نکته [illegible]
تو [illegible]   جای [illegible]
ره [illegible]   من [illegible] هم [illegible]
[illegible]   نظر نه عالم [illegible]

[illegible]

گر دو [illegible] عشق [illegible]   [illegible] خوش [illegible]
اینجا تقید در بار [illegible]   از چه [illegible]
تو طلب [illegible] جام [illegible]   با تو در جان و [illegible]
خنجر [illegible]   [illegible] خواب [illegible]
وقت [illegible]   تشنه ام [illegible]
گفتگو [illegible] گفتگو   خود [illegible] یارب [illegible]
کافر و مومن [illegible]   اینجا [illegible] کفر [illegible]
نیست جای [illegible]   از کجا آن یار خود [illegible]
آنکه [illegible]   [illegible] ام چشم [illegible]
[illegible]   [illegible] دل [illegible] گفتگو
گر [illegible] جا در انجا [illegible]   بس [illegible]
زمره [illegible] طریقی [illegible]   در [illegible]
هر که کم شد [illegible]   زین [illegible]
[illegible] راه در [illegible]   وست [illegible]
من همان [illegible] بار [illegible]   هم [illegible]

بایهم چیزیم مرا رسوا مکن
اندرین حکمت [illegible] صد پرست
اعتباری بر هوای جان مکن
هست آرام اندرین [illegible]
راستی این [illegible] جان
در پس این پرده [illegible]
کم نهاد این مظلوم گشت عالم تمام
هر هوا [illegible] این سپهر
نیست [illegible]

روز محشر [illegible] امید مکن
این جهان آینه حیرت [illegible]
[illegible] اندرین [illegible]
[illegible] اندرین [illegible]
چون [illegible]
نیست [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

از تو گشتم اینهمه تشویش
چون طلسم [illegible] این وجود
هست دنیا چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
روح حیوان آدم [illegible]
دیده ام هر [illegible]
[illegible] اندرون حکمت [illegible]

عشق تو کرده است ما را مبتلا
[illegible] چون هوای [illegible]
هست دنیا چون گل پر خار خار
این خیال [illegible]
چون طلسم [illegible]
[illegible] چون
کم [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] این [illegible]
چون [illegible] آزاده [illegible]

حکایت خوب کردم

[illegible] باشد [illegible] | این دو [illegible]

دیدم اینها [illegible]

با تمام غفلت چون [illegible] در کار [illegible]
[illegible] با اموال [illegible]
که [illegible] عالم [illegible]

سیر کردم ذره ذره [illegible]
[illegible] زین حیرت [illegible]
حیف زین عالم که با این [illegible]
غفلت در کار [illegible] کرد
[illegible] مشکل مرا
نیست [illegible] راه را
رحمت [illegible] از عیب [illegible]
هیچ [illegible] دنیا [illegible]
از هوا خیزد بهار این غبار

جهل [illegible] کرد
[illegible]
[illegible] گمراه را
[illegible]
[illegible]
[illegible] دم [illegible]

جاهل [illegible]
حاسد [illegible]
اینهمه [illegible] غفلت [illegible]
عیب [illegible]
نیست [illegible]
چون [illegible] اینها [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
دوستم [illegible]
زان سبب [illegible]
خود طلب [illegible]
[illegible]
دارد این آینه [illegible]
[illegible]

چون نسوزد دل [illegible]
زان سبب [illegible] کرده ام
بوده ام در مسجد [illegible]
سالها [illegible] در باب
[illegible]
[illegible]
تو [illegible]
باطن [illegible] ظاهر [illegible]
جمع [illegible] بود
تبعه [illegible] حال
تبعه [illegible]
ای [illegible]
[illegible]

[illegible] سوره [illegible]

خاطر [illegible]
هر تحقیق این حکایت [illegible]
[illegible]
کوته [illegible] اسرار خلق
[illegible]

[illegible] دارم از [illegible]
[illegible] کرده ام

ترک [illegible] دنیا [illegible]
عالم [illegible]

حکایت روزی [illegible]
مقام [illegible] از سلطان ظاهر [illegible]
[illegible] حال [illegible]
از طلب [illegible] مسلمان [illegible]

هست [illegible]
جمع [illegible] بود
تبعه کامل [illegible] کفر و [illegible]
تبعه ظاهر [illegible]
[illegible]

مولوی [illegible]
صورت [illegible] بود
تبعه صورت [illegible]
تبعه ظاهر پرستان [illegible]
[illegible]

حکایت سالها [illegible]

[illegible] | سالها [illegible]

[illegible] تسلیم چون [illegible]
[illegible]
[illegible] از حکمت [illegible]
در طلب [illegible]

[illegible] | [illegible] الفت [illegible]

[illegible] دیدم [illegible]
[illegible]
این حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تبعه [illegible]
تبعه باطن [illegible]
[illegible]
[illegible]

چون [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] حالات [illegible]
[illegible]
[illegible] گشته [illegible]

هر کجا ... [illegible]
در مقام ... [illegible]
... این اسرار ها
هر چه می‌بینی ... [illegible]
... [illegible]
می کنم از خوب کاری زشت را
... زشت ... خوب ...
حکمت دیدم هر کسی در جهان
از ظهور ... [illegible]
... [illegible]

از هوسی مردم هویدا ... [illegible]
آمد از سوی خدا ... [illegible]
من چه دانم تا چه گویم کار ها
هر که او در راه ... [illegible]
زشت ... [illegible]
... [illegible]
که چو یوسف دور از یعقوب ... [illegible]
... [illegible]
عالم ... [illegible]
... [illegible]
هر که این ... [illegible]
... [illegible]

یارب این ... [illegible]
... [illegible]
آنچه ... [illegible]
من جهان را ... [illegible]
هر دو در کار ... [illegible]
... [illegible]
در خیال ... [illegible]
... [illegible]
ای خدا ... [illegible]
... [illegible]
راه این صحرا ... [illegible]
کاروان این ... [illegible]
... [illegible]

آنچه ... [illegible]
من ظهور ... [illegible]
... [illegible]
اندر این عالم ... [illegible]
... [illegible]
عقل کل ... [illegible]
... [illegible]
موسی از راه ... [illegible]
... [illegible]

حکایت ... آن شیخ که عالم ... [illegible]

شده بوده از بهر ... اطراف ... [illegible]

... [illegible]

ایضاً حکایت آن شیخ ... دیوانه شده ... این احوال

... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

عشق [illegible] هم [illegible]
جان [illegible] عشق [illegible]

دو مصرع برای عشق

عشق را [illegible]
من چه گویم عشق [illegible]
ام محمد [illegible] عشق [illegible] نام

را ما خوب [illegible]

ای امی الله [illegible]
از کلام حق چه گویم [illegible]
[illegible] هم از ذات [illegible]
[illegible]
[illegible] گر [illegible]

[illegible]

سکه [illegible] عشق [illegible]
مولوی جام [illegible]
عاشقم [illegible]
عشق [illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
از [illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] از [illegible]

[illegible] عاشقی خبر باشد

گر [illegible]
دو [illegible]
هم محمد [illegible] لیلی [illegible]
از [illegible] مصرع [illegible]
عشق [illegible]
تا [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] عشق از [illegible]

[illegible]
هرچه [illegible] جهان [illegible]
مصرع [illegible]
مولوی جام [illegible]

کار تو [illegible]
عاشقی [illegible] جام [illegible]
[illegible] آورده ام [illegible]
خبر [illegible]
خبر [illegible] عشق
[illegible]
خانه را [illegible]
[illegible]
[illegible] ابیات [illegible]
عاشق و معشوق [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]

[illegible] ماند [illegible]
هر که [illegible] نام [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] روح [illegible]

سخن [illegible]

حمد [illegible] الله بود
از خدا تا خلق [illegible]
اهل [illegible]
[illegible]
ای [illegible] اجابت [illegible]
هم تو [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] کجا [illegible] کجا
[illegible]
هر که [illegible] خدا [illegible]
از خدا [illegible]
[illegible]
هر [illegible]

تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مناجات از حمد و توحید و نعت محمد [illegible]

ای [illegible]
[illegible] کاروان [illegible]

[illegible] سخن [illegible] آگاهی [illegible]
[illegible] خلق [illegible]

[illegible] نامه ام [illegible]
ای [illegible] نام [illegible]
[illegible]
از [illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]
با [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
عاشق و معشوق [illegible]

هرچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible] عالم [illegible]
هر [illegible] از [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
راحت [illegible]
حق [illegible] کجا [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] این مطلب
[illegible] حق [illegible] الله بود
از خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
[illegible]

تا که تا اغیار گو [illegible] | خواب گو خوابیده گو بیدار گو
سه حکایت [illegible] | لیلی هم عشق مجنون [illegible]

از نکو ما که شنیدم بود [illegible] | خبر جدا آلی [illegible]
[illegible] | حسب [illegible]

آنچه [illegible] در جهان با ما بگو | [illegible] تو دین هم دنیا بگو
[illegible] | چون نبی [illegible] مهمان آمدم

ای نبی الله حسام الدین توئیت | [illegible]
[illegible] | ای نبی الله سخن را باز گو

شکر کن شکر که کارت [illegible] | بار [illegible]
[illegible] | شکر حق [illegible]

ای نبی از حال آدم گشته [illegible] | حاصل بود [illegible]
[illegible] | تو که [illegible]

این جهان را [illegible] | [illegible]
[illegible] | خود [illegible]

هست ارکان تو احوال [illegible] | تو بین احوال [illegible]
این [illegible] | حال [illegible]

حال باطن گر آید گفت | حال [illegible]
[illegible] | [illegible]

حال تو [illegible] قدم | [illegible]
ای نبی الله [illegible] | عاشق [illegible]

حق به عالم عالم از تو [illegible] | این سخن [illegible]
ای نبی [illegible] |

لفظ [illegible] | [illegible]
در حقیقت [illegible] | مولوی هم طالب [illegible]

از [illegible] این دیگر

تمام آورده ام [illegible]

آن دل کو [illegible] | تا تو [illegible]
[illegible] | هر عارف [illegible]

با تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دل [illegible] | [illegible]
این [illegible] | رو [illegible]

مولوی روز [illegible] | [illegible]
این سخن [illegible] | ای [illegible]

[illegible] جاهل [illegible] بود | گوید عارف [illegible]
مولوی [illegible] | [illegible]

الهیات

الهیان [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

حالت [illegible]

حال [illegible]

[illegible]

این جهان از ... [illegible]
[illegible]
آنچنان شرح او از کلام

جمال آفتاب است

آفتاب ... [illegible]
این همه ... [illegible]
عارف ... [illegible]
... [illegible]
این زمان کار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
گر ... [illegible]
... [illegible]
اینجا ... [illegible]
گر بگویم ... [illegible]
گر بگویم ... [illegible]
از ... [illegible]

چون ... [illegible] | عشق او آمد ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

مراد از ... معشوق اشارت از شاهد

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] از خود ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] | بعد از ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] هر ... [illegible]
از ... و ... آورده ام

... [illegible] | آدمی ... [illegible]
... [illegible] | کار ... [illegible]
... [illegible] | از خدا ... [illegible]
... [illegible] | آدمی ... [illegible]
... [illegible] | تا کجا ... [illegible]
شکر الله ... [illegible] | ... [illegible]
هم ... [illegible] | مولوی ... [illegible]

حضرت مولوی هم از ... [illegible]
... مولوی است

روح تو ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

اما ... [illegible]

از جهان ... [illegible]
... [illegible]
مولوی ... [illegible]
... [illegible]
تا کجا داری تو خود را آفتاب
... [illegible]
... [illegible]
گر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
قصه ... لیلی و مجنون ... [illegible]
حق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

ولی

در حجاب

... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
آدمی ... [illegible] | ... [illegible] | آدمی ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | در حقیقت ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | از ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | مولوی ... [illegible]

هر چه هست ... [illegible]
... [illegible]
مولوی ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

اینجا ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

خلق

... [illegible]

خالقی یا حق تا ...
... از جهان ...
... وصال ...
بیش خود کس ... تا بیچاره من
... اکنون ... دیوانه ام
... اکنون ...
سخت ... یار ... کنم

ای ... بی ...
عاقبت آوازه ای ...
وصال ...
... بیت ...
... آتش ... دیوانه ام
آتش در ... این ...

... تو ...
...
تو ...
ای قلندر ... اکنون ...
...
سخت ... زبان ...

تو ...
... راحت ...
...
... عشق ...
...
...
... افتاده ... کنم

حکایت از درویشی

انچه ... بود | بیرون ... درویشی بود

کامل درویش

بدست ... افتاده بود

بود درویش ...
در جهان خود را ...
...
ناگهان ... آن فقیر
بود با او مدتی ... او
ناگهان ...
ناگهان ...
...
...
...
ای ... او ...

... جان او ... بود
...
...
...

مدتی ... تنها بود او
بود ...
آن فقیر آخر ...
آن فقیر آخر ...

داشت با خود اعتبار ...
خانه ... کوه و صحرا ...
روز و شب ...
صورت او ... درویشی ...
...
دیدم او را ...
...
از خدا ...
هم ...
... از دل ...
از درون ...

حکایت ...
...
روز ... از دل و جان ...
و از دل ...

...
... حاصل ...

...
...

ای قلندر ...
ای قلندر ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

ای قلندر مرشد کامل ...
... وصال ...
... خود ...

...
...
ای قلندر ...
...
...
...
...
...
...

...
...
ای قلندر ...
این دل ...
...
...
...
...
...
...

... دل ...
...

...
...
...
...
...

...
...
...
...
...

...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

روز و شب خون خورد از بهر نان [illegible]
[illegible]
ای خداوند با خود دوم اکنون [illegible]
روز و شب در غفلت و [illegible]
من ندانم راه [illegible] عشق را

[illegible]

ای خداوند [illegible]
[illegible]
ای خداوند [illegible]
ای خداوند [illegible]

تا توانم [illegible] توان [illegible] زبان
تا تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آنچه در [illegible]
من [illegible] ام
[illegible]
[illegible] کرده ام
[illegible] ام
[illegible]
گر تو [illegible] ام
[illegible] ام
[illegible]
از تو [illegible] ام

آن تو مطلق [illegible]
من [illegible] ام
از تو [illegible]
[illegible] کرده ام
[illegible]

[illegible] ام
[illegible] ام
تا [illegible]
[illegible] دارم

حکایت [illegible]

[illegible]

را [illegible] جام
ای خداوند آشنا [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ای [illegible]
ذات حق [illegible]
[illegible]
[illegible]

ای خداوند [illegible]
از تو [illegible]
[illegible]

ای خداوند [illegible] کس
[illegible] کس

همراه ندارم [illegible] اگر از [illegible]
خود آسان از [illegible] زنده [illegible]
[illegible] اگر [illegible] زنده [illegible] مرگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم شد
آدمی با انبیا و اولیا آدم ام

[illegible] آدم ام [illegible]
[illegible] بود [illegible]
همچو [illegible] خون خواره ام
[illegible] آدم [illegible]
لیکن آن آدم که می باید کم ام
گر تو هم [illegible] از جهان بیگانه شو

اندرین ره [illegible] خام بود
حال [illegible] کلام
[illegible] تشنه اند
آدمی را [illegible]

خواه [illegible] آرام بود
[illegible] خام
همچو [illegible] تشنه اند
[illegible] از لقمهٔ حلال

تو [illegible] ای خداوند [illegible]

با خدا و انبیا [illegible] شو
و از [illegible] و از حال

خاتمت کتاب

بود [illegible] یار شو
[illegible]
[illegible] توانی [illegible]
[illegible] این دام [illegible]

[illegible] که من از تو باشم و تو ز من
لصورت [illegible] پس چه [illegible]
جدای لصورت به معنی ایست

[illegible] سوار [illegible]
[illegible]
[illegible] از باب تو

[illegible] روی [illegible]
مولو

حضرت مولوی هم

اینکه می بینی [illegible] آدم [illegible]
تو چه [illegible]
علم حکمت زاید از لقمهٔ حلال

مولوی هم [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
عاشقی [illegible]
[illegible] از لقمهٔ حلال
[illegible]
[illegible] کار بود
[illegible] آن [illegible]
باطن [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] گوی [illegible]

[illegible]
مولوی [illegible] این بیان
گر توانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرد حق [illegible] کار بود
[illegible] با تو بود
[illegible] سالک [illegible]
[illegible] خود [illegible]

از [illegible] حقیقت [illegible]

مال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible]
[illegible]

حمد و ثنا تو را الله الصمد
همچو نور رهبر ره [illegible] مکنم
لطف [illegible] گمراه [illegible]
کز [illegible] تا به کو هم راز را
تا که [illegible] هست [illegible]
ای خدا ما را تو [illegible] احسان [illegible]
[illegible]
هر [illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] بیهوده [illegible]
دل [illegible]

[illegible] هست
[illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
هست [illegible]

ای [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
گر تو [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
این زمان [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
هست [illegible]

مناجات بدرگاه ذو الجلال والاکرام

[illegible] نامه [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
هم تو [illegible] اسرار [illegible]
[illegible]
باز [illegible] مقام
[illegible]

گر تو [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
عاشق [illegible]

رحم کن [illegible]
[illegible]
[illegible] لیلی و مجنون [illegible]
[illegible] راه [illegible]

من کی [illegible] الیت

[illegible]
[illegible]

باز [illegible] مقام
[illegible]

اگر رحمت [illegible]

هر گناه [illegible]
[illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
یارب

مناجات اگر قبول گیسنه بو تنکلیها اسانکز

بار هم بازک و سهم زبانی

نام او گفته در عالم عبرت

مولوی هم در بیان شرح انی

ای خدا نه چرخا تنک داوارسی ازجان نیر بیل
سنس
وای مرض ولا یا مر بی کمسی ازق یا سنم ونه
بیبی

تو دخش آخر خود نام ما رسید

عالم درخشنده

عالم خواب

ای خدا

گر تو اکنون دستگیرم می‌رسیم
رحم کن یارب بدین راه کسیم
چون فرج مگر در رحم خواهش کنم
هر گناهم را هم برو رو نیکی کنم

ای تقند مرد ... جان [illegible]
سایه جان ماند ... [illegible]
شب بمی ... [illegible]
این دل ... [illegible]
در لباس بنده سلطان ... [illegible]
تا بکی گویم ... [illegible]
در دل ... ذره ... [illegible]
تا کی گویم ... خدا [illegible]
این عجب ... [illegible]
ظلمت ... نور [illegible]
بر سر یعقوب از کنعان بوی [illegible]
دور گشتم از سر کوی فنا [illegible]
این سخن ... [illegible]
حق ... دل ... [illegible]
تلخی ... [illegible]
غافل از یاد خدای ماند [illegible]
گفته ... [illegible]

کشته‌ام ... [illegible]
در ره ... [illegible]
من ... [illegible]
از سرای ... [illegible]
ای ... حال ما بشنو [illegible]
یا دمی ... [illegible]
حق ... [illegible]
مولوی ... [illegible]
چون ... [illegible]

مستم از ... [illegible]
همچو گل ... [illegible]
غافل از ... [illegible]
ای ... [illegible]
قصه ... بشنو [illegible]
دلبری ... [illegible]
تا ... [illegible]
تلخی ... [illegible]
عاقبت ... [illegible]

از سیاست ... [illegible]

حضرت مولوی هم ... [illegible]

ایجور فقد ... [illegible]

[illegible]

از لبت

تا به ازل خود رسید آن در عشق [illegible]

این حکایت [illegible]

غافل اند [illegible]

اندرین عالم [illegible]

مدتی در فکر آن دیوانه گشت

[illegible] آواره گشت

من چه [illegible] جان آن فقیر

[illegible] دیوانه گشت

[illegible] این فقیر

آن فقیر آخر ز ره [illegible] گشت

کار قسمت [illegible]

عشق سید [illegible] فقیر

[illegible]

این حکایت [illegible]

[illegible]

تا که [illegible]

[illegible]

در دیده بماند رخ مهتاب ما
زیر هر برگ گلی ... بود
با جهان کو کدام آینه را
یار با منی یار جایی گشته بود
هوش ... بود ... ما ... رسید
خوات ... ارزش ... یک
یار رو هم ...

در کرم ... جا

آب دریا ام ...
... آشنا ام
با هم ... ام ...
... ما بشد
آه زان ما ...
و رها ... دل ... بود
با راست ... آخر کار ما
خنده ... گرمی ... شده
آنچه ... هم از دو کان او
... شده
کار ... جا

بس ... دم ... از کار ما
در میان ... بود
چون چراغ آینه ساز ... را
باز از ... گشته بود
چاره ... ره ...
...
مرهم از ...
لطف ... ما

کار ساز ...

خوش ... ام
تا ... ام
ای خدا ...
... کردم ...
... بود
... ازار ما
... شده
... او
... شد
راه ...

بستگی ... حیات
بار هم ... حباب
بار هم ...
... ام
...

... چه ...
ساحل ...
... کرم ... ما

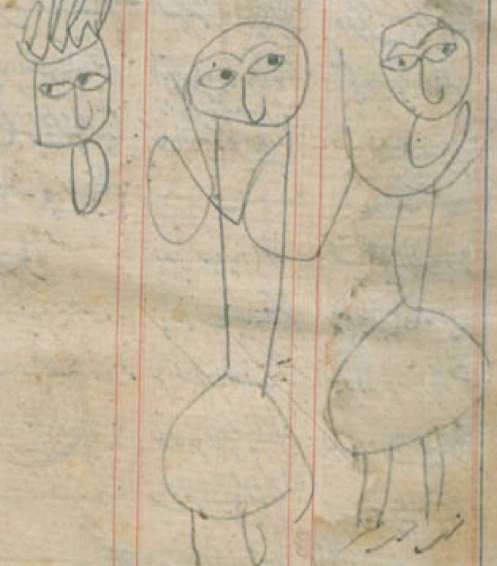
آب ...

تو ... کجا
... شدم
...
... آرزو ام
... ام
...
حال ...
...
...
خوب ...

...
...
...
...
...
... ام
هیچ ...

... ما هستیم زار ابیات
تنور ... کرم

... ما ...
تا ...
... ام
آتش ...
... ام
... ام
...
... شده
...
...
...



الت ...
...
شد ...
شده ...
...
... ای ...

الست الست ...
حافظ ...
از ...
...
بدل گردد ...
... بگو

الهی ...
غو ...
... جا
... خیال ...
...
دل ...

الست
بسیار ...
...
...
دلها ...
...

از کرم این کهنه رواق دوام [illegible]
تا که مکو ام اورا دو دوام [illegible]
بار ما بی کنکر ما ما کرده بود [illegible]
زرد یار بی جای [illegible]
بار ما روی [illegible] ما کنکر [illegible]
غنچه [illegible] ما کنکر [illegible]
[illegible]
این زلف ما بی [illegible]
[illegible]
هر چه بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
از حیات [illegible]
[illegible]

کسی [illegible]

[illegible]

ما و او آینه [illegible]
جان چو [illegible]
این زمان از خلوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من چه [illegible]
[illegible]

چه کویم از زلف یار [illegible]

[illegible]

حکایت آن دختر سیدی کور و عقد فرزند [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیمار بسر برده کنج | بی چاره رسیده بر کسان

گر دو لعلت بنوشت سعدی

[illegible] اهل کمان

پروانه [illegible] را | بر شمع [illegible] نادان

[illegible] | لب [illegible] شیرین

[illegible] | حکایت سکندر ازین ماهین

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چنانم [illegible] باشد بر جهان بین

[illegible] | سر [illegible] بالین

[illegible] | تعالی خالق الانسان من طین

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]